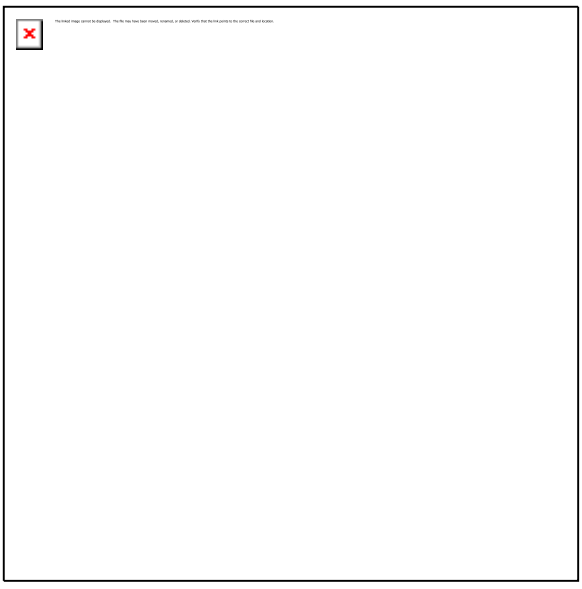

The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.

بحث هشتم: سیر قرآن در آیات آفاقی و عظمت اخلاق قرآن

و تفسیر آیهٔ: وَ لَقَدْ صَرَّفْنا فِی هذَا الْقُرْآنِ لِیَذَّکَّرُوا وَ ما یَزِیدُهُمْ إِلَّا نُفُورًا

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيْطانِ الرَّجيم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحيم

وَ صَلَّى اللهُ عَلَى سَيِّدِنا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيِّبينَ الطّاهِرينَ

وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أعْدآئِهِمْ أجْمَعينَ مِنَ الآنَ إلَى قِيامِ يَوْمِ

الدِّينِ

وَ لا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ إلاّ بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيم

قالَ اللهُ الْحَكيمُ فى كِتابِهِ الْكَريمِ:

وَ لَقَدْ صَرَّفْنا فِي هذَا الْقُرْآنِ لِيَذَّكَّرُوا وَ ما يَزِيدُهُمْ إِلَّا نُفُورًا.

(چهل و یکمین آیهٔ از سورهٔ إسراء: هفدهمین سوره از قرآن کریم)

«و سوگند که تحقیقاً ما در این قرآن، از هر گونه تغییر و تبدیلی در ارائهٔ وحدت ذات حقّ آوریم بجهت آنکه مردم متذکّر شوند؛ امّا برای آنها جز زیادتی نفرت و انزجار چیزی را نیفزود.»

معنای «صَرف» در آیهٔ مطلع بحث، و تفسیر آیهٔ

حضرت استاد علاّمه قدّس الله سرّه در تفسیر این کریمهٔ مبارکهٔ فرموده‌اند:

«راغب اصفهانی در «مفردات» گفته است: صرف به معنی ردّ کردن و برگرداندن چیزی است از حالتی به حالت دگر، و یا تبدیل آن به غیر. و تصریف هم همان معنی صرف را دارد به

علاوهٔ معنای تکثیر و زیادتی. و اکثر در صرف چیزی از حالی به حالی، و از امری به امری استعمال می‌شود. و تصریف الرّیاح گرداندن بادهاست از حالی به حالی.

خداوند می‌فرماید: ﴿وَ صَرَّفْنَا الْآياتِ﴾،[1] ﴿وَ صَرَّفْنا فِيهِ مِنَ الْوَعِيدِ﴾.[2] و از همین قبیل است تصریف کلام و تصریف دراهم ـ انتهی.

و بنابراین، معنای وَ لَقَدْ صَرَّفْنا فِي هذَا الْقُرْآنِ لِيَذَّكَّرُوا به شهادت سیاق، این می‌شود که: قسم یاد می‌کنم که ما گفتارمان را در این قرآن دربارهٔ امر توحید و نفی شریک از خداوند، از شکلی به شکل دیگر برگرداندیم، و از صورتی و لحنی به صورتی و لحن دگری تغییر دادیم، و در عبارات مختلفه وارد ساختیم، و به انواع بیانهای گوناگون تشریح و توضیح دادیم؛ به امید آنکه این مردم مشرک متذکّر گردند و متنبّه شوند و حقّ برایشان آشکارا و روشن گردد؛ امّا این تصریف و استدلال به صورتهای مختلف و ارائهٔ حقّ به بیانهای گوناگون، برای آنها موجب ازدیاد بُعد و دوری از حضرت او شد. هرگاه سخن از وحدت او به نوعی جدید آوردیم، برای آنان ایجاد نفرت و انزجاری جدید نمود.»[3]

آیاتی که خداوند را نشان می‌دهند دو گونه‌اند:

---

[1] قسمتی از آیهٔ ۲۷، از سورهٔ ٤٦: الأحقاف

[2] قسمتی از آیهٔ ۱۱۳، از سورهٔ ۲۰: طه

[3] «المیزان فی تفسیر القرءان» ج ۱۳، ص ۱۱۰ و ۱۱۱

آفاقی و أنفسی

در کتاب آسمانی و الهی قرآن مجید به دو گونه از آیات برای ارائهٔ حقّ استمداد شده است: یکی آیات آفاقی و دیگری آیات انفسی.

سَنُرِيهِمْ آياتِنا فِي الْآفاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّي يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَ وَ لَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلي كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ* أَلا إِنَّهُمْ فِي مِرْيَةٍ مِنْ لِقاءِ رَبِّهِمْ أَلا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ.[1]

«ما به زودی آیات خود را هم در آفاق و هم در نفس‌های آنها، به ایشان نشان می‌دهیم؛ تا برای آنها روشن و هویدا گردد که: اوست حقّ. آیا برای

[1] آیهٔ ۵۳ و ٥٤، از سورهٔ ٤١: فصّلت

پروردگار تو این بس نیست که او بر هر چیزی شاهد و حاضر است؟!

هان! بدانید که: ایشان در لقای پروردگارشان در شکّ و تردید به سر می‌برند! هان! بدانید که: او بتمام اشیاء احاطه دارد!»

نکاتی دربارهٔ آیهٔ: سَنُرِيهِمْ آياتِنا فِی الْآفاقِ وَ فِی أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ

در این آیه چند نکته مهمّ است:

اوّل اینکه: آیات الهیّه که موصل و راه برای رسیدن بذات اقدس وی هستند، غیر از دو گونه از آیات نیست: اوّل آیات آفاقی، دوّم آیات انفسی.

دوّم اینکه: ضمیر در أَنَّهُ الْحَقُّ با آنکه ضمیر مفرد مذکّر است مرجعی ندارد تا بدان برگردد. کلمهٔ الله، ربّ و امثالهما نیامده تا بتواند مرجعش واقع شود. و در اینجا به ضرورت حتمیّه باید یک معنی واحدی که در کلمه آیات منطوی است و دارای عنوان وحدت است مرجعش واقع شود، و آن غیر از ذو الایه چیزی نیست. (که از شدّت اتّصال و ربط آیه به ذو الآیه گوئی نفس آیات از جهت انطباق و ارائهٔ ذات اقدس حقّ، خود حقّ هستند.) و آیات آفاقیّه و انفسیّه با تمام کثرتشان از لحاظ این ارائه و نشان دادن، همگی وحدت

دارند و یکی می‌باشند؛ و همه حقّند، و حقّ غیر از آنها چیزی نیست.

سوّم اینکه: جمله أَلآ إِنَّهُمْ فِي مِرْيَةٍ مِّن لِّقَآءِ رَبِّهِمْ برای تأکید همان مطلب اوّل است که حقّ در همه موجودات آفاقیّه و انفسیّه ظاهر و متجلّی است، و هر ظهور عین مُظهرِ است. بنابراین، آیه می‌رساند که: این چشمان رمدآلود و خراب با آنکه در همهٔ موجودات بدون استثناء حقّ را می‌نگرد، مع‌ذلک از رؤیت و لقای حقّ در شکّ است. و با آنکه به هر چه نظاره می‌کند، در این دریای عظیم عالم امکان غیر از حقّ چیزی تجلّی و ظهور ندارد، و اوست که به هر چیز محیط است، و اوست که در همه جا حاضر و ناظر و شهید است؛ ولی مع‌الأسف هریک از این مردم مبتلا به کثرت و دیوانهٔ اعتباریّات و رسوم، و

کثرت‌زدهٔ پندار، از رؤیت جمال حقّ در هر آیه از آیات آفاقی و انفسی در تردید و ریب می‌افتد. هر لحظه می‌بیند و انکار می‌کند. هر دم سخنش را می‌شنود و منکر می‌شود. وَه چه شگفتی از این شگفت‌انگیزتر؟!

حضرت مولی الموحّدین أمیرالمؤمنین علیه أفضل صلوات الله المَلکِ المُتعال فرمود:

الْعَارِفُ مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ، فَأَعْتَقَهَا وَ نَزَّهَا عَنْ كُلِّ مَا يُبَعِّدُهَا.[1]

«عارف کسی است که خودش را بشناسد، و چون شناخت آزادش کند.

و از هر چه نفسش را از ساحت قرب و شناخت حقّ که لازمهٔ شناخت خودش است دور می‌دارد، آن را محفوظ و پاک و منزّه دارد.»

چه خوب و عالی این حقیقت را قاضی نور الله شوشتری از بعضی از عارفان و موحّدان نقل کرده است:

---

[1] «شرح غُرَر و دُرَر» طبع دانشگاه، ج ۲، ص ٤٨

اللهُمَّ أَنْتَ السَّلاَمُ وَ مِنْكَ السَّلاَمُ وَ إِلَيْكَ يَرْجِعُ السَّلاَمُ.[1]

تمام مراتب حقّ، از خداوند است

حضرت استاد قدّس الله نفسه، به یک اشاره، استنتاج دقیق و عمیقی از آیه‌ای از قرآن نموده‌اند؛ که حقّاً باید در برابر سعه نفس، و ادراک لطیف، و ذکاء عجیب ایشان در فهم دقائق آیات قرآنیّه زانو زد.

دربارهٔ آیهٔ مبارکهٔ:

الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَلا تَكُنْ مِنَ الْمُمْتَرِينَ.[2] «حقّ

---

[1] «مجالس المؤمنین» طبع سنگی، ص ۲۸٤، مجلس ششم؛ و معنای بیت اوّل و دوّم اینست: ای آنکه هم در ظهورات، و هم در اشراقت بسیار واضح و هویدائی؛ کیست جز تو در آیات انفسیّه و آفاقیّه؟! در تمام کائنات غیر از تو چیزی وجود ندارد. تو خورشید تابان قریب به ظهر هستی؛ و غیر از وجود تو همگی سایه‌اند.

[2] آیهٔ ٦٠، از سورهٔ ۳: آل عمران

از پروردگار تست؛ بنابراین از شک‌آورندگان مباش!»

فرموده‌اند: «این جمله الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ «حقّ از پروردگار تست» از بدیع‌ترین بیانات قرآن است، چون حقّ را مقیّد به «من» نموده که دلالت بر ابتدا می‌کند: «حقّ از پروردگار تست» و مقیّد به چیز دیگری نکرده است. مثلاً نفرموده است: الْحَقُّ مَعَ رَبِّكَ «حقّ با پروردگار تست» زیرا در این جمله بحسب حقیقت، شائبهٔ شرك و نسبت عجز به سوی خداوند متعال است.

و علّتش آنست که: این گفتارهای حقّه و قضایای واقعیّه و ثابته هر چه باشد (حتّی اگر ضروریّه و غیر قابل تغییر از اصالتش بوده باشد؛ مثل آنکه می‌گوئیم: عدد چهار زوج است و عدد واحد نصف عدد دو است، و امثال اینها) مع‌ذلک انسان همهٔ آنها را از حقیقت خارج که تحقّق در وجود دارد بهره‌برداری نموده و اخذ می‌کند، و تمام وجود از خداوند متعال است.

پس حقّ، تمام مراتبش از خداست؛ همان‌طورکه خیر تمام مراتبش از

خداست. و ازاین‌روست که از کارهای خدا مؤاخذه و پرسش نمی‌شود؛ و از کارهای مردم مؤاخذه و پرسش می‌شود.

لا یُسْئَلُ عَمَّا یَفْعَلُ وَ هُمْ یُسْئَلُونَ.[1]

فعل غیر خدا با حقّ است و مصاحب حقّ است زمانی که حقّ باشد؛ و امّا فعل خدا وجودی است که حقّ غیر از صورت علمیّه آن چیز دگری نیست.» انتهی.[2]

اینک که دانستیم: منطق قرآن کریم حقّیّت وجود خارج و واقعیّت آنست؛ و آن با وحدت و بساطتش و با عدم تناهی و ابدیّتش عین حقّ است؛ و تمام آیات اعمّ از آفاقیّه و انفسیّه، مظاهر و مجالی وی هستند؛ و هر کدام به نوبهٔ خود و در حدود سعهٔ خود، آن واقعیّت و حقیقت را نشان می‌دهند؛ حال باید بدانیم: آیاتی که در قرآن از این نشانه‌های آفاقی و انفسی گفتگو دارند کدامند؟

آیات آفاقیّه به معنای موجودات خارجیّه و اشیائی است که بیرون از ذات انسان است.

آیات انفسیّه به معنای مظاهر و ظهورات نفس، و صفات و ملکات و اخلاق و اعمالی

---

[1] آیهٔ ۲۳، از سورهٔ ۲۱: الأنبیاء

[2] «المیزان فی تفسیر القرءان» ج ۳، ص ۲۳۲ و ۲۳۳

است که بواسطهٔ نفس است؛ و همگی اینها راجع به نفس انسانی بوده، و در برابر و مقابل آیات آفاقیّه قرار دارند.

تفکّر در آیات آفاقیّه همین طریقه مشاهده و تجربه و توجّه به طبیعت و استوار نمودن استدلالهای نظری و فکری بر محسوسات و اشیاء خارجی است که امروزه در مکاتب دنیا بازارش گرم است؛ و پدیدآورنده آن را امثال بیکن و کانْت و دکارْت میدانند که چرخ تحقیق و علوم بشری را در راه تجربه و

مشاهده کشانده‌اند.

دعوت قرآن به تفکّر در اشیاءِ خارج، و مصنوعات خداوند

ولی حقّاً قرآن مجید علمدار این فتح و پرچمدار این نصیب است که در چهارده قرن پیش از ما، با آیات بسیاری انسان را وادار به تفکّر در امور خارج می‌نماید؛ مانند توالی و پی در آمدن و تفاوت مقدار شب و روز، و گردش زمین و آسمان، و روئیدن درختان و میوه‌ها و نباتات، و سیراب شدن آنها از آب واحد، و نر و ماده بودن جمیع امور طبیعی و مادّی، و مطالعه در وزش بادها، و حرکت ابرها، و آمدن باران و تگرگ، و پیدایش صاعقه و رعد و برق، و اختلاف شکل ماه در لیالی مختلفه، و تکوّن جنین، و تکامل آن بصورت و شکل انسان کامل ذی‌روح، و اختلاف و تنوّع کوهها، و سیر کشتی‌های با دکَل در میان آبها، و پرواز پرندگان و طیوری که در موقع پرواز بال‌های خود را جمع می‌کنند و باز می‌کنند و یا پیوسته با بالهای باز و گسترده پرواز می‌نمایند، و اختلاف مزهٔ آبها، و خلقت زنان، و آرامش مردان بواسطهٔ آنان، و بحث از خواب و بیداری، و مرگ و حیات، و بسیاری از مسائل دیگر که یک قسمت عمدهٔ از

قرآن را تشکیل می‌دهد.

با این تفاوت که دانشمندان امروز فقط به جنبهٔ مادّی و طبیعی و روابط حسّی آن نظر دارند، امّا قرآن از این بمراتب بالاتر و راقی‌تر، امر به مشاهده و ملاحظه این امور از جهت ربط و ارتباط محض به خالق علیم حکیم قادر متعال می‌نماید؛ و تمام این موجودات کثیره را آئینه‌های مختلف جمال واحد حیّ ازلی و ابدی معرّفی می‌کند، و نور احدیّت وی را در تمام شبکه‌های عالم امکان توسعه و گسترش می‌دهد.

لذا می‌بینیم آن طرز تفکّر قرآنی، مردمی عالم و دانشمندانی موحّد و خداشناس در امور تجربی و طبیعی تربیت کرد که قرون متمادیه بشر را در سایهٔ آرامش خیال و فکر، و سکون خاطر، و تأمین عدالت اجتماعی، و بهره‌برداری

از جمیع مواهب الهیّه حفظ و نگهداری کردند.

امّا این دایگان مهربان‌تر از مادر چون دید خدائی نداشتند، و ربط علوم و حقائق را از خالقش بریدند، دنیا را تبدیل به جهنّمی سوزان نموده، و بشریّت را در این دوزخ عاجل و زودرس با شتابی هر چه بیشتر روانه ساختند.

از گاندی نقل است که قریب به این مضمون گفته است:

«اروپائیها دنیا را شناختند، و خود را نشناختند؛ و چون خود را نشناختند، هم خود را خراب کردند و هم دنیا را.»[1]

مضامین متفاوتی از آیات قرآن کریم دربارهٔ اصل خلقت انسان

دربارهٔ اصل خلقت انسان در قرآن کریم، آیاتی با مضامین متفاوتی وارد است:

---

[1] در کتاب «ارتباط انسان و جهان» ج ۳، ص ۱۰۰ از سقراط حکیم شبیه این عبارت را نقل می‌کند و می‌گوید: «سقراط که تولّدش ۴۷۰ سال قبل از میلاد مسیح بوده است از رؤساءِ فلاسفهٔ الهیّین اوّلین و بزرگترین فیلسوفی است که مطالعه و بحث در نفس انسانی را در مرحلهٔ اوّل دانش و فلسفه قرار داد؛ و آخرین کلمهٔ او که پس از خوردن سمّ شَوکَران به شاگردانش تعلیم داد، این بود که: نفس خودت را بشناس تا تمامی طبیعت و ماوراءطبیعت را بشناسی!»

و در کتاب «راه سعادت» طبع اوّل، ص ۶۳ گوید: «سقراط می‌گوید: بیهوده در شناختن موجودات خشک و بی‌روح رنج مبر؛ بلکه خود را بشناس که شناختن نفس انسانی بالاتر از شناختن اسرار طبیعت است.»

١ـ هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ طِينٍ ثُمَّ قَضي أَجَلًا وَ أَجَلٌ مُسَمًّي عِنْدَهُ.[١]

«اوست آنکه شما را از گل آفرید؛ و سپس مدّتی را برای شما مقرّر نمود؛ و مدّت نامیده شده در نزد اوست.»

٢ـ وَ هُوَ الَّذِي خَلَقَ مِنَ الْماءِ بَشَرًا فَجَعَلَهُ نَسَبًا وَ صِهْرًا.[٢]

«و اوست آنکه از آب، بشری را آفرید؛ و در میان آنها روابط نسب و دامادی برقرار کرد.»

٣ـ وَ إِذْ قالَ رَبُّكَ لِلْمَلائِكَةِ إِنِّي خالِقٌ بَشَرًا مِنْ صَلْصالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ.[٣]

«و یاد بیاور زمانی را که پروردگار تو به فرشتگان گفت: من آفرینندهٔ بشری هستم که از گِل خشک‌شدهٔ از لجن متعفّن و بدبو می‌باشد.»

٤ـ خَلَقَ الْإِنْسانَ مِنْ صَلْصالٍ كَالْفَخَّارِ.[٤]

«خداوند انسان را از گِل خشک همچون سُفال بیافرید.»

٥ـ إِنَّا خَلَقْناهُمْ مِنْ طِينٍ لازِبٍ.[٥]

«تحقیقاً ما آدمیان را از گِل چسبنده آفریدیم.»

---

[١] صدر آیهٔ ٢، از سورهٔ ٦: الأنعام

[٢] صدر آیهٔ ٥٤، از سورهٔ ٢٥: الفرقان

[٣] آیهٔ ٢٨، از سورهٔ ١٥: الحجر

[٤] آیهٔ ١٤، از سورهٔ ٥٥: الرّحمن

[٥] ذیل آیهٔ ١١، از سورهٔ ٣٧: الصّافّات

٦ـ إِنَّ مَثَلَ عِيسي عِنْدَ اللهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرابٍ.[1]

«تحقیقاً مثل عیسی بن مریم در نزد خداوند مثل آدم بو البشر است که او را از خاک آفرید.»

٧ـ وَ اللهُ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ.[2]

«و خداوند شما را اوّلاً از خاک، و سپس از نطفه (آب کم) بیافرید.»

٨ـ فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسانُ مِمَّ خُلِقَ* خُلِقَ مِنْ ماءٍ دافِقٍ.[3]

«باید انسان بنگرد که از چه چیز خلق شده است؛ او از آب جهنده خلق شده است.»

٩ـ أَ يَحْسَبُ الْإِنْسانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدىً* أَ لَمْ يَكُ نُطْفَةً مِنْ مَنِيٍ

---

[1] صدر آیهٔ ٥٩، از سورهٔ ٣: آل عمران

[2] صدر آیهٔ ١١، از سورهٔ ٣٥: فاطر

[3] آیهٔ ٥ و ٦، از سورهٔ ٨٦: الطّارق

يُمْنى.[1]

«آیا انسان چنان می‌پندارد که مهمل و یله و بدون وزن و ارج واگذار شده است؟ آیا مگر او از آبی که از منیّ بوجود آمده است نبوده است؟!»

١٠ـ الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ وَ بَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسانِ مِنْ طِينٍ* ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ سُلالَةٍ مِنْ ماءٍ مَهِينٍ.[2]

«آن خدائی که هر چیزی را که آفرید، نیکو آفرید. و ابتدای آفرینش انسان را از گِل نمود و پس از آن نسل او را از جوهره و عصارهٔ گرفته‌شده از آب پست قرار داد.»

١١ـ خَلَقَ الْإِنْسانَ مِنْ عَلَقٍ.[3]

«انسان را از خون بسته شده (و یا از کِرْم) بیافرید.»

١٢ـ خُلِقَ الْإِنْسانُ مِنْ عَجَلٍ سَأُرِيكُمْ آياتِي فَلا تَسْتَعْجِلُونِ.[4]

«انسان از عجله و شتاب خلق شده است. من به زودی آیاتم را به شما نشان خواهم داد؛ پس شما شتاب ننموده و از من پیش نیفتید!»

١٣ـ اللهُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ ضَعْفٍ ثُمَّ جَعَلَ مِنْ

---

[1] آیهٔ ٣٦ و ٣٧، از سورهٔ ٧٥: القيامة

[2] آیهٔ ٧ و ٨، از سورهٔ ٣٢: السّجدة

[3] آیهٔ ٢، از سورهٔ ٩٦: العلق

[4] آیهٔ ٣٧، از سورهٔ ٢١: الأنبياء

بَعْدِ ضَعْفٍ قُوَّةً.[1]

«خداوند است آنکه شما را از ضعف و ناتوانی بیافرید؛ و پس از ضعف، قدرت و قوّت نهاد.»

١٤ـ خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ ثُمَّ جَعَلَ مِنْها زَوْجَها وَ أَنْزَلَ لَكُمْ مِنَ الْأَنْعامِ ثَمانِيَةَ أَزْواجٍ.[2]

«شما را از نفس واحدی خلق نمود، و از آن نفس جفتش را قرار داد؛ و برای شما از أنعام و چهارپایان هشت جفت فرودآورد.»

١٥ـ إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسانَ مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشاجٍ نَبْتَلِيهِ.[3]

«ما انسان را از آب نطفهٔ درهم و مختلط آفریده، و آن را از حالی به حالی نمودیم.»

١٦ـ وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ مِنْ سُلالَةٍ مِنْ طِينٍ.[4]

«ما انسان را از چکیده و عصارهٔ گِل آفریدیم.»

این مجموعاً شانزده تعبیری بود که ما از قرآن مجید دربارهٔ اصل خلقت انسان، چه از جهت مادّی و چه از جهت اخلاقی استنتاج نمودیم؛ و

---

[1] صدر آیهٔ ٥٤، از سورهٔ ٣٠: الرّوم

[2] صدر آیهٔ ٦، از سورهٔ ٣٩: الزّمر

[3] صدر آیهٔ ٢، از سورهٔ ٧٦: الإنسان

[4] آیهٔ ١٢، از سورهٔ ٢٣: المؤمنون

عبارتند از:

مَآء، مَآءٍ مَّهِينٍ، مَآءٍ دَافِقٍ، تُرَاب، طِين، طِينٍ لاَّزِبٍ، سُلاَلَةٍ مِّن طِينٍ، صَلْصَالٍ كَالْفَخَّارِ، صَلْصَالٍ مِّنْ حَمَإٍ مَّسْنُونٍ، نُطْفَه، مَنِيٍّ يُمْنَى، نُطْفَةٍ أمْشَاجٍ، عَلَق، عَجَل، ضَعْف، نَفْسٍ وَاحِدَةٍ.

«آب، آب پست، آب جهنده، خاک، گل، گل چسبنده، چکیدهٔ از گل، گل خشک همچون سفال، گل خشک از لجن بدبو، نطفه، منیّ ریخته‌شده، نطفهٔ مختلط و درهم، خون بسته شده یا کِرم، شتاب، سستی، نفس واحد.»

بحث در مورد تعبیر دو آیه از آیات شانزده‌گانه قرآن دربارهٔ اصل خلقت انسان

ما دربارهٔ این آیات در جلد دوّم از همین دورهٔ کتاب «نور ملکوت قرآن» در قسمت عظمت قرآن بحث نمودیم. اینک فقط دربارهٔ دو آیه اخیر که یکی نُطْفَةٍ أَمْشاجٍ باشد، و دیگری سُلالَةٍ مِنْ طِينٍ تا می‌رسد به ثُمَّ أَنْشَأْناهُ خَلْقًا آخَرَ

به بحثی اجمالی برای اثبات اعجاز قرآن و نگرش آن در دعوت بشریّت به تفکّر در آفرینش و کاخ صنع و آیات آفاقی می‌پردازیم.

آیهٔ اوّل ﴿نُطْفَةٍ أَمْشاجٍ﴾؛ اشارهٔ قرآن به تمرکز شخصیّت انسان در ﴿نُطْفَةٍ أَمْشاجٍ﴾

امّا دربارهٔ آیهٔ اوّل: إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسانَ مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشاجٍ نَبْتَلِيهِ فَجَعَلْناهُ سَمِيعًا بَصِيرًا.[1]

«ما انسان را از نطفهٔ مختلط و درهم آفریدیم، درحالی‌که وی را از حالی به حالی مبدّل ساختیم؛ تا در نهایت او را شنوا و بینا قرار دادیم.»

تفسیر علاّمه در «المیزان» ﴿نُطْفَةٍ أَمْشاجٍ نَبْتَلِيهِ﴾ را

حضرت استاد گرامی ما در تفسیر فرموده‌اند:

«نطفه در اصل به معنای آب اندک است، ولی در استعمال به معنای آب حیوان نری که از آن هم‌جنس آن تولید می‌شود غلبه پیدا نموده است.

و أمشاج جمع مَشیج و یا مَشَج با دو فتحه و یا فتحه و کسره [مَشَج و مَشِج] به معنای مختلط و ممتزج است. و نطفه را یا به اعتبار اجزای مختلفش، و یا به اعتبار اختلاط آب نر و ماده، به وصف امشاج توصیف نموده است.

و ابتلاء نقل چیزی است از حالی به حالی و

---

[1] آیهٔ ۲، از سورهٔ ۷۶: الإنسان

از طوری به طوری، مانند اختلاف حالات طلا در بوتهٔ زرگری. و مراد از ابتلای انسان در خلقتش از نطفه، همانست که در چندین جا خداوند در کلامش از آن سخن رانده است که نطفه را آفرید و سپس آن را عَلَقه نمود، و علقه را مُضغه کرد تا آخرین اطواری که بر آن طاری می‌شود؛ تا برسد به آنجا که آن را خلقی دیگر و آفرینشی جداگانه بنماید.

و بعضی گفته‌اند: مراد از ابتلاء، امتحان انسان است به تکلیفی که به وی شده است. و این سخن، نادرست است؛ زیرا بر آن تفریع فرموده است قول

خود را که: فَجَعَلْناهُ سَمِیعًا بَصِیرًا «پس از این ابتلا ما او را شنوا و بینا نمودیم.» و اگر مراد از ابتلا امتحان بود، باید آن متفرّع بر سمیعاً بصیرًا شود نه عکس آن.

و پاسخی که از این اشکال داده‌اند که: در کلام خداوند تقدیم و تأخیری است؛ و تقدیر این‌چنین است:

إنّا خَلَقْنا الإنْسانَ مِن نُطْفَةٍ أمْشاجٍ فَجَعَلْناهُ سَمیعًا بَصیرًا لِنَبْتَلیَهُ. «ما انسان را از نطفهٔ ممتزج و مخلوط آفریدیم، و سپس او را شنوا و بینا نمودیم برای آنکه او را بیازمائیم.» بقدری ضعیف است که نباید بدان گوش فرا داشت.»[1]

حال باید دید این اختلاط نطفه از چیست؟ با آنکه می‌دانیم نطفهٔ مرد از یک سلّول نامرئی بسیار ریز بنام اسپرماتوزُئید است، و بقدری کوچک است که در یک قطرهٔ آن چند میلیون وجود دارد، و ابداً در آن ترکیبی نیست؛ و نطفهٔ زن از یک سلّول نامرئی دیگری بنام اُوول می‌باشد، که در اثر فقط یک عمل لقاح بین یک اسپرم با یک اُوول، انسان بوجود می‌آید.

---

[1] «المیزان فی تفسیر القرءان» ج ۲۰، ص ۲۰۹ و ۲۱۰

گفتار طنطاوی در تفسیر أمشاج

طَنطاوی در تفسیر خود گفته است: «مراد از امشاج که در این آیه است، موادّ دهگانه‌ای است که اصول تغذیه محسوب می‌شوند.»

او می‌گوید: «خداوند می‌فرماید: ما انسان را سمیع و بصیر قرار دادیم تا بتواند مشاهدهٔ دلائل و استماع آیات را بنماید و متمکّن از تعقّل و تفکّر گردد که: ما او را از نطفه آفریدیم، و آن آبی است که در مرد و در زن است و بواسطهٔ اتّحاد این دو نطفه، جنین متکوّن می‌شود.

امّا از کجا این دو نطفه موجود شده است؟ این دو نطفه از عناصر مختلفی است، و آن عناصر از نباتات و اجزای حیوانی که در غذای پدران و مادرانست، و نیز از آبی که می‌آشامند بوجود می‌آید، و با املاحی که با آن سر و کار دارند

تهیّه می‌گردد. و جمیع موادّی که در اصول تغذیه، چه در خوراکیها و چه در آشامیدنیها هستند ده گونه‌اند:

اکسیژن، ئیدروژن، کربن، ازُت، گوگرد، فسفر، پتاسیوم، منیزیوم، کلسیوم و آهن. بنابراین، این اصول دهگانه‌ای است که در هر نباتی وجود دارد، و بطریق أولی در هر حیوانی موجود است؛ زیرا که نبات غذای حیوان است و در هر انسان موجود است. فعلی هذا نطفه از این امشاج دهگانه پیدا می‌شود؛ و آن اخلاطی است که از این موادّ تکوین می‌شود، و بعد از امتزاج بصورت خون و پس از آن بصورت نطفه و پس از آن بصورت علقه و مضغه تا آخرین مراتب را می‌پیماید.»[1]

«و یکی از لطیفه‌های این سوره استعمال لفظ أمشاج است که خدا می‌فرماید: انسان از نطفه خلق شده است و نطفه از امشاج پدید آمده است. و امشاج در انسان غیر از اکسیژن و ئیدروژن و موادّ دیگری که ذکر شد و بالغ بر ده تا شد، چیز دیگری نیست.

---

[1] «الجواهر فی تفسیر القرءان الکریم» للشّیخ الطّنطاویّ الجوهری، ج ٢٤، به ترتیب صفحات ٣٢٠ و ٣٢٣ و ٣٢٤

این امشاج و اخلاطی است که انسان از آنها تکوّن یافته است، و نطفه در انسان تکوّن می‌یابد، و از نطفه، انسان جدیدی بوجود می‌آید. لهذا مبدأ خلقت انسان از آهن و فسفور و گوگرد و بقیّهٔ اجزاء است.»[1]

این گفتار طنطاوی مستند به دلیل نیست؛ و علاوه در این آیه امشاج صفت است برای نطفه، نه آنکه مبدأ و اصل تکوّن آن امشاج است.

آیا معنای أمشاج، کروموزوم‌ها هستند، و یا حالت خاصّ حاصلهٔ از لقاح؟

بعضی شاید عامل وراثت و شخصیّت را کروموزوم بدانند.[2] بدین

---

[1] «الجواهر فی تفسیر القرءان الکریم» للشّیخ الطّنطاویّ الجوهری، ج ٢٤، به ترتیب صفحات ٣٢٠ و ٣٢٣ و ٣٢٤

[2] در «لغت‌نامهٔ دهخدا» گوید: «کروموزوم* قطعاتی منظّم در داخل هستهٔ یاخته‌های سلّولی است. رشته‌های کرُماتین داخل هستهٔ سلّولی در مرحلهٔ اوّل تقسیم غیر مستقیم** به قطعاتی ضخیم و کوتاه و منظّم تقسیم می‌شود که آنها را کروموزوم گویند.
شماره کروموزومها در حیوانات و گیاهان چندان زیاد نیست و به آسانی شمرده می‌شود. و این شماره در هر جنس گیاه ثابت و مشخّص و تغییرناپذیر است.»

*_ Chromosome (تعلیقه)

** Mitose یا Karyo Kinese (تعلیقه)

معنی که مرکز شخصیّت و محلّ تجمّع صفات در انسان، همان الیاف‌های مخصوص و معدودی است که در انسان به ٤٦ عدد می‌رسد و آنها در هر سلّول از سلّولهای بدن موجود است، غیر از تخمک و اسپرم که در هریک از آنها ٢٣ عدد است که ٢٢ عدد آن اتوزوم (غیر جنسی) و یک عدد آن جنسی بوده، و بعد از لِقاح و شروع حرکت نطفه در زیر ذرّه بین دیده می‌شوند. به هر حال این از اسرار عجیب، بلکه از عجیب‌ترین اسرار خلقت است که: تمام شخصیّت و صفات ذاتی، و تکثّر اجزاء و اعضاء را با تضمّن وحدت آن بر روی یک تک‌سلّول باقی می‌گذارد.

و چون این سلّول به تمام معنی‌الکلمه خُرد و بسیط و ساده است، چگونه این دریای عظیم از صفات و اخلاق و ملکات، و بلکه اعضاء و اجزای مختلف العمل و متفاوت الفعل را در یک سلّول تمرکز داده است؟!

قوانین وراثت و مشاهداتی که بر روی نطفه و سلّول‌های جنسی مرد و زن (اسپرم و اوول) به عمل آمده است، شاهد روشن و دلیل بارزی است از تمرکز شخصیّت و خلاصه شدن آن در

سلّول واحد.

و همچنین تجربیّات و اطّلاعات عمومی ما این حقیقت شگفت‌انگیز را نشان می‌دهد: که چگونه صفات بیشمار، و خصال لا تُعدّ و لا تُحصَی، حتّی خطوط ریز چهره و کیفیّت تکان دادن دست و چشم و دقائق عادات یک پدر و

مادر در اولاد و در نواده‌های آنها تکرار می‌شود؛ بدون آنکه در بسیاری از اوقات، تأثیرات خارج از تعلیم و تربیت در این امر دخالت داشته باشد.

واسطه این فضای وسیع بی‌افق از کثرات، و این دریای ژرف از اختلافات که در انسانها بچشم می‌خورد، جز یک سلّول بسیار بسیار ریز نامرئی چیزی نیست.

غالب علمای ژِن‌شناسی (ژنتِیسَین) عامل این صفات ارثی را همان کروموزوم‌ها میدانند که در سلّولهای جنسی وجود داشته و بالمناصفه وارد نطفه می‌شوند، و تمام آثار وراثت را روی طرز برخورد و دو جور شدن و دو تکّه شدن این نیمهٔ کروموزوم‌ها که هریک نیز قابل قسمت به قطعه‌های کوچکتری هستند میدانند.

امّا بعضی از محقّقین زیست‌شناسی همچون اِتین رابَوک عامل وراثت را کروموزوم نمی‌دانند؛ و می‌گویند: شخصیّت و وراثت معلول یک اثر مرموز خارجی و یا یک عمل داخلی مبتنی بر فاکتورهای منسوب به کروموزوم نیست، بلکه همان عنصر تشکیل‌دهندهٔ سلّول از جنس نر و ماده یعنی سیتوپلاسم و هسته که هریک از آنها از مخلوطهای آغشتهٔ درهم برهم عدّهٔ زیادی از ترکیبات خمیری درست شده و محیط یا مادّهٔ

حیاتی را تشکیل می‌دهند می‌باشد، و آن مخلوطهای درهم و برهم و مبهم و غیر مشخّص هستند که در بروز صفات و تشکّل شخصیّت موجود دخالت و شرکت دارند.

و البتّه باید دانست که: آثار زندگی و فعّالیّت خارجی تک‌سلّول زنده، آثاری نیست که بطور جداگانه عمل بعضی از این عناصر باشد، و وظائف بطور تسهیم ما بین آنها تقسیم شده باشد؛ بلکه در هر آن واحدی هر عنصری روی جمیع عناصر دیگر تأثیر داشته، و خود نیز تحت تأثیر سائر عناصر قرار می‌گیرد.

و خلاصه و مجموعهٔ فعل و انفعالات فرد فرد عناصر با همدیگر، و با

محیط خارج است که نتیجه‌اش عمل سلّول در خارج می‌باشد.

همچنین است وضع یک موجود چند سلّولی بزرگتر، و جمیع نباتات و حیوانات و انسانها. و همان‌طوری‌که در داخل تک‌سلّول، جمیع عناصر مشکّله آن دخالت و شرکت در اعمال حیاتی دارند، در بدن یک موجود زنده و حیاتی نیز یک همکاری منظّم و کامل ما بین تمام نسوج آن موجود می‌باشد. هر عملی که از وی سرزند تمام اجزاء و افراد در آن دخالت و شرکت دارند. و همچنین هیچ اثری به موجود زنده وارد نمی‌گردد که تمام اعضاء و اجزاء آن از آن برخوردار نباشند.

این کیفیّت اختلاط آغشتهٔ درهم و برهم سیتوپلاسم و هسته که مبدأ چنین تکثّری است، در قرآن کریم به نام أمشاج نامیده شده است؛ و حال و کیفیّت نطفه را بیان می‌کند.

باری، تحقیق این دستهٔ قلیل از محقّقین زیست‌شناس به نظر قریب‌تر به واقع می‌رسد؛ و العلم عند الله.

آیهٔ دوّم (سُلالَةٍ مِنْ طِينٍ ... ثُمَّ أَنْشَأْناهُ خَلْقًا آخَرَ)؛ تصریح آیهٔ قرآن بر «حرکت جوهریّه» صدر المتألّهین

امّا دربارهٔ آیهٔ دوّم که به صراحت بر اساس حرکت در جوهر دلالت بر جسمانی بودن نفس در حال حدوث، و بر روحانی بودن آن در حال بقا می‌نماید، اینک بحث اجمالی ما اینست:

وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ مِنْ سُلالَةٍ مِنْ طِينٍ* ثُمَّ جَعَلْناهُ نُطْفَةً فِي قَرارٍ مَكِينٍ* ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظامًا فَكَسَوْنَا الْعِظامَ لَحْمًا ثُمَّ أَنْشَأْناهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبارَكَ اللهُ أَحْسَنُ الْخالِقِينَ.[1]

«و سوگند که تحقیقاً ما انسان را از جوهره و چکیدهٔ گِل آفریدیم. و پس از

[1] آیات ۱۲ تا ۱٤، از سورهٔ ۲۳: المؤمنون

آن او را به صورت نطفه در محلّ مستقرّ (رحم مادر) قرار دادیم. و سپس نطفه را علقه (خون بسته شده) آفریدیم. و پس از آن علقه را مضغه (مانند یک لقمهٔ گوشت جویده شده) آفریدیم. و سپس مضغه را استخوانهای جنین آفریدیم. و آنگاه بر روی استخوانها گوشت پوشانیدیم. و از آن پس او را به خلقت و آفرینش دگری ابداع نمودیم. بنابراین مبارک و منزّه و مقدّس است خداوند که او بهترین آفرینندگان است.»

در این آیات، خداوند می‌گوید: ما انسان را از گل خالص خلق کردیم. بنابراین، اصل آفرینش انسان از گل است. و معلوم است که گل جسم است؛ پس حدوث انسان از گل شروع شده است که جسم است.

و پس از خلقت او از گل، ما آن را یعنی آن انسان گلی را نطفه نمودیم. در اینجا هم ملاحظه می‌شود که تبدیل به جسم شده است. چون نطفه جسم است. یعنی جسمی به جسم دیگری تبدیل یافته است.

و پس از آن ما نطفه را بشکل علقه، یعنی بشکل خون بسته شده آفریدیم. در اینجا نیز جسمی به جسم دگری مبدّل شده است.

و پس از آن ما علقه را مضغه آفریدیم، و بصورت پاره گوشت جویده شده خلق کردیم. در اینجا ایضاً جسمی تبدیل به جسم دگر شده است.

و سپس ما آن مضغه را استخوان آفریدیم. در اینجا نیز گفتار در تبدیل جسم به جسم است.

و چون خداوند بر روی استخوانها گوشت پوشانید، در اینجا می‌فرماید: از این پس ما انسان را به خلقت دیگری ابداع و انشاء نمودیم. یعنی این انسان جسمی را روحانی کردیم، و حقیقت و نفس این اجسام مادّیّه، تبدیل به نفس ناطقه انسانی گردید.

پس در ثُمَّ أَنْشَأْناهُ خَلْقًا آخَرَ مادّه کنار می‌رود، و آن مادّه مبدّل به نفس

مجرّد می گردد.

و این فقط بواسطهٔ حرکت جوهریّه است که جوهرِ سُلالهٔ گل حرکت نموده و به نطفه رسیده است. و نطفه در جوهر خود حرکت کرده، علقه شده است. و باز علقه در جوهرش حرکت کرده و مضغه گردیده است. و مضغه در جوهرش حرکت کرده و استخوان شده است. و همان استخوانی که لباس گوشت در بر کرده است، در ذات و جوهر خود حرکت کرده و نفس ناطقه و جان و روان آدمی گردیده است. در تمام این مراحل حرکت جوهر در مادّه بوده است، و اینک مادّه حرکت کرده و به مرحلهٔ تجرّد و روان در می‌آید.

صدر المتألّهین شیرازی، این فیلسوف و نابغه‌ای که از چهارصد سال پیش تا بحال فلسفهٔ اسلام و قرآن را پاسداری کرده است، و صدر نشینان خرد و اندیشه را به زیر نگین خود فرا خوانده است؛ با استمداد و استعانت از این بحر عمیق قرآن، نظیر همین آیهٔ مورد بحث بود که توانست فلسفهٔ مشّاء و یونان را درهم بریزد، و خود از پیش خود چنین فلسفه‌ای را بر اساس تعقّل و اشراق و شرع انور اقدس ابداع و اختراع نماید.

او در «اسفار» متعالیهٔ خود اثبات کرده است

که:

النَّفْسُ جِسْمانيَّةُ الْحُدوثِ وَ رُوحانيَّةُ الْبَقآءِ.

«نفس در ابتدای حدوث و خلقتش جسم است، امّا در بقا و امتداد وجودیش روحانی می‌شود.»

و بر همین نهج حکیم بزرگوار، شاگرد بارز و اندیشمند مکتب صدر المتألّهین گوید:

و بر همین اساس عطّار گفته است:

مفاد آیهٔ، خلاف قول به ترکیب انسان از روح و بدن است.

و بنا بر آنچه از این آیهٔ کریمه بدست می‌آید، آنچه را که قدماء از حکماء می‌گفته‌اند که: چون انسانی بخواهد موجود شود، در وهلهٔ نخستین وجود جنینی او تحقّق می‌یابد، تا به سرحدّی که مستعدّ برای وُلوج و دمیدن روح می‌شود؛ در آن وقت در یک آن بلافاصله خداوند متعال نفس را ایجاد می‌کند و از عالم بالا و تجرّد به مادّه تعلّق می‌دهد، خلاف مفاد آیهٔ مبارکهٔ است.

قدماء می‌گفتند: انسان مرکّب است از روح و بدن؛ ولی آیهٔ مبارکهٔ «ترکیب» را نمی‌رساند، بلکه با صراحت «تبدیل» را می‌رساند.

از عظمت و جلالت قرآن مجید همین بس که فیلسوفانی مانند بوعلی سینا که جهانی از اندیشه بودند به این نکته پی نبرده، و تا هزار سال در کتب بر اساس همان مشی قدماء قائل به ترکیب انسان از روح و بدن بودند؛ تا این فیلسوف شیرازی پرده از راز قرآن برداشت، و حرکت در جوهر را با اتّکاءِ به این آیهٔ وافی هدایه با ادلّه‌ای روشن و استوار مبرهن ساخت.

بوعلی سینا شیخ الرّئیس در اشعار معروف و

مشهور خود که به قصیدهٔ عینیّهٔ و رقائیّهٔ او شهرت دارد در مطلعش می‌گوید:

۱ـ فرودآمد به سوی بدن تو از بالاترین محلّ و عالی‌ترین مقام، کبوتر ورقاءِ روح تو که دارای مقامی بس عزیز و محلّی بس رفیع است.

۲ـ آن لطیفهٔ روح از دیدگان هر عارف و آشنائی پنهان است؛ و عجب در اینست که او چهرهٔ خود را به نقاب نپوشانده است، بلکه دائماً پرده از رخ برافکنده و در مرأی و منظر عامّه خود را هویدا ساخته است.

آیات آفاقیّه در ﴿وَ مِنْ کُلِّ شَیْءٍ خَلَقْنا زَوْجَیْنِ﴾

از جملهٔ آیات مجید قرآن کریم که دعوت به تذکّر و تنبّه در موجودات آفاقیّه می‌دهد و حقّاً باید آن را نیز از معجزات آن شمرد، این آیهٔ است:

وَ مِنْ کُلِّ شَیْءٍ خَلَقْنا زَوْجَیْنِ لَعَلَّکُمْ تَذَکَّرُونَ.[1]

«و از هر چیزی ما دو جفت آفریدیم به امید آنکه شما متذکّر شوید؛ و خدای خود را از این

---

[1] آیهٔ ٤٩، از سورهٔ ٥١: الذّاریات

راه بیابید.»

خداوند تمام مخلوقات را جفت آفریده است

این آیه صراحت دارد بر آنکه: هر چیزی را که پروردگار تعالی خلق نموده است جفت آفریده است؛ و چیزی که تک باشد خداوند آن را خلق نکرده است. و از عمومیّتی که از آیه استفاده می‌شود بدست می‌آید که: این جفت بودن اختصاص به حیوانات و انسان ندارد؛ بلکه در نباتات و جمادات نیز خلقت بطور زوج می‌باشد. و این با نظر سطحی و عادی مشکل بود، زیرا مثلاً جفت بودن در باران و برف و ابر و صاعقه و باد و سنگ و کلوخ و جواهرات معدنی معنائی نداشت.

فلهذا بعضی از مفسّرین خود را به آیهٔ واقعهٔ در سورهٔ یس راضی کرده بودند که می‌فرماید: ما از چیزهائی را هم که شما نمی‌دانید جفت قرار دادیم:

سُبْحانَ الَّذِي خَلَقَ الْأَزْواجَ كُلَّها مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ وَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَ مِمَّا لا يَعْلَمُونَ.[1]

«پاک و منزّه است آنکه تمام جفت‌ها را از آنچه زمین می‌رویاند، و از خودشان، و از آنچه را که آنها نمی‌دانند بیافرید.»

و چون معنای جفت را نر و ماده می‌گرفتند، به جفت و زوج بودن دربارهٔ انسان که نر و ماده دارند (وَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ) و به جفت بودن حیوانات و حدّ اکثر در نباتات اعمّ از گیاهان و درختان قائل بودند. و آیهٔ مبارکهٔ: وَ أَرْسَلْنَا الرِّياحَ لَواقِحَ.[2] «ما بادها را فرستادیم بجهت آنکه عمل لقاح و آبستن کردن درختان را به عهده گیرند.» را شاهد بر نر و ماده داشت جمیع نباتات می‌گرفتند؛ چون بواسطهٔ باد است که گرده‌های نر از شکوفه‌های درختان در فضا منتشر می‌گردد و به درختان ماده می‌رسد، و بدین‌وسیله عمل لقاح و آبستن کردن صورت می‌گردد و درختان میوه می‌دهند.

و بهترین نمونهٔ آن درخت خرماست که تا بواسطهٔ طَلْع آن (طَلْحٍ مَنْضُودٍ) درختان ماده را آبستن ننموده و لقاح صورت نگیرد، آن درختان بار نمی‌آورند.

---

[1] آیهٔ ٣٦، از سورهٔ ٣٦: یس

[2] صدر آیهٔ ٢٢، از سورهٔ ١٥: الحجر

امّا معنی زوج، نر و یا ماده نیست؛ و معنی زوجین مجموع نر و ماده نیست. زوج به معنی جفت است. هر چیزی که جفت دیگری واقع شود؛ همچون اسب درشکه، و کفّهٔ ترازو، و شیشه عینک و امثال ذلک هر کدام جفت دیگری است. به هریک از آن دو، زوج و به هر دوتای آنها زوجین گویند.

اینست معنای حقیقی زوج، و اگر أحیاناً در جائی به معنی نر و یا ماده

استعمال شود، به عنایت این حقیقت جفت بودن است؛ چون هریک از نر و ماده، و یا زن و شوهر عِدْل و جفت یکدیگرند.

بیان معنای حقیقی «جفت بودن» در آیهٔ، که امروزه دربارهٔ تمام ذرّات عالم به ثبوت رسیده است

اینک که برای عالم مادّه جفت بودن در تمام ذرّات به ثبوت رسیده است، معنی کریمهٔ شریفهٔ وَ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنا زَوْجَيْنِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ روشن می‌شود.

توضیح آنکه: در هر ذرّه‌ای از ذرّات، هسته‌ای نامرئی است که بار الکتریک مثبت دارد و پروتون نام دارد. و در اطراف آن مجموعه‌ای است از الکترونها که سیّار بوده و بار الکتریکی منفی دارند. و چون مقدار بار جمیع الکترونها بقدر بار هسته است، لهذا ذرّه بجای خود باقی است. زیرا هر دو بار مثبت و یا هر دو بار منفی که در جنس با هم مشترکند از همدیگر با شتاب دور می‌شوند؛ و بار مثبت به بار منفی که در جنس مختلفند نزدیک می‌شوند و همدیگر را می‌ربایند. و این عمل در آزمایشهای آونگ‌های الکتریکی که بار مثبت و یا منفی گرفته‌اند به خوبی مشهود است.

بنابراین در تمام موجودات حتّی در خورشید و سیّارات قوای جاذبه و دافعه موجود است، و این حرکت‌های منظّم بر اساس همان تجاذب و تدافع قواست که زوجیّت را در آنها تحقّق بخشیده است.

استفاده این مطلب از خطبه أمیرالمؤمنین علیه السّلام: مُؤَلِّفٌ بَیْنَ مُتَعَادِیَاتِهَا، وَ مُفَرِّقٌ بَیْنَ مُتَدَانِیَاتِهَا؛ دَآلَّةً بِتَفْرِیقِهَا عَلَی مُفَرِّقِهَا، وَ بِتَأْلِیفِهَا عَلَی مُؤَلِّفِهَا...

اوّلین کسی که از روی این راز قرآن پرده برداشت و جمال دل‌آرای آن را برای عالم بشریّت نمودار کرد، امیرالمؤمنین علیه السّلام بود؛ که در خطبه شیوا و غرّای خود از تجاذب و تدافع و تألُف و تفرّق اشیاء در اثبات توحید سخن به میان می‌آورد و به این آیهٔ مبارکهٔ استناد می‌نماید.

شیخ کلینی در کتاب «کافی»، از محمّد بن أبی عبد الله مرفوعاً از أبی عبد الله علیه السّلام، در ضمن خطبه‌ای مفصّل از حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام روایت می‌کند ـ تا می‌رسد به اینکه می‌فرماید:

ضَآدَّ النُّورَ بِالظُّلْمَةِ، وَ الْيَبْسَ بِالْبَلَلِ، وَ الْخَشْنَ بِاللِينِ، وَ الصَّرْدَ بِالْحَرُورِ؛ مُؤَلِّفٌ بَيْنَ مُتَعَادِيَاتِهَا، وَ مُفَرِّقٌ بَيْنَ مُتَدَانِيَاتِهَا؛ دَآلَّةً بِتَفْرِيقِهَا عَلَى مُفَرِّقِهَا، وَ بِتَأْلِيفِهَا عَلَى مُؤَلِّفِهَا؛ وَ ذَلِکَ قَوْلُهُ تَعَالَى: وَ مِن كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ.[1]

«خداوند بین نور و ظلمت تضادّ برقرار کرد؛ و همچنین در میان خشکی و تری، و میان زبری و نرمی، و میان سردی و گرمی. در میان موجوداتی که با هم دشمنند ایجاد الفت نمود؛ و در میان آنهائی که با هم نزدیک هستند دوری و جدائی برقرار فرمود. پس این موجودات به سبب تفریقی که در ما بین آنهاست، دلالت دارند بر خداوندی که تفریق انداخته است، و به سبب تألیفی که در میان آنهاست دلالت دارند بر خداوندی که تألیف برقرار نموده است. و اینست گفتار خداوند تعالی: و ما از هر چیزی جفت آفریدیم به امید آنکه شما متذکّر گردید!»

از این خطبهٔ شریفه بدست می‌آید که تمام موجودات دارای دو حال تضادّ هستند: الفت دارند در عین افتراق و جدائی، و افتراق دارند در عین اتّحاد و الفت و یگانگی. و همین است مفاد

[1] «اصول کافی» ج ۱، ص ۱۳۹

و مراد از زوجیّتی که در آیه آمده است.

در اینجا مراد و مقصود از کلمهٔ زَوْجَیْن همان تعادی و تألیف (دشمنی و مهربانی) است که در هر موجودی از ذرّه و اتم تا آسمان و منظومهٔ شمسی و کهکشانها وجود دارد.

الکترونها دور هستهٔ مرکزی پروتون می‌گردند؛ هسته به منزلهٔ زوج است، و الکترونها ازواج دیگری هستند که دور می‌زنند. و ترکیب اجسام از همین ازواج است. و نظم و ترتیب و مدار و حرکت جمیع منظومه‌های شمسی بر این اساس است.

پس در عین الفت، به سبب تفریقی که در میان آنهاست دلالت می‌کنند بر خداوند تفریق‌اندازندهٔ خود. زیرا اگر الفت طبیعت آنهاست نباید نفرت و تفرّق در میانشان پیدا شود؛ زیرا که الطَّبیعَةُ لا تَتَغَیَّرُ وَ لا تَتَثَنَّی. «طبیعت به‌خودی‌خود چنانکه امر خارجی بر آن وارد نشود، نه تغییر می‌کند و نه دو تا می‌شود.»

و در عین تفریق به سبب الفتی که در میانشان است، دلالت می‌کنند بر خداوند الفت‌اندازندهٔ خود بهمین دلیل؛ و بنابراین هو المؤلّف و المفرّق.

خطبه حضرت امام رضا علیه السّلام ایستاده بر فراز منبر در تفسیر «زوجین»

و حضرت ثامن الحجج علیّ بن موسی الرّضا علیه السّلام نیز در خطبه‌ای که در حضور مأمون انشاء فرمودند بدین عبارات مترنّم، و بدین آیه استشهاد نموده‌اند.

شیخ صدوق در توحید خود با سند متّصل روایت می‌کند از محمّد بن یحیی بن عمر بن علیّ بن أبی طالب علیه السّلام که گفت: شنیدم از حضرت أبو الحسن الرّضا علیه السّلام که بدین سخن دربارهٔ توحید خداوند در نزد مأمون ایراد

خطبه کرد.

ابن أبی زیاد می‌گوید: این روایت را، نیز برای من أحمد بن عبد الله علوی که مولای آنها و دائی بعضی از آنها بود، از قاسم بن أیّوب علوی روایت کرد که: چون مأمون اراده کرد حضرت امام رضا علیه السّلام را بر امر ولایت و حکومت منصوب کند، بنی هاشم را جمع کرد و گفت: من می‌خواهم پس از خودم امامت و امارت را به علیّ بن موسی الرّضا واگذار کنم. جمیع بنی هاشم[1] حسد بردند و

گفتند: تو می‌خواهی مرد جاهلی را که بصیرت در تدبیر خلافت ندارد متولی این مقام نمائی! مردی را به سوی او بفرست تا بیاید و تو ببینی که بواسطهٔ جهالتش قادر بر امر خلافت نیست.

مأمون کسی را فرستاد به دنبال حضرت و او را آورد. و بنی هاشم به او گفتند: ای أبو الحسن! بر فراز منبر برو و پرچمی را از مواعظ و ادلّهٔ توحیدیّه برای ما برافراز تا ما خدا را بر آن نهج بپرستیم!

---

[1] مراد از بنی هاشم در اینجا خصوص بنی عبّاس هستند؛ زیرا بنی هاشم به دو فرقهٔ عبّاسیّین و علویّین منقسم می‌شوند؛ و آنان که مخالف حکومت حضرت بودند، اقوام و خویشان مأمون از بنی عبّاس بودند نه از علویّین.

حضرت بر منبر رفت و نشست و بدون هیچ‌گونه حرکتی سر خود را پائین انداخته و قدری آرام گرفت، و سپس تکانی به خود داده به پا برخاست و حمد و ثنای خداوند را بجای آورد و بر پیغمبر و اهل بیتش صلوات و درود فرستاد.

[آنگاه خطبه‌ای ایراد نمود بسیار مفصّل و جامع اسرار توحید و غرائب و عجائب از ادلّهٔ وحدانیّت حضرت احدیّت که حقّاً چون گوهری تابنده در کتاب توحید، ممتاز بوده و درخشش دارد. اوّل آن با این کلام شروع می‌شود:]

أوَّلُ عِبَادَةِ اللهِ مَعْرِفَتُهُ؛ وَ أصْلُ مَعْرِفَةِ اللهِ تَوْحِيدُهُ؛ وَ نِظَامُ تَوْحِيدِ اللهِ نَفْيُ الصِّفَاتِ عَنْهُ.[1]

تا می‌رسد به این جملات که:

وَ بِمُقَارَنَتِهِ بَيْنَ الاُمُورِ عُرِفَ أ نْ لاَ قَرِينَ لَهُ. ضَآدَّ النُّورَ بِالظُّلْمَةِ، وَ الْجِلاَيَةَ بِالْبُهْمِ، وَ الْجَسْوَ بِالْبَلَلِ، وَ الصَّرْدَ بِالْحَرُورِ.

مُؤَلِّفٌ بَيْنَ مُتَعَادِيَاتِهَا؛ مُفَرِّقٌ بَيْنَ مُتَدَانِيَاتِهَا، دَآلَّةٌ بِتَفْرِيقِهَا عَلَى مُفَرِّقِهَا؛ وَ بِتَأْلِيفِهَا عَلَى مُؤَلِّفِهَا؛ ذَلِکَ قَوْلُهُ عَزَّ وَجَلَّ:

---

[1] «اوّل عبادت خدا معرفت اوست؛ و اصل معرفت خدا یگانه دانستن اوست؛ و نظام توحید و یگانه شمردن، نفی کردن صفات است از او.»

وَ مِن كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ ـ[1]

الْخُطبَةَ.

«و از آنکه خداوند در میان امور، قرین و مماثلی قرار داد دانسته می‌شود که خودش قرین و مماثل ندارد. خداوند نور را ضدّ تاریکی قرار داد، و ظهور و تجلّی را ضدّ ابهام نمود، و خشکی و صلابت را ضدّ تری و رطوبت فرمود، و سرما را ضدّ گرما کرد.

در میان اشیائی که با هم سازش ندارند، رابطهٔ الفت و سازش برقرار کرد؛ و در میان اشیائی که نزدیک و قریب‌اند، رابطهٔ جدائی و تفریق ایجاد فرمود. تا این موجودات با تفریق و جدائی خود دلالت‌کننده باشند بر آنکه در میانشان موجودی است که جدائی افکنده است؛ و با تألیف و سازش خود دلالت‌کننده باشند بر آنکه در میانشان موجودی است که الفت افکنده است.

اینست گفتار او عزّ و جلّ:

و از هر چیزی ما دو جفت آفریدیم، به امید آنکه شما متذکّر شوید ـ تا آخر خطبه.»

معنی ﴿زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ﴾ در آیهٔ ﴿وَ مِنْ كُلِّ الثَّمَراتِ جَعَلَ فِيها زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ﴾

باید دانست که زوجی که در این آیه مورد

---

[1] «توحید» صدوق، ص ٣٤ و ص ٣٧ و ٣٨

بحث قرار گرفت، غیر از زوجی است که در سورهٔ رعد آمده است:

وَ هُوَ الَّذِي مَدَّ الْأَرْضَ وَ جَعَلَ فِيها رَواسِيَ وَ أَنْهارًا وَ مِنْ كُلِّ الثَّمَراتِ جَعَلَ فِيها زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ يُغْشِي اللَّيْلَ النَّهارَ إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ.[1]

«و اوست آنکه زمین را بگسترد و در آن کوهها و نهرها قرار داد، و از هر گونه ثمرات و بهره‌ها دو جفت قرار داد، و شب را پوشش روز نمود. و حقّاً

[1] آیهٔ ۳، از سورهٔ ۱۳: الرّعد

در این مسائل آیاتی است برای گروهی که تفکّر می‌کنند.»

حضرت استاد قدّس الله سرّه در تفسیر زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ در این آیه فرموده‌اند: «معروف در میان مفسّرین اینست که: خداوند از جمیع ثمراتی که امکان وجود در زمین داشته است، انواع مختلفی را قرار داده است که بعضی از جهت نوع با دیگری تفاوت دارد؛ مثل میوهٔ تابستانی و زمستانی، و شیرین و غیر شیرین، و میوهٔ مرطوب و خشک.

و علی‌هذا مراد از زوجین، صنفی است مخالف صنف دیگر؛ خواه صنف سوّمی در بین باشد و خواه نباشد. و این کلمهٔ تثنیه نظیر کلمهٔ تثنیه‌ای است که فقط برای افادهٔ معنی تکرار می‌آید؛ مثل گفتار خداوند که: ثُمَّ ارْجِعِ الْبَصَرَ كَرَّتَيْنِ (آیهٔ ٤، سورهٔ مُلک) «پس از آن چشمت را دو مرتبه برگردان». که مراد از دو مرتبه برگرداندن مراتب عدیده است؛ اگر چه به هر قدر که خواهد برسد.»

آنگاه فرموده‌اند که: «در تفسیر «جواهر» در این عبارت زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ، معنی نری و مادگی را گرفته است.

او می‌گوید: معنایش آنست که: خداوند در روی زمین از اصناف ثمرات، دو جفت نر و ماده

را در وقت تکوّن و بروز شکوفه در میانشان قرار داده است.

اکتشافات علمی جدید بدست آورده است که: هیچ درختی و هیچ زراعتی، میوه و یا دانه نمی‌آورد مگر از میان دو جفت نر و ماده.

گاهی عضو نر و عضو ماده هر دو با هم در یک درخت هستند مانند اغلب اشجار، و گاهی عضو نرینه در درختی است و عضو مادینه در درخت دیگر مانند درخت خرما. و آنهائی هم که هر دو عضو در یک درخت هستند، گاهی هر دو عضو در یک شکوفه می‌باشند مثل درخت پنبه که در آن عضو نر با عضو ماده در یک شکوفه مجتمعند، و گاهی هریک از آن دو عضو مستقّلاً در شکوفه‌ای جداگانه هستند مثل کدو.»

در اینجا استاد بر این کلام بدین گونه ایراد نموده‌اند: «آنچه را که وی ذکر کرده است، گرچه از حقائق علمیّه‌ایست که جای شبهه نیست، امّا ظاهر آیهٔ شریفه مناسب با این تفسیر نیست.

آیهٔ مبارکهٔ این را می‌رساند که: خود ثمرات دارای دو جفت می‌باشند، نه آنکه اصلشان و مبدأشان دو جفت است؛ و اگر آن‌طور بود که او می‌گوید، حقّ عبارت این بود که: وَ کُلُّ الثَّمَراتِ جَعَلَ فیها مِنْ زَوْجَیْنِ اثْنَیْنِ. «و خداوند تمام ثمرات را از دو جفت قرار داده است.»

آنگاه فرموده‌اند: «آری، عیبی ندارد آن معنی را که وی افاده نموده است از این آیات استفاده کنیم:

سُبْحانَ الَّذِي خَلَقَ الْأَزْواجَ کُلَّها مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ (آیهٔ ۳۶، از سورهٔ یس)

«پاک و منزّه است آنکه تمام جفت‌ها را از آنچه زمین می‌رویاند، آفرید.»

وَ أَنْزَلْنا مِنَ السَّماءِ ماءً فَأَنْبَتْنا فِیها مِنْ کُلِّ زَوْجٍ کَرِیمٍ. (آیهٔ ۱۰، از سورهٔ لقمان)

«و ما آب را از آسمان فروفرستادیم، و از آن در زمین از هر گونه جفت‌های نیکو و خوب رویانیدیم.»

وَ مِنْ کُلِّ شَیْءٍ خَلَقْنا زَوْجَیْنِ لَعَلَّکُمْ

تَذَكَّرُونَ. (آیهٔ ۴۹، از سورهٔ الذّاریات).[1]

«و از هر چیز، ما دو جفت آفریدیم به امید آنکه شما متذکّر آیات خدا شوید!»»

حقیر گوید: معنی نرینه و مادینه را از دو آیهٔ اوّل استفاده کردن خوب

[1] «المیزان فی تفسیر القرءان» ج ۱۱، ص ۳۲۰ و ۳۲۱

است، امّا در آیهٔ اخیر که مورد بحث ما بود و دیدیم که عمومیّت و کلّیّت دارد زیرا که می‌فرماید: وَ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ، در این صورت حصر آن در نباتات و اشجار تناسب ندارد؛ و بالأخصّ با آن دو روایت عالی المضمون که تعمیم آن را به هر چیزی از موجودات مادّیّه و طبیعیّه که تصوّر شود شرح و توضیح می‌دهد، شبهه و اشکالی در میان نمی‌ماند.

إخبار قرآن به اتّصال سیّارات و ثوابت با کره زمین پیش از انفصال (أَنَّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ كانَتا رَتْقًا فَفَتَقْناهُما)

یکی از آیات اعجازآمیز قرآن إخبار به اتّصال و پیوستگی کرات آسمانی در منظومهٔ شمسی با زمین بوده است، که قبل از پیدایش خورشید و سیّارات و زمین بدین صورت، همگی با هم متّصل بوده‌اند و سپس خداوند آنها را از هم شکافته و به صورتهای فعلیّه‌ای که مشهود است انفصال بخشیده است.

این کریمهٔ مبارکهٔ در سورهٔ انبیاء است:

أَ وَ لَمْ يَرَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ كانَتا رَتْقًا فَفَتَقْناهُما وَ جَعَلْنا مِنَ الْماءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ أَ فَلا يُؤْمِنُونَ.[1]

---

[1] آیهٔ ۳۰، از سورهٔ ۲۱: الأنبیاء

«آیا ندیده‌اند آنان که کافر شده‌اند که آسمانها و زمین متّصل و پیوسته بودند، و ما آنها را جدا نمودیم؟ و هر چیز زنده‌ای را از آب قرار دادیم؟ پس ایشان با وجود این ایمان نمی‌آورند؟!»

و اگر این آیه را ضمیمه کنیم با آیهٔ سورهٔ فصّلت:

ثُمَّ اسْتَوي إِلَي السَّماءِ وَ هِيَ دُخانٌ فَقالَ لَها وَ لِلْأَرْضِ ائْتِيا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قالَتا أَتَيْنا طائِعِينَ.[1]

«و پس از آن خداوند بر آسمان درحالی‌که بصورت دود بود متمکّن و مستقرّ شد و سیطره و احاطه نمود، و به آسمان و زمین گفت: بیائید، خواه از

[1] آیهٔ ۱۱، از سورهٔ ٤١: فصّلت

روی رضا و رغبت و خواه از روی عدم رضا و کراهت! آسمان و زمین گفتند: آمدیم ما از روی رضا و اطاعت!»

و بالأخصّ اگر آیهٔ کریمهٔ سورهٔ رعد را هم اضافه کنیم:

اللهُ الَّذِي رَفَعَ السَّماواتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَها ثُمَّ اسْتَوي عَلَي الْعَرْشِ وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ كُلٌّ يَجْرِي لِأَجَلٍ مُسَمًّي يُدَبِّرُ الْأَمْرَ يُفَصِّلُ الْآياتِ لَعَلَّكُمْ بِلِقاءِ رَبِّكُمْ تُوقِنُونَ.[1]

«خداوند است آنکه آسمانها را بدون پایه و ستونی که ببینید برافراشت، و پس از آن بر عرش خود استیلا یافته تمکّن گزید. و خورشید و ماه را مسخّر نمود که هریک از آنها تا زمان معیّن و مقرّر در حرکت و سیر باشند. خداوند تدبیر امر را می‌کند و آیات خود را تفصیل می‌دهد؛ به امید آنکه شما به لقا و دیدار پروردگارتان یقین داشته باشید!»

اتّصال این ثوابت و سیّارات در منظومهٔ شمسی مشهود ما با خورشید و زمین، پیش از زمان انفصال و جدائی که بصورت کره‌ای آتشین و دود بوده‌اند، و سپس خداوند آنها را شکافته و مجزّا نمود، و بدین صورت کنونی در مدارهای دقیق و قویم خود بواسطهٔ قوّهٔ جاذبه (تجاذب و

---

[1] آیهٔ ۲، از سورهٔ ۱۳: الرّعد

تدافع) در حرکت وضعی و انتقالی در آورد؛ روشن می‌گردد.

إخبار قرآن و «نهج البلاغة» از فرضیّهٔ لاپلاس و نیوتون و کپلر

و تمام اینها از اخبارهای معجزآسای قرآن کریم است. در آن وقتی که ابداً سخنی از دود و آتش بودن کرات سماوی، و از اتّصال جمیع آنها طبق فرضیّهٔ لاپلاس؛ و تجاذب آنها طبق کشف اسحاق نیوتون، و حرکت صحیح و بدون تخلّف آنها بر اساس قانون کِپْلِر نبود، این‌طور با صراحت اعلان به این امور واقعیّه حقیقیّهٔ غیبیّه نموده است.

شیخ طبرسی در «مجمع البیان» در ذیل آیهٔ ثُمَّ اسْتَوي إِلَي السَّماءِ وَ هِيَ دُخانٌ فرموده است:

«یعنی: خداوند اراده فرمود آسمان را خلق کند، و در آن حال آسمان دود بود.»[1]

و فخر رازی در «مفاتیحُ الغَیْب» در ذیل این آیه گفته است:

«صاحب «الأثر» گوید: عرش خداوند پیش از اینکه آسمانها و زمین را بیافریند بر روی آب بود. خداوند آن آب را گرم کرد و بر اثر گرمی، کفی و دودی بر روی آب پدید آمد. کف بر روی آب باقی ماند و خداوند از آن خشکی را آفرید، و از خشکی زمین را خلق کرد. و امّا دود به بالا رفت و اوج گرفت؛ و خداوند از آن دود آسمانها را خلق نمود.»[2]

و أمیرالمؤمنین علیه السّلام در «نهج البلاغة» می‌فرماید:

وَ كَانَ مِنِ اقْتِدَارِ جَبَرُوتِهِ وَ بَدِيعِ لَطَآئِفِ صَنْعَتِهِ أ نْ جَعَلَ مِنْ مَآءِ الْبَحْرِ الزَّاخِرِ الْمُتَرَاكِمِ الْمُتَقَاصِفِ يَبَسًا جَامِدًا، ثُمَّ فَطَرَ مِنْهُ أطْبَاقًا فَفَتَقَهَا سَبْعَ سَمَوَاتٍ بَعْدَ ا رْتِتَاقِهَا، فَاسْتَمْسَكَتْ بِأمْرِهِ وَ قَامَتْ عَلَى حَدِّهِ.[3]

---

[1] تفسیر «مجمع البیان» طبع صیدا، ج ٥، ص ٦

[2] تفسیر «مفاتیح الغیب» رازی، طبع دار الطّباعة العامرة، ج ٧، ص ٣٥٤ و ٣٥٥

[3] «نهج البلاغة» خطبهٔ ٢٠٩؛ و از طبع مصر با تعلیقهٔ شیخ محمّد عبده: ج ١،

«و از قدرت جبروت خداوند، و لطیفه‌های تازه و بدیع کارش آن بود که:

از آب دریای عمیق متراکم موّاجی که از کثرت آبها پیوسته موج می‌زد و موجها یکدیگر را می‌شکستند، طبقات خشک و جامدی را خلق نمود و از آنها طبقاتی را جدا کرد، و از آن طبقات جدا شده هفت آسمان را شکافت پس از آنکه با هم اتّصال داشتند؛ و آن آسمانها به امر او یکدیگر را گرفته و جذب نمودند. و بهمین

ص ٤٢٦

جهت هریک از آنها در حدّ معیّن و مقرّر خود مستقیم و استوار بوده و در مدار خود به حرکت در آمدند.»

ما در این چند جملهٔ حضرت، سه فرضیّهٔ لاپلاس، و نیوتون، و کپلر را مشاهده می‌نمائیم:

فرضیّهٔ لاپلاس[1] در عبارت فَفَتَقَهَا سَبْعَ سَمَوَاتٍ بَعْدَ ا رْتِتَاقِهَا.

فرضیّهٔ نیوتون[2] در عبارت فَاسْتَمْسَکَتْ بِأَمْرِهِ.

فرضیّهٔ کپلر[3] در عبارت وَ قَامَتْ عَلَی حَدِّهِ.

فرضیّهٔ لاپلاس در علم آسمان‌شناسی و هیئت

---

[1] پی‌یر سیمون لاپلاس که میان سالهای ۱۷۴۹ تا ۱۸۲۷ میلادی می‌زیسته است، منجّم و مهندس فرانسوی است. این دانشمند نتائج فکری هاله، کلرو، نیوتون، دُآلمبر، و اولر را جمع کرد و مسألهٔ حرکت مشتری و کندی سیر زُحل و سرعت حرکت قمر زمین را که لا ینحلّ بود کشف نمود. و فرضیّهٔ انفصال کرات از همدیگر پس از اتّصالشان، از فرضیّه‌های اختراعی اوست که به فرض لاپلاس معروف است.

[2] إسحاق نیوتون که میان سنوات ١٦٤٣ تا ۱۷۲۷ میلادی می‌زیسته است، منجّم و فیزیک‌دان انگلیسی است که از راه قوّهٔ جاذبه، حرکت وضعیّه و انتقالیّهٔ زمین را ثابت کرد؛ و قانون جاذبهٔ عمومی از اکتشافات اوست. نیوتون اثبات کرد که: هر دو ذرّهٔ مادّی به نسبت جرم و عکس مجذور فاصله یکدگر را جذب می‌کنند؛ و همچنین دو کرهٔ متشابه الأجزاء به نسبت خطّ المرکزین مجذوب یکدیگرند.

[3] ژان کپلر که میان سالهای ۱۵۷۱ تا ١٦٣٠ میلادی می‌زیسته است، معتقد به حرکت زمین و مرکزیّت خورشید در عالم منظومهٔ شمسی گردید. و نیز مدار سیّارات را موافق عقیدهٔ تیکوبراهه بیضی دانست. بدین صورت چون دید نتائج محاسبه با رصد موافق در نمی‌آید، ما بین نَظَریّهٔ کُپرنیک و تیکوبراهه ایجاد مبحثی جداگانه نمود. (مستفاد از «ترجمهٔ رسالهٔ هیئت جدید» اثر کامیل فلاماریون، ص ۹ و ۱۰ که در «گاهنامهٔ» سیّد جلال الدّین طهرانی، سنهٔ ۱۳۱۳ بطبع رسیده است.)

و نجوم به فرض لاپلاس

معروف است.

او می‌گوید: «تشابه حرکت وضعی و انتقالی اجزاء منظومهٔ شمسی با یکدگر، و خروج آنها از مرکز سیّارات امری اتّفاقی نیست، بلکه باید علّت نخستین را برای این تشابه و اختلاف جستجو کرد.» و او بیان فرضیّهٔ خود را بدین گونه می‌کند:

«منظومهٔ شمسی در اوّل ستارهٔ سحابی بزرگی بود که تا مدار نپتون انبساط داشته است؛ و بعداً رفته رفته حرارت فوق‌العادهٔ خود را از دست داده، بواسطهٔ فشار و تراکم در ابعاد مختلفه کُراتی به وجود پیوسته، و مرکز واقعی که آفتاب است و خود جزء منظومه بوده، نیز کرهٔ علی‌حِدَه باقیمانده است.»[1]

و نیز در کیفیّت بیان فرضیّهٔ او بدین گونه نیز ذکر شده است:

«کرات منظومهٔ شمسی قطعاتی است که در اثر نزدیکی و برخورد خورشید با یک ستاره دیگر از خورشید جدا شده‌اند.»[2]

البتّه تمام این فرضیّه‌ها در صورت تحقّق و واقعیّت، از روی امر و اراده و علم و حکم

---

[1] «گاهنامهٔ ۱۳۰۷ شمسی» منجّم و ریاضی‌دان معروف: سیّد جلال الدّین طهرانی، ص ۱۴۸

[2] «اصول فلسفه و روش رئالیسم» ج ۵، ص ۵۹، تعلیقهٔ شیخ مرتضی مطهّری

خداوند علیم بوده است، نه بر حسب تصادف و تخمین که طبیعیّون می‌پندارند. چنانکه گفته شده:

«کُرسی موریسون در صفحهٔ ۱۰ از کتاب «راز آفرینش انسان» [ترجمهٔ سیّد محمّد سعیدی] گوید: «برخی ستاره شناسان معتقدند که: احتمال نزدیکی دو ستاره بهم تا حدودی که قوّهٔ جاذبهٔ آنها در هم فعل و انفعال کند و آنها را بسوی یکدیگر بکشاند، به نسبت یک به چند میلیون می‌باشد.

احتمال آنکه دو ستاره به همدیگر تصادم نمایند و باعث تجزیه و تلاشی یکدیگر شوند، بقدری نادرست است که از حوصلهٔ قدرت محاسبه خارج می‌باشد.»

پس معلوم می‌شود: فرضاً این فرضیّه را بپذیریم که زمین قطعه‌ای است که در اثر تصادم و برخورد، از خورشید جدا شده است، باید فرض کنیم که: عمد و قصدی در کار بوده است که آن برخورد و تصادم بوجود آید؛ و هدف خاصّی از این کار منظور بوده است، که همان پیدایش حیات و سپس حیوان و بعد انسان به عنوان هدف اصلی مخلوقات زمین است.»[1]

تفسیر حضرت علاّمه طباطبائی دربارهٔ آیهٔ مزبور

حضرت استاد قدّس الله نفسه در تفسیر آیهٔ مزبور: أَ وَ لَمْ يَرَ الَّذِينَ كَفَرُوا فرموده‌اند: «مراد از رؤیت، علم و ادراک فکری است. و از آن تعبیر به رؤیت و دیدن شده است، بجهت وضوح و ظهورش بلحاظ اینکه آن نتیجهٔ تفکّر در امر محسوس است.

و رَتْق و فَتْق دو معنی متقابل است. راغب در «مفردات» گوید: رَتْق به معنی ضمیمه نمودن و

---

[1] «اصول فلسفه و روش رئالیسم» ج ۵، ص ۵۹، تعلیقهٔ شیخ مرتضی مطهّری

چسبانیدن است، چه از روی خلقت باشد و چه از روی صنعت. خداوند تعالی می‌فرماید: كانَتا رَتْقًا فَفَتَقْناهُما. و نیز گفته است: فَتْق به معنی جدا کردن بین دو چیز متّصل است و آن ضدّ رتق است ـ انتهی.

و ضمیر تثنیه در كانَتا رَتْقًا فَفَتَقْناهُما به آسمانها و زمین برمی‌گردد. به علّت آنکه جمیع آسمانها را یک دسته، و زمین را دستهٔ دیگر گرفته، و اینها مجموعاً دو دسته می‌شوند. و رتق با آنکه مفرد است، خبر آمده است بجهت مصدر بودنش، و اگر چه در حقیقت معنی مفعول دارد. و محصّل معنی این‌طور می‌شود: این دو دسته آسمانها و زمین قبلاً با هم منضمّ و متّصل بودند، و ما انها

را از هم جدا نمودیم.

و مراد از الَّذِينَ كَفَرُوا به مقتضای سیاق عبارت وثَنیّون و بت‌پرستانند که در نسبت خلقت و نسبت تدبیر تفکیک می‌اندازند: اصل خلقت را به خدا نسبت می‌دهند، و تدبیر امور را به خدایان و آلهه نسبت می‌دهند نه به خدا.

گفتار حضرت علاّمه در کیفیّت انفصال أجرام بعد از اتّصال

و در این آیه خداوند خطا و اشتباهشان را مبیّن می‌کند که: این تفکیک و تفرقه غلط است. و نظرشان را معطوف می‌دارد بر اینکه: فتق آسمانها و زمین پس از رتقشان امری خَلقِی منفکّ از امر تدبیر نمی‌تواند بوده باشد. و چگونه در این امر بدیهی که انفصال پس از اتّصال است، می‌توان تصوّر کرد که امر خلقت قیام به کسی داشته باشد، و امر تدبیر بدیگران؟!

پیوسته و بطور مداوم ما مشاهده می‌کنیم: انفصال و جدائی مرکّبات زمینی و هوائی را که بعضی از بعضی دیگر جدا می‌شوند، و انواع نباتات از زمین جدا می‌گردد، و حیوان از حیوان، و انسان از انسان منفصل می‌شود. و این اشیاء جدا شده و منفصله در لباس و صورت جدید خود، آثار و خواصّ جدیدی پیدا می‌کنند، پس

از آنکه متّصل به اصل خود بوده و در آن حال غیر انفصال، نه وجودشان متمیّز بود و نه آثارشان ظاهر بود و نه حُکمشان مشهود. بلکه این مراتب فعلیّه در کُمون ذاتشان در مادّه بالقوّة و الاستعداد بطور متّصل و رتق، بدون انفصال و فتق بوده؛ تا اینکه بعد الرَّتْق، فَتْق پیدا کردند و بواسطهٔ فعلیّت ذوات و آثارشان در عالم صورت و هیئت تشکّل یافته و بظهور رسیدند.

حکم اجرام سماویّه و حکم جرم زمین هم بهمین نهج است که ما در بیان احوال انواع موجوده ذکر نمودیم.

و این ستارگان و اجرام آسمانی و زمینی که ما بر روی آن هستیم اگر چه عمرهای ما بواسطهٔ کوتاهیشان به ما اجازه نمی‌دهند که آنچه را که از تغیّر و تبدّل، و فتق بعد رتق، و جدائی پس از اتّصالی را که در امور جزئیّه و مُکوِّنات

نوعیّه مشاهده کرده‌ایم در آنها مشاهده نمائیم، و ابتدای وجود و حدوث و یا انهدام آنها را ملاحظه کنیم؛ امّا مادّه همان مادّه است و احکامش همان احکام است، و قوانین جاریهٔ بر آن اختلاف نمی‌پذیرد و تخلّف پیدا نمی‌کند.

فعلی هذا تکرار انفصال جزئیّات از مرکّبات و موالید از زمین، و نظیر آن در امور جوّی ما را رهبری می‌نماید به روزی که جمیع مادّه‌ها با یکدیگر منضمّ بوده و از زمین انفصال نداشته‌اند.

و ایضاً ما را رهبری می‌کند به روزی که در آن روز میان آسمان و زمین جدائی و تمییزی نبود، و همه با هم متّصل و چسبیده بودند. و خداوند آنها را شکافت و جدا کرد، تحت تدبیر منظّم با اتقانی. هریک از آسمان و زمین در راه فعلیّت ذات و آثار خود براه افتادند و مراتب استعداد کامنه خود را ظاهر کردند.

این بحث ما به مقتضای نظر بدوی ساده، در پیدایش و حدوث این عالمِ مشهود با اجزای عِلْوی و سِفْلی آن بود که ممزوج با تدبیر و مقارن با نظام جاری در همگی آنها می‌باشد.

و ابحاث علمیّه‌ای که امروز پا در میان نهاده است این نظریّه را نزدیک به واقع می‌شمرد. چون مبیّن ساخته است که: موادّ و اجرامی که در

تحت حواسّ ما هستند، همگی از عناصر معدود و مشترکی تألیف یافته‌اند، و از برای هریک از آنها عمری است محدود و بقائی است مشخّص و معلوم؛ اگر چه از جهت درازی و کوتاهی با همدیگر اختلاف داشته باشند.»[1]

گفتار طنطاوی در تفسیر خود در ذیل آیهٔ مبارکهٔ

شیخ طنطاویّ در تفسیر خود، در ذیل این آیهٔ مبارکهٔ: أَ وَ لَمْ يَرَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ كانَتا رَتْقًا فَفَتَقْناهُما گوید:

«اینک تو مطّلع شدی بر آنچه قرآن کریم صدها سال قبل، از آن پرده

[1] «المیزان فی تفسیر القرءان» ج ١٤، ص ٣٠٢ تا ص ٣٠٤

برداشته است که: آسمانها و زمین، یعنی خورشید و ستارگان و تمام عوالمی که ستارگان در آن جای داشتند، همه با هم چسبیده و متّصل بوده‌اند و خداوند آنها را از هم جدا کرد.

و ما می‌گوئیم: این معجزه قرآن عظیم است. زیرا این علمی است که احدی از مردم از آن خبری نداشت مگر در این عصرهای اخیر. مگر تو نمی‌بینی که بسیاری از مفسّرین می‌گویند: این علم در زمان نزول قرآن برای کفّار نبود؛ پس چگونه قرآن به طور استفهام تقریری که دلالت بر ثبوت می‌کند آن را بحث نموده است؟!

جواب این مفسّرین آنست که: قرآن کافران را مطّلع کرد با خود این آیه؛ پس آیه حجّت است بر آنها با نزول خودش، و مضمونی که در بر دارد ...

و علماء از شدّت ذکاء و فطانت و حرصشان بر فهم آیات قرآن، هریک دنبال تأویلی برای فهم این آیه رفته‌اند. و امّا ما جماعتی هستیم که می‌گوئیم: این علوم از مخزونات و مکنونات بود که خداوند با دست فرنگیان کافر ظاهر کرد. همچنان‌که قرآن بدین مطلب ناطق است؛ گویا قرآن می‌گوید: سَيَرَي الذَّينَ كَفَروا أنَّ السَّمَواتِ وَ الأرْضَ كانَتْ مَرْتوقَةً فَفَصَّلْنا بَيْنَهُما. و اگر

چه بلفظ ماضی آمده است ولی مراد مستقبل است؛ کقوله تعالی: أَتَي أَمْرُ اللهِ «امر خدا آمد» یعنی می‌آید.

و این إخبار قرآن معجزهٔ تامّه‌ای است برای قرآن، و قضیّهٔ عجیبی است از اعجب آنچه را که مردم در این جهان می‌شنوند.

و از همین جهت است که می‌بینی این مسئله، عقیدهٔ علمی در تمام مدارس عالم شرقاً و غرباً شده است؛ استادان به شاگردان می‌گویند: زمین جزوی از خورشید است که از آن جدا شده و به دور آن می‌گردد.

این گونه علوم امروزه عقائد کافرین و مؤمنین گردیده است. اینست

پروردگار ما که بما می‌گوید: مردم کافر علومی را دریافتند و فهمیدند، پس چرا به من ایمان نمی‌آورند؟!

این علوم دلالت بر عظمت من، و حکمت من، و بدایع افعال من، و جمال من، و إحکام و إتقان من در عمل من دارد؛ چرا که من کائنات را بدین گونه آفریدم. و با اعتراف و اقرار خودشان تمام طبقات آن را در زیر نظر خود اداره کردم و پرورش دادم، و آب را مایهٔ حیات و زندگی حیوان نمودم، و کوهها را برای حفظ زمین از تموّج و لرزش و خرابی برافراشتم.

أیُّها الْعُلَمآءُ! لا عِطْرَ بَعْدَ عَروسٍ، وَلا مَخْبَأَ بَعْدَ بوسٍ. قَدْ أعْذَرَ مَنْ أنْذَرَ.[1]

---

[1] در «مجمع الأمثال» میدانی، ج ۲، ص ۲۱۱ و ۲۱۲، تحت شمارهٔ ۳۴۹۱ آورده است که: لا مخبأ لعطرٍ بعدَ عروسٍ و لا عطرَ بعدَ عروسٍ نیز آمده است ـ مثلی است در عرب.

مفضّل گوید: اوّلین کسی که بدین مثل متمثّل شد زنی از عُذرة بود که به او أسماء بنت عبد الله می‌گفتند. و شوهری داشت که پسر عمویش بود، و نام آن شوهر عروس بود. شوهر مُرد و مردی که از اقوام این زن نبود او را به زنی گرفت و نام این شوهر نوفل بود، و مردی بود تنگدست و دهانش بدبو و بخیل و زشت. چون مرد خواست این زن را با خود به محلّ خود ببرد، زن گفت: اجازه می‌دهی من برای پسر عمویم مرثیه بخوانم و سر قبرش گریه کنم؟ گفت: بخوان! زن گفت: أبکیکَ یا عروسَ الأعراس، یا ثعلبًا فی أهله و أسدًا عند الباس؛ مع أشیآء لیس یعلمها النّاس. ـ تا آنکه گوید: شوهر گفت: آن چیزها کدامست؟! زن گفت: از گفتار زشت و فحش پاک بود، بوی دهانش خوب بود، دست باز بود؛ بخیل و تنگدست نبود. مرد دانست که تعریض به او دارد. چون مرد می‌خواست زن را حرکت دهد گفت: این عطردان خود را که انداخته‌ای بردار و با خود بیاور! زن گفت: لا عطرَ بعدَ عروسٍ. «بعد از آن شوهرم که عروس بود استعمال عطر نمی‌کنم.» و این، مثلی جاری شد.

و نیز در وجه این تمثیل گفته شده است که: مردی زنی گرفت. چون زن را برای زفاف به سوی او بردند، دید بواسطهٔ عدم استعمال عطر بدنش بو گرفته

«ای علماء! عطری بعد از عروس نیست. و جای پنهان شدنی پس از بؤس و شدّت نیست. و عذر خود را به منصّهٔ قبول رسانده است کسی که انذار کرده و اتمام حجّت نموده.»

آیا پس از آنکه حقّ برای شما آشکار شد، و دیدید که خداوند چگونه علومی را که با عقل موافق است می‌پسندد و مردم را بر فراگیری آنها ترغیب می‌کند، آیا شما با وجود این از نظر و تفکّر در شگفتیهای عالم پروردگارتان پهلو تهی می‌کنید؟! دیگر ای امّت اسلام بس است!

گفتاری از طنطاوی دربارهٔ آیهٔ: لَتُبَيِّنُنَّهُ لِلنَّاسِ وَ لا تَكْتُمُونَهُ

ای مرد با فهم و زیرک و با فطانتی که تفسیر مرا می‌خوانی، اینک بشنو ببین من به تو چه می‌گویم!

چون رسول خدا صلّی الله علیه [و آله] و سلّم این آیه را قرائت نمود:

وَ إِذْ أَخَذَ اللهُ مِيثاقَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ لَتُبَيِّنُنَّهُ لِلنَّاسِ وَ لا تَكْتُمُونَهُ.[1]

است. گفت: عطرت کجاست؟ زن گفت: پنهان داشته‌ام. مرد گفت: لا مخبأ لعطرٍ بعدَ عروسٍ. «بعد از زمان عروسی نباید عطر را پنهان داشت.» و این مثلی شد.

[1] صدر آیهٔ ۱۸۷، از سورهٔ ۳: آل عمران

«و یاد بیاور ای پیغمبر زمانی را که خداوند از پیغمبرانی که به آنها کتاب داده شده بود، عهد و پیمان گرفت که آن را برای مردم بیان کنند و پنهان ننمایند!»

برای مردم گفت: مَا عَلَّمَ اللهُ عَالِمًا عِلْمًا إلاَّ أخَذَ عَلَيْهِ مِنَ الْمِيثَاقِ مَا أخَذَ عَلَى‌الانبياء: لَتُبَيِّنُنَّهُو لِلنَّاسِ وَ لاَ تَكْتُمُونَهُ.

«خداوند به هیچ عالمی علمی نیاموخت مگر آنکه از وی عهد و پیمان گرفت همان عهد و پیمانی را که از پیامبران گرفته بود؛ که آن را برای مردم بیان کنند و مخفی ندارند.»

اینست گفتار پیغمبر ما صلّی الله علیه [و آله] و سلّم که: «خداوند از ما عهد و میثاق گرفته است؛ همان‌طورکه از انبیاء عهد و میثاق گرفته است.»

انبیاء امروز در نزد پروردگارشان هستند و ما الآن ساکنین روی زمین هستیم، و خداوند از ما عهد و پیمان گرفته است؛ و عهد تابع علم است. و بنابراین ای مرد دانشمند باهوش! تو امروز مورد مؤاخذه و پرسش هستی دربارهٔ این امّت و دربارهٔ کسانی که اطراف تو هستند بر مقدار طاقت و قدرتی که داری!

آیا این راه انصاف است که امّتی که کتابش، قرآنش، این گونه عالی و راقی باشد؛ جاهل‌ترین امّت‌ها به کتابش، و به علومی که خداوند نازل کرده است بوده باشد؟!

آیا از جادّه حقّ و شریعت صواب است که خداوند بگوید:

وَ لَقَدْ مَكَّنَّاكُمْ فِي الْأَرْضِ وَ جَعَلْنا لَكُمْ فِيها مَعايِشَ قَلِيلًا ما تَشْكُرُونَ.[1]

«و سوگند که تحقیقاً ما شما را در روی زمین استقرار و تمکین دادیم و برای شما راههائی را از معیشت مقرّر داشتیم، و شما سپاس این را کم

[1] آیهٔ ۱۰، از سورهٔ ۷: الأعراف

بجای می‌آورید!»

و مخاطبین به این خطاب الهی جاهل‌ترین امّت‌ها به این زمین و به محتویات درون آن باشند؟!

خداوند می‌گوید: این زمینی را که من محلّ معیشت شما قرار داده‌ام جای شکر شماست؛ و شما شکر نمی‌کنید مگر اندکی! و شکر عبارت است از تذکّر و تفکّر اوّلاً، و عمل کردن با دست و زبان ثانیاً.

اینک که این مطلب را فهمیدی و خود را در پیشگاه حضرت حقّ مسئول دیدی، تو عامل برای امّت اسلامیت بوده باش! زیرا امّت اسلامی نیاز مبرم به نصیر و معین دارد!

و بنابراین، این گفتار مرا و أشباه آن را از آنچه را که خداوند برای تو می‌گشاید انتشار بده مادامی‌که از راستان و یقین دارندگان هستی.»[1]

علوم مادّیّه و طبیعیّه تا حدّی که موجب کمال انسان است شرافت دارد

در اینجا باید به جناب طنطاوی گفت: طبق منطق عقل و مفاد آیات و سنّت و روش و منهاج رسول خدا، عالی‌ترین علوم، علم نفس است نه علوم مادّیّه طبیعیّه. درجه و اعتبار علوم طبیعیّه تا مرزی است که مقدّمه کمال معنوی و خصال حسنهٔ روحی انسان قرار گیرد؛ و اگر از این حدّ تجاوز نماید خطر است و هلاکت.

قَلِيلًا ما تَشْكُرُونَ که در این آیه آمده است، به معنای عدم وصول به حقّ مقام انسانیّت است، نه کم‌بهره‌برداری از معادن و زخارف، و کمتر غور و بررسی کردن در روابط مادّه و آثار و نتائج آن.

---

[1] «تفسیر طنطاوی» مطبعهٔ مصطفی البابی الحلبی، طبع دوّم، ج ۱۰، ص ۲۰۷ و ۲۰۸

آری! اینک که این علوم طبیعی را کفّار گرفته‌اند و از حدّ و مرز استعمال در آسایش و رفاه بشر برون برده‌اند، و وسیله تخریب اموال و نفوس و اعراض ساخته، و موجب تسلّط و هجمهٔ سبعیّه بر مسلمین گردیده‌اند؛ بر مسلمین لازم بلکه از واجب‌ترین واجبات است که آنها را فراگیرند و از آنها مقدّم شوند و پیشتر روند. نه از جهت نفاست اینها، بلکه از جهت لزوم بریدن دست کفر خائن و قطع أیادی متجاوزین، و إعلاءِ کلمهٔ اسلام و حطّ کلمهٔ کفر و زندقه و إلحاد که الإسْلاَمُ یَعْلُوا وَ لاَ یُعْلَی عَلَیْهِ.[1]

امروز نه بر حسب وظیفهٔ اوّلیّه، بلکه بر حسب اقتضای ضرورت، لازم است مسلمین به مقدار رفع نیاز و مقدّمیّت کمال و علوّ خود، از این علوم بهره گیرند.

عیناً مانند صاحب‌خانه و باغی که از استراحت در اطاق و خوابیدن در مکان امن و تنفّس در هوای لطیف آن دست برداشته، و شبانه با تیر و تفنگ و دشنه و کارد بر فراز بام پاسبانی

---

[1] از فرمایشات رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم است: «اسلام بالا می‌رود، علوّ و ارتفاع دارد؛ و هیچ‌چیز بالاتر و رفیع‌تر از آن نیست». («من لا یحضره الفقیه» طبع مکتبة الصّدوق، ج ٤، ص ٣٣٤)

می‌کند، و برای دفع دزد متجاوز و نظر خائنانهٔ وی به حرم و حریمش تا به صبح پاس می‌دهد، و از زن و فرزند و اموال و ناموس خود پاسداری می‌نماید. این عمل او البتّه لازم است، و لیکن نه وظیفهٔ اوّلیّه و مطلوب بدوی اوست؛ بلکه از باب ناچاری است. هیچ عاقلی جنگ و دفاع را فی حدّ نفسه امر بدوی و فطری و مصلحت اوّلی نمی‌داند.

و این گفتار ما در اینجا بسیار دقیق است که پیوسته مسلمان باید دنبال کمال معنوی خود برود، نه دنبال علم دنیا که در حقیقت علم آخور و علم کیفیّت پر کردن و خالی کردن بیت الخَلا می‌باشد؛ و در عین حال از دنیا هم بقدر مقدّمیّت برای این امر خطیر، و دفع دست تعدّی و تجاوز به این صراط مستقیم و نهج قویم استفاده کند.

چنانکه مؤمنین و اندیشمندان و رادمردان زمان حضرت موسی علی نبیّنا و آله و علیه الصّلاة و السّلام، به قارون متعدّی و مغرور گفتند:

وَ ابْتَغِ فِيما آتاكَ اللهُ الدَّارَ الْآخِرَةَ وَ لا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيا وَ أَحْسِنْ كَما أَحْسَنَ اللهُ إِلَيْكَ وَ لا تَبْغِ الْفَسادَ فِي الْأَرْضِ إِنَّ اللهَ لا يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ.[1]

---

[1] آیهٔ ۷۷، از سورهٔ ۲۸: القصص

«و از این اموال فراوان و ثروت زخّاری که خداوند به تو داده است، دنبال رسیدن به راه آخرت و جستجوی آن خانه عاقبت باش؛ و در عین حال نصیب و حظّ و بهره‌ات را نیز از دنیا فراموش مکن. و به مردم نیکوئی کن همان‌طورکه خدا به تو نیکوئی نموده است. و در روی زمین مفسده‌جو مباش که خداوند مفسدین را دوست ندارد.»

و به علم خود مغرور نباش، و بر مالی که در اثر علم و اندیشه‌ات بدست آوردی تکیه مزن و نگو: إِنَّما أُوتِيتُهُ عَلي عِلْمٍ عِنْدِي[1] «من این‌همه اموال را از راه علم و دانش خود گردآوری کرده‌ام» و بنابراین معنی ندارد که به فقرا احسان کنم و برای آنها حقّ معلوم و مقرّری در این اموال معیّن نمایم.

قرآن عظیم ما را دعوت می‌کند که بتمام موجودات به نظر وحدت بنگریم و همه را از یک ریشه و یک اصل بدانیم، و این دریای عظیم موّاج کثرات را در همان نفس آب صافی و بی‌رنگ و بدون بو منحصر کنیم. همه و همه را از یک مبدأ و منشأ بدانیم؛ و این اختلافات و عجائب و

---

[1] قسمتی از آیهٔ ۷۸، از سورهٔ ۲۸: القصص

غرائب و صور و اشکالی که در این عالم هر روزه به چشم می‌خورد، منحصراً از ارادهٔ واحد حضرت حیّ قیّوم بدانیم که بدین لباسهای مختلف ملبّس و به این خلعت‌های گوناگون مخلّع گردیده‌اند.

از جمله موارد دعوت قرآن به سیر در آیات آفاقی، تذکّر به بازگشت تمام تفاوتها به مبدأ واحد است در آیهٔ: يُسْقَى بِماءٍ واحِدٍ ...

ملاحظه کنید چه قسم خداوند حکیم می‌خواهد از راه آیات آفاقی و علوم تجربی و طبیعی و مشاهدهٔ این همه شگفتیهای کاخ آفرینش، ما را به قدرت واحد، و علم و حکمت واحد، و اراده و مشیّت واحد خود رهبری کند؟! و چگونه تمام این تفاوتها و کثرتها را به مبدأ واحد اتّصال می‌دهد؟! و در این کریمهٔ شریفه چطور ما را متنبّه و متذکّر به این امر مهمّ می‌نماید:

وَ فِي الْأَرْضِ قِطَعٌ مُتَجاوِراتٌ وَ جَنَّاتٌ مِنْ أَعْنابٍ وَ زَرْعٌ وَ نَخِيلٌ صِنْوانٌ وَ غَيْرُ صِنْوانٍ يُسْقي بِماءٍ واحِدٍ وَ نُفَضِّلُ بَعْضَها عَلي بَعْضٍ فِي الْأُكُلِ إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ.[1]

«و در روی کرهٔ زمین قطعاتی از خاک است که از جهت جنس و خاصیّت کاملا شبیه بهم هستند. و باغهائیست از انگورها و کشت و زرعها، و درختان خرما که تنه‌هایش بطور پایه جوش از یک ریشه برآمده‌اند، و نیز درختان خرمائی که تنه‌اش یکی بوده و همهٔ شاخه‌هایش از آن تنه‌اند و بطور پایه جوش تنه‌های متعدّدی از ریشهٔ واحد بر نیاورده‌اند. و تمام این باغهای مملوّ از این درختان و از این کشت و زرع‌ها، با آب واحدی که به آنها داده می‌شود سیراب می‌شوند؛ ولی میوه‌های مختلف داده، و ما بعضی را از جهت خوراک و مزهٔ آنها بر بعضی دیگر برتری داده‌ایم. و حقّاً و تحقیقاً در این گونه امور آیات و نشانه‌هائی از توحید و یگانگی مدبّر و خالق حکیم است برای گروهی که متفکّرند.»

واقعاً این یکی از بزرگترین عجائب خلقت است که چگونه از آب واحدی که به زمین داده می‌شود، و زمین هم زمین واحدی است که به هیچ‌وجه در آن اختلاف نیست و خاک و موادّ

---

[1] آیهٔ ٤، از سورهٔ ١٣: الرّعد

مرکّبهٔ از آن همه واحدند، مع‌ذلک یکی درخت سیب می‌شود، یکی گلابی، یکی گردو، یکی کدو، یکی انگور، یکی خرما، یکی دانهٔ گندم می‌گردد و سنبلهای گندم می‌دهد، یکی جو می‌شود، یکی برنج، یکی عدس. این گیاههای متعدّد و لا تُعدُّ و لا تُحصَی، و این درختان جنگلی و این گلهای بی‌شمار که به الوان مختلف و عِطرهای متفاوت، باغ را لاله‌زار و همچون طَبلهٔ عطّار می‌نماید.

تفسیر علاّمه طباطبائی (ره) در ذیل این آیهٔ شریفه

حضرت استاد علاّمه در تفسیر این آیه فرموده‌اند:

«راغِب گوید: صِنو به معنی شاخه‌ایست که از ریشهٔ درخت روئیده شده باشد. گفته می‌شود: هُما صِنْوا نَخْلَةٍ، وَ فُلانٌ صِنْوُ أبيهِ. «آن دو نفر همچون دو شاخهٔ روئیده شده از بن یك درخت خرما هستند، و فلان بالنّسبه به پدرش همچون شاخهٔ هم جوش از یك بن می‌باشند.» و تثنیهٔ آن صِنْوانِ آید، و جمعش صِنْوانٌ است. خداوند متعال می‌فرماید: ﴿صِنْوانٌ وَ غَيْرُ صِنْوانٍ﴾ ـ انتهی.

و گفته است: اُكُل با ضمّه و با سكون كاف، هر دو به معنی خوردنی است. خداوند تعالی می‌گوید: أُكُلُها دائِمٌ. «خوردنی‌های بهشت همیشگی است.» و أكلَة با فتحهٔ همزه برای افادهٔ معنی یك‌بار خوردن است. و اُكلَة با ضمّه آن مانند لُقمة به معنی یك لقمه می‌باشد ـ انتهی.

و تفسیر آیه این می‌شود: از جمله ادلّه‌ای که

دلالت دارند بر اینکه این نظام جاری موجود در عالم پیوسته و بسته است به تدبیر مدبّری که تمام اشیاء با طبایعشان بدان خضوع دارند، و آن مدبّر اینها را بر اساس ارادهٔ خود به هر گونه که بخواهد در جریان می‌اندازد اینست که: در روی زمین قطعه‌هائی از خاک موجود است که بعضی با بعضی متقارب‌اند و در طبع و طبیعت خاکشان متشابهند، امّا در عین حال می‌بینیم که در آن باغستانهائیست از انگورها، و انگور از میوه‌جاتی است که از جهت شکل و رنگ و طعم و اندازه و لطافت و مزیّت و غیر ذلک در میانشان اختلاف عظیمی است. و همچنین در این قطعات متشابه انواع کشت و زرعها که در جنس و صنف مختلفند، همچون گندم و جو و غیرهما موجود است. و نیز در این قطعات، درختان خرمائی که بر ریشهٔ مشترک روئیده شده‌اند و نیز درختان خرمای روئیده شده از غیر ریشهٔ مشترک می‌باشند. و تمام این اصناف مختلفهٔ میوه‌ها و حبوبات، از آب واحدی سیراب می‌شوند که هیچ اختلافی در آن نیست. و ما بعضی از آنها را بر بعضی دیگر از

جهت خوش خوراکی و مزیّت مطلوبه در صفاتشان برتری داده‌ایم.

اگر گفته شود: طبق مباحث علمیّه‌ای که متعرّض حالات و شئون طبایع میوه‌جات و حبوبات می‌شود و طبایع آنها و خواصّشان را شرح می‌دهد، و از عواملی که در کیفیّت تکوّن آنها و در تصرّف و تغیّر صفاتشان مؤثّر است بحث می‌نماید، این‌طور بدست می‌آید که: این اختلافات راجع به طبایع خاصّ آنها و نحوهٔ طبیعت مختصّ به آنها و همچنین راجع به عوامل خارجی است که در آنها دخالت دارد و آنها را به اشکال مختلفه و رنگهای متفاوته و سائر صفات گوناگونشان در می‌آورد.

در پاسخ گفته می‌شود: آری این‌چنین است؛ و لیکن سؤال و پرسش اینک برمی‌گردد به علّت اختلاف این طبایع داخلیّه، و به اختلاف عواملی که در آنها تأثیر دارند. و بنابراین باید گفت: آن علّتی که موجب اختلاف این آثار است کدام است؟! و بالأخره برمی‌گردد به مادّهٔ مشترکهٔ میان همه آنها، که آن مادّه هم از جهت اجزائش متشابه است. و معلوم است که این، صلاحیّت برای تعلیل این اختلاف مشهود را ندارد.

بنابراین هیچ گزیر و گریزی نیست مگر آنکه بگوئیم: در آنجا یک سببی است برتر و بالاتر از

این اسباب که مادّهٔ مشترکه را بوجود آورده است، و پس از آن صورتهای مختلفه و آثار متفاوته را در آن ایجاد نموده است. و به عبارت دیگر: در آنجا یک علّت واحدِ دارای شعور و اراده‌ای است که این اختلافات به اراده‌های مختلف او بازگشت می‌کند.

و اگر آن ارادهٔ واحده پدیدآورنده این اراده‌های متفاوت نبود، چیزی از چیزی متمیّز نمی‌شد، و اختلافی در جهان مشهود نبود.

و بر شخص متدبّر و متفکّر در این آیات لازم است که بحثش و تفکّرش وی را بدینجا برساند که: مستند بودن اختلاف مخلوقات به اختلاف ارادهٔ

خداوند سبحانه، موجب ابطال قانون علّت و معلول همچنان‌که توهّم شده است نیست؛ زیرا که ارادهٔ خدا از صفات عارضهٔ بر ذاتش مانند اراده‌های ما نیست، تا اینکه ذاتش با تغیّر و دگرگونی این اراده‌ها متغیّر و دگرگون گردد. بلکه این اراده‌های مختلف، از صفات فعل اوست و از علل تامّهٔ اشیاء منتزع می‌شود.

این مطلب را اینک بطور سربسته و اجمال بپذیر، تا إن شاء الله در جای مناسب شرحش بیاید.»

تا آنکه می‌فرماید: «از آنچه بیان شد معلوم شد که: این آیه حجّتی است بر توحید رُبوبیّت پروردگار؛ نه برای اثبات صانع یا توحید ذات.

و ملخّص این دلیل این می‌شود که: اختلافی که در آثار مشهودهٔ در اشیاء مختلفه با وجود وحدت اصل آنها موجود است، کاشف است از استنادشان به سببی که ماوراءطبیعت مشترکهٔ متّحدهٔ در میان آنهاست، و دلالت می‌کند بر انتظام این امور از مشیّت و تدبیر او. و علی‌هذا مدبّر این امور و آثار، خداوند است سبحانه، و اوست یگانه ربّ آنها؛ و ربّی و پرورنده‌ای غیر از الله نیست.

و لهذا آنچه از برخی از مفسّران به چشم

می‌خورد که: این آیه برای اثبات صانع است، درست نیست.

از این گذشته، سیاق آیات علیه بت‌پرستان است که انکار وحدت ربوبیّت را می‌کنند، و ارباب متفرّق و مدبّران کثیری برای موجودات ـ در عین اعتراف به یگانگی و وحدت ذات حقّ واجب عزّ اسمه ـ قائل می‌باشند. در این صورت احتجاج و استدلال برای در هم شکستن عقیدهٔ آنها، به دلیلی که نتیجه دهد: جهان صانعی و آفریدگاری دارد، بی‌فائده است.

و بعضی متوجّه این موضوع شده و گفته‌اند: آیه برای ردّ دهریّین عرب است که منکر وجود صانع هستند. و این کلام مردود است به اینکه از جهت

سیاق آیات، نشانی بر این مدّعی نمی‌توان یافت.»

تا آنکه می‌فرماید: «در تفسیر «عیّاشی» از خطّاب أعور، مرفوعاً از اهل علم و فقه از آل محمّد علیهم السّلام در تفسیر: وَ فِي الأَرْضِ قِطَعٌ مُّتَجَاوِرَاتٌ روایت است که فرمود: مراد آنست که این زمین پاک، مجاور زمین شوره‌زار است و از آن نیست؛ همچنان‌که قومی مجاور و همنشین با قومی دگرند و از آنها نمی‌باشند.

روایات وارده که: أنا و أنتَ یا علیُّ مِن شجرةٍ واحدة

و در تفسیر «بُرهان» از ابن شهرآشوب، از خرگوشی در «شرفُ المصطفی» و از ثَعلبی در «الکشف و البیان» و از فضل بن شاذان در «أمالی» ـ و عبارت روایت از اوست ـ با إسناد خود از جابر بن عبد الله روایت می‌کند که او گفت: شنیدم از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم که به علیّ علیه السّلام می‌گفت:

النَّاسُ مِنْ شَجَرٍ شَتَّى؛ وَ أَنَا وَ أَنْتَ مِنْ شَجَرَةٍ وَاحِدَةٍ. ثُمَّ قَرَأَ: «جَنَّاتٌ مِّنْ أَعْنَابٍ وَ زَرْعٌ وَ نَخِيلٌ صِنْوَانٌ وَ غَيْرُ صِنْوَانٍ يُسْقَى بِمَآءٍ وَاحِدٍ»: بِالنَّبِيِّ وَ بِكَ.

«تمام افراد مردمان از درختهای گوناگونی

هستند؛ و من و تو ای علیّ از درخت واحدی می‌باشیم. و پس از آن فرمود: «باغهائی از درختان انگور، و کشت‌هائی، و درختانی از خرما که شاخه‌هایش از یک بن روئیده‌اند و از یک بن نروییده‌اند؛ و همهٔ آنها با آب واحدی آبیاری می‌شوند»: بواسطهٔ پیامبر و تو آبیاری می‌شوند.»

و گفته است: این روایت را نَطَنزیّ در «خصآئص» از سلمان آورده است.

و در روایتی دیگر است که: أَنَا وَ عَلِیٌّ مِنْ شَجَرَةٍ؛ وَ النَّاسُ مِنْ أَشْجَارٍ شَتَّی.

«من و علیّ از یک درخت هستیم؛ و سائر مردم از درختان مختلفی.»

و صاحب تفسیر «برهان» می‌گوید: و روایت جابر بن عبد الله را طبرِسی [در «مجمع البیان»] و علیّ بن عیسی در «کشف الغمّة» آورده‌اند.»

حضرت استاد قدّس الله رَمْسَه پس از نقل این عبارات از تفسیر «برهان» فرموده‌اند:

«أقول: و این روایت را در «الدّرّ المنثور» از حاکم و ابن مَردْوِیه، از جابر روایت کرده است که گفت: از رسول خدا صلّی الله علیه [و آله] و سلّم شنیدم که می‌گفت:

یَا عَلِیُّ! النَّاسُ مِنْ شَجَرٍ شَتَّی؛ وَ أَنَا وَ أَنْتَ یَا عَلِیُّ مِنْ شَجَرَةٍ وَاحِدَةٍ. ثُمَّ قَرَأَ النَّبِیُّ صَلَّی الله عَلَیْهِ [وَ ءَالِهِ] وَ سَلَّمَ: «وَ جَنَّاتٌ مِّنْ أَعْنَابٍ وَ زَرْعٌ وَ نَخِیلٌ صِنْوَانٌ وَ غَیْرُ صِنْوَانٍ».»[1]

باری، از دقّت و توجّه در این آیهٔ مبارکهٔ که می‌گوید: **یُسْقَي بِمَآءٍ وَاحِدٍ**، جهانی از ابواب معرفت بروی ما گشوده می‌شود. و کیفیّت ربط قدیم به حادث، و مسألهٔ کثرت در وحدت و وحدت در کثرت معلوم، و ربوبیّت ذات واحد اقدس پروردگار بر جمیع ممکنات بلا استثناء مشهود می‌گردد.

و اگر کسی حقّاً بخواهد از عهده تفسیر و مفاد این کریمهٔ مبارکهٔ برآید، باید کتابی را در شرح

---

[1] «المیزان فی تفسیر القرءان» ج ۱۱، ص ۳۲۲ تا ص ۳۲۵

آن بنگارد.

و از این روایتی که اخیرا ذکر شد، و رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم يُسْقَي بِمَآءٍ وَاحِدٍ را به خودش و أمیرالمؤمنین علیهما الصّلاة و السّلام تفسیر فرمود نیز دنیائی از معرفت و شهود حقیقت ولایت معلوم می گردد؛ که چگونه جمیع کثرات این عالم و تمامی نفوس بندگان خداوند، از شریر و خیّر، و شقیّ و سعید، و جنّ و انس و ملک، و اصناف حیوانات و انواع جمادات، و

نور و برق و موج، و روابط دقیق ذرّات و احکام عجیب جاری و ساری در ناموس مادّه، و حیات، و همه و همه از ولایت رسول خدا و ولایت علیّ بن أبی طالب علیهما الصّلاة و السّلام که ولایت واحدی می‌باشند سرچشمه گرفته و منشعب می‌گردد.

آیات دیگری از قرآن کریم که دعوت به سیر در آیات آفاقیّه می‌نماید

یکی از مواردی که قرآن ما را دعوت به سیر و گردش در آیات آفاقیّه و جهان طبیعت می‌کند، و از آن یکسره به توحید ذات حقّ و به عبودیّت و خاکساری مطلق در برابر کاخ با عظمتش حواله می‌نماید این آیات است:

أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اللهَ أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً فَأَخْرَجْنا بِهِ ثَمَراتٍ مُخْتَلِفًا أَلْوانُها وَ مِنَ الْجِبالِ جُدَدٌ بِيضٌ وَ حُمْرٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوانُها وَ غَرابِيبُ سُودٌ* وَ مِنَ النَّاسِ وَ الدَّوَابِّ وَ الْأَنْعامِ مُخْتَلِفٌ أَلْوانُهُ كَذلِكَ إِنَّما يَخْشَي اللهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءُ إِنَّ اللهَ عَزِيزٌ غَفُورٌ* إِنَّ الَّذِينَ يَتْلُونَ كِتابَ اللهِ وَ أَقامُوا الصَّلاةَ وَ أَنْفَقُوا مِمَّا رَزَقْناهُمْ سِرًّا وَ عَلانِيَةً يَرْجُونَ تِجارَةً لَنْ تَبُورَ* لِيُوَفِّيَهُمْ أُجُورَهُمْ وَ يَزِيدَهُمْ مِنْ فَضْلِهِ إِنَّهُ غَفُورٌ شَكُورٌ.[1]

«آیا ندیده‌ای که خداوند از آسمان آب را فروفرستاد، پس ما بواسطهٔ آن میوه‌های رنگارنگ

[1] آیات ۲۷ تا ۳۰، از سورهٔ ۳۵: فاطر

و گوناگونی را بیرون آوردیم. و در کوهها رگ رگه‌های سپید و قرمز و سیاه را می‌یابی که این رشته‌ها در رنگهای خود مختلف هستند. و در میان مردمان و جنبندگان و حیوانات و چهارپایان نیز رنگها اختلاف دارند.

آری این‌چنین است که فقط از میان بندگان خداوند، علماء و دانشمندان هستند که از وی خوف و خشیت دارند. و تحقیقاً خداوند عزیز و آمرزنده است.

علماء و دانشمندان آنانند که کتاب خدا را تلاوت می‌کنند و نماز را اقامه

می‌نمایند و از آنچه ما به ایشان روزی داده‌ایم در پنهان و آشکارا انفاق می‌کنند؛ و به معامله و تجارتی که زیان و خسران ندارد امید بسته‌اند.

برای آنکه خداوند مزد و پاداششان را بطور کامل و وافی عنایت کند، و از فضل و رحمت خود به آنان زیاده مرحمت فرماید. و تحقیقاً خداوند آمرزنده و سپاس دارنده بندگان است (یعنی حقّ سپاس بندگان را ادا می‌کند).»

این آیات، اوّلاً ما را به سرّ توحید در ربوبیّت حقّ، از اختلاف انواع و اقسام میوه‌جات و ثمرات، و اختلاف راه‌ها و خطوط مشخّصه و رگ رگهای مشهود در جبال که به الوان مختلفی طبقات آن را از هم مشخّصه می‌کنند، و از اختلاف آدمیان و حیوانات و اقسام گوسپندان و گاوها و شتران فرا می‌خواند.

و ثانیاً یادآوری می‌کند که: از میان جمیع تودهٔ مردم، علماء هستند که بدین ربط و ارتباط شگفت پی می‌برند، و نور وحدت حقّ را در مجالی و مظاهر کثرات مشاهده می‌نمایند.

و ثالثاً بیان می‌کند که: مراد از علماء کسانی می‌باشند که قرآن را تلاوت می‌کنند و اقامه نماز می‌نمایند، و از اموال خود آشکارا و نهان در راه حضرت محبوب و معشوق ازلی و ابدی انفاق می‌نمایند.

معنای حقیقی علم و عالم، در این آیات

بنابراین، معنای عالم دانسته می‌شود. و مُفاد از علم نیز معلوم می‌گردد که ارتباط وثیق با کتاب خدا و افکندن رشتهٔ عبودیّت وی در گردن است؛ از نیایش و کُرنش به درگاه او، و از انفاق و ایثار در برابر او؛ نه مجرّد خواندن و نوشتن و مکتب دیدن و به علوم تفکّریّه آشنا بودن. اینها علم نیست، و صاحبانش از علماء نمی‌باشند. و اگر دیده شود که در هر زمان افرادی از این زمره وجود دارند و نام علماء بر خود می‌نهند، از باب تلبّس باطل به لباس حقّ، و تشکّل إبلیس در شکل آدمیان است.

بنابراین منطق قویم قرآن، باید آنان که مسمّی به عالِم هستند به دو گروه

تقسیم شوند:

اوّل: عالمان حقیقی که به مصداق این آیه سر و کارشان با قرآن است. آیات آن را تلاوت می‌کنند، و آیات بر جان و دلشان می‌نشیند و نفوسشان را تذکیه و تزکیه[1] می‌کند، و به خضوع و خشوع واقعی در می‌آورد، و در برابر عظمت و اُبَّهت و جلالت حقّ خرد و شکسته و منکسر می‌گردند.

دوّم: عالمان بازاری و فرمولی که فقط به قواعد و احکام تفسیری و فقهی و اصولی و حِکَمی آشنائی دارند. و خوب از فرمولها اطّلاع دارند، امّا این علوم به جانشان ننشسته و در صُقْع نفوسشان وارد نشده؛ علم را وسیلهٔ ریاست و جاه دانسته، برای تفوّق و برتری بر دیگری، حقیقت و وجدان و عاطفه و آخرت و رسول الله و قرآن و تمام مقدّسات را به ثمن بخس و بهای اندکی می‌فروشند.

اینها هستند که در قرآن کریم به پست‌تر از مرتبهٔ بهائم تنزّل یافته، و به أُولئِكَ كَالْأَنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ[2] از آنان تعبیر شده است. نَعوذُ بِاللهِ مِنْ سَطْوَةِ

---

[1] تذکیه با «ذال» از مادّه ذکات و به معنای تطهیر و پاک نمودن است، و تزکیه با «زاء» از مادّه زکات و به معنای نموّ دادن و رشد بخشیدن است.

[2] قسمتی از آیهٔ ۱۷۹، از سورهٔ ۷: الأعراف؛ و تمام آیه چنین است:

جَلالِهِ وَ عَظَمَةِ قَهْرِهِ.

تلاوت و تدبّر و تفکّر در آیات قرآن است که ما را محمّدی می‌کند. قرآن

وَ لَقَدْ ذَرَأْنا لِجَهَنَّمَ كَثِيراً مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لا يفْقَهُونَ بِها وَ لَهُمْ أَعْينٌ لا يبْصِرُونَ بِها وَ لَهُمْ آذانٌ لا يسْمَعُونَ بِها أُولئِک كالْأَنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولئِک هُمُ الْغافِلُونَ.

«و تحقیقاً سوگند که ما برای جهنّم بسیاری از افراد جنّ و انس را مهیّا نموده و واگذارده‌ایم. آنان که دل دارند و با آن تفکّر نمی‌کنند، و چشم دارند و با آن نمی‌بینند، و گوش دارند و با آن نمی‌شنوند. ایشان همانند چهارپایان هستند، بلکه از آنها پست‌ترند؛ آنانند که غافل می‌باشند.»

را بما می‌رساند، و ما را در قرآن مندکّ و فانی می‌کند. زیرا قرآن نمونه و بیان و نمایشگر نفس و اخلاق محمّدی است.

قرآن نماینده و نشان‌دهندهٔ آن خُلق عظیم است. و آن خلق عظیم منطبق بر لطائف و ظرائف آیات قرآن است. خداوند در قرآن کریم آن حضرت را توصیف به اخلاق عظیم می‌کند که:

وَ إِنَّكَ لَعَلي خُلُقٍ عَظِيمٍ.[1] «و ای پیامبر، حقّاً و تحقیقاً تو دارای اخلاق بزرگ و عظیمی هستی!» و به شرح صدر و فراخی سینه که کنایه از استعداد و تحمّل پذیرش سخت‌ترین مشکلات و قابلیّت اعلا درجهٔ از فیوضات است ستوده است که:

أَ لَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ* وَ وَضَعْنا عَنْكَ وِزْرَكَ* الَّذِي أَنْقَضَ ظَهْرَكَ.[2]

«آیا ما سینه‌ات را فراخ (برای تحمّل بارِ وحی و رسالت عظیم) ننمودیم؟ و آیا وزر و بار سنگین (توجّه به کثرات را بواسطهٔ تابش نور توحید) از تو برنگرفتیم؟ آن گران باری که پشت تو را می‌شکست.»

---

[1] آیهٔ ٤، از سورهٔ ٦٨: القلم

[2] آیات ١ تا ٣، از سورهٔ ٩٤: الإنشراح

دستورات أخلاقی قرآن، بشریّت را به أعلا درجه از توحید می‌رساند

ما اگر در دستورات اخلاقی قرآن دقّت کنیم، می‌یابیم که چنان با موشکافی و مراقبت عمیق، عالم بشریّت را به اعلا مرتبهٔ از توحید رهبری می‌کند! و چه عقبات سخت و کریوه‌های سهمگین را از برابرشان برمی‌دارد.

آیات وارده در کیفیّت انفاق، و ظرائف نکات اخلاق

فقط نگاه به یک دستور قرآن کریم دربارهٔ انفاق و کیفیّت آن بس است که ما را بدین نکته رهبری کند.

اوّلاً قرآن کریم هر گونه انفاقی را امضا نمی‌نماید، و صریحاً اعلام می‌دارد

که باید انفاق برای خدا و در راه او و بقصد اعلاءِ کلمهٔ دین و حفظ مردم مؤمن از دستبرد شیاطین باشد. و به عبارت موجز انفاق باید فی سبیل الله باشد نه فی سبیل الطّاغوت.

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا يُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ لِيَصُدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللهِ فَسَيُنْفِقُونَها ثُمَّ تَكُونُ عَلَيْهِمْ حَسْرَةً ثُمَّ يُغْلَبُونَ وَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِلي جَهَنَّمَ يُحْشَرُونَ.[1]

«کافرین اموالشان را انفاق می‌کنند برای آنکه راه خدا را ببندند (و مؤمنین پیروز نشوند) بنابراین آنان مالهای خود را انفاق می‌کنند، و بر این پندار باطل حسرت بر دلشان می‌ماند؛ زیرا مغلوب می‌شوند (در این صورت دنیایشان از دست رفته) و به سوی جهنّم نیز رهسپار می‌گردند.»

مَثَلُ ما يُنْفِقُونَ فِي هذِهِ الْحَياةِ الدُّنْيا كَمَثَلِ رِيحٍ فِيها صِرٌّ أَصابَتْ حَرْثَ قَوْمٍ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ فَأَهْلَكَتْهُ وَ ما ظَلَمَهُمُ اللهُ وَ لكِنْ أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ.[2]

«داستان کافرانی که برای پیشرفت مقاصد دنیوی خود اموالی را انفاق می‌نمایند، مانند باد سرد شدیدی است که به مزرعه و کشتزار قوم ستمگر بوزد و همه‌اش را نابود سازد (و در این صورت چیزی دستگیرشان نمی‌شود). و خداوند

---

[1] آیهٔ ۳۶، از سورهٔ ۸: الأنفال

[2] آیهٔ ۱۱۷، از سورهٔ ۳: آل عمران

به آنان ستم ننموده است؛ ایشانند که بر خودشان ستم نموده‌اند.»

از این گذشته قرآن بیان می‌کند که: باید میزان و مقدار انفاق نه به حدّ اسراف برسد و نه در حدّ تنگی محصور گردد. در صفات بندگان رحمن از جمله می‌شمرد:

وَ الَّذِينَ إِذا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَ لَمْ يَقْتُرُوا وَ كانَ بَيْنَ ذلِكَ قَواماً.[1]

«و از جمله اوصاف عباد الرّحمن آنست که: چون بخواهند انفاق کنند، نه اسراف نموده از حدّ بگذرانند و نه خشکی به خرج داده کمتر از مقدار انفاق کنند، بلکه انفاق آنها در طریقی میانه و معتدل قرار دارد.»

وَ لا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلي عُنُقِكَ وَ لا تَبْسُطْها كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُوماً مَحْسُوراً.[2]

«آن‌قدر در مورد انفاق به مقدار اندک اکتفا مکن که دستهایت را بسته و بر گردنت ببندی؛ و آن‌قدر هم گشادگی منما تا هر چه داری انفاق کنی آنگاه حسرت زده و ملالت دیده در گوشه‌ای بنشینی!»

حضرت استاد قدّس الله رَمْسَه در تفسیر خود

---

[1] آیهٔ ٦٧، از سورهٔ ٢٥: الفرقان

[2] آیهٔ ٢٩، از سورهٔ ١٧: الإسراء

از «تفسیر قمّی» از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده‌اند که فرمود: مراد از کلمهٔ مَحْسور عریان است.

سخاوت رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به قدری بود که از حدّ خارج می‌شد

و از «کافی» با إسناد خود از عجلان روایت کرده‌اند که گفت: من در حضور حضرت صادق علیه السّلام بودم که سائلی آمد و چیزی می‌خواست. حضرت برخاست و به سوی ظرفی رفت که در آن خرما بود، دستهای خود را پر از خرما نموده به وی داد. در این حال سائلی دیگر آمد و سؤال نمود. حضرت برخاست و نیز دستهای خود را پر کرده به او داد. و سپس سائلی دیگر آمد، حضرت فرمود: اللهُ رَازِقُنَا وَ إیاکَ! «خداوند به ما و تو روزی خود را برساند!»

آنگاه حضرت فرمود: عادت و حالت رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم این بود که هرکس هر چیزی از امور دنیا می‌خواست به او می‌داد. زنی پسرش را به سوی رسول خدا فرستاد و به او گفت: از رسول خدا سؤال کن، و اگر گفت: در نزد ما چیزی نیست، به او بگو: پیراهنت را بده!

حضرت فرمود: رسول خدا پیراهنش را گرفت و به سوی او انداخت ـ و در نسخه دیگر است که: به او داد ـ در این حال خداوند رسول خود را ادب فرمود که از جادّه اقتصاد بیرون مرو؛ و این آیه را نازل کرد. و حضرت صادق فرمود: مراد از إحسار فقر و فاقه است.[1]

محمّد أحمد جادَ المَولَی بَک در کتاب مُمْتِع نفیس خود «محمّدٌ المَثَلُ الکامِل» گوید:

«در «بُخاری» آورده است که: مالی را از بحرین برای رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم آوردند ـ و بیشترین مالی بود که برای او آورده شده بود ـ رسول خدا فرمود: آن را تقسیم کنید، و بدان التفاتی ننمود و به سوی مسجد رفت. چون نمازش را به پایان رساند، آمد و پهلوی این مال نشست. هرکس را که دید، از این مال به او داد، به‌طوری‌که برخاست و از آن، یک درهم هم باقی نمانده بود.

زنی برای حضرت یک بُرد بعنوان هدیّه آورد و گفت: یا رسول الله! من می‌خواهم این را به تو بپوشانم. رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم آن بُرد را از وی گرفت، و درحالی‌که نیازمند بدان بود در تن کرد.

---

[1] «المیزان فی تفسیر القرءان» ج ۱۳، ص ۱۰٤

چون برد را در بر کرد، مردی از صحابه گفت: ای رسول خدا چقدر این برد زیباست! آن را بمن بده تا بپوشم. رسول خدا گفت: آری، و برد را به وی داد.

چون رسول خدا برخاست، صحابه آن مرد را مذمّت کردند و به وی گفتند: تو می‌دانستی که رسول خدا نیازمند به آن برد بود، و می‌دانستی که از رسول خدا چیزی را درخواست نمی‌کنند و او ردّ کند؛ در عین حال از او برد را

طلب کردی و گرفتی؟

فاطمه علیها السّلام: دختر او از خدمت خانه و زیادی زحمات به او شکایت برد، و از او خادمی خواست که از عهدهٔ کارِ خانه برآید. رسول خدا به او امر کرد تا تسبیح و تکبیر و تحمید خدای را به جا بیاورد. و به او گفت:

لاَ اُعْطِيكِ وَ أدَعَ أهْلَ الصُّفَّةِ تُطْوَى بُطُونُهُمْ مِنَ الْجُوعِ. «من به تو خادمی نمی‌دهم، و بگذارم اهل صُفّه از شدّت گرسنگی شکمهایشان پیچیده شود!»»[1]

در قرآن کریم وارد است که: اگر نداشتی چیزی به ذوی القربی و مساکین و ابن سبیل بدهی، اقلاً با زبان خوش و وعدهٔ آینده به امید رحمت و فضل و عنایت خدا آنان را دلشاد کن:

وَ آتِ ذَا الْقُرْبي حَقَّهُ وَ الْمِسْكِينَ وَ ابْنَ السَّبِيلِ وَ لا تُبَذِّرْ تَبْذِيرًا * إِنَّ الْمُبَذِّرِينَ كانُوا إِخْوانَ الشَّياطِينِ وَ كانَ الشَّيْطانُ لِرَبِّهِ كَفُورًا * وَ إِمَّا تُعْرِضَنَّ عَنْهُمُ ابْتِغاءَ رَحْمَةٍ مِنْ رَبِّكَ تَرْجُوها فَقُلْ لَهُمْ قَوْلًا مَيْسُورًا.[2]

«و ای پیامبر! به اقرباء و ارحامت حقّشان را بده. و به فقیر مسکین و ابن سبیل که در راه وامانده و خرجی ندارند حقّشان را بده. و اسراف

---

[1] «محمّدً صلّی الله علیه و سلّم المثل الکامل» طبع دوّم، سنهٔ ۱۳۵۱ هجریّه قمریّهٔ، ص ۱۹

[2] آیات ۲۶ تا ۲۸، از سورهٔ ۱۷: الإسرآء

و زیاده‌روی مکن.

آنان که در مخارج زیاده‌روی دارند، برادران شیاطین می‌باشند. و شیطان پیوسته کفران نعمت پروردگارش را می‌کند.

و اگر چیزی نداشتی بدیشان بدهی، و اعراض از دادن نمودی به امید آنکه بعداً از فضل و رحمت خدا چیزی به تو برسد و به آنان برسانی، اینک با

گفتار نیکو و ملایم با آنان مواجه شو و آنان را دلشاد بدار!»

چهارده آیه در سورهٔ مبارکهٔ بقره پشت سر هم در آداب و کیفیّت، و اخلاص در نیّت، و در ثواب و اجر، و در میزان و معیار انفاق در راه خدا آمده است، که حقّاً عالمی را از اخلاق نشان می‌دهد؛ و این گونه قرآن کریم تا ابدیّت درخشندگی دارد:

آیات وارده در انفاق، از کرائم آیات اخلاقی است (آیات چهارده‌گانهٔ سورهٔ بقره)

۱ـ مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنابِلَ فِي كُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ وَ اللهُ يُضاعِفُ لِمَنْ يَشاءُ وَ اللهُ واسِعٌ عَلِيمٌ.

۲ـ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللهِ ثُمَّ لا يُتْبِعُونَ ما أَنْفَقُوا مَنًّا وَ لا أَذىً لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَ لا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ.

۳ـ قَوْلٌ مَعْرُوفٌ وَ مَغْفِرَةٌ خَيْرٌ مِنْ صَدَقَةٍ يَتْبَعُها أَذىً وَ اللهُ غَنِيٌّ حَلِيمٌ.

٤ـ يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تُبْطِلُوا صَدَقاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَ الْأَذى كَالَّذِي يُنْفِقُ مالَهُ رِئاءَ النَّاسِ وَ لا يُؤْمِنُ بِاللهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ صَفْوانٍ عَلَيْهِ تُرابٌ فَأَصابَهُ وابِلٌ فَتَرَكَهُ صَلْدًا لا يَقْدِرُونَ عَلى شَيْءٍ مِمَّا كَسَبُوا وَ اللهُ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكافِرِينَ.

۵ـ وَ مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللهِ وَ تَثْبِيتًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ كَمَثَلِ جَنَّةٍ بِرَبْوَةٍ أَصابَها وابِلٌ فَآتَتْ أُكُلَها ضِعْفَيْنِ فَإِنْ لَمْ

يُصِبْها وابِلٌ فَطَلٌّ وَ اللهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ.

٦ـ أَ يَوَدُّ أَحَدُكُمْ أَنْ تَكُونَ لَهُ جَنَّةٌ مِنْ نَخِيلٍ وَ أَعْنابٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ لَهُ فِيها مِنْ كُلِّ الثَّمَراتِ وَ أَصابَهُ الْكِبَرُ وَ لَهُ ذُرِّيَّةٌ ضُعَفاءُ فَأَصابَها إِعْصارٌ فِيهِ نارٌ فَاحْتَرَقَتْ كَذلِكَ يُبَيِّنُ اللهُ لَكُمُ الْآياتِ لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ.

٧ـ يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَنْفِقُوا مِنْ طَيِّباتِ ما كَسَبْتُمْ وَ مِمَّا أَخْرَجْنا

لَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَ لا تَيَمَّمُوا الْخَبِيثَ مِنْهُ تُنْفِقُونَ وَ لَسْتُمْ بِآخِذِيهِ إِلَّا أَنْ تُغْمِضُوا فِيهِ وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللهَ غَنِيٌّ حَمِيدٌ.

دقائق و ظرافت‌های نکات اخلاقی در آیات

انفاق وارد در قرآن

۸ـ الشَّيْطانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَ يَأْمُرُكُمْ بِالْفَحْشاءِ وَ اللهُ يَعِدُكُمْ مَغْفِرَةً مِنْهُ وَ فَضْلًا وَ اللهُ واسِعٌ عَلِيمٌ.

۹ـ يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشاءُ وَ مَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا وَ ما يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُوا الْأَلْبابِ.

۱۰ـ وَ ما أَنْفَقْتُمْ مِنْ نَفَقَةٍ أَوْ نَذَرْتُمْ مِنْ نَذْرٍ فَإِنَّ اللهَ يَعْلَمُهُ وَ ما لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصارٍ.

۱۱ـ إِنْ تُبْدُوا الصَّدَقاتِ فَنِعِمَّا هِيَ وَ إِنْ تُخْفُوها وَ تُؤْتُوها الْفُقَراءَ فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَ يُكَفِّرُ عَنْكُمْ مِنْ سَيِّئاتِكُمْ وَ اللهُ بِما تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ.

۱۲ـ لَيْسَ عَلَيْكَ هُداهُمْ وَ لكِنَّ اللهَ يَهْدِي مَنْ يَشاءُ وَ ما تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ فَلِأَنْفُسِكُمْ وَ ما تُنْفِقُونَ إِلَّا ابْتِغاءَ وَجْهِ اللهِ وَ ما تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ يُوَفَّ إِلَيْكُمْ وَ أَنْتُمْ لا تُظْلَمُونَ.

۱۳ـ لِلْفُقَراءِ الَّذِينَ أُحْصِرُوا فِي سَبِيلِ اللهِ لا يَسْتَطِيعُونَ ضَرْبًا فِي الْأَرْضِ يَحْسَبُهُمُ الْجاهِلُ أَغْنِياءَ مِنَ التَّعَفُّفِ تَعْرِفُهُمْ بِسِيماهُمْ لا يَسْئَلُونَ النَّاسَ إِلْحافًا وَ ما تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ فَإِنَّ اللهَ بِهِ عَلِيمٌ.

۱٤ـ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَ النَّهارِ سِرًّا وَ عَلانِيَةً فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَ لا خَوْفٌ

عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ.[1]

۱ـ «مثل آنان که مالهای خود را در راه خدا انفاق می‌کنند، مانند دانه‌ای است که از آن هفت خوشه می‌روید، و در هر خوشه‌ای صد دانه است (مجموعاً هفتصد دانه). و خداوند نیز به هرکس که بخواهد بیشتر از این مقدار می‌دهد؛

[1] آیات ۲٦۱ تا ۲۷٤، از سورهٔ ۲: البقرة

زیرا رحمت خداوند گسترده و به هر چیز علم و اطّلاع دارد.»

۲ـ «آنان که مالهایشان را در راه خدا انفاق می‌کنند و پس از انفاق منّتی نمی‌گذارند و آزاری نمی‌دهند، اجر و پاداششان نزد پروردگارشان است. و نسبت به وقایع آتیه از فقدان مال ترسی ندارند. و در برابر مال از دست رفته، غصّه و اندوهی در وجودشان راه نمی‌یابد.»

۳ـ «گفتار خوش و ملایم و عذر خواهی از سائل بهتر است از انفاق و صدقه‌ای که در پی آن آزار باشد. و خداوند ازاین‌گونه انفاق بی‌نیاز است، و در برابر عصیان و گناه این گونه انفاق‌کنندگان شکیبا است.»

٤ـ «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، انفاقات و صدقات خود را به منّت نهادن و آزار رساندن تباه و خراب نکنید؛ مِثل آن‌کس که مال خود را خودنمائی انفاق کرده و به خدا و روز بازپسین ایمان نیاورده است. مَثَل چنین انسانی مانند دانه‌ای است که آن را بر روی تخته سنگی که بر روی آن خاک ریخته‌اند بکارند، و تند بارانی بر آن ببارد و تمام خاکها را شسته ببرد و تخته سنگ بصورت قطعه‌ای سخت درآید. در این صورت به هیچ‌وجه نمی‌توانند از کشت خود بهره‌ای گیرند. و خداوند گروه کفران نعمت‌کننده را

هدایت نمی‌نماید.»

۵ـ «و مثل کسانی که مالهای خود را در راه رضا و خشنودی خدا و در ثبات و اطمینان خودشان انفاق می‌کنند مانند باغی است که در زمین شایسته و حاصلخیز احداث شده است، و تند بارانی بر آن ببارد و حاصلش را دو چندان دهد. و اگر أحیاناً باران تند به آن زمین نرسد و باران اندک اندک ببارد، بازهم حاصل می‌دهد و بهره از آن برمی‌دارند. و خداوند به آنچه شما انجام می‌دهید بیناست.»

٦ـ «آیا یک نفر از شما هست که دوست داشته باشد باغی از خرماها و

انگورها داشته، به‌طوری‌که در زیر درختان آن نهرهائی در جریان باشد و از هر گونه میوه‌جات برای او فراهم باشد؛ آنگاه درحالی‌که پیری بر او عارض شده و اولاد و فرزندان ضعیف و خرد و ناتوان داشته باشد، ناگهان بادی آتشبار بوزد و آن باغ را بسوزاند و طعمه حریق نماید؟! (مثال افرادی که با انفاقها و صدقات خود ریا و آزار و منّت را همراه دارند، ازاین‌قرار است.) اینست که خداوند آیات خود را بر شما روشن می‌کند، به امید آنکه در حقیقتِ خلوص و سلامت انفاق و صدقهٔ خود تأمّل نموده، آن را پاک و پاکیزه کنید!»

۷ـ «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! انفاق کنید از پاکیزه و پاک‌ترین چیزی را که از راه کسب بدست آورده‌اید، و از آنچه را که ما برای شما از زمین بیرون آورده‌ایم. و اموال آلوده و مشتبه را برای انفاق معیّن نکنید؛ آن اموالی که اگر شما بخواهید در آنها تصرّف کنید، حتماً باید از بدی و فساد آن چشم بپوشید. و بدانید که خداوند بی‌نیاز و پسندیده است.»

۸ـ «شیطان شما را پیوسته از فقر و تهیدستی می‌ترساند و به کارهای زشت وا می‌دارد؛ و خداوند به شما وعده آمرزش و غفران و فضل و

رحمت خود را می‌دهد. و رحمت خداوند گسترده و او به همهٔ چیزها داناست.»

۹ـ «خداوند حکمت خود را به هرکس که بخواهد می‌دهد؛ و کسی که به وی حکمت داده شده است به او خیر بسیاری داده شده است. و این واقعیّت را جز صاحبان عقل و اندیشمندان در نمی‌یابند.»

۱۰ـ «آنچه را که انفاق کنید و یا به نذر و صدقه ادا نمائید، خداوند از آن آگاه است (امّا اگر حقّ فقیران و مستمندان را ندهید و آنان را تهیدست گذارید، بدانید که این ستمی است) و برای ستمکاران یار و یاوری نیست.»

۱۱ـ «اگر به مستحقّین در آشکارا صدقات خود را بدهید کار خوبی کرده‌اید! و اگر در پنهان بدهید و مستمندان را در معرض ظهور در نیاورید برای

شما بهتر است؛ و این موجب آن می‌شود که بر روی گناهان شما پرده‌ای کشیده شود. و خداوند به آنچه بجا می‌آورید آگاه است.»

۱۲ـ «ای پیغمبر بر عهدهٔ تو نیست که مردم را به حقیقت و واقعیّت برسانی (بلکه وظیفه‌ات فقط دعوت است) و خداوند است که هدایت می‌کند و به واقعیّت ایصال می‌نماید هر که را که بخواهد. و آنچه را که از اموال پاک و پاکیزه انفاق کنید، برای خودتان انفاق کرده‌اید. و نباید چیزی را انفاق نمائید مگر برای امید و آرزوی دیدار و لقاء خدا. و آنچه را که انفاق کنید، همه‌اش بسوی شما بازمی‌گردد، و ستمی بر شما وارد نمی‌شود.»

۱۳ـ «صدقات اختصاص به فقرائی دارد که در راه خدا وامانده و محصور واقع شده‌اند، به‌طوری‌که قدرت حرکت در روی زمین و کسب و کار را ندارند. و از فرط حیا و شرم چنانند که شخصی که به حالشان اطّلاع ندارد آنان را غنیّ و بی‌نیاز پندارد. هیچ‌گاه از مردم چیزی طلب نمی‌کنند. و آنچه را از اموال پاک و حلال و طیّب، شما در راه خدا انفاق نمائید، خداوند بدان داناست.»

۱٤ـ «آنان که اموالشان را در شب و روز، در پنهان و آشکار انفاق می‌کنند، اجر و مزدشان در

نزد پروردگارشان حاضر است؛ و از حوادث آینده بیمناک، و از سرمایهٔ از دست رفته غصّه‌دار و غمگین نخواهند بود.»

انفاق از جمله اعمالی است که جزو اخلاق محسوب می‌شود؛ اگر برای خدا باشد و از روی ریا و خودنمائی نباشد. و مستلزم منّت بر گیرنده و آزار وی نگردد. و از اموال پاک و محبوب بوده باشد؛ که در قرآن داریم:

لَنْ تَنالُوا الْبِرَّ حَتَّي تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ وَ ما تُنْفِقُوا مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ اللهَ بِهِ عَلِيمٌ.[1]

«شما به خوبی و نیکی ابداً نمی‌رسید مگر آنکه از آنچه را که دوست دارید انفاق کنید. و هر چیزی را به هر کیفیّتی انفاق کنید، خداوند تحقیقاً بدان مطّلع است.»

و در جای مناسب خود آشکارا، و در جای مناسب دیگر پنهان باشد. و از بهترین دسترنج باشد که از روی کار و فعّالیّت بدست آمده باشد. و به مورد مستحقّ برسد؛ به آنان که آثار عفّت و شرم نمی‌گذارد کسی از احوالشان خبر پیدا کند. در این صورت و با وجود این شرائط، از مکارم اخلاق است. یعنی اخلاق کریمانه و بلندپایه که

---

[1] آیهٔ ۹۲، از سورهٔ ۳: آل عمران

انبیاء بر آن روش بوده‌اند، و رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم بعثتش را برای تتمیم و تکمیل آن بازگو می‌کند.

روایات وارده از رسول خدا در مکارم اخلاق

جادَ المَولی بَک گوید: «پیامبران از مقدّمین متّصفین به مکارم اخلاق بوده‌اند. و خداوند در قرآن کریم بیش از صدها مورد مردم را بر آن ترغیب می‌کند. و رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم بدان تصریح کرده که: بُعِثْتُ لأُتَمِّمَ مَکَارِمَ الأَخْلاَقِ.

«بعثت و برانگیختگی من از جانب خداوند برای تتمیم مکارم اخلاق است.»

و نیز فرموده است: إنَّ الْمُؤْمِنَ لَیُدْرِکُ بِحُسْنِ خُلُقِهِ دَرَجَةَ الصَّآئِمِ الْقَآئِمِ.

«تحقیقاً مرد مؤمن بواسطهٔ نیکوئی اخلاقش به مرتبه و درجهٔ روزه‌دار در روزها، و شب‌زنده‌دار به قیام و نماز و عبادت در شب‌ها می‌رسد.»

و نیز فرموده است: إنَّ مِنْ خِیَارِکُمْ أحْسَنَکُمْ أخْلاَقًا.

«تحقیقاً آن‌کس که در میان شما پسندیده‌تر و شایسته‌تر است، کسی است که اخلاقش نیکوتر باشد.»

و نیز فرموده است: أکْمَلُ الْمُؤْمِنِینَ ایمَانًا

أَحْسَنُهُمْ أَخْلاَقًا.

«از میان مؤمنین آن‌کس کامل‌تر است که اخلاقش نیکوتر باشد.»

و نیز فرموده است: مَکَارِمُ الأَخْلاَقِ مِنْ أَعْمَالِ أَهْلِ الْجَنَّةِ.

«مکارم و بلندپایگی‌های اخلاق، از کارهای اهل بهشت است.»

و از دعای حضرت است چون نظر در آئینه می‌نمود: اللهُمَّ کَمَا حَسَّنْتَ خَلْقِی فَحَسِّنْ خُلُقِی!

«بار پروردگارا! همان‌طورکه آفرینش مرا زیبا و نیکو نمودی، اخلاق مرا نیز زیبا و نیکو بنما.»

و از بدی اخلاق به خدا پناه می‌برد و می‌گفت: اللهُمَّ إِنِّی أَعُوذُ بِکَ مِنَ الشِّقَاقِ وَ النِّفَاقِ وَ سُوءِ الأَخْلاَقِ.[1]

«بار پروردگارا! من به تو پناه می‌برم از جدائی و پراکندگی، و از نفاق و دوروئی، و از زشتی و پلیدی اخلاق.»»

و از آنچه بیان شده، بدست آمد که: اخلاق قرآن بر اصل توحید و ساختن نفس و روان آدمی بر پایه و اساس نظر به وحدت تجلّیات حقّ در همهٔ مظاهر عالم امکان است.

قرآن عظیم انسان را با همهٔ موجودات پیوسته می‌داند، و روان او را نیز با تمام اشیاء مرتبط و

---

[1] «محمّدٌ المثل الکامل» طبع دوّم، ص ۲۳۲ و ۲۳۳

متّصل می‌داند. بدین گونه که نور حقّ متعال را در انسان و تمامی چیزها ساری و جاری می‌بیند، و از راه نظر و تفکّر و تأمّل در این پدیده‌های بی‌شمار و شگفت عالم خلقت، او را به توحید در عقیده و اخلاق می‌کشاند.

این عالی‌ترین و راقی‌ترین اخلاق کریمانه است که وجود آدمی را با نور توحید حقّ، و با نظر و تماشای وحدت ذات اقدس او، و وحدت

صفات و اسماء او، و وحدت افعال و کردار او، در هر چیزی می‌سازد و بنا می‌کند؛ و خشتها و آجرهای این عمارت روان وی را بر این اصل روی هم می‌چیند.

بنابراین، اخلاق متّخذ از قرآن امری جدا از عالم خلقت و امور طبیعی و تجربی و مشاهدات آفرینش نیست. و جهان آفرینش و این سلسلهٔ دراز و طولانی موجودات شگرف و پیچیده نیز جدا و بی‌ربط و بیگانه از روح و روان انسان نیستند.[1] همه با هم چون شیر و شکر در آمیخته‌اند، و همه از یک پستان نوشیده‌اند.

---

[1] مستشار عبد الحلیم جندی در کتاب «الإمام جعفر الصّادق» ص ۲۹٤ گوید: «و در منهج عبرت‌آموزی و اعتبار به واقع یا به آثاری که بر مطلوب دلالت می‌کند واقعیّتی است که نزدیکتر است به تصدیق از مجازفات فکری. و در واقع مادّی ضمانتی است که نتیجه و استخلاص را از ملموسات و محسوسات به حواسّ پنجگانه دور نمی‌دارد. و این واقعیّت یا نزاهت فکری، ده قرن از واقعیّت اگوست کنت زودتر، و از عقلانیّت دکارت نُه قرن زودتر بوده، همچنان‌که از نظریّهٔ اطّراد علل جان استورات میل* ده قرن زودتر بوده است. و بواسطهٔ این قرون، سبقت تمدّن و حضارت اسلامی بر حضارت اروپائی مسلّم است.»

و در تعلیقه گوید: «اگوست کنت AugusteComte (۱۷۹۸ـ ۱۸۵۷) دارای فلسفهٔ واقعیّت، در قرن گذشته است. وی از مؤلّفات لایب‌نیتس، و دکارت** و فرانسس بیکن، و قدّیس توماس آکویناس، و راجر بیکن بهره یافته است. و این دو نفر اخیر از بزرگترین کسانی هستند که از علم اسلام متأثّر و بهرمند بوده و آن را منتشر ساخته‌اند و در بسیاری از کتابهایشان تعبیرات اسلامیّه استعمال شده است.»

*ـ جان استورات میل (۱۸۰٦ـ ۱۸۷۳)

**ـ دکارت Rene، Descartes (۱۵۹٦ ـ ۱٦۵۰)

آیات آفاقیّه دعوت به توحید و مکارم اخلاق دارد

این از خصائص قرآن عظیم است که دعوت به علوم تجربی و تفکّر در امور مادّی و طبیعی و پدیده‌های آفاقیّه را، راه برای تکامل معنوی و رشد و

ارتقاء شهودی و وصول به مقام عرفان انسانی برای ظهور نور مطلق و وحدت حقّهٔ حقیقیّهٔ ذات اقدس حقّ متعال می‌داند.[1]

---

[1] عبد الحلیم جندی در کتاب «الإمام جعفرٌ الصّادق» ص ۲۹۵ گوید: «و چه بسا کلامی که از جابر بن حیّان نقل شده است، واضح‌ترین گفتاری است در دلالت بر طریقهٔ تجربه که آن را از مجلس امام صادق و یا از کتب او یاد گرفته است. زیرا جابر در مقدّمهٔ کتابش «الأحجار» امام را مخاطب نموده می‌گوید: و و حقِّ سیّدی! لو لا أنّ هذه الکتب باسم سیّدی ـ صلوات الله علیه ـ لما وصلتُ إلی حرفٍ من ذلک إلی الأبد. «و به حقّی که آقایم بر من دارد! اگر این کتابها بنام آقای من ـ که درود باد بر او ـ نبود، تحقیقاً من تا ابد به یک حرف از آن هم پی نمی‌بردم.»

جابر در کتاب «الخواصّ» راجع به روش خود می‌گوید: اتعَبْ أولاً تعبًا واحدًا؛ و اعلم، ثُمَّ اعمل. فإنّک لا تصلُ أولاً، ثُمَّ تصلُ إلی ما ترید. «در ابتدای امر فی‌الجمله زحمتی را بر خود هموار کن؛ و بدان، سپس عمل کن. زیرا که تو در وهلهٔ اوّل نخواهی رسید؛ و پس از آن به آنچه می‌خواهی می‌رسی!»

و در کتابش «السّبعین» می‌گوید:: مَن کان دَربًا (مجرّبًا) کان عالِمًا حقًّا. و من لم یکن دربًا لم یکن عالمًا. و حسبک بالدُّرْبة فی جمیع الصّنآئع، أنّ الصّانع الدَّرب یَحذِق و غیرَ الدَّرب یُعطِّل. «کسی که کار آزموده و مجرّب باشد، حقّاً عالم است. و کسی که کار آزموده نباشد عالم نیست. و همین برای تو بس است بجهت تجربه و کار آزمودگی که در جمیع صنایع، صنعتگر آزموده و کهنه کار، کار را از روی حذاقت و صحّت انجام می‌دهد، و صنعتکار بدون تجربه کار را خراب و ضایع می‌سازد.»

طریقه و روش عمل جابر در عبارتی که از وی رسیده است پیداست. او می‌گوید: عمِلتُه بیدی و بعقلی، و بحثتُه حتّی صحّ. و امتحنتُه فما کذب. «من با دستم و با فکرم و تدبیرم کار را انجام دادم، و در طلب آن تفتیش و کنجکاوی و تجسّس را بکار بستم تا اینکه آن عمل بدون عیب و سالم خاتمه یافت. در این حال چون در آن آزمایش به عمل آوردم، نتیجه غیر صحیح و خلاف نبود.» استاد فلسفه اسلامیّهٔ معاصر ما در جامعه قاهره در این باره می‌گوید: ... فلو شئتَ تلخیصًا للمنهج الدّیکارتی کلِّه، لم تجدْ خیرًا من هذا النّص الّذی أسلفنا عن جابر. «اگر نتیجه و محصّل و ملخّصی از تمام طریقه دکارت بخواهی، از این عبارتی را که ما از جابر آوردیم بهتر نخواهی یافت.» (نام این استاد فلسفه در جامعه قاهره، د. زکی نجیب محمود است.)»

آیات آفاقیّه و نعمتهای خداوند در آیات سورهٔ نحل

در این آیات سورهٔ مبارکهٔ نحل دقّت کنید:

وَ اللهُ أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً فَأَحْيا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيَةً لِقَوْمٍ يَسْمَعُونَ.

«و خداوند از آسمان آب را فروفرستاد. و بدان سبب زمین را پس از آنکه مرده بود زنده کرده و حیات نوینی بخشید. تحقیقاً در این مطلب و این گونه تغییر و احیاء زمین، آیات و نشانه‌هائی برای توحید در ربوبیّت، و وحدت عمل خالق حکیم است برای گروهی که می‌شنوند.»

وَ إِنَّ لَكُمْ فِي الْأَنْعامِ لَعِبْرَةً نُسْقِيكُمْ مِمَّا فِي بُطُونِهِ مِنْ بَيْنِ فَرْثٍ وَ دَمٍ لَبَنًا خالِصًا سائِغًا لِلشَّارِبِينَ.

«و تحقیقاً برای شما آدمیان، درسهای حکمت و عبرت و وصول به مقام توحید خداوند است در ملاحظه و دقّت احوال چهارپایان (شتر، گاو و گوسفند) که ما شیر خالص گوارا را از میان سرگین و خون که در شکمهایشان است بیرون کشیده و شما را از آن می‌آشامانیم، به‌طوری‌که برای نوشندگان آن خوش طبع و گواراست.»

وَ مِنْ ثَمَراتِ النَّخِيلِ وَ الْأَعْنابِ تَتَّخِذُونَ مِنْهُ سَكَرًا وَ رِزْقًا حَسَنًا إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيَةً لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ.

«و از ثمرات و میوه‌های درخت خرما و انگور، شما شراب مسکر (که خبیث است) و رزق حلال و نیکو بدست می‌آورید. تحقیقاً در این کار نیز آیت و نشانه‌ای از یگانگی و قدرت حقّ متعال است برای گروهی که تعقّل نموده، افکارشان را بکار می‌اندازند.»

وَ أَوْحي رَبُّكَ إِلَي النَّحْلِ أَنِ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبالِ بُيُوتًا وَ مِنَ الشَّجَرِ وَ مِمَّا يَعْرِشُونَ* ثُمَّ كُلِي مِنْ كُلِّ الثَّمَراتِ فَاسْلُكِي سُبُلَ رَبِّكِ ذُلُلًا يَخْرُجُ مِنْ بُطُونِها شَرابٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوانُهُ فِيهِ شِفاءٌ لِلنَّاسِ إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيَةً لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ.[1]

«و پروردگارت به زنبور عسل وحی کرد که: از کوهها، و از درخت، و از سقفهای بلندی که مردم بنا می‌کنند برای خودتان خانه و لانه (کندو) درست کنید!

و پس از آن از تمام ثمرات و میوه‌های شیرین (و گلهای خوشبو) تغذیه نمائید! آنگاه در مسیر و راه‌هائی که خداوند برای شما مقرّر نموده است با کمال خضوع و تسلیم گام بردارید. در این صورت از شکمهای این زنبورها، عسل که شربت شیرینی است به رنگهای مختلف بیرون آید که برای مردم موجب شفا و عافیت است. تحقیقاً در این مطلب نشانه و آیتی است برای گروهی که تفکّر می‌نمایند.»

تا می‌رسد به این آیات که می‌گوید:

وَ اللهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهاتِكُمْ لا تَعْلَمُونَ شَيْئًا وَ جَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَ الْأَبْصارَ وَ الْأَفْئِدَةَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ.

«و خداوند شما را از شکمهای مادرهایتان بیرون آورد درحالی‌که هیچ نمی‌دانستید، و به

---

[1] آیات ٦٥ تا ٦٩، از سورهٔ ١٦: النّحل

شما گوش و چشم و قلب عنایت نمود تا مگر شما شکر این نعمت‌ها را بگذارید!»

أَ لَمْ يَرَوْا إِلَي الطَّيْرِ مُسَخَّراتٍ فِي جَوِّ السَّماءِ ما يُمْسِكُهُنَّ إِلَّا اللهُ إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ.

«آیا این مردم نظر به پرندگان در فضای آسمان نمی‌کنند که به امر خدا مسخّرند؟ هیچ‌چیز آنها را نگه نمی‌دارد مگر خدا. تحقیقاً در این امر، آیات و علامات ربوبیّت حقّ است برای گروهی که ایمان می‌آورند.»

وَ اللهُ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ بُيُوتِكُمْ سَكَنًا وَ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ جُلُودِ الْأَنْعامِ بُيُوتًا تَسْتَخِفُّونَها يَوْمَ ظَعْنِكُمْ وَ يَوْمَ إِقامَتِكُمْ وَ مِنْ أَصْوافِها وَ أَوْبارِها وَ أَشْعارِها أَثاثًا وَ مَتاعًا إِلي حِينٍ.

«و خداوند برای سکونت و آرامش همیشگی شما خانه‌هائی برای شما مقرّر نمود. و از پوست چهارپایان خانه‌هائی بصورت خیمه‌های چرمی قرار دارد، تا حمل آنها در حال مسافرت و در حال توقّف و درنگ سبک وزن باشد. و از پشم‌ها و کرک‌ها و موهای آنها برای شما أثاث البیت (نظیر قالی و نمد و پلاس) قرار داد، و لباسهائی معیّن کرد؛ که تا وقت مرگ از آنها بهره گیرید!»

وَ اللهُ جَعَلَ لَكُمْ مِمَّا خَلَقَ ظِلالًا وَ جَعَلَ لَكُمْ مِنَ الْجِبالِ أَكْنانًا وَ جَعَلَ لَكُمْ سَرابِيلَ تَقِيكُمُ الْحَرَّ وَ سَرابِيلَ تَقِيكُمْ بَأْسَكُمْ كَذلِكَ يُتِمُّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكُمْ لَعَلَّكُمْ تُسْلِمُونَ.[1]

«و خداوند از آنچه آفریده است (از دیوارهای مرتفع و برگ درختان و سقف منازل و خیمه‌ها) برای شما سایبان خلق کرد. و از کوهها، اطاقها و

[1] آیات ۷۸ تا ۸۱، از سورهٔ ۱۶: النّحل

پوشش‌ها قرار داد. و برای شما لباسهائی (از پشم و پنبه و کتان و ابریشم و غیرها) مقرّر نمود تا شما را از گرمای تابستان و سرمای زمستان محفوظ کند. و همچنین لباسهائی مقرّر کرد تا شما را در هنگام شدّت و جنگ (مانند زره که از آهن است) حفظ کند. اینست حقیقت امر که خداوند بدین گونه نعمتش را بر

شما تمام می‌کند، به امید آنکه شما در برابر او بطور سلامت روح زیست نموده و تسلیم امر او باشید!»)

در تمام این آیات پس از بیان این گونه آثار و نعمت‌های خود، بیان می‌کند که: این برای تفکّر و تعقّل و شکرگزاری و تسلیم شدن به اوست.

یعنی باید همه را آیه و نشانه دید؛ و از این آیه، ذات اقدس و ربوبیّت واحده وی را نگریست.

«وَ انْظُرْهُ فی کُلِّ شَیْءٍ ذَلِکَ اللهُ»

چقدر خوب و عالی شیخ العرفاء: مُحیی الدّین عربیّ آورده است:

«پس او را در درخت ببین، و او را در سنگ ببین، و او را در هر چیز ببین که آن است الله تعالی.»

و چقدر نیکو و راقی فیلسوف و حکیم، حاج ملاّ هادی سبزواری سروده است:

«در هر چیزی از او نشانه‌ای است، که دلالت می‌کند بر آنکه او یگانه است.»

اینست مفاد و حقیقت توحید حضرت حقّ، که در اسماء و صفات و افعال وی متحقّق است.

عرفان یا فلسفه و حکمت، یگانه راهگشای حلّ مسائل توحید است

روزی در مجلسی در طهران با یکی از علماء که پیرمردی بود و با ما نیز خویشاوند بود، بحث در توحید افعالی حضرت حق پیش آمد. آن مرد فلسفه و حکمت نخوانده بود، و گاهی هم به عرفاء طعنه می‌زد؛ و اینک برحمت خدا

رفته است.

بحث بدینجا منتهی شد که با حالت عصبانیّت هر چه بیشتر به من گفت: شما می‌گوئید: بچه از فلان زنان در آوردن هم از خداست؟!

آنگاه دستهای خود را جلو آورده، مثل اینکه زنی را نگاه می‌دارد؛ و گفت: های ببین، این زن که پاهای خود را گشوده و از میان آن بچه سرازیر شده است؛ این هم کار خداست؟!

فورا بدون درنگ به او گفتم: من نمی‌گویم، خدا می‌گوید:

وَ اللهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهاتِكُمْ لا تَعْلَمُونَ شَيْئًا.[1]

«خداست که شما را از شکمهای مادرتان بیرون کشید، در وقتی که هیچ نمی‌دانستید!»

وقتی در اینجا تصریح دارد که: بیرون‌آورنده خداست؛ و تمام سلسلهٔ علل طبیعی و حالت انعطاف رحم و عمل قابله و هکذا یک رشته عملیّات طولانی که برای تولّد طفل نوزاد لازم است، معلول و محکوم و مسخّر به امر و اراده خدا بوده و خداست که در حقیقت این کار را انجام می‌دهد؛ آیا من می‌توانم انکار کنم؟!

فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ؛ مبهوت و متحیّر ماند. و

---

[1] صدر آیهٔ ۷۸، از سورهٔ ۱٦: النّحل

وامانده از دلیل فلسفی قرآنی ساکت شد.

یک روز در حضور یکی از آیات قم که استاد حقیر نیز بود و فلسفه هم کم‌وبیش خوانده بود، ولی در مسأله توحید افعالی و اندکاک و فنای سالک در مشیّت و ارادهٔ خداوند متعال، و تجلّی حقّ ـ که در آن سخن به میان آمد ـ دچار اشکال بود، رو به من نموده گفت: من نمی‌فهمم چگونه جِماع (آمیزش با زنان)

کار خداست؟!

من نمی‌فهمم چگونه متصوّر است در آن حال شخص چنان مستغرق خدا باشد که غیر از او را نبیند، و غیر از او نشنود، و کاری غیر از کار او را نکند؟!

من به او گفتم: شما در ائمّهٔ طاهرین سلام الله علیهم أجمعین چه می‌گوئید؟ آیا آنها جماع نمی‌کردند؟! و آیا در این حالت از خدا غافل بودند؟ و در این عمل، دیدگاهشان همین شهوت حیوانی بود؟!

گفت: از ائمّه دست بردار؛ و کار آنان را قیاس با غیر مکن!

مَا رَأَیْتُ شَیْئًا إلاَّ وَ رَأَیْتُ اللهَ مَعَهُ

عرض کردم: آخر مسئله در همین‌جاست که نمی‌شود دست برداشت. اگر برای آنها این امر ممکن است و متحقّق، برای غیر ایشان نیز باید امکان داشته باشد. اگر حالت نورانیّت و سیر تکاملی آنها، ایشان را بدانجا رسانده است که: مَا رَأَیْتُ شَیْئًا إلاَّ وَ رَأَیْتُ اللهَ مَعَهُ[1] «من چیزی را ندیدم مگر آنکه خدا را با او دیدم.» در این صورت بین جماع و آمیزش، و

---

[1] نشانی این روایت در کتاب «توحید علمی و عینی» طبع اوّل، انتشارات حکمت، ص ۱۹۱ و ۱۹۲ در تعلیقه ذکر شده است.

بین عبادت و گریه، و بین کسب و تجارت، و بین کشت و زراعت هیچ تفاوت نیست؛ و همه از یک مقوله است.

چقدر نیکو سروده است عارف: شمس الدّین مغربی این مطلب را در غزلیّاتش:

تمام این مسائل و ما شابهها اتقان و إحکام قرآن کریم را می‌رساند که به پایه‌ایست که خداوند متعال می‌فرماید: ما اگر آن را بر کوه صُلْب و سخت نازل نموده بودیم، از خشیت و عظمتِ آورندهٔ آن که پروردگار است، خرد می‌شد و از هم می‌شکافت:

لَوْ أَنْزَلْنا هذَا الْقُرْآنَ عَلي جَبَلٍ لَرَأَيْتَهُ خاشِعًا مُتَصَدِّعًا مِنْ خَشْيَةِ اللهِ وَ تِلْكَ الْأَمْثالُ نَضْرِبُها

لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ.[1]

«اگر ما این قرآن (عظیم الشّأن و رفیع المنزله) را بر کوهی فرودآورده بودیم، هرآینه می‌دیدی که آن به حالت انکسار و ذلّت درآمده و از خشیت خداوند می‌شکافت و متلاشی می‌شد. و این مثال‌ها را ما برای مردم می‌زنیم، به امید آنکه ایشان تفکّر کنند (و به عظمت و جلالت آن پی برند).»

هر چیز سخت و غیر قابل انکساری را به سنگ مثال می‌زنند. خداوند می‌فرماید: این کلام الهی با این عظمت و اُبّهت و جلالتش را ما بر انسان نازل نمودیم، و نفس و روح او باید به درجهٔ اعلا و اکمل، آن را بپذیرد و قبول نماید و در برابر آن خاشع و ذلیل گردد، زیرا اگر آن را بر کوه فرستاده بودیم آن را در هم می‌شکست و از هم می‌شکافت.

اینک باید دید آنان که قرآن را نمی‌پذیرند و بجان و دل نمی‌گیرند، نفوسشان از سنگ سخت‌تر است.

مضامین عالیهٔ دعای سیّد الشّهداء علیه السّلام

---

[1] «دیوان مغربی» طبع اسلامیّه، ص ۸

معلّم و متحقّق به حقیقت قرآن حضرت أبا عبد الله الحسین سیّد الشّهداء علیه السّلام در دعای عرفه در سرزمین عرفات عرضه می‌دارد: پروردگارا! منظور و هدف تو از آفرینش من اینست که تو را در هر موجودی بشناسم؛ و در هیچیک از آنها تو از دیدگان من پنهان نباشی!

إلَهی! عَلِمْتُ بِاخْتِلاَفِ الآثَارِ وَ تَنَقُّلاَتِ الأطْوَارِ، أنَّ مُرَادَکَ مِنِّی أنْ تَتَعَرَّفَ إلَیَّ فِی کُلِّ شَیْءٍ حَتَّی لاَ أجْهَلَکَ فِی شَیْءٍ!

«خداوندا! من بواسطهٔ اختلاف آثار و پدیده‌های جهان، و تغییرات و دگرگونیهای حالات آن، دانستم و یقین کردم که مراد و مقصود تو از من اینست که: تو خودت را در هر چیزی به من بنمایانی و نشان دهی به‌طوری‌که چیزی پیدا نشود که من تو را در آن نیابم!»

عبارات دعای عرفه، خدا را در همهٔ موجودات نشان می‌دهد

تا آنکه می‌گوید:

إلَهی! تَرَدُّدِی فِی الآثَارِ یُوجِبُ بُعْدَ الْمَزَارِ، فَاجْمَعْنِی عَلَیْکَ

بِخِدْمَةٍ تُوصِلُنِی إِلَیْکَ! کَیْفَ یُسْتَدَلُّ عَلَیْکَ بِمَا هُوَ فِی وُجُودِهِ مُفْتَقِرٌ إِلَیْکَ؟ أَیَکُونُ لِغَیْرِکَ مِنَ الظُّهُورِ مَا لَیْسَ لَکَ حَتَّی یَکُونَ هُوَ الْمُظْهِرَ لَکَ؟ مَتَی غِبْتَ حَتَّی تَحْتَاجَ إِلَی دَلِیلٍ یَدُلُّ عَلَیْکَ؟ وَ مَتَی بَعُدْتَ حَتَّی تَکُونَ الآثَارُ هِیَ الَّتِی تُوصِلُ إِلَیْکَ؟

عَمِیَتْ عَیْنٌ لاَ تَرَاکَ عَلَیْهَا رَقِیبًا! وَ خَسِرَتْ صَفْقَةُ عَبْدٍ لَمْ تَجْعَلْ لَهُ مِنْ حُبِّکَ نَصِیبًا!

إِلَهِی! أَمَرْتَ بِالرُّجُوعِ إِلَی الآثَارِ؛ فَارْجِعْنِی إِلَیْکَ بِکِسْوَةِ الأَنْوَارِ وَ هِدَایَةِ الاِسْتِبْصَارِ، حَتَّی أَرْجِعَ إِلَیْکَ مِنْهَا کَمَا دَخَلْتُ إِلَیْکَ مِنْهَا مَصُونَ السِّرِّ عَنِ النَّظَرِ إِلَیْهَا، وَ مَرْفُوعَ الْهِمَّةِ عَنِ الاِعْتِمَادِ عَلَیْهَا؛ إِنَّکَ عَلَی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ.

«خداوندا! رفت و آمد و گردش و تماشای من در آثار تو، موجب شد که میعاد و میقات لقاء و زیارتت دیر بپاید؛ بنابراین از تو می‌خواهم که مرا با خدمتی که به تو برساند، در عالم جمع و اتّفاق با خودت برآوری و با حقیقت مجتمع نمائی!

چگونه می‌توان از راه آثار و موجوداتی که در وجودشان نیازمند به تو هستند، تو را شناخت؟!

آیا موجودی غیر از تو، ظهور و نمایشی که در تو نباشد، می‌تواند داشته باشد تا نشان‌دهندهٔ

تو باشد؟!

کی غائب و پنهان شدی تا نیازمند باشی دلیل و راهنمائی به سوی تو دلالت کند؟! و چه وقت دور شدی تا آنکه آثارت ما را به تو برساند و نزدیک کند؟! کور است آن چشمی که تو را نگهبان و پاسدار بر خود نمی‌بیند! و زیانکار است دست معاملهٔ بنده‌ای که در بازار تجارت دنیا و مدّت عمر، تو از محبّت خودت چیزی را نصیب وی ننموده باشی!

خداوندا! مرا امر فرمودی تا از مقام عزّ قدس خود نازل شده، در آثارت وارد شوم و در تردّد و حرکت میان آنها باشم؛ اینک مرا با پوشش‌های انوار عرفان، و با راهیابی و هدایت بصیرت طریق و صولت بسوی خود بازگردان، تا آنکه از آثارت به سوی تو برگردم؛ همچنان‌که از آثارت به سوی تو وارد شده بودم. و این بازگشت من به‌طوری باشد که سرّ من از توجّه و نظر به آنها محفوظ و همّت من از اعتماد به آنها برتر باشد. و تحقیقاً تو بر هر چیزی توانائی و قدرت داری!»

تا آنکه می‌گوید:

أَنْتَ الَّذِی أَشْرَقْتَ الأَنوَارَ فِی قُلُوب أَوْلِیَآئِکَ حَتَّی عَرَفُوکَ وَ وَحَّدُوکَ. وَ أَنْتَ الَّذِی أَزَلْتَ الأَغْیَارَ عَنْ قُلُوبِ أَحِبَّآئِکَ حَتَّی لَمْ یُحِبُّوا سِوَاکَ وَ لَمْ یَلْجئُوا إِلَی غَیْرِکَ. أَنْتَ الْمُونِسُ لَهُمْ حَیْثُ أَوْحَشَتْهُمُ الْعَوَالِمُ. وَ أَنْتَ الَّذِی هَدَیْتَهُمْ حَیْثُ اسْتَبَانَتْ لَهُمُ الْمَعَالِمُ.

مَاذَا وَجَدَ مَنْ فَقَدَکَ؟ وَ مَا الَّذِی فَقَدَ مَنْ وَجَدَکَ؟!

«تو هستی که در دل دوستان و اولیای خودت انواری را درخشانیدی، تا آنکه تو را شناختند و به یگانگی‌ات اقرار کردند. و تو هستی که اغیار را از دلهای دوستانت کنار زدی، تا غیر از تو را دوست نداشتند و به غیر تو پناه نیاوردند. تو

انیس و مونس آنها بودی، در وقتی که عوالم کثرت آنها را به وحشت انداخت. و تو رهبر و راهنمای آنها بودی در زمانی که نشانه‌های هدایت بر ایشان ظاهر شد.

کسی که تو را نیافت، چه چیز را یافت؟ و کسی که تو را یافت، چه چیز را نیافت؟»

تا آنکه می‌گوید:

أَنْتَ الذَّاكِرُ قَبْلَ الذَّاكِرِينَ! وَ أَنْتَ الْبَادِي بِالإِحْسَانِ قَبْلَ تَوَجُّهِ

الْعَابِدِينَ! وَ أَنْتَ الْجَوادُ بِالْعَطَآءِ قَبْلَ طَلَبِ الطَّالِبِينَ! وَ أَنْتَ الْوَهَّابُ ثُمَّ لِمَا وَهَبْتَ لَنَا مِنَ الْمُسْتَقْرِضِينَ!

«تو ذکرکننده و یادکننده هستی قبل از آنکه ذکرگویان ذکر تو را گویند! و تو ابتداکننده به احسان هستی پیش از آنکه عبادت‌کنندگان ترا پرستش کنند! و تو جودکننده و عطاء نماینده هستی قبل از آنکه طالبان از تو طلب نمایند! و تو بخشنده هستی و پس از آن قرض‌گیرنده هستی از همان چیزی که به ما بخشیده بودی!»

تا آنکه عرض می‌کند:

أَنْتَ الَّذِی لاَ إِلَهَ غَیْرُکَ. تَعَرَّفْتَ لِکُلِّ شَیْءٍ فَمَا جَهِلَکَ شَیْءٌ. وَ أَنْتَ الَّذِی تَعَرَّفْتَ إِلَیَّ فِی کُلِّ شَیْءٍ فَرَأَیْتُکَ ظَاهِرًا فِی کُلِّ شَیْءٍ. وَ أَنتَ الظَّاهِرُ لِکُلِّ شَیْءٍ..[1]

«تو هستی آنکه معبودی جز تو نیست. خود را به همه اشیاء نشان دادی و نمایاندی، بنابراین چیزی جاهل به تو نیست. و تو هستی که خودت را در هر چیزی به من نشان دادی، و بنابراین من تو را در تمام چیزها هویدا دیدم. و تو هستی که برای هر چیز هویدائی.»

---

[1] ذیل دعای عرفه بنا به روایت سیّد ابن طاووس در «اقبال» ص ۳٤۸ تا ص ۳۵۰

ملکات عرفانی سیّد الشّهداء علیه السّلام در زیارت مطلقه

این حالات اندکاک و فنای آن حضرت در ذات حضرت احدیّت است که از این مناجات مشهود می‌گردد. و بنا بر همین حالات و ملکات، در زیارت مطلقه‌اش می‌خوانیم:

إرَادَةُ الرَّبِّ فِی مَقَادِیرِ اُمُورِهِ تَهْبِطُ إلَیْکُمْ وَ تَصْدُرُ مِنْ بُیُوتِکُمْ.[1]

«اراده و مشیّت پروردگار در تقدیرات امورش به سوی شما فرودمی‌آید، و از خانه‌های شما صادر می‌گردد.»

و در دعای پس از زیارت عاشورا می‌خوانیم:

لَیْسَ لِی وَرَآءَ اللهِ وَ وَرَآءَکُمْ یَا سَادَتِی مُنْتَهَی.[2]

«از خدا گذشته و از شما گذشته، ای سروران و سالاران من، منتهائی نیست!»

و همچنین در زیارت آن حضرت می‌خوانیم:

---

[1] «تحفة الزّائر» مجلسی، ص ٢٦٤ با سند معتبر از حسین بن ثویر و یونس بن ظَبْیان از حضرت صادق علیه السّلام؛ و «هدیّة الزّائرین» محدّث قمّی، ص ۹۲؛ و در ص ۹۱ گوید: این زیارت در «کافی» و «فقیه» و «تهذیب» و «کامل الزّیارات» ابن قولَویه از حضرت صادق علیه السّلام نقل شده، و ما نیز مانند «تحیّة الزّائر» محدّث نوری آن را مطابق نقل «کافی» آورده‌ایم.

[2] «مصباح المتهجّد» شیخ طوسی، ص ٥٤٥؛ و «بحار الأنوار» طبع کمپانی، ج ۲۲ (مزار) ص ۱۹۲؛ و «تحفة الزّائر» ص ۳۳۵؛ و «هدیّة الزّائرین» ص ١٤٥

بِأبِي أَنْتَ وَ أُمِّي وَ نَفْسِی يَا أَبَا عَبْدِ اللَهِ! أَشْهَدُ لَقَدِ اقْشَعَرَّتْ لِدِمَآئِكُمْ أَظِلَّةُ الْعَرْشِ مَعَ أَظِلَّةِ الْخَلآئِقِ وَ بَكَتْكُمُ السَّمَآءُ وَ الأَرْضُ وَ سُكَّانُ الْجِنَانِ وَ الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ.[1]

«پدرم و مادرم و جانم فدای تو باد ای أبا عبد الله! گواهی می‌دهم که در اثر ریخته شدن خون شما، سایبانها و طبقات عرش خدا به لرزه در آمد. و سایبانها و

---

[1] «مفاتیح الجنان» ص ٤٣٩، از حضرت صادق علیه السّلام در زیارت مخصوصهٔ اوّل رجب و نیمهٔ شعبان؛ و همچنین محدّث قمّی در «هدیّة الزّائرین» ص ٩١، و از «تحیّة الزّائر» محدّث نوری؛ و مجلسی در «تحفة الزّائر» ص ٢٦٣ از حضرت صادق به روایت معتبر حسین بن ثُویر در زیارت مطلقهٔ آن حضرت بدین عبارت آورده‌اند که: أَشْهَدُ أَنَّ دَمَکَ سَکَنَ فی الْخُلْدِ، وَ اقْشَعَرَّتْ لَهُ أَظِلَّةُ الْعَرْشِ، وَ بَکَی لَهُ جَمیعُ الْخَلآئِق، وَ بَکَتْ لَهُ السَّمَواتُ السَّبْعُ وَ الأَرَضونَ السَّبْعُ وَ ما فِیهِنَّ وَ ما بَیْنَهُنَّ، وَ مَنْ یَتَقَلَّبُ فی الْجَنَّةِ وَ النّارِ مِنْ خَلْقِ رَبِّنا، وَ ما یُرَی وَ ما لاَ یُرَی. و مجلسی در مزار «بحار» (ج ٢٢) طبع کمپانی، ص ١٨١، ذکر کرده است.

طبقات مخلوقات نیز به لرزه در آمد. و آسمان و زمین و ساکنین بهشت و خشکی و دریا بر شما گریست.»

«جلوهٔ عالم فروغ روی حسین است»

شاعر اهل بیت: فؤاد کرمانی در این مضمون سروده است:

بحث نهم: بحث عربیّت و إعجاز قرآن

و تفسیر آیهٔ: إِنَّا جَعَلْناهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ وَ إِنَّهُ فِی أُمِّ الْكِتابِ لَدَيْنا لَعَلِیٌّ حَكِيمٌ

أعوذ باللَه من الشّيطان الرّجيم

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

و صَلَّى اللَه عَلَى سَيّدِنا مُحَمّدٍ و آلِهِ الطَّيّبينَ الطّاهِرينَ

و لَعْنَةُ اللَهِ عَلَى أعْدائهم أجْمعينَ مِنَ الآنَ إلَى قِيامِ يَوْمِ

الدّينِ

وَ لا حُوْلَ وَ لا قُوَّةَ إلّا بِاللَهِ العَلِيِّ الْعَظيم

قال اللهُ الْحَكيُم فى كِتابِهِ الْكَريم:

حم * وَ الْكِتابِ الْمُبِينِ * إِنَّا جَعَلْناهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ * وَ إِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتابِ لَدَيْنا لَعَلِيٌّ حَكِيمٌ.[1]

(آيات اوّل تا چهارم، از سورهٔ زخرف: چهل و سوّمين سوره از قرآن كريم) «حم، سوگند به كتاب آشكارا كه ما آن كتاب را بصورت كتاب قابل خواندن و قرائت عربى و فصيح و رسا گردآورى نموده و قرار داديم، به اميد آنكه شما آن را تعقّل نمائيد و با انديشه‌هاى خود بدان دست يازيد. و ليكن اين قرآن حقيقتش در اُمّ‌الكتاب كه مصدر و محلّ جميع كتب سماوى و در نزد ماست، مقامش بسيار عالى و رفيع

---

[1] مستشار عبد الحليم جندى كه از اركان مجلس اعلاى شئون اسلاميّهٔ مصر است در كتاب ذى قيمت خود به نام «الإمام جعفر الصّادق» در ص ٢٦٧ تا ص ٢٧٠ چنين آورده است:

«كسى كه در انواع تفسيرهاى امام صادق و جوابهاى او در مسائل تتبّع كند، مى‌يابد [ادامه در صفحه بعد]

القدر، و بسیار محکم و استوار و غیر قابل تجزیه و تفصیل می‌باشد.»

کلام عبدالحلیم جندی دربارهٔ منهاج تفسیری حضرت امام صادق علیه‌السّلام (ت)

[1]...

[2]...

---

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] آنها را که از دریای عمیقی در فهم قرآن و زبان عربی جوشیده است، به‌طوری‌که می‌تواند در میان زمانهای مختلف برای مردم پرده بردارد و حقائق را بدانها بنمایاند؛ آن عموماتی که پیوسته شامل حال مردم است و آن ربط و اتّصالی که میان قرآن و میان سنّت بعینه مانند اتّصال و ربط اصل با فرعش وجود دارد. و بواسطهٔ این امر بود که امام توانست قرآن را با قرآن تفسیر کند ـ آری قرآن در خانهٔ او نازل شده است ـ و نیز توانست که برای حدیث واحدی چند اصل در آیات متفرّقه بیابد که به مجرّد سؤال سائلی، به وی ارائه گردد. و این منهجی است که عظمای ائمّهٔ اهل سنّت و در طلیعهٔ ایشان أحمد بن حنبل به پیروی و متابعت از آن حضرت برخاسته‌اند. و برای ما جائز نیست که تفسیرهای امام صادق را از اقسام تفسیر به رأی و یا تفسیر به مأثور و روایت بشمار آریم و یا به هر دوتای از آنها ـ درحالی‌که می‌دانیم: این گونه تفسیرها بر اساس تفسیر عقلی، و نقلی، و صوفی، و رمزی، و قصصی ... ـ و در برخی از آنها بر اساس تفسیر باطنی تصنیف گردیده است.

و ابن عطیّة که از بزرگان مفسّرین اهل سنّت است صحّت نسبت هر گونه تفسیر باطنی یا رمزی را به امام صادق نفی می‌کند و می‌گوید:

«... و این نوع گفتار بر طریقهٔ رموز جاری است و از جعفر بن محمّد ـ رضی الله عنه ـ صحیح نیست، و سزاوار نیست بدان التفات نمود.»

اینک ما برای تو مثالی می‌آوریم ـ از مثالهای کثیری که از حصر و شماره بیرون است ـ برای آنکه امام صادق در تفسیر، فقط استعمال زبان عربی و بیان مراد آیات را از متن لغت عرب و قواعد عرب معمول می‌داشته‌اند:

زرارة به امام صادق می‌گوید: مِنْ أیْنَ عَلِمْتَ أنَّ الْمَسْحَ بِبَعْضِ الرَّأسِ؟! «از کجا دانستی که در وضو فقط مقداری از سر مسح شود کفایت می‌کند؟!» و امام پاسخ می‌دهد: لم لِمَکانِ الْبآءِ فی قَوْلِهِ تَعالَی: وَ امْسَحُوا بِرُؤُسِکمْ! «به سبب حرف باء در قول خداوند متعال: وَ امْسَحُوا بِرُؤُسِکمْ! منظور حضرت آنست که: باء برای تبعیض آمده است. و حقّا و تحقیقاً امامان لغت و فقه ازاین‌گونه منهاج امام پیروی کرده و آن را دنبال نموده‌اند.

در «مصباح المنیر» در مادّه «بعض» آمده است که:

«باء در قوله تعالی: وَ امْسَحُوا [ادامه در صفحه بعد]

[2] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] بِرُؤُسِکمْ! برای تبعیض است ... و ابن قُتَیبة

برای آمدنش برای تبعیض تصریح دارد ... و بو علیّ فارسی و ابن جنّی ... و نیز شافعی که از ائمّهٔ لسان عرب است گفته است: باء برای تبعیض آید. و أحمد و أبو حنیفه به مقتضای آن گفته‌اند.»

و از جمله موارد استعمال ظاهر لسان عربی، تفسیر کوثر است که به ذرّیّه و نسل کثیر تفسیر شده است در قوله تعالی: إنَّا أعْطَینَاک الْکوثَرَ چرا که آن صیغهٔ مبالغه است از کثرت (فوعل). و مؤیّد این معنی، آیه‌ای است که بعداً می‌آید: إنَّ شَانِئَک هُوَ الأبْتَرُ أبتر به کسی گویند که پس از او فرزند و نسل نباشد. و بدین نهج تفسیر شیعه درست در می‌آید که: کوثر عبارت است از ذرّیّه. و خداوند به پیغمبر ذرّیّهٔ کثیری از فاطمه روزی فرمود. پس مقصود از کوثر، ذرّیّه است. امّا دگران می‌گویند: کوثر نهری است در بهشت، و برخی دیگر تأویل می‌کنند که مراد نبوّت است.

و ما در همین کتاب بعضی از تفسیرهای امام صادق را مثل خوف از عدم عدالت میان زنان، و انفاق از رزق خدا، و رؤیت خداوند جلّ شأنه، و قتل نفس به خارج کردن او را از هدایت به ضلالت، و تفسیرهائی که ابو حنیفه را در مکانی قرار داد که در مورد آیهٔ: وَ مَا نَقَمُوا إلاَّ أنْ أغْنَاهُمُ اللهُ وَرَسُولُهُ مِن فَضْلِهِ بگوید: لَکَأنّی ما قَرَأتُها قَطُّ فی کِتابِ اللهِ وَ لا سَمِعْتُها إلاّ فی هَذا الْمَوْقِفِ! «سوگند به خدا که گویا من هرگز در کتاب خدا نخوانده بودم، و نشنیده بودم آن را مگر در این موقف!» از زبان امام صادق بیان کردیم.

آری، تمام این شواهد، ادلّه‌ای است که می‌رساند: تفسیر امام صادق صادر است از فهم دقیق به لسان عربی که قرآن بدان فرودآمده است. و تفسیر به ظاهر از کسی که بلاغت عربی را می‌فهمد، و مجازهای گوناگون و استعاره و ایجاز لفظی را ادراک می‌کند (که بعضی از خصائص اعجاز بیانی در قرآن است) راه تفکیر عقل را مسدود نمی‌نماید، بلکه برای عقل مجال واسعی در این مضمار است. و ایضاً قیمت و ارزش عظیم تفسیر زمخشری معتزلی را که حجّت در لغت است، و حجّت در جمع میان ظاهر و میان وجوه رأی است، با معانی دقیقه و اسرار بلاغت نفی نمی‌کند.

و از جمله کسانی که اعجاب و شگفت علماء و مفسّرین را برانگیخته است امام یحیی بن حمزهٔ علوی صاحب کتاب «الطّراز» است.

باری، هیچ تفسیری نیست که از یکی از امامان اهل بیت به ثبوت رسیده باشد، مگر آنکه عقول آن را تلقّی به قبول کرده است، چون مخالف کتاب و سنّت نیست؛ بلکه با نورانیّت شدیدی کتاب و سنّت را شرح می‌کند. درحالی‌که معتزله آیات را تأویل می‌نمایند تا طبق اصول خمسهٔ خودشان* معنی و مُفاد را پائین آورند. و این شکاف بزرگی است میان اهل تأویل و میان امام جعفر و شیعهٔ امامیّه. امّا فرقهٔ اسماعیلیّه، آنان بعضی از تأویلات باطنیّه‌ای را دارند که معنی ظاهر را کنار می‌زند. و به الفاظ، معانی‌ای را حمل

تفسیر آیة الله علاّمهٔ طباطبائی در معنای إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ

حضرت اُستادُنا الأکرم آیة الله علاّمهٔ طباطبائی قدّس الله نفسه الزّکیّة در تفسیر این آیهٔ مبارکهٔ آورده‌اند:

«وَ الْكِتَابِ الْمُبِينِ برای قسم است، و جواب آن إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْءَانًا

می‌کنند که آن الفاظ طاقت کشش و تحمّل آن بار را ندارند.»

* عبدالحلیم در تعلیقهٔ این عبارت گوید: «اصول خمسهٔ معتزله عبارت است از:

۱ـ توحیدی که از ذات نفی صفات جسم و مکان را می‌نماید. امّا اهل سنّت صفات خدا را مختصّ به او می‌دانند و می‌گویند: خداوند همانطور است که خودش خودش را وصف نموده است، و بنابراین تشبیهی برای خدا به مخلوقاتش نیست.

۲ـ عدل؛ و مفادش آن است که خداوند امر نمی‌کند مگر به خوبی، و نهی نمی‌کند مگر از زشتی. و آن کارهائی که مردم انجام می‌دهند راجع به خود آنهاست و به همین سبب ثواب و عقاب می‌شوند. و امّا اهل سنّت می‌گویند: خدا خالق عمل است، و بنده کسب کنندهٔ عمل است.

۳ـ وَعْد و وَعید یا ثواب و عقاب ملازم فعل است. و امّا اهل سنّت معتقدند که: خداوند گاهی توبه را از مرتکب گناه کبیره قبول می‌نماید.

٤ـ منزلهٔ بین المنزلتین؛ یعنی مرتکب گناه کبیره نه مؤمن است و نه کافر، بلکه فاسق است گرچه عذابش از کافر کمتر است.

۵ـ امر به معروف و نهی از منکر؛ بخصوص وقتی که قدرت و سلطه در دستشان باشد، این امر شدّت پیدا می‌کند.»

عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ* وَ إِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتابِ لَدَيْنا لَعَلِيٌّ حَكِيمٌ می‌باشد. و قرآن را مبین و آشکارا تعبیر کرده است، یا بجهت ظهور و روشنائیش در راه هدایت؛ همچنان‌که فرموده است:

وَ نَزَّلْنا عَلَيْكَ الْكِتابَ تِبْيانًا لِكُلِّ شَيْءٍ.[1] «و ما بتدریج قرآن را بر تو فروفرستادیم که روشن‌کنندهٔ همه چیز است.»

و یا بجهت آنکه قرآن فی حدّ نفسه ظاهر است و در آن شکّ و تردیدی نمی‌رود؛ همچنان‌که فرموده است:

ذلِكَ الْكِتابُ لا رَيْبَ فِيهِ.[2] «آن کتاب که قرآن است هیچ شکّی در آن نیست.»

و در عبارت إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْءَانًا عَرَبِيًّا لَّعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ ضمیر به کتاب برمی‌گردد. و آن را قرآن عربی خوانده است، چون به لغت عربی خوانده می‌گردد. و عبارت لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ غایت و هدف از نزول قرآن را بیان می‌کند؛ و مفادش اینست که: ما قرآن را بصورت قابل خواندن قرار دادیم به امید آنکه شما با عقولتان بدان برسید و آن را دریابید. و این می‌رساند که قرآن در کینونت و هستی خود در عالم وجود دارای مرتبه‌ایست که

---

[1] قسمتی از آیهٔ ۸۹، از سورهٔ ١٦: النّحل

[2] صدر آیهٔ ۲، از سورهٔ ۲: البقرة.

عقول بشر را بدان راه نیست. زیرا مقام و شأن عقل آنست که به هر امرِ فکری و اندیشه‌ای برسد و آن را ادراک کند، اگر چه در لطافت و دقّت به اعلی درجه باشد؛ نه آنچه را که از عقل بالاتر است.

بنابراین مفادش آن می‌شود که: کتاب الهی به حسب موطن و محلّ اوّلیّهٔ خود در نفس امر و عالم وجود مرتبه‌ای دارد که بالاتر از فکر و اندیشه و برتر از ادراک عقول بشریّه است. و خداوند آن را قرآن عربیّ (کتاب قابل قرائت و فصیح) قرار داده و آن را بدین لباس خلعت پوشیده است، به امید آنکه عقول

مردم با آن انس گیرند و آن را تعقّل کنند و در صقع و ناحیهٔ نفوس خود جای دهند.

و معلوم است لفظ امید در کلام خداوند تعالی در جائی که قائم مقام محلّ و موطن امید باشد استعمال می‌شود؛ و یا در جائی که مراد امید مخاطب باشد، نه امید متکلّم که حضرت ربّ العزّة بوده باشد.

معنای «أمّ الکتاب»، و معنای «علیّ» و «حکیم» از صفات قرآن

و بنابراین، عبارت وَ إِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتابِ لَدَيْنا لَعَلِيٌّ حَكِيمٌ برای تأکید و تبیین مدلول آیه گذشته است که قرآن را در محلّ و موطن اصلی خود مقامی ماوراء تعقّل عقول است.

و ضمیر در این جمله به کتاب برمی‌گردد. و مراد از أُمُّ‌الکتاب لوح محفوظ است همچنان‌که فرموده است:

بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَجِيدٌ* فِي لَوْحٍ مَحْفُوظٍ.[1]

«بلکه آن قرآنی است با مجد و عظمت در لوح محفوظ (صفحه‌ای نگاهداشته‌شده).»

و آن را أُمُّ‌الکتاب یعنی مادر کتاب‌ها گویند، بجهت آنکه آن، اصل کتب آسمانی است و از آن

---

[1] آیهٔ ۲۱ و ۲۲، از سورهٔ ۸۵: البروج

جمیع کتب استنساخ می‌شود. و قید أُمُّالکتاب و قید لَدَیْنَا توضیحی است، نه احترازی.

و معنی این‌طور می‌شود که: قرآن درحالی‌که در امّ‌الکتاب است و در نزد ماست ـ و این حال دائمی است ـ علیّ و حکیم است. امّا معنی «علیّ» همان‌طورکه از مفاد آیهٔ سابقه بدست آمد، آنست که: رفیع القدر و المنزله است؛ و برتر از آنست که اندیشه و عقل را بدان دسترسی باشد. و امّا معنی «حکیم» آنست که:

قرآن در آن مقام محکم است، و بصورت آیات و سوره‌هائی تجزیه نشده است، و به جمله‌ها و کلماتی تفصیل نیافته است. بخلاف مقامی که سپس آن را بصورت

قرآن عربی قرار داده است. و ما این معنی را از آیهٔ زیر استفاده نموده‌ایم:

كِتابٌ أُحْكِمَتْ آياتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ خَبِيرٍ.[1]

«قرآن کتابی است که اوّلاً آیاتش محکم و بهم چسبیده و غیر قابل تجزیه بوده است، و سپس از ناحیهٔ خداوند حکیم و خبیر بصورت کتاب مفصّل و مشروح به سوره‌ها و آیات نازل شده است.»

و این دو وصف از اوصاف قرآن که همان علیّ و حکیم است موجب گردیده است که آن را ماوراء عقول بشر قرار دهد. زیرا عقل و اندیشه در میدان کاربرد خود نمی‌تواند دسترسی پیدا نماید مگر به چیزی که اوّلاً از قبیل مفاهیم و الفاظ باشد، و سپس از مقدّمات تصدیقیّه‌ای که بعضی بر بعضی مترتّب شوند، نتیجه و مقصود تفکّری بدست آید؛ همچون آیات و جملات قرآن. و امّا اگر امر بالاتر از مرحلهٔ مفهوم و الفاظ باشد، و بصورت اجزاء و فصول قابل تجزیه و انقسام نباشد، در این فرض معلوم است که عقل راهی را برای نیل بدان نمی‌تواند بپیماید.

و محصّل معنی این دو آیه این می‌شود که:

---

[1] قسمتی از آیهٔ ۱، از سورهٔ ۱۱: هود

کتاب آسمانی قرآن در نزد ما در لوح محفوظ دارای مقام رفیع و استحکامی است که به علّت این دو صفت عقول را بدان راهی نیست؛ و لیکن ما آن را قابل قرائت و عربی قرار دادیم و از آن مرحله فرودآوردیم به امید آنکه عقول و اندیشه‌های مردم بدان برسد.

در اینجا اگر اشکالی را بدین عبارت بر ما وارد کنی و بگوئی که:

ظاهر گفتار خداوند: لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ آنست که این قرآن عربیّ نازل را مردم می‌توانند تعقّل کنند تعقّل تامّ و کاملی به تمام معنی‌الکلمه. آنگاه می‌پرسیم:

این قرآنی را که ما می‌خوانیم و تعقّل می‌نمائیم، یا با آن قرآنی که در امّ‌الکتاب

است کاملا مطابق است، و یا نیست؛ و نبودنش مسلّماً باطل است. و چگونه باطل نباشد در صورتی که خداوند می‌فرماید: وَ إِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتابِ.[1] «این قرآن در امّ‌الکتاب است.» و نیز می‌فرماید: بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَجِيدٌ* فِي لَوْحٍ مَحْفُوظٍ.[2] «بلکه این قرآن صاحب عظمتی است در لوح محفوظ.» و نیز می‌فرماید: إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ* فِي كِتابٍ مَكْنُونٍ.[3] «حقّاً این قرآن بزرگواری است در کتاب پنهان خداوند.»

بنابراین باید صورت و فرض اوّل صحیح باشد. و در صورت تطابق کامل آن با امّ‌الکتاب چگونه متصوّر است که قرآن عربی که در نزد ماست معقول ما باشد، و امّا آن قرآن نزد خداوند که در امّ‌الکتاب است برای ما غیر معقول بوده و قابل تعقّل و تفکّر نباشد؟!

پاسخ این اشکال و سؤال بدین گونه است که:

ممکن است نسبت قرآنی که نزد ماست با نسبت قرآن موجود در امّ‌الکتاب نسبت مَثَل با مُمَثَّل باشد. زیرا مثل در حقیقت و واقع عین

---

[1] صدر آیهٔ ٤، از سورهٔ ٤٣: الزّخرف

[2] آیهٔ ٢١ و ٢٢، از سورهٔ ٨٥: البروج

[3] آیهٔ ٧٧ و ٧٨، از سورهٔ ٥٦: الواقعة

مُمَثَّل است؛ لیکن آن‌کسی‌که مثل را برای او زده‌اند غیر از مثل چیزی را ادراک نمی‌کند. و این نکته را خوب فرا بگیر!»[1]

معارف إلهی، در قالب مفاهیم محسوس برای

---

[1] «المیزان فی تفسیر القرءان» ج ۱۸، ص ۸٦ تا ص ۸۸؛ و آنچه را که حضرت علاّمه در پایان گفتار افاده نموده‌اند که: فرق میان دو مرتبه عالیه و دانیهٔ قرآن مجید، فرق میان مَثَل و مُمَثَّل است، از نکات بسیار دقیق و مهمّی است که در باب عرفان و حکمت الهیّه از آن بحث می‌شود. زیرا تنازل آن معانی راقیه در قالب الفاظ و تجسّم در عالم طبیعت، بغیر تنازل ممثّل در لباس و صورت مثل نیست. مثلاً اگر به طفل صغیری بخواهند معنی حلاوت و شیرینی نکاح و مجامعت را بفهمانند ـ آن طفلی که هنوز حسّ و غریزه وی بدین حقیقت راه نیافته و لذّت جماع در کانوا وجودش پنهان و مختفی است ـ بغیر آنکه بگویند: لذّت جماع مانند لذّت خوردن حلواست، و شیرینی و حلاوت آمیزش همچون شیرینی عسل است، آیا راه دیگری متصوّر است؟ البتّه نه! چون طفل غیر از شیرینی و لذّت حلوا و عسل چیز دیگری را ادراک نکرده است. بنابراین از شیرینی آمیزش غیر از شیرینی حلوا نمی‌فهمد؛ و گمان می‌کند که آمیزش هم همچون حلوا خوردن است.

و آنچه حضرت علاّمه در آخر کلام خود اشاره فرموده‌اند به لزوم فهم و فراگیری این حقیقت، اشاره است به آنکه جمیع حقائق و معارف الهی از همین قبیل است. آنها حقائقی هستند بس عالی‌تر و بلندتر از مفاهیم محسوسه و اشیاء طبیعیّه؛ و لیکن برای انسان مادّی و مغمور در قالب حسّ، و درگیر با امور تفکّریّه و تعقّلیّه، غیر از تعبیر از آنها به اشباه و نظائر آنها از اشیاء حسّیّه و امور مادّیّه چارهٔ دگری نیست. لوح و قلم و عرش و کرسیّ و میزان و صراط و حوریّه و غلمان و بهشت و دوزخ و امثالها که در لسان أخبار و عرفای اسلام بسیار دوران دارد، حقائق آنها بسیار بلند و عظیم و از نحوهٔ تصوّرات جزئیّه و امور مشاهَد و محسوس بشر بسیار بالاتر و عالی‌تر است. و برای بشری که در این دنیای محسوس در قالب مادّه و طبیعت زیست می‌کند، غیر از تشبیه معقول به محسوس، و آوردن آن حقائق را در لباس مثال راهی دیگر وجود ندارد. و حقّا راه صحیح و پرفائده‌ای است که آن واقعیّات عالیه و حقائق رفیعه را که برتر از تعقّل بشر می‌باشند، با امور محسوسه و مشاهدات عینیّه و الفاظ و مفاهیم مورد استعمال در محاورات تنازل داده، و بشر را بدانها هشدار می‌دهد.

سطح فکر بشر تنزّل داده شده است (ت)

آیات عدیده‌ای از قرآن که دربارهٔ نزول قرآن به زبان عربی وارد است

باری، دربارهٔ نزول قرآن کریم به زبان عربی، آیات عدیده‌ای وارد است؛ از جمله آیات سورهٔ شعراء:

وَ إِنَّهُ لَتَنْزِيلُ رَبِّ الْعالَمِينَ* نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ* عَلي قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنْذِرِينَ* بِلِسانٍ عَرَبِيٍّ مُبِينٍ* وَ إِنَّهُ لَفِي زُبُرِ الْأَوَّلِينَ* أَ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُمْ آيَةً أَنْ يَعْلَمَهُ عُلَماءُ بَنِي إِسْرائِيلَ* وَ لَوْ نَزَّلْناهُ عَلي بَعْضِ الْأَعْجَمِينَ* فَقَرَأَهُ عَلَيْهِمْ ما كانُوا بِهِ مُؤْمِنِينَ.[1]

«و تحقیقاً این قرآن از ناحیهٔ پروردگار عالمیان نازل شده است. آن را روح الأمین بر قلب تو فرودآورده است تا از جملهٔ بیم دهندگان به سوی خدا باشی! روح الأمین آن را به زبان عربی آشکار آورده است. ذکر و خبر قرآن در کتابهای پیشینیان نیز موجود است. آیا برای مشرکین عرب این علامت و نشانه کافی نیست که علماء بنی اسرائیل از آن مطّلع بوده، و خبر قرآن را در کتب خود یافته‌اند؟ ما اگر قرآن را با زبان عجمی غیر عربی بر افراد گنگ و غیر فصیح فرومی‌فرستادیم، و آنگاه پیامبر ما آن را برای

---

[1] آیات ۱۹۲ تا ۱۹۹، از سورهٔ ۲٦: الشّعرآء

ایشان قرائت می‌نمود؛ حال و مرام مشرکین عرب این‌طور نبود که بدان ایمان بیاورند.»[1]

تفسیر آیة الله علاّمه، آیهٔ ﴿نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلي قَلْبِكَ﴾ را

حضرت اُستادنا الأعظم آیة الله علاّمه قدّس الله روحه الزّکیّة در تفسیر این آیات آورده‌اند که:

«تنزیل و انزال دارای یک معنی است، مگر اینکه اوّلی غالباً در نزول تدریجی، و دوّمی غالباً در نزول دفعی استعمال می‌گردد. و اصل معنای نزول در اجسام، انتقال جسمی از مکان بالا به پائین می‌باشد. امّا در غیر اجسام در معنای مناسب خود استعمال می‌شود.

و پائین آوردن خداوند چیزی را از نزد خود عبارت است از تکوّن آن در موطن خلق و تقدیر. و خداوند در مواضعی از قرآن خود را به صفت عَلِیّ عَظِیم و کَبِیر مُتَعَال و رَفِیعُ الدَّرَجَاتِ و قَاهِرٌ فَوْقَ عِبَادِهِ

---

[1] در کتاب «ره‌آورد یا سه گفتار» دکتر علی اکبر شهابی در ص ۱۰۸ گوید: «چگونه ابن المُقفَّع نویسنده زبردست ایرانی که در زبان عربی در زمان خود از جهت فصاحت و بلاغت بی‌مانند بود، با چند تن از یاران خود که در صدد معارضهٔ با قرآن بر آمدند، پس از مرور به آیات قرآن، به این آیه: وَ قِیلَ یا أَرْضُ ابْلَعِی ماءَک وَ یا سَماءُ أَقْلِعِی وَ غِیضَ الْماءُ وَ قُضِیَ الْأَمْرُ وَ اسْتَوَتْ عَلَی الْجُودِی که رسیدند گفتند: این کلام به سخن آدمی نمی‌ماند و از اندیشهٔ خود برگشتند؟»

ستوده است.

بنابراین خروج و نزول چیزی از نزد او عبارت از آفرینش و اندازه‌گیری آن در عالم خلق و تقدیر خواهد بود. و اگر می‌خواهی بگو: تنزیل خداوند آن چیز را عبارت است از اخراج آن از عالم غیب به سوی عالم شهادت.

و بر اساس همین عنایت است که کلمهٔ انزال و تنزیل در لسان خداوند تعالی در موارد عدیده‌ای استعمال شده است. مثل قوله تعالی: یا بَنِي آدَمَ قَدْ أَنْزَلْنا عَلَيْكُمْ لِباسًا يُوارِي سَوْآتِكُمْ.[1] «ای پسران آدم، ما تحقیقاً برای شما پائین آوردیم لباسی را که عورتهای شما را بپوشاند!»

و مثل قوله تعالی: وَ أَنْزَلَ لَكُمْ مِنَ الْأَنْعامِ ثَمانِيَةَ أَزْواجٍ.[2] «و خداوند برای شما از چهار پایان هشت جفت فروفرستاد!»

و مثل قوله تعالی: وَ أَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ.[3] «و ما آهن را پائین آوردیم که در آن سختی و بأس شدید است.»

و مثل قوله تعالی: ما يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ وَ لَا الْمُشْرِكِينَ أَنْ يُنَزَّلَ عَلَيْكُمْ مِنْ خَيْرٍ مِنْ رَبِّكُمْ.[4] «اهل کتاب و مشرکین دوست

---

[1] صدر آیهٔ ٢٦، از سورهٔ ٧: الأعراف

[2] قسمتی از آیهٔ ٦، از سورهٔ ٣٩: الزّمر

[3] قسمتی از آیهٔ ٢٥، از سورهٔ ٥٧: الحدید

[4] صدر آیهٔ ١٠٥، از سورهٔ ٢: البقرة

ندارند که از طرف پروردگار شما بر شما خیری فرودآید.»

و این حقیقت را بطور اطلاق، این آیهٔ مبارکهٔ بیان می‌کند که:

وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنا خَزائِنُهُ وَ ما نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ.[1] «و هیچ‌چیزی نیست مگر آنکه خزینه‌هایش نزد ماست، و لیکن ما آن را پائین نمی‌آوریم مگر به اندازهٔ معیّن.»

و تنزیل قرآن را به ربُّ الْعَالَمینَ (پروردگار همه عوالم) نسبت داده است

[1] آیهٔ ۲۱، از سورهٔ ۱۵: الحجر

برای آنکه دلالت کند بر آنکه پروردگار و ربِّ تَعالَی واحد است. چون مشرکین معترف به وجود خدا بوده‌اند؛ غایة الأمر او را رَبُّ الْأَرْباب می‌دانستند، و رَبُّ الْعَالَمِینَ نمی‌دانستند.[1]

و منظور از روحُ الأمین که قرآن را بر قلب پیامبر نازل نموده است جبرائیل فرشتهٔ وحی می‌باشد. بدلیل گفتار خداوند: مَنْ كانَ عَدُوًّا لِجِبْرِيلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلي قَلْبِكَ بِإِذْنِ اللهِ.[2] «کیست که دشمن جبرائیل باشد؛ آن فرشته‌ای که با اذن خدا قرآن را بر قلب تو نازل نموده است؟»

و در جای دگر او را رُوحُ الْقُدُس نامیده است: قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ مِنْ رَبِّكَ بِالْحَقِّ.[3] «بگو قرآن را روح القدس از جانب پروردگارت به حقّ فروفرستاد.»

و روح را به صفت امین متّصف نموده است برای آنکه برساند: این ملك مقرّب در رسالتش از

---

[1] مشرکین عرب برای هر دسته از موجودات و مخلوقات، ربّی جداگانه می‌دانستند و او را مستقلاً مؤثّر در ایجاد می‌دانستند؛ و خداوند را ربّ الأرباب یعنی ربّ این ربّها می‌دانستند. قرآن عظیم عنوان استقلال را برداشت و فقط خداوند را ربّ مؤثّر و مستقلّ عالمیان معرّفی کرد.

[2] قسمتی از آیهٔ ۹۷، از سورهٔ ۲: البقرة

[3] صدر آیهٔ ۱۰۲، از سورهٔ ۱٦: النّحل

جانب خداوند بسوی پیغمبرش صلّی اللَه علیه و آله و سلّم امین است و وحی خداوندی را با تبدیل و یا تحریف عمداً یا سهواً و یا نسیاناً تغییر نمی‌دهد. همچنان‌که در آیۀ دیگر از آن تعبیر به رُوحُ الْقُدُس فرموده است. معنای قدس هم که طهارت است اشاره بدین حقیقت است.

و باء در نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ برای تعدیه است، یعنی روح الأمین قرآن را پائین آورد. و گفتار آنان که می‌گویند: باء برای افادۀ مصاحبت است یعنی روح الأمین با

قرآن نازل شد، مردود است. زیرا عنایت گفتار در اینجا به نزول قرآن است، نه به نزول روح با قرآن.

قرآن به معنی و لفظ هر دو نازل شده است

و ضمیر در لفظ بِهِ به قرآن برمی‌گردد؛ به قرآنی که مؤلّف است از الفاظی که حکایت از معانی حقّه می‌نماید. چون همان‌طورکه معانی قرآن از جانب خداوند نازل شده است، عین الفاظ حاکیهٔ از آن معانی هم نازل شده است. به مفاد آیهٔ فَإِذا قَرَأْناهُ فَاتَّبِعْ قُرْآنَهُ.[1] «چون ما بر تو قرآن را خواندیم، تو از خواندن ما پیروی کن!» و به مفاد آیهٔ تِلْكَ آياتُ اللهِ نَتْلُوها عَلَيْكَ بِالْحَقِّ.[2] «اینست آیات خداوند که ما بحقّ آنها را برای تو تلاوت می‌نمائیم!» و غیر از اینها از آیاتی که در افادهٔ این حقیقت وارد است.

بنابراین، به گفتار آنان که می‌گویند: روح الأمین معانی قرآن کریم را بر پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم فرودآورد، و سپس آن حضرت از آن معانی با الفاظی که با آنها مطابقت دارد و از آنها حکایت می‌کند، با زبان عربی آشکار تعبیر نمود؛ نباید اعتنا داشت.

---

[1] آیهٔ ۱۸، از سورهٔ ۷۵: القیامة

[2] صدر آیهٔ ۱۰۸، از سورهٔ ۳: آل عمران؛ و صدر آیهٔ ٦، از سورهٔ ٤٥: الجاثیة

و از این سخیف‌تر گفتار کسی است که می‌گوید: قرآن هم از جهت لفظ و هم از جهت معنی، از مُنشئَآت رسول الله است. مرتبه‌ای از نفس شریفه‌اش که روح الأمین نام دارد، به مرتبه دیگری از آن که قلب نام دارد القاء نموده است.

و منظور و مراد از قلبی که ادراک و شعور در آیات قرآن بدان منسوب است، نفس ناطقهٔ انسانی است که دارای فهم و ادراک است و جمیع انواع شعور و اراده بدان بازگشت می‌کند، نه قطعهٔ گوشت صنوبری شکل که در طرف چپ سینهٔ انسان آویزان است و از اعضاءِ رئیسهٔ بدن به شمار می‌رود. همچنان‌که از

بسیاری از مواضع کلام خداوند این معنی مستفاد می‌گردد؛ کقوله تعالی: وَ بَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَناجِرَ.[1] «از شدّت ترس در غزوهٔ أحزاب، قلب‌های مسلمین به حنجره‌هایشان رسید.» یعنی روحشان به گلو رسید.

و همچنین آیهٔ مبارکهٔ: فَإِنَّهُ آثِمٌ قَلْبُهُ.[2] «پس تحقیقاً قلب او گناهکار است.» یعنی نفس او گنهکار است؛ و معنی ندارد که نسبت گناه به عضو خاصّی از بدن داده شود.

و شاید سرّ نزول وحی بر قلب پیامبر در این گفتار که می‌گوید: نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الأمِينُ عَلَي قَلْبِكَ، (بر قلب تو) بدون اینکه بگوید: عَلَيْکَ (بر تو) اشاره‌ای به کیفیّت تلقّی آن حضرت قرآن را از جانب خدا باشد که آنچه وحی را می‌گیرد و تلقّی می‌کند نفس شریف اوست، بدون مشارکت حواسّ ظاهریّه که ادواتی هستند برای ادراک امور جزئیّه.

بنابراین رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم در حالی که به وی وحی می‌شد، جبرائیل را می‌دید و سخنش را می‌شنید؛ بدون آنکه دو حسّ باصره و

---

[1] قسمتی از آیهٔ ۱۰، از سورهٔ ۳۳: الأحزاب

[2] قسمتی از آیهٔ ۲۸۳، از سورهٔ ۲: البقرة

سامعهٔ خود را اعمال کند و از این دو حسّ مادّی بهره گیرد. همچنان‌که روایت شده است که: در حال وحی حالتی شبیه به اغماء به آن حضرت دست می‌داد که آن را بُرَحاءِ وحی[1] گویند.

حال و عادت آن حضرت این‌طور بود که در حال وحی، شخص جبرائیل یا فرشته‌های دیگر وحی را می‌دید و صدایشان را می‌شنید؛ مانند آنکه ما شخص را می‌بینیم و صدا را می‌شنویم. با این تفاوت که آن حضرت در حال

[1] یعنی شدّت و سختی و ناراحتی که از لوازم نزول وحی بوده است.

فراگیری وحی، استخدام و استعمال دو حسّ بینائی و شنوائی مادّی را مانند ما نمی‌نمودند.

و اگر بنا بود شنیدن و دیدن او با گوش و چشم مادّی باشد، باید دیگران نیز مانند او ببینند و بشنوند و فراگیری آن حضرت در حال وحی مشترك میان او و غیر او باشد. درحالی‌که این‌طور نبود، و تاریخ و سیره قطعی رسول اللَه این گونه امر را تکذیب می‌نماید. بسیاری از اوقات بُرَحآءُ الْوَحْی (حالت اغماء و شدّت و ناراحتی که در حال وحی پیدا می‌شده است) او را فرا می‌گرفت، و او در میان مردم بود و وحی را تلقّی می‌کرد و در خود می‌گرفت؛ با آنکه کسانی که در اطراف او بودند اصلاً چیزی از وحی را ادراك نمی‌کردند. شخصی را نمی‌دیدند، و کلامی را که به آن حضرت القاء می‌شد نمی‌شنیدند.

و امّا اینکه گفته‌اند: چه اشکال دارد که خداوند متعال حواسّ غیر پیغمبر را در حال وحی از آنها بگیرد، به‌طوری‌که آنها در حال وحی به پیغمبر از اطّلاع بر بعضی از امور غیبیّه‌ای که مستور از ماست ممنوع باشند؟ این گفتار موجب

انهدام تصدیق علمی ضروری است. زیرا اگر مثل این خطای عظیم بر حواسّ ما جائز باشد ـ درحالی‌که می‌دانیم: حواسّ ماست که مفتاح علوم ضروریّه و تصدیقات بدیهیّه است ـ دیگر چگونه وثوق بر چیزی از علوم و تصدیقات می‌توان داشت؟

علاوه بر این، این گفتار مبتنی بر أصالة الحسّ است؛ یعنی وجودی غیر از محسوسات نداریم. و این کلام از فاحش‌ترین خطاهاست. و ما در تفسیر سورهٔ مریم سخنی را که در معنی تمثّل فرشته و مَلَک بود بطور مشروح آوردیم، و آن گفتار در اینجا راهگشا برای فهم مطلب است.»[1]

از جمله آیات دالّهٔ بر نزول قرآن به لسان عربیّ، آیهٔ سورهٔ نحل است

و از جمله آیات دالّهٔ بر نزول قرآن به زبان عربی، آیهٔ واردهٔ در سورهٔ نحل است:

قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ مِنْ رَبِّكَ بِالْحَقِّ لِيُثَبِّتَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ هُدىً وَ بُشْرى لِلْمُسْلِمِينَ* وَ لَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ إِنَّما يُعَلِّمُهُ بَشَرٌ لِسانُ الَّذِي يُلْحِدُونَ إِلَيْهِ أَعْجَمِيٌّ وَ هذا لِسانٌ عَرَبِيٌّ مُبِينٌ.[2]

«بگو (ای پیامبر) قرآن را روح القدس بحقّ از

---

[1] «المیزان فی تفسیر القرءان» ج ۱۵، ص ۳٤٤ تا ص ۳٤۷

[2] آیهٔ ۱۰۲ و ۱۰۳، از سورهٔ ۱٦: النّحل

جانب پروردگارت نازل نمود، برای آنکه مؤمنین را تثبیت کند و برای مسلمین هدایت و بشارت باشد. و براستی که تحقیقاً ما می‌دانیم که مشرکین می‌گویند: این قرآن را بشری به او تعلیم کرده است؛ با آنکه لسان آن مردی را که نسبت این تعلیم را بدو می‌دهند عجمی است، و این قرآن به لسان عربی آشکار است.» و چگونه ممکنست دو نفر که زبان یکدگر را نفهمند علمی را بدیگری تعلیم کنند؟

در تفاسیر آمده است که مشرکین مکّه می‌گفتند: قرآن را محمّد از آهنگر رومی نصرانی که در مکّه ساکن بود یاد گرفته است؛ و یا از غلامِ ابن حضرَمیّ که او نیز نصرانی بود آموخته است.

قرآن بر سبیل انکار و تعجّب این سخن واهی را باطل می‌سازد که: چگونه متصوّر است آن دو نفر مرد عجمی که از خارج جزیرة العرب آمده‌اند و عربی نمی‌دانند، این مطالب را به زبان عربی فصیح که در نهایت اعجاز است به پیغمبر تلقین کنند؟![1]

---

[1] آیة الله سیّد حسن صدر در کتاب «تأسیس الشّیعة لعلوم الإسلام» ص ۳۳۸ و ۳۳۹ به مناسبت تقدّم شیعه در علم قرآن، در فصل ۱۲، مطلبی در ترجمهٔ احوال مفسّر بزرگ شیعه سیّد رضیّ پیش می‌آورد که دالّ بر اعجاز قرآن است، و بدین مناسبت ما در اینجا ذکر می‌نمائیم. او می‌گوید [ادامه در صفحه بعد]

در ترجمۀ احوال مفسّر بزرگ شیعه: سیّد رضی(رحمه اللَه)(ت)

[1]...

---

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] «و مِنْهم (یعنی از جمله مفسّرین عالم تشیّع) شریف رضیّ ذو الحسبین، أبو الحسن محمّد بن أبی أحمد الحسینیّ بن موسی الأبرش بن محمّد بن موسی أبی سجة بن إبراهیم الأصغر بن الإمام موسی بن جعفر علیهما السّلام است. او فصیح قریش و ناطق أدباء و مقدّم بر همهٔ علماء و مبرّز بر سائر فضلاء و علماء است. و نام وی در زمرهٔ مشاهیر شعراء آمد. در جمیع علوم قرآن وی دارای تصنیف است. از جمله کتاب اوست که با عنوان «حقائق التّنزیل و دقائق التّأویل» آمده است، و در آن از غرائب قرآن و عجائب و خفایا و غوامض آن پرده برمی‌دارد و غوامض اسرار و دقائق اخبارش را روشن می‌سازد، و چنان در تحقیق حقائق و در تدقیق تأویل آن سخن می‌گوید که هیچ‌کس بر وی سبقت نجسته است، و طائر بلندپرواز اندیشهٔ احدی نتوانسته است بدان طوف کند؛ و مع‌ذلک به بزرگی تفسیر «تبیان» است.

و آن مقداری را که من از این تفسیر دیده‌ام، جزء پنجم از اوّل سورهٔ آل عمران تا اواسط سورهٔ نساء می‌باشد، که آن را برای ما ثقة الإسلام علاّمهٔ نوری قدّس سرّه از خراسان که از روی نسخه‌ای که در خزینه کتب مشهد مقدّس رضوی علی مشرّفه السّلام است نوشته و آورده است. و اجمال مطلب آنکه: شنیدن کی بود مانند دیدن. اگر تفسیر این تفسیر است، هر آنچه غیر آن است از تفاسیر نسبت بدان مانند پوستی است در برابر مغز بدون هیچ شکّ و شبهه. و بجان خودم سوگند این تفسیر بالعیان نه با برهان روشن می‌سازد که:

إنّ القرءَان هو الکلام المتعذّر المُعوز، و الممتنع المعجز. بعبارات تضمّنت عجآئب الفصاحة و بدآئعها، و شرآئف الکلام و نفآئسها، و جواهر الألفاظ و فرآئدها. یعجز و اللَه فم‌البیان عن بیانها، و یضیق صدر القول عن قیلها، و یکلّ لسان الیَراع عن تحریرها.

ای کاش من به بقیّهٔ اجزائش می‌رسیدم و از آن کامیاب می‌شدم، و حیات من فقط برای تمتّع و بهره‌یابی از انوارش بود. امّا با فقدان آنها، خاک بر سر دنیا باشد. ای شگفتا از غزارت علم این سیّد شریف با کوتاهی عمر او در دنیا، که چنین تصنیفی عرضه کند و سپس بپردازد به «المجازات القرآنیّة» و سپس به کتاب «المتشابه فی القرءَان». و نیز کتاب «المجازات النّبویّة» و کتاب «تعلیق خلاف الفقهاء» و کتاب «تعلیقة الإیضاح» لأبی علیّ، و کتاب «خصآئص الأئمّة» و کتاب «نهج البلاغة» و کتاب «تلخیص البیان فی مجازات القرءان» و کتاب «الزّیادات فی شعر أبی تمّام» و کتاب سیرهٔ پدر طاهرش و

باری، این دلیل واضح و قاطعی است بر آنکه کفّار مکّه و معاندین اسلام حتّی در تمام عمر یک لحظه پیغمبر را ندیدند که با یکی از علمای یهود و یا

کتاب «انتخاب شعر ابن الحجّاج» و کتاب «مختار شعر أبی إسحاق الصّابیّ» و کتاب مباحثات و مناظراتی که میان او و میان أبو إسحاق واقع شده و در سه مجلّد تدوین یافته است، و کتاب دیوان شعرش؛ درحالی‌که عمرش از چهل و هفت سال تجاوز ننمود. آری! عجب نیست زیرا اوست که سراینده این بیت است:

إنّ لَمِن معشرٍ إن جُمّعوا لعُلی ** تفرّقوا عن نبیٍّ أو وصیّ نبی»

ثقة الإسلام نوری گوید: «علوّ مقامات و درجات علمیّهٔ سیّد رضیّ با وجود کوتاهی عمرش ـ که چهل و هفت‌ساله رحلت کرد ـ بر علماء پنهان است. چون کتب او منتشر نشد، و نسخ آن قلیل بود. فقط شایع از آنها «نهج البلاغة» و «خصائص» است که آن دو هم فقط منقولات است. و کتاب المجازات‌النّبویّه او حاکی از علوّ مقام او در فنون ادب است. و امّا تفسیر «حقائق التّنزیل و دقائق التّأویل» از تفسیر «تبیان» بزرگتر است و پرفائده‌تر و ثمربارتر و نیکوتر از آن است.» ـ تا آخر کلام نوری که در فوائد «مستدرک» آورده است، و می‌دانیم که نوری علاّمه زمان خود، و وحید دهر خود بوده است.

أبو الحسن عُمری گوید: «من تفسیری از قرآن از سیّد رضیّ دیده‌ام که به نظر من از جمیع تفاسیر احسن و نیکوتر بود، و به ضخامت تفسیر شیخ أبو جعفر طوسی یا بزرگتر از آن بود. سیّد رضیّ دارای هیبت و جلالت بود، و در وی ورع و عفّت و زهد و مراعات اهل و عشیره مشهود بود. سیّد علی خان بن صدر الدّین مدنیّ در «درجات الرّفیعة فی طبقات الشّیعة» گوید: رضیّ قرآن را پس از آنکه عمرش از سی سال تجاوز نموده بود در مدّت کوتاهی حفظ کرد. وی به فقه و فرائض، معرفتی قویّ داشت؛ امّا در لغت و عربیّت امام بود ـ تا آخر آنچه را که ذکر کرده است.»

نصاری معاشرت کرده باشد، وگرنه به آسانی می‌گفتند: از آن عالم یهودی و یا نصرانی که با تو دوست بود و آمیزش داشتید علم را فراگرفته‌ای؛ و نیازی نبود که به غلام ابن حَضرمیّ و آهنگر رومی که از مردم خارجی وارد به عربستان بوده و زبان عربی را نمی‌دانستند متشبّث شوند.

از جمله آیات دالّة بر نزول قرآن به زبان عربیّ، آیهٔ سورهٔ فصّلت است

و از جملهٔ آیات، آیهٔ واقعهٔ در سورهٔ فصّلت است:

وَ لَوْ جَعَلْناهُ قُرْآنًا أَعْجَمِيًّا لَقالُوا لَوْ لا فُصِّلَتْ آياتُهُ ءَ أَعْجَمِيٌّ وَ عَرَبِيٌّ قُلْ هُوَ لِلَّذِينَ آمَنُوا هُدىً وَ شِفاءٌ وَ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ فِي آذانِهِمْ وَقْرٌ وَ هُوَ عَلَيْهِمْ عَمًى أُولئِكَ يُنادَوْنَ مِنْ مَكانٍ بَعِيدٍ.[1]

«و اگر ما قرآن را گنگ و مبهم قرار داده بودیم (خواه به زبان عجمی غیر عربی، و خواه به زبان عربی غیر فصیح و غیر روشن و رسا) هرآینه بر سبیل اعتراض می‌گفتند: چرا آیاتش جدا جدا و مشروح و مبیّن و معلوم نیست؟! چگونه این قرآن اعجمی است درحالی‌که محمّد، عربی است؟! بگو (ای پیغمبر): این قرآن برای کسانی که ایمان آورده‌اند، هدایت و شفای امراض است. و امّا آنان که ایمان نیاورده‌اند، در گوشهایشان پارگی است (پردهٔ صماخ پاره شده) و قرآن برایشان کوری و عدم بینائی است. ایشان را از محلّ و مکان دور صدا می‌زنند. (و جز طنین صوتی و همهمهٔ صدائی را ادراک نمی‌کنند، و به معارف و حقائق و اصالت آن واقف نمی‌گردند؛ و جز زیبائی ظاهری و ترتیب و تنظیم و تنسیق

---

[1] آیهٔ ٤٤، از سورهٔ ٤١: فصّلت

آیات چیزی را نمی‌فهمند.)»

چنانچه در صدر همین سوره بعد از بیان تفصیل و عربی بودن قرآن، این حقیقت عدم ادراک را از زبان خودشان و به اقرار و اعتراف خودشان بیان می‌کند:

حم* تَنْزِيلٌ مِنَ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ* كِتابٌ فُصِّلَتْ آياتُهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ* بَشِيرًا وَ نَذِيرًا فَأَعْرَضَ أَكْثَرُهُمْ فَهُمْ لا يَسْمَعُونَ* وَ قالُوا قُلُوبُنا فِي أَكِنَّةٍ مِمَّا تَدْعُونا إِلَيْهِ وَ فِي آذانِنا وَقْرٌ وَ مِنْ بَيْنِنا وَ بَيْنِكَ حِجابٌ فَاعْمَلْ إِنَّنا عامِلُونَ.[1]

«حم. قرآنی است که از ناحیهٔ خداوند رحمن و رحیم فرودآورده شده است. کتابی است که آیاتش مشروح و روشن و مبیّن است. و قرآن قابل قرائت به لسان عربی است برای گروهی که بدانند. بشارت‌دهنده و بیم‌دهنده است؛ امّا اکثر این مردم اعراض نموده و آیاتش را نمی‌شنوند. و می‌گویند: دلها و قلب‌ها و مراکز ادراکی ما در غلافها و پوششها و حُقّه‌های سرپوشیده‌ای است از آنچه شما ما را بدان می‌خوانید و دعوت می‌نمائید؛ و در گوشهایمان پارگی است (که نمی‌گذارد بفهمیم و ادراک کنیم، و نمی‌گذارد که بشنویم). و در میان ما و تو فاصله‌ای از حجاب

---

[1] آیات ۱ تا ۵، از سورهٔ ٤١: فصّلت

و پرده‌ایست (که نمی‌گذارد تو را ببینیم و سخنانت را استماع کنیم و بپذیریم). بنابراین تو هر کاری که از دستت بر می‌آید به عنوان عکس العمل در برابر عدم پذیرش و انکار ما انجام بده، ما نیز کما کان بر طریقه و ملّت خود عمل‌کننده می‌باشیم!»

آیات دالّهٔ بر نزول قرآن به لسان عربیّ، در سوره‌های شوری، أحقاف و طه و ...

و از جملهٔ آیات، آیهٔ واردهٔ در سورهٔ شوری است:

وَ كَذلِكَ أَوْحَيْنا إِلَيْكَ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لِتُنْذِرَ أُمَّ الْقُري وَ مَنْ حَوْلَها وَ تُنْذِرَ يَوْمَ الْجَمْعِ لا رَيْبَ فِيهِ فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَ فَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ.[1]

«و این‌چنین است ای پیغمبر که ما قرآنی را با زبان عربی و فصیح بسوی تو وحی کردیم، برای آنکه بترسانی (از عواقب وخیم شرور نفس امّاره) اهل مکّه را و کسانی که در حِوالی آن زیست می‌کنند، و بترسانی از موقف قیامت که یوم الجمع است و در آن شکّی نیست. گروهی در بهشت و گروهی در آتش گذران می‌باشند.»

و از جملهٔ آیات، آیهٔ واردهٔ در سورهٔ احقاف است:

وَ قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا لَوْ كانَ خَيْرًا

---

[1] آیهٔ ۷، از سورهٔ ٤٢: الشّوری

ما سَبَقُونا إِلَيْهِ وَ إِذْ لَمْ

يَهْتَدُوا بِهِ فَسَيَقُولُونَ هذا إِفْكٌ قَدِيمٌ* وَ مِنْ قَبْلِهِ كِتابُ مُوسي إِمامًا وَ رَحْمَةً وَ هذا كِتابٌ مُصَدِّقٌ لِسانًا عَرَبِيًّا لِيُنْذِرَ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَ بُشْري لِلْمُحْسِنِينَ.[1]

«و کسانی که کفر ورزیده بودند دربارهٔ مؤمنین می‌گفتند: اگر در اسلام و قرآن و نبوّت محمّد خیری بود، آنان زودتر از ما بدان سبقت نمی‌جستند. و چون بدان راه نیافتند گفتند: این قرآن دروغ‌بافی و افسانه‌سازی کهن است. و پیش از قرآن، کتاب موسی پیشوا و رحمت بود. و این کتاب قرآن، کتابی است که بر آیات تورات صحّه می‌نهد و تصدیق می‌نماید؛ با لسان عربی آمده است برای آنکه ستمکاران را بترساند و برای نیکوکاران مژده و بشارت باشد.»

و از جمله آیات، آیهٔ مبارکهٔ سورهٔ طه است:

وَ كَذلِكَ أَنْزَلْناهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا وَ صَرَّفْنا فِيهِ مِنَ الْوَعِيدِ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ أَوْ يُحْدِثُ لَهُمْ ذِكْرًا.[2]

«و همچنین است ای پیامبر که ما فروفرستادیم قرآنی عربی را، و از هر گونه مسائل بیم‌دهنده و خشیت‌آورنده، در آن گرد آوردیم؛ به امید آنکه مردم تقوی پیشه ساخته در حفظ و مصونیّت خداوندی درآیند، و یا آنکه قرآن خداوندشان را از نو به یادشان آورد.»

البتّه غیر از این آیات، آیات دیگری نیز هست

---

[1] آیهٔ ۱۱ و ۱۲، از سورهٔ ٤٦: الأحقاف

[2] آیهٔ ۱۱۳، از سورهٔ ۲۰: طه

که دلالت بر عربیّت این کتاب آسمانی نماید، ولی ما بجهت دفع ضرورت در گفتار، به همین آیات اکتفا نمودیم.

مزیّت زبان عربی چیست؟ و به چه سبب قرآن به لسان عربی نازل شده است؟

حال باید دید مزیّت زبان عربی چیست؟ و به چه علّت خداوند پیامبر

آخرالزّمانش را که خاتم النّبیّین است، و تا روز قیامت قرآنش کتاب جاوید است، و حکمتش و قانونش پایدار است؛ از ملّت و نژاد عرب انتخاب فرمود؟ و بکدام سبب قرآن را به لسان عربی نازل نمود؟ و فوائد مترتّبهٔ بر آن چیست؟ و به چه سبب دین اسلام با سرعت در دنیا منتشر شد و اقوام و ملل مختلفه آن را با دل و جان پذیرفتند، و تا بحال آن ایمان و ایقان مسلمین به دین و به قرآن باقی است، و روز بروز از عظمت آن پرده جدیدی برداشته می‌شود؛ و قرآن اصالت خود را با همین لسان عربی مبین به تمام دانشمندان و حق‌جویان و کنجکاوان می‌فهماند؟

مطالبی از گوستاولوبون در عظمت اسلام و عرب

در اینجا مناسب است برای آمادگی ذهن و تأیید سخن، مطالبی را از محقّق بزرگ و دانشمند بی‌طرف و واقع‌گو و جامعه‌شناس روشن‌بین: دکتر گوسْتاوْ لوبون فرانسوی در کتاب ارزشمند و نفیس «تمدّن اسلام و عرب» ذکر کنیم، تا اذهان چندی که بواسطهٔ انغمار در هیاهوهای غرب خود را باخته و زبون ساخته‌اند روشن گردد.

او در دیباچهٔ کتاب می‌نویسد:

«ما تمدّن اسلام و عرب را هر قدر بیشتر غور کنیم، همان قدر وقایع جدیدی کشف شده، و موضوع بهمان اندازه صاف و روشن می‌شود. ما در آتیه این مطلب را ثابت می‌کنیم که در قرون وسطی[1] علوم و فنون یونان و روم فقط بوسیلهٔ مسلمین در اروپا انتشار یافته، تا مدّت پانصد سال مدارس اروپا روی

کتب و مصنّفات آنان دائر بود. و همانها بودند که اروپا را علماً و عملاً و نیز در اخلاق تربیت کرده، داخل در طریق تمدّن نمودند.

ما وقتی که به تحقیقات علمی و اکتشافات فنّی آنان نظر می‌افکنیم، می‌بینیم: هیچ ملّتی نیست که در این مدّت قلیل زیاده از آنها ترقّی کرده باشد. و از دقّت در صنایع و حِرَفِ آنها ثابت می‌شود که: در آن صنایع بدایعی موجود است که طرف نسبت با صنایع دیگران نیست.

---

[1] در تعلیقه، معلّق گوید: «قرون وسطی یا ازمنهٔ مظلمه در تاریخ اروپا، ازمنه‌ای را گویند که جهالت و توحّش سر تا سر اروپا را فرا گرفته و بواسطهٔ شدّت تعصّب مذهبی و تعدّیات حکّام، اوضاع مملکت تیره و تاریک، و حالت اهالی بی‌نهایت تأسّف‌آور بوده است. این حالت از سال ٤٨٦ تا سنهٔ ١٤٩٥ میلادی امتداد داشته و ترقّی اروپا بعد از آن شروع گردیده که آن را دورهٔ تجدید حیوة علمی و ادبی می‌نامند.»

تأثیری که این تمدّن نسبت به تمدّن اروپا بخشیده است قابل بسی توجّه می‌باشد، لیکن اثر آن در مشرق بیشتر، و آن به درجه‌ایست که در هیچ عصری برای هیچ قومی میسّر نشده که چنین آثار عظیم‌الشّأنی از خود به یادگار بگذارد.

اقوام قدیمه مانند آشوری[1]، مصری، یونانی، رومی، ایرانی که سلطنت‌های با عظمت و شکوهی در دنیا تأسیس نموده‌اند، تماماً محو و نابود گردیده‌اند. و جز ویرانه‌هائی چند، اثری از آنها مشهود نیست. و از مذهب و آئین و زبان و صنعت آنها فقط نامی باقیمانده است.

آری، اعراب هم در دورهٔ خویش حکمرانی نموده و بعد دورهٔ آنها سپری شده از بین رفته‌اند؛

ولی سخن اینجاست که قسمت اعظم اجزاء تمدّن آنها که عبارت از مذهب، زبان، صنعت و حرفت باشد، تا حال محفوظ

---

[1] آشور و بابل از ممالک قدیمه و دارای تمدّن و سلطنت با عظمت و اقتداری بوده‌اند، به استثناء چند قرنی که آشور یکی از ایالات بابل بوده است. شهر بابل در کنار دجله و فرات که الحال عراق عرب می‌گویند بنا شده بود. وسعت آن یک‌صد میل بوده، حصاری که اطراف شهر بنا شده بود، ارتفاع آن سی متر و عرض آنهم به این اندازه بوده که یک گاری چهاراسبه از بالای آن به خوبی عبور می‌نمود. پادشاهی که این شهر را بنیاد کرد نمرود بود و زمان او ۲۲۳۵ سال قبل از میلاد بوده است. پایتخت بابل تقریباً در همان محلّی بود که امروز آن را حِلّه می‌نامند. (تعلیقه)

مانده است، و از مراکش تا هندوستان امروزه زیاده از دویست کرور نفوس وجود دارند که تابع شریعت محمّدی می‌باشند.[1]

ممالکی را که اعراب فتح نموده بودند، اقوام مختلفهٔ فاتحی آن ممالک را از دست آنها خارج ساختند؛ امّا تمدّنی را که آنها سنگ بنیاد آن را گذاشته بودند هیچ قوم فاتحی نتوانست آن را از میان برداشته تمدّن دیگری بجای آن برقرار نماید. بلکه تمام آن اقوام، مذهب، قانون، فنون، صنعت، و حرفت و بسیاری از آن اقوام هم مخصوصاً زبان آنها را اختیار نمودند؛ و شریعت محمّدی که در این ممالک انتشار یافته بود غیر قابل تغییر گردید؛ و می‌نماید که برای همیشه باقی خواهد ماند.

حتّی در هندوستان همین مذهب بر مذاهب قدیمهٔ آنجا فائق آمده، بجای آنها قرار گرفت. و همین مذهب، مصر فراعنه را که ایران و روم و

---

[1] اینکه می‌گوید: مسلمانان دویست کرور یعنی یک‌صد میلیون نفرند، تقریباً احصائیّهٔ یک‌صد سال پیش است. چون تولّد گوستاو لوبون در سنهٔ ۱۸٤۱ و وفاتش در ۱۹۳۱ میلادی بوده است. و از زمان متوسّط عمر او تا بحال یک‌صد سال می‌گذرد. گویند:
مسلمانان امروز دنیا بالغ بر هزار و ششصد کرور یعنی هشتصد میلیون نفوس می‌باشند، و تنها مسلمانان ایران که اکثریّت قریب به اتّفاق آن را تشکیل می‌دهند قریب به یک‌صد کرور است.

یونان خیلی کم در آن تأثیر بخشیده بودند، بکلّی تبدیل به یک مملکت عربی نمود.

هندوستان، مصر، ایران، آفریقا، غیر از اسلام وقتی هم در تحت سلطهٔ شرایع دیگر بوده‌اند؛ ولی از زمانی که ممالک فوق، شریعت اسلام را شناختند تاکنون حاضر نشده‌اند زیر بار قانون دیگری بروند.

سرگذشت این شخص نامی الهامی (حضرت رسالت‌مآب) بسی غریب و حیرت‌انگیز می‌باشد. کلمات او یک چنین قوم سخت و سرکشی را که تا آن

وقت هیچ فاتح و کشورستانی نتوانسته بود آنها را مطیع خود سازد، رام نموده به درجه‌ای رسانید که دولت‌های با عظمت و اُبُّهتِ عالم را زیر و زبر نموده، خود بجای آنها قرار گرفتند. و امروز هم آن پیغمبر اُمّی از میان قبر خویش بر میلیونها نفوس حکومت می‌کند.»

و مطلب را ادامه می‌دهد تا می‌رسد به اینجا که می‌گوید:

«حقیقت امر اینست که شرق، منبع و سرچشمهٔ ترقّیات ممالک غرب شمرده شده، مفتاح وقایع قرون ماضیه می‌باشد. تمام صنایع و حِرَف، تمام السنهٔ روی زمین، تقریباً تمام ادیان و مذاهب بزرگ؛ از مشرق که سرزمین شگفت‌انگیز و محلّ پیدایش دواهی و نوابغ است پدید آمده‌اند.

اهالی مشرق از مردم سائر قطعات دنیا بکلّی جدا، و احساسات و تمایلات و افکار و خیالات آنها با سائر دنیا کاملا مباین می‌باشند.»[1]

گفتار گوستاولوبون در عظمت قرآن و معنی

[1] «تمدّن اسلام و عرب» گوستاو لوبون، طبع دوّم سنهٔ ۱۳۱٦، مطبعهٔ مجلس، ص ۱۲ تا ص ۱٤

گوستاو لوبون در فصل اوّل از باب دوّم که در قرآن بحث می‌کند می‌گوید:

«قرآن که کتاب آسمانی مسلمین است منحصر به دستورات مذهبی تنها نیست، بلکه دستورات سیاسی و اجتماعی مسلمانان نیز در آن درج است.»

تا می‌رسد به اینکه می‌گوید:

«دربارهٔ پیمبر اسلام نمی‌توان گفت که او یکی از فلاسفهٔ بزرگ بود؛ با آن فلاسفه که شالودهٔ مذهب هنود و بودیست را ریخته‌اند، نمی‌توان وی را در ردیف آنها قرار داد.

مثل بودا هیچ‌وقت از پیمبر اسلام چنین عقیده اظهار نشده که: «هیچ خالقی برای این عالم نیست؛ و تمام وقایع و حوادث در زنجیرهای تناسخ

ملکی به هم بسته شده است.» علاوه بر انکار قطعی بودا، تذبذبی هم که در براهمه وجود داشت، آن تذبذب در او نبود.[1]

اینکه «ویدا»[2] می‌گوید: «این عالم از کجا بوجود آمده است؟ آیا برای او خالقی هست یا نه؟ آن موجودی که فوق همه و ناظر به کلّ است این را می‌داند؛ و ممکن است که او خودش هم هیچ نداند.» در قرآن این قبیل افکار هیچ نیست.

آری این گونه افکار لباسی است که برای قامت فلاسفه موزون است و بس.»

تا می‌رسد به اینجا که می‌گوید:

«مذهبی که پیمبر اسلام آورد، مذهبی است نهایت درجه ساده و عالی ... تمام مسلمین روی زمین حقیقت مذهب خود را در دو جمله که عبارت از: لا إلَهَ

---

[1] گوستاو لوبون خود در تعلیقه گوید: «راجع به فلسفهٔ مذهب بودا قارئین این کتاب هرگاه به کتاب سابق (فلسفهٔ اجتماع) مراجعه کنند معلوم می‌شود که مذهب مزبور، با اینکه عدّهٔ پیروان آن معادل با پیروان تمام مذاهب دنیا می‌باشد یک چنین مذهبی است که بکلّی صانع عالم را انکار می‌نماید؛ و مع‌هذا تعلیمات اخلاقی این مذهب به درجه‌ای عالی است که حتّی «میکس ملر» هم آنها را قبول دارد. چنانکه مشارٌ الیه می‌نویسد که: قبل از انجیل و مذهب مسیح اوّلین تعلیم اخلاقی از طرف اشخاصی اشاعت و انتشار یافته است که وجود خدا در نظر آنها مثل سایه بی‌اساس بوده است. آنها با بناءِ معابد بکلّی مخالف بودند؛ حتّی برای خدا هم معبدی نساختند.»

[2] «Veda» اسم کتاب مذهبی هنود است. و آن به چهار قسمت تقسیم می‌شود، و از برای هریک اسمی علی‌حده است. (تعلیقه)

إلاّ اللَهُ، مُحَمَّدٌ رَسولُ اللَهِ باشد بیان می‌کنند، که از حیث جامعیّت و اختصار و سادگی واقعاً حیرت‌انگیز است.»[1]

گوستاو لوبون در فصل دوّم این باب که «فلسفهٔ قرآن و انتشار آن در عالم» است گوید:

[1] «تمدّن اسلام و عرب» ص ۱۳۸ تا ص ۱٤۰

«اگر اصول عقائد اسلام را به دقّت ملاحظه کنیم، می‌بینیم که: اسلام نوعی است از عیسویّت که مشکلات و پیچیدگی‌های آن بکلّی مرتفع است. ولی در این جای تردید نیست که بین اسلام و عیسویّت از حیث فروعات فرق زیادی وجود دارد؛ حتّی در اصول هم یک فرق نمایانی بین آنها موجود می‌باشد که عبارت است از وحدانیّت مُطلقه.

این خدای واحد مطلق از همه بالاتر و فوق تمام اشیاء قرار گرفته، حتّی هیچیک از انبیاء و اولیاء و ملائکه یا ارباب انواع هم در عرض او نیستند. راستی اینست که در میان تمام مذاهب دنیا فقط اسلام می‌باشد که این تاج افتخار را بر سر گذاشته، و اوّل از همه وحدانیّت محض و خالص را در دنیا انتشار داده است.

تمام سادگی و شأن و مقام اسلام روی همین وحدانیّت مطلقه قرار گرفته، و همین سادگی باعث قوّت و استحکام این دین گردیده است.

این توحید خالص محض را چون در آن هیچ‌گونه پیچیدگی و معمّائی نیست، به آسانی می‌توان فهمید. و ایمان به امور متضادّی که در ادیان دیگر تعلیم داده شده و عقل سلیم ابداً نمی‌تواند آن را قبول کند، هیچیک در این دیانت وجود ندارد.

خدای واحد مطلق معبود، تمام مخلوقات در نظر او مساوی، عدّه خیلی کمی از ارکان دین که فرض شده و جزای فعل آن بهشت و ترکش جهنّم باشد.

ملاحظه کنید! کدام مذهبی از این مذهب ساده‌تر و روشن‌تر یا نزدیکتر به فهم عامّه است؟! یک نفر تازه‌مسلمان خیلی عامّی از هر فرقه و صنفی که بوده باشد، از عقائد مذهبی خود به خوبی واقف، و می‌تواند به آسانی آن عقائد را در یک سلسلهٔ الفاظی خیلی ساده و روشن بیان نماید.

برعکس از یک نفر عیسوی اگر راجع به مسأله تثلیث یا تبدیل جنس[1] و امثال آن از عقاید مرموز پیچ در پیچی که در مذهب مسیحی است سؤال شود، تا وقتی که آن بیچاره در علم کلام ماهر نباشد، و یا به تمام موشکافیها و دقائق منطقی احاطه نداشته باشد، هیچ‌وقت نمی‌تواند از عهدهٔ جواب آن بیرون آید.»

او مطلب را ادامه می‌دهد، تا می‌رسد به اینجا که می‌گوید:

«اثر تمدّنی و سیاسی اسلام واقعاً محیّر العقول است. مملکت عربستان در عصر جاهلیّت عبارت بود از چند ولایت کوچک، و یک عدّه قبائل خودسری که همیشه با هم مشغول جنگ خانگی و قتل و غارت بودند؛ ولی در جریان یک قرن از ظهور پیمبر اسلام دامنهٔ این دین از دریای سِنْد تا أندُلُس وسعت پیدا نمود و

---

[1] در تعلیقه، معلّق گوید: «در لیلهٔ صلیب، حضرت عیسی علیه السّلام شام را با حواریّین تناول نموده، بعد به هر کدام پاره‌ای نان و قدری آب‌انگور داد. فرمود: هر کدام از شما که این نان و آب‌انگور را تناول کرد کارهای مرا می‌تواند نمود و آثار مرا برقرار داشت.

و به همین مناسبت تمام نصاری در ایّام مقرّره برای تجدید و استحکام عهد مذهبی خود نانی خورده و بعد جام شرابی می‌نوشند؛ و این عمل را «سَکَرمِنت» می‌گویند. عقیده کاتولیکهای رومی اینست که: نان و شراب مذکور در موقع استعمال، حقیقةً به گوشت و خون عیسی تبدیل می‌شود. و هزاران اشخاص را به جرم انکار آن میان آتش سوزانیده؛ و همین را تبدیل جنس می‌نامند.»

در تمام این ممالک که بیرق اسلام در اهتزاز بود ترقّیاتی که از هر حیث پیدا شد، در حقیقت حیرت‌انگیز بوده است. و علّت عمدهٔ آن اینست که عقائد اسلام کاملاً موافق است با اصول طبیعی؛ و از خواصّ این عقائد آنست که اخلاق عمومی را تسویه کرده، عدل و احسان و تساهل مذهبی در آنها ایجاد کند.

شکّی نیست که اصول مذهب بودا از نظر فلسفی بر اصول مذاهب سامیّ ترجیح دارد. ولی وقتی که ضرورت پیدا کرد که آن را مطابق فهم عامّه بنا کنند تغییر کلّی در آن حاصل شد؛ و بالنّتیجه این مذهب ترمیم شده فرسنگها از اسلام عقب افتاد.

تمدّنی را که خلفای اسلام تأسیس نمودند، گذارش آن همان گذارش تمدّن‌های دیگری است که به اختلاف زمان در دنیا پیدا شده. یعنی این تمدّن هم مانند آنها بوجود آمده و به مرتبه کمال رسیده، سپس رو به انحطاط نهاده؛ تا اینکه اسیر فنا و زوال شده و بسائر تمدّن‌های مردهٔ دنیا ملحق گردید. ولی تعجّب در اینست که اصول دیانت اسلام تا این هنگام محفوظ مانده، طول زمان و تصاریف ایّام هیچ نتوانسته آن را دستخوش فنا و زوال سازد. بلکه اثر آن در قلوب پیروان خود حالیّه هم به همان قوّت اوّلیه باقی مانده، و انحطاطی که اکنون در حکومت و اقتدار مذاهب قدیمه دیده می‌شود، در اسلام عکس آن موجود است.

حالیّه زیاده از دویست کرور مسلم در دنیا وجود دارد. عربستان، مصر، شام، فلسطین، آسیای صغیر، مذهب شایع تمام این ممالک تقریباً همان مذهب اسلام است. به علاوه در یک

قسمت مهمّ هندوستان، روسیّه، چین و تمام قسمت‌های آفریقا که در شمال خطّ استوا واقع شده، میلیونها مسلمان موجود است.

گوستاو لوبون: أقوام مختلفۀ مسلمین در دو چیز با هم اتّفاق دارند: زبان عربی و حجّ

تمام این اقوام مختلفه که پابند اصول قوانین اسلامند، در دو چیز با هم اتّفاق دارند:

یکی زبان عربیّ، دیگر حجّ بیت الله که مسلمین دنیا را در یک نقطۀ معیّن با یکدیگر مجتمع می‌نماید.

گفتار گوستاولوبون در عظمت قرآن، و نشر زبان عرب در تمام دنیا

هر مسلمانی از هر نقطه که می‌خواهد باشد، لازم است قرآن را در عربیّ

بتواند قرائت کند. و از اینجا می‌توان گفت که: زبان عربی در تمام دنیا شایع است.

اگرچه حالیّه پیروان اسلام از نظر ملّیّت و نژاد اختلاف زیادی با هم دارند، ولی بوسیلهٔ مذهب یک نوع رابطهٔ معنوی مخصوصی بین آنها موجود است که هنگام ضرورت تمام آنها را می‌توان به آسانی تحت لوای واحد جمع نمود.»

او باز مطلب را ادامه می‌دهد تا می‌رسد به اینجا که می‌گوید:

«ما وقتی که فتوحات مسلمین اوّل را به دقّت ملاحظه نموده و اسباب و علل کامیابی آنها را تحت نظر می‌گیریم، می‌بینیم که آنها در خصوص اشاعت مذهب از شمشیر کار نگرفته‌اند؛ زیرا آنها اقوام مغلوبه را در قبول مذهب همیشه آزادی می‌دادند.[1] اگر ملل

---

[1] تساهل مذهبی اسلام نسبت به مذاهب یهود و نصاری ـ از آیات قرآنی که در سابق ذکر شد معلوم گردید که تساهل مذهبی بانی اسلام نسبت به مذاهب گذشته خصوصاً مذهب یهود و نصاری تا چه پایه است. البتّه نظیر آن را خیلی به ندرت می‌توان در مذاهب دیگر مشاهده نمود. ما در آتیه این مطلب را ثابت خواهیم کرد که جانشینان پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم تا چه درجه مراقب و پابند این احکام بودند. از مسلم و غیر مسلم تمام آن اشخاصی که تاریخ اسلام را به دقّت مطالعه نموده‌اند این تساهل را تصدیق دارند. چنانکه از اقوال مندرجهٔ ذیل و اقوال دیگری که موجود است معلوم می‌شود که این عقیده، عقیده شخص ما تنها نیست.

روبرتسون* در کتاب خود راجع به تاریخ شارل پنجم** می‌نویسد: «این مطلب فقط به مسلمین اختصاص دارد که با داشتن جوش و حرارت مذهبی

مسیحی، دین فاتحین (مسلمین) خود را قبول کرده،

حتّی زبان آنها را هم اختیار نمودند، سبب اصلی آن این بود که آنها در مقابل حکّامی که تا آن وقت زیر شکنجه آنها بودند، حکّام جدید (مسلمین) را عادل‌تر و منصف‌تر مشاهده نمودند. به علاوه مذهب

در اشاعت مذهب، تساهل مذهبی را کاملا رعایت می‌نمودند. مسلمان از یک طرف دین پیغمبر خود را بزور شمشیر اشاعت می‌داد، ولی از طرف دیگر اشخاصی که حاضر نمی‌شدند این دین را قبول کنند به آن اشخاص آزادی می‌داد که اگر نمی‌خواهند، بدین سابق خود باقی باشند.» میشو [می‌شود]*** در تاریخ جنگ صلیب می‌نویسد: «آیات قرآنی که برای اشاعت مذهب اجازه می‌دهد مسلمان دست به شمشیر دراز کند و با خصم شروع به جنگ نماید، همان آیات در حملات مذهبی لازمهٔ همدردی و انصاف را هم تأکید می‌کند. و از روی این آیات راهب و قسّیس و ملازمین آنها از دادن جزیه معاف می‌باشند. و مخصوصا خود آن حضرت پیروان خود را بطور خاصّی از قتل رهبانها منع می‌نمود؛ زیرا که آنها نماز می‌گذارند. وقتی که عمر بیت المقدّس را فتح نمود، ابداً به عیسویان صدمه وارد نساخته؛ بر خلاف عیسویها که این شهر را قبضه نمودند با کمال بی‌رحمی مسلمانان را قتل عامّ کرده، و یهودیان را در آتش سوزانیدند.» میشو در کتاب خود موسوم به «سفر مذهبی شرق» می‌نویسد: «این مطلب برای پیروان مسیح فوق‌العاده تأسّف‌آور است که تساهل مذهبی که در همه اقوام جزء قانون مروّت شمرده می‌شود، آن تساهل را مسلمانان به آنها آموخته‌اند.

آری! یکی از کارهای پسندیده و نیک انسان اینست که مذهب دیگری را احترام کند، و کسی را مجبور به قبول کردن مذهبی نکند.» (این حاشیه از خود گوستاو لوبون است.)

* _ Robertson

** _ Charles _Qunt

*** _ Michaud

ایشان را هم نسبت به مذهبی که داشتند ساده‌تر و اقرب به حقیقت یافتند.

این مطلب از تاریخ ثابت می‌شود که اصلاً اشاعت هیچ مذهبی ممکن نیست به زور شمشیر صورت گیرد. نصاری وقتی که اندلس را از دست مسلمین خارج ساختند؛ آن‌وقت این ملّت مغلوب برای مردن حاضر شده، ولی تبدیل مذهب را قبول ننمودند.

واقعاً اسلام بجای اینکه با سر نیزه اشاعت یافته باشد، به‌وسیله تشویق و

با قوّه تبلیغ و تقریر جلو رفته است. و همین مسئله بوده که اقوام ترک و مغول با اینکه اعراب را مغلوب ساختند مع‌هذا دین اسلام را قبول نمودند. و در هندوستان که فقط عبور عرب بدانجا افتاده بود، اسلام بقدری ترقّی کرد که حالیّه زیاده از صد کرور مسلم در آنجا وجود دارد، و دائماً هم عدّهٔ آنها در تزاید است.

اکنون که هزاران کشیش مسیحی با وسائل لازمهٔ در آنجا به تبلیغ مشغول، و تمام اهالی هم تحت سلطه حکومت انگلیس‌اند، مع‌ذلک معلوم نیست که در این امر پیشرفتی نموده باشند.

در چین هم پیشرفت مذهب اسلام قابل ملاحظه است. و از مطالعهٔ قسمت دیگر کتاب معلوم می‌شود که مذهب اسلام تا چه اندازه در آنجا ترقّی نموده؛ چنانکه زیاده از چهل کرور مسلمان فعلاً در چین موجود، و حال آنکه عرب حمله به چین نبرده و یک وجب از اراضی آنجا را بتصرّف خود در نیاورده است.»[1]

باری، در اینجا دیدیم گوستاو لوبون اشاعت اسلام را در توحید محض دانسته بود، بر خلاف نصاری که به تثلیث قائل بوده؛ و برای آنکه هیچ

---

[1] «تمدّن اسلام و عرب» طبع دوّم، ص ۱۵۲ تا ص ۱۵۹

عقلی نمی‌تواند بپذیرد که سه چیز یک چیز هستند، فلهذا قبول دین نصاری بر مردم غیر قابل قبول است.

یکی از مهم‌ترین موارد اختلاف مسلمین با مسیحیان، مسألهٔ گناه و عقاب است

یکی از موارد اختلاف مسلمین با مسیحیان در اصول عقائد که بسیار امر مهمّ و غیر قابل اغماض است و گوستاو لوبون بدان اشاره ننموده است، قضیّهٔ گناه و عقاب و پاداش و روز بازپسین است که از نقطه نظر فلسفهٔ اسلامی با فلسفهٔ نصاری در دو قطب مقابل هم قرار دارد. و ابداً منطق آنها با عقل سلیم در

این مورد جور در نمی‌آید؛ و هیچ فرد باانصافی نمی‌تواند آن را بپذیرد. و بدین جهت پیوسته مسلمین با آنها در این موضوع نیز بر سر بحث بوده، و آنان نتوانسته‌اند مسلمانان را در این امر قانع کنند. و این اصل را خودشان نیز طبق تعلیمات مکتب و کلیسا بر خود تحمیل می‌کنند.

هر مسلمانی می‌گوید: خداوند عالم برای تبلیغ احکام خود و آنچه از بندگان خواسته است، پیغمبرانی برگزیده و فرستاده و معجزه بر دست آنان جاری ساخت تا مردم راه خیر را از راه شرّ تمیز دهند. هرکس خوبی کرد و اطاعت فرمان نمود رستگار می‌گردد، و هرکس بدی و زشتی کرد و مخالفت امر رسولان نمود بدبخت و معاقب می‌گردد.

امّا مسیحیان چنین نمی‌گویند. آنان معتقدند آدم بو البشر گناه کرد؛ و گناه او از راه ارث به فرزندان و ذریّهٔ او منتقل شد. و خداوند پیغمبران را با شریعت فرستاد تا به مردم امر کنند، و مردم معصیت کنند تا بدانند که گنهکارند. احکام شریعت را هیچ‌کس انجام نمی‌دهد، بلکه خود پیمبران هم انجام ندادند و گنهکار بودند. و به مخالفت بر گناهشان افزودند؛ زیرا گناه انسانی ارثی است و جبلّی است، و امر جبلّی و ارثی قابل

رفع نیست.

عمل همه مردمان به شریعت پیغمبران بر فرض امکان، گناه جبلّی را از انسان برنمی‌دارد و رفع نمی‌کند؛ چرا که از پدر در سرّ و سویدا و ذات وی به ارث رسیده است.

در این صورت خداوند خودش برای آنکه مردم را از گناه پاک کند بصورت مسیح جلوه کرد، و خودش را بدست یهودیان زبون و ذلیل گردانیده و خوار کرد و کشته شد و باز زنده گشت، تا به سبب کشته شدنش گناه را از جهانیان بردارد.

عقیدهٔ نصاری دربارهٔ گناه بشر و فِدای مسیح، مخالف عقل صریح است

این مطالب عقیدهٔ محکم و استوار نصاری است. و از هر مبلّغ روشن فکر مسیحی، شما اگر از اصول دینش بپرسید به همین تقریر بیان می‌کند؛ و در کتب

خود مفصّلا نوشته‌اند. و این سخنان خرافاتی و مجعول، مخالف با صریح عقل می‌باشد.

خداوند، عادل و رحیم بل أرحم الرّاحمین است. هرگز فرزندان را به گناه پدر نخواهد گرفت، و کسی را که معصیت نکرده عقاب نمی‌کند. و اگر فرضاً گنهکاری توبه کند و سوی او بازگردد وی را می‌بخشد. و رحمت و بخشایش او از پدر و مادر بیشتر است، که چون فرزندشان بگریزد و پشیمان شود و بازگردد او را می‌پذیرند و در دامان مهر و محبّت می‌گیرند. در این صورت، آمرزش گناه مستلزم آن نیست که خود را ذلیل یهودیان کند و کشته شود.

چه ربط و ارتباطی، چه مناسبتی میان کشته شدن او و آمرزش گناه بشر است؟! خداوند تبارک و تعالی از تجسّم و حلول و لوازم آن مبرّی و منزّه است. اگر رحمتش اقتضا کند همهٔ گنهکاران را عفو می‌فرماید؛ و اگر عدل و دادش اقتضا کند مستحقّان عذاب را پاداش می‌دهد.

اینست پایهٔ عقیدتی نصاری که در نهایت وهن و سستی است، و خدا و عیسی بن مریم از آن بیزارند. و همین یک امر کافی برای بطلان مذهبشان است. هرکس بدقّت بنگرد در تحیّر می‌ماند زیرا که مخالف عقل اوست. آنها اعتراف دارند که مخالف با عقل است و لیکن می‌گویند:

ناچار باید آن را پذیرفت؛ چون در کتب مقدّسه این‌چنین وارد است.

اگر شما بر ایشان سؤالهای زیر را بصورت اعتراض وارد سازید، چه جواب خواهند گفت؟!

۱ـ کتاب مقدّس به چه دلیل حجّت است و مطالب آن چرا از جانب خداست، با آنکه شما می‌گوئید انبیای گذشته گناهکار بودند؟! کسی که گناهکار باشد شاید دروغ بگوید و آن دروغ را مخلوط با وحی کند و به مردم تحویل دهد.

۲ـ از کجا معلوم شد که حواریّون وی دروغ نگفتند و دروغ را به او نسبت ندادند و در انجیل داخل نکردند؟ چون خدائی که بر خلاف عدالت، فرزندی را به گناه پدرش عذاب کند و از قبح آن نهراسد ممکن است به دست مردی دروغگو که ادّعای خدائی کند معجزه جاری سازد. و عیسی عیاذاً بالله دروغگو بود و دعوی خدائی کرد، و خداوند هم برای او مرده زنده کرد و معجزه بر دست او جاری ساخت و از قبح این کار نهراسید. زیرا به عقیدهٔ شما خداوند عادل نیست.

۳ـ اگر بگوئید: خدا عادل است و فعل زشت و قبیح از وی صادر نمی‌گردد، می‌گوئیم: پس اولاد آدم را به جرم گناه پدرشان عذاب نمی‌نماید؛ و محتاج به هبوط بر روی زمین و کشته شدن و بر سر دار آویخته شدن نبود.

این اشکال را علمای اسلام بر نصاری دارند، و آیة الله شَعرانیّ در کتاب «راه سعادت» ذکر نموده است.[1]

---

[1] «راه سعادت» در اثبات نبوّت و ادلّهٔ حقّانیّت خاتم الأنبیاء صلّی الله علیه و آله و دین اسلام و ردّ شبهات نصاری و معاندین، تألیف آیة الله حاج میرزا أبو الحسن شعرانی رضوان الله علیه، طبع اوّل (رمضان المبارک ۱۳٦۹) ص ٤ و ٥. این کتاب از جملهٔ کتب بسیار مفیدی است که آیة الله شعرانی به زبان پارسی نگاشته، و حاوی مطالب نفیس و مستند می‌باشد. مطالعهٔ آن برای فارسی زبانان لازم است. بطور کلّی تمام نوشتجات آیة الله شعرانی چه کتب

باری، گوستاو لوبون در کتاب پنجم (تمدّن) در باب اوّل که در منابع علوم و اسلوب تعلیم و تحقیق بحث می‌کند، از جمله می‌گوید:

«خدمت مسلمین فقط این نبود که علم را از راه تحقیق و اکتشاف ترقّی داده، روح مخصوصی به قالب آن دمیدند؛ بلکه بوسیلهٔ قلم (کتب) و مدارس

مستقلّ و چه تعلیقات و حواشی، همه محقّقانه و ارزشمند بوده و برای اهل تحقیق مراجعه به آنها مفید است.

عالیه هم آن را در دنیا اشاعت و انتشار داده، من‌جمله به دنیای علوم و معارف اروپا از این راه احسانی که نمودند واقعاً نمی‌توان برای آن حدّی تصوّر کرد. چنانکه در یکی از ابواب آتیه تحت عنوان آثار علمی و ادبی مسلمین بیان خواهیم نمود که: آنها تا چندین قرن معلّم اروپا بوده و فقط با دست آنها علوم و فنون قدیمهٔ یونان و روم در اروپا شایع گردید. و هنوز چیزی نگذشته است که ترجمه‌های کتب عربی از دستور مدارس اروپا خارج گردیده.»[1]

بحث گوستاو لوبون دربارهٔ زبان عربیّ

و در باب دوّم (زبان، فلسفه، ادب، تاریخ) در فصل اوّل آن که راجع به زبان عربی است می‌گوید:

«زبان عربی جزءِ السنهٔ سامی محسوب و شباهت تامّی به زبان عبری دارد. حروف چندی درین زبان موجود است که صداهای آنها در السنه اروپا یافت نمی‌شود، و از این جهت تلفّظ آن برای اجانب خیلی مشکل می‌باشد.

این مطلب حقیقةً بر ما معلوم نیست که زبان مزبور کی بحالت حاضره رسیده است؟ ولی از

---

[1] «تمدّن اسلام و عرب» ص ۵۷۸

اشعار جاهلیّت به خوبی کشف می‌شود که: لااقلّ یک‌صد سال قبل از پیمبر اسلام صلّی الله علیه و آله و سلّم این زبان به درجهٔ کمال رسیده بود. طرز تکلّم زبان عربی مختلف و دارای محاورات عدیده است، لیکن بموجب روایاتی که مورد تصدیق مورّخین اسلام است، زبان قبیله پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم نهایت درجه خالص و فصیح بوده؛ و همین زبان خالص بواسطهٔ اشاعت قرآن در تمام دنیا منتشر و زبان عمومی گردید.

اساسا زبان عربی از جمله السنه‌ایست که اجزاء آن نهایت درجه با هم متّحد و خالص می‌باشد. البتّه طرز تکلّم آن با هم اختلاف دارد؛ مثل تکلّم جزیرة العرب، شام، مصر، الجزائر و غیره. ولی فرقی که در میانهٔ آنها

هست خیلی محدود می‌باشد. چنانچه زبان دهاقین شمال فرانسه با جنوب آن را که با هم مقایسه می‌کنیم می‌بینیم که هیچ‌کدام از آنها ابداً نمی‌توانند زبان دیگری را بفهمند.

ولی اینجا خلاف آن مشهود است؛ چه یک نفر مراکشی زبان مصر و جزیرة العرب را به خوبی می‌تواند درک کند. چنانکه بورکْهارْد[1] یک نفر سیّاح مشهور که در این موضوع مطالعاتش از همه بیشتر است به شرح ذیل می‌نویسد:

«البتّه در زبان عربی تعبیرات و اصطلاحات زیادی است که در السنهٔ دیگر شاید نظیر آن یافت نشود، ولی با وجود این در تمام آن ممالک وسیعه که به این زبان تکلّم می‌کنند، یعنی از موگادُر[2] تا مَسقَط، از دانستن یک طرز محاوره محاورات دیگر را به خوبی می‌توان فهمید.

بی‌شکّ بواسطهٔ اختلاف اقالیم و آب‌وهوا طرز تلفّظ با هم فرق دارد. مثلاً زبان عراق و مصر سفلی روان و شیرین، برخلاف آن زبان اراضی سردسیر شام و بربر خشن می‌باشد. خصوصاً بین محاورات قسمت‌های غربی مراکش با محاورات

---

[1] (تعلیقه) Burckhardt ـ

[2] Mogador یکی از بنادر دریای آتلانتیک و در ساحل غربی مراکش واقع شده، و اوّلین نقطهٔ غربی دنیای اسلامی می‌باشد. (تعلیقه)

بدویهای حجاز قریب مکّه فرق کلّی موجود می‌باشد؛ مع‌ذلک فرق مزبور بقدر آن فرقی نیست که بین محاورات زارعین ساکْسُن و سواب وجود دارد ...»

در اشاعت مذهب موفّقیّتی که برای مسلمین حاصل گردید، در اشاعت زبان نیز همان موفّقیّت را حاصل نمودند. قبل از ایشان هیچ فاتح و کشورستانی نتوانسته که زبان خود را در قوم مغلوب منتشر سازد. برخلاف آنان، که در این

امر کاملاً کامیابی حاصل کردند؛ و تمام اقوام مغلوبه همان‌طوری‌که مذهب اسلام را قبول نمودند، زبان عربی را هم زبان معمول خود قرار دادند. و در ممالک اسلامی تا این درجه زبان عربی توسعه پیدا کرد که تمام السنهٔ قدیمه از قبیل سُریانی، یونانی، قِبطی، و بَربَری را از میان برده، خود بجای آنها قرار گرفت.

آثار زبان عربی در تمامی لغات دنیا مشاهده می‌شود

در ایران هم تا مدّتی عربی زبان رسمی مملکت بوده است. هر چند زبان فارسی اخیراً تجدید حیات نموده، ولی تاکنون هم تحریرات علمای آنجا معمولاً به زبان عربی است، و در علوم و مذهب کتبی که تصنیف شده تمام آن عربی می‌باشد.

تُرک‌ها هم که ممالک اسلام را به تصرّف در آوردند، تحت همین تأثیر رفته زبان و خطّ عربی را اختیار کردند. چنانکه حالیّه در تمام نقاط ترکیّه یک آدم خیلی بی‌سواد هم قرآن را می‌تواند بخواند. و بالأخره در یک قسمت اعظم از ممالک آسیا زبان عربی همان نفوذ را دارا می‌باشد که در قرون وسطی زبان لاتینی در اروپا دارا بود.

فقط اقوام لاتینی اروپا باقی ماندند که زبان عربی نتوانست بر السنهٔ قدیمهٔ آنها فائق آید. لیکن در اینجا هم از عربی آثاری که مشاهده می‌شود. درجهٔ تسلّط و نفوذ آن را به خوبی آشکار می‌سازد. چنانکه مسیو دُزی[1] و مسیو آنگِلْمان[2] هر دو در زبان اندلس و پرتغال راجع به لغاتی که مأخوذ از عربی است مخصوصاً فرهنگی تصنیف نموده‌اند. و در فرانسه هم این زبان آثار زیادی از خود باقی گذاشته است. چنانکه مسیو سِدی یُو می‌نویسد که: زبان اُوِرْنیْ و

لیموزن مملوّ از لغات عربی است. و مخصوصاً صورت و شکل اسامی و نامهای آنها عربی می‌باشد.

فاضل شهیر می‌نویسد:

«نظر به اینکه از قرن هشتم میلادی مسلمین، بحر متوسّط را بتصرّف خود در آوردند، در کشتیرانی و انتظامات بحریّه لغاتی که در فرانسه و ایتالی یافت می‌شوند عقلاً باید تمام مأخوذ از زبان عربی باشند. مثل آمیرال، اسکادر، فلوت،

---

[1] - Dozy

[2] - Angelmann

فرگات، کروت، کاراول، فلوک، شالوپ، سلوپ، بارک، شیورم، دارس، کالفات، استاکاد[۱] و غیرها. حتّی لفظ بوسول[۲] (آلت قطب نما) که معروف است از چینی‌ها گرفته شده اشتباه است؛ بلکه مسلمین آن را به اروپا آورده‌اند.

و همچنین قشون اروپا وقتی که تحت نظام آمدند، تمام الفاظ متعلّق به مناصب و درجات نظامی و نعره زدن در میدان جنگ را از عربی گرفته‌اند. و نیز لفظ باروت، و بُم، و گریناد، و خمپاره اصلاً عربی می‌باشد. و همچنین اصطلاحات متعلّقه به امور کشوری از قبیل معاون، گابل، تای، تاریف، دوآن[۳]، بازار و غیره را از بغداد و قرطبه اخذ نمودند. و مخصوصاً طبقهٔ سوّم سلاطین فرانسه کاملا مقلّدین مسلمین بودند.

و از همین‌جاست که الفاظ متعلّقهٔ به شکار تماماً از عربی گرفته شده، حتّی در لفظ تورنامنت که لغت‌نویسان ما مبدأ اشتقاق آن را لاتینی قرار می‌دهند

۱

۱Amiral،Escadre،flotte،Fregate،Corvette،Caravelle،Fla_uque،Chaloupe،Sloupe،Barque،Chiourme،Darse،Calfat،EstacadeP

۲_ ۲ BoussoleP

۳_ ۳ Aides،Gabell،Taille،Tarif،DouaneP

اشتباه کرده‌اند؛ بلکه اصل آن عربی و مشتقّ است از دَوَران یعنی دور زدن در یک دائره. و آن قسمتی است از ورزش نظامی که در مسلمین معمول بوده است. ولی بیشتر از همه اصطلاحات علمی می‌باشد که تماماً از عربی گرفته شده است.

مثلاً در ریاضی، کیمیا، علم الحیوان، طبّ، نام ادویه، الفاظ زیادی هستند که اصل آنها عربی می‌باشد. و مخصوصاً علم هیئت و نجوم مملوّ از لغات عربی است. حتّی نام اکثر ستاره‌ها از عرب گرفته شده است. و همچنین لفظ «اساسن»[1] که در زمان ما قاتلی را گویند که در خفیه کسی را به قتل برساند، مشتقّ از کلمهٔ حشیش عربی است.»

یکی از قاموس‌نویسان فرانسه که مبدأ اشتقاق لغات را هم ذکر نموده می‌نویسد که: در قسمت جنوبی زبان عربی هیچ تأثیری نبخشیده است؛ ولی از بیان فوق معلوم گردید که نویسنده مزبور در بیان خود تا چه اندازه به خطا رفته است.

---

[1] Assassin .اصل آن«الحشّاشین» بوده است. و آنها جماعتی بودند از قرماطیّون که حسن صبّاح آنها را در سال ۱۰۹۰ میلادی تحت لوای خود جمع کرده و در الَمُوت قلعه‌ای برای خود بنا نمود، و بدین جهت او را شیخ الجبل می‌نامند. و این جماعت تا دویست سال انقلابات خونینی در همه جا راه انداختند. و چون آنها قبل از حمله حشیش استعمال می‌نمودند لذا آنها را حشّاشین نام نهاده بودند. و پس از چندی از کثرت استعمال تغییری در آن پیدا شده بلفظ اساسن تبدیل یافته و در تمام زبانهای اروپا این لفظ موجود است. این طائفه از فرق اسماعیلیّه بوده‌اند. (تعلیقه)

تعجّب دز اینست که: حالیّه هم از این قبیل تحصیل‌کرده‌ها یافت می‌شوند که این گونه عقائد سخیفه را تکرار می‌نمایند.

زبان عربی نهایت درجه وسیع می‌باشد. و از گرفتن اصطلاحات و

تعبیرات السنهٔ مجاور به مرور زمان بر وسعت آن افزوده شده؛ چنانکه ابن سعید که در سال ۱۰۶۵ میلادی وفات نموده، فرهنگی که آن‌وقت در زبان عربی تألیف نموده در بیست جلد بوده است.»[1]

غلبهٔ زبان انگلیسی، معلول غلبهٔ استعمار انگلیس است

زبانهای پیشرفتهٔ دنیا به دو اصل و ریشه برمی‌گردد: ریشهٔ سامی و ریشهٔ هند و اروپائی. در زبانهای اروپائی بهترین و قویترین آنها زبان فرانسه است که از جهت قواعد و ادبیّات متقن‌تر است. و زبان آلمانی با اینکه نیز زبان مشکل و دارای قواعدی است به پای آن نمی‌رسد؛ و همچنین زبان ایتالیائی و اسپانیولی و روسی. و امّا زبان انگلیسی که مع‌الأسف امروزه بواسطهٔ غلبهٔ استعمار در دنیا غلبه کرده است، زبان بی‌اساس و بدون قواعد و لطائف ادبی است. زبانی است در کمال سادگی؛ گرامر و تجوید آن نیز بسیار سهل است؛ و ابداً با زبان فرانسه قابل مقایسه نیست. و بهمین جهت شاگردان مدارس را در بدو طلوع تجدّد مخیّر میان زبان فرانسه و انگلیس می‌نمودند. و شاگردان با استعداد و

---

[1] «تمدّن اسلام و عرب» طبع دوّم، ص ۵۷۹ تا ص ۵۸۳

خوش ذوق که میل سیر در علوم و ادبیّات فرانسه را داشتند، این رشته را می‌پذیرفتند. تا رفته رفته بواسطهٔ غلبهٔ انگلیس و آمریکا زبان انگلیس غالب شد و زبان فرانسه تدریسش موقوف گردید؛ و در غیر از رشتهٔ فنّی و صنعتی که منحصراً به زبان آلمانی ـ بواسطهٔ تقدّم آنها در این فنّ ـ بود، به جمیع مدارس زبان انگلیسی تعلیم می‌نمودند.

در تمام دنیا زبانی به ارجمندی و عالی‌رتبگی زبان عرب نمی‌رسد

و امّا در زبانهای سامی، بهترین و عالی‌ترین آنها از جهت ادبیّات و قواعد نحوی و گرامری و محسّنات بیانی و بدیعی، و کثرت لغات و اشتقاق و فصاحت و بلاغت، و قدرت در تفهیم و تفهّم و ایراد مطالب مهمّه، و علوم پیچیده و مسائل مشروحه به عبارت موجز و مختصر با نشان دادن اصل مراد بطور اکمل و

اتمّ، منحصر به زبان عربی است. و حتّی هم شاخهٔ آن در ادب که زبان عبری محسوب می‌شود، به پایه و ارج و مرتبهٔ زبان عربی نمی‌رسد. اشعار و قصائد عرب از زمان جاهلیّت تا حال، و خُطَب و کتب مدوّنه در ادبیّات عرب، اینک در دست و شاهد صادق مدّعای ماست.

به‌طوری‌که اگر بخواهیم زبان عرب را در مشرق زمین با زبان فرانسه در مغرب زمین بسنجیم و مقایسه کنیم، می‌بینیم که: زبانَ عرب به مراتب از زبان فرانسه وسیع‌تر و فصیح‌تر و ریشه‌دارتر، و قواعد و صرف و نحو و اشتقاق و لغت و معانی و بیان آن دقیق‌تر و عمیق‌تر و ظریف‌تر است.

بنابراین بطور کلّی در تمام دنیا زبانی به ارجمندی و عالی‌رتبگی زبان عرب نمی‌رسد.

و این یک‌جهت مهمّ است که خداوند قرآن کریم را به زبان عربی نازل فرموده، و پیامبرش را که خاتم انبیاء قرار داده، و دینش و حکمش را در عالم تا روز قیامت مقدّر نموده است از نژاد عرب و از تیرهٔ اسماعیل پسر حضرت إبراهیم علیهما سلام الله نموده است.

و اگر حکومت و امامت از خاندان پیغمبر منسلخ نمی‌گشت، و زمام امر تبلیغ و ترویج به

دست مبارک أمیرالمؤمنین علیّ بن أبی طالب علیه أفضل صلوات المصلّین بود؛ در همان سنوات صدر اسلام، دنیا دین اسلام را می‌پذیرفت، و زبان عربی را که زبان قرآن مبین و پیامبر ختمی مرتبت است از جان و دل قبول می‌کرد. لیکن انحراف تاریخ موجب انحراف تعلیم و تربیت شد، و سنگ آسیا از محور خود پیچید؛ و آن دعوت عامّه و اسلام جهانی و قرآن عالمی و تکلّم به زبان فصیح و بلیغ رسول اللهی به زمان ظهور قائم آل محمّد روحی و أرواح العالمین لَه الفِداء مبدّل گردید.

ادبیّات و بلاغت و ریشه‌دار بودن لغات و اشتقاقات عرب، بدون هیچ

شبهه تأثیر شگرف در روحیّات و اخلاق و صفات ذاتی و ملکات آنها دارد. و به عبارت دیگر تأثیر عمیق در فرهنگ و طرز تفکّر و آراء و افکار خاصّهٔ آنها خواهد داشت.

ما صفاتی را در اعراب می‌بینیم که در تمام ملل و اقوام جهان شبیه و یا معادل آن یافت نمی‌شود: یکی شَجاعت است، یکی سخاوت و ایثار است، یکی وفای به عهد و ایستادگی در برابر پیمان و میثاق است، یکی غیرت و حمایت از ناموس و عشیره است، یکی قبول پناهندگی پناه‌آورنده است که تا سر حدّ جان از او دفاع می‌کنند، یکی ضیافت و مهمان‌داری است، یکی راستی و صدق است و عدم نفاق و دوروئی، یکی همّت بلند و استواری در عزم و تصمیم گیری است؛ و هکذا صفاتی که از این زمره اصالت آب خورده و از این شاخه مشتقّ شده‌اند.[1]

---

[1] در کتاب «خدمات متقابل اسلام و ایران» ص ۱۱۰، از ادوارد بُرْون از دوزی مستشرق نقل می‌کند که: «... قومی جدید در صحنه جهان پدید آمد. قبائلی بیشمار که تا آن تاریخ پراکنده و متفرّق و اکثر اوقات با هم در نبرد بودند، نخستین بار در آن هنگام بهم پیوستند و قوم متّحد و متّفق جدید را بوجود آوردند. قومی که علاقهٔ شدید به آزادی خود داشت، لباس ساده می‌پوشید، و غذای ساده می‌خورد، نجیب و میهمان‌نواز بود، بانشاط، با فراست، مزّاح، بذله‌گو و در عین حال مغرور و سریع الغضب بود، و همین‌که آتش خشم او برافروخته می‌شد، کینه‌جو و آشتی‌ناپذیر و ظالم بود. این همان قومی است

اینها همه دلالت بر عظمت ریشه و اصالت بُنیه و سازمان روحی و بدنی

که در یک لحظه کشور کهنسال و معزّز، ولی فاسد و پوسیده ایران را سرنگون ساخت، و زیباترین ایالات را از دست جانشینان قسطنطین ربود، و سلطنت جدید التّأسیس آلمان را پایمال نمود و ممالک دیگر اروپا را تهدید کرد؛ و حال آنکه در شرق عالم نیز جیوش فاتح او به جبال هیمالیا راه یافتند و در آنجا هم رخنه کردند.»

آنها دارد. داستانها و قصص تاریخی بیشمار در هریک از موارد فوق دلیل و شاهد سخن ماست.

نگاهی اجمالی به دوره کتاب «صبحُ الأعشَی» تألیف شیخ أبو العبّاس أحمد قَلْقَشَنْدیّ، و دوره کتاب «نِهایُة الأرَب فی فنونِ الأدب» تألیف شهاب الدّین أحمد بن عبد الوهّاب نُویَریّ، و دورهٔ کتاب «أغانی» تألیف أبو الفرج اصفهانیّ؛ از کتب متقدّمین، و دوره کتاب «قصص العرب» تألیف محمّد أحمد جادَ المولی، و علی محمّد بجاوی، و محمّد أبو الفضل ابراهیم که اخیرا تألیف شده است، شخص خبیر و باحث را به بسیاری از حالات اصیله و عریقه اعراب آشنا می‌نماید.

در میان جامعه شناسان این بحث دائر است که: آیا زبان و گسترش تکلّم و ادب این صفات را پدید می‌آورد، و یا این صفات و ملکات موجب توسعهٔ فرهنگ و زبان و ادب می‌شود؟ در هر صورت تلازم و تقارن وجودی در میان آنها قابل انکار نیست. و این بس است که نژاد عرب را که نژاد رسول خدا و پیشوایان دین که ائمّهٔ طاهرین هستند، در أعلی درجهٔ رشد و رقاء قرار دهد.

سیّد حمید عنایت در کتاب «سیری در اندیشهٔ سیاسی عرب» می‌نویسد:

«ارنست رنان در سخنرانی خود به عنوان «اسلام و علم» در دانشگاه سورْبون که بعد متن آن در ژورنال دِ دِبا (Journal des D ebats) چاپ شد، گفته بود که: اسلام با روح علمی و فلسفی مخالفت اساسی دارد؛ و خاصّه اعراب بطور ذاتی از فراگرفتن علم و فلسفه ناتوانند. آنچه از علم و فلسفه نیز در جهان اسلامی پیدا شده، به همّت مردم غیر عرب به میان مسلمانان راه یافته است. بدین جهت آنچه به نام علم و فلسفهٔ عرب مشهور شده، در واقع علم و فلسفهٔ یونانی یا ایرانی است.

به نظر رنان از میان فیلسوفان بزرگ اسلام، تنها یک‌تن یعنی یعقوب کندیّ عرب بود. و ازاین‌رو نامیدن باقی آنان به صفت عرب، تنها به دلیل آنکه به عربی چیز می‌نوشته‌اند، به همان اندازه غیر منطقی است که فیلسوفان اروپائی قرون وسطی را لاتینی بخوانیم.

حملهٔ سیّد جمال الدّین به إرنست رِنان به سبب گفتارش در مورد ناتوانی أعراب از علم و فلسفه

پس از انتشار این مقاله، عدّه‌ای از روشنفکران و متفکّران مسلمان از جمله نامق کمال بک متفکّر ترک، و سیّد جمال نیز به آن پاسخ نوشتند.

پاسخ سیّد جمال که بظاهر نخست به زبان عربی نوشته و بعد به فرانسه برگردانده شد، بالطّبع انعکاسی وسیع‌تر از همه داشت. او در پاسخ خود مطالب سخنرانی رنان را در همان دو نکته‌ای که گذشت خلاصه کرد. یعنی نخست آنکه اسلام در جوهر خود با علم و فلسفه دشمنی دارد. و این دشمنی در زمانی که اعراب حکومت می‌کردند به بالاترین پایهٔ خود رسید، و در زمان ترکان نیز بهمان قوّت باقی بود. و تنها با رواج اندیشه‌های یونانی و ایرانی در میان مسلمانان، بطور موقّت، و آنهم تا اندازه‌ای از شدّت

مخالفت اسلام با علم و فلسفه کاسته شد. نکته دوّم آنکه اعراب به حکم خوی و سرشت خویش با علم و فلسفه مخالف بودند.

بنیاد استدلالی پاسخ سیّد که بیش از گفته‌های رنان با طرز فکر علمی اروپائیان در روزگار او سازگار می‌نمود این بود که: تاریخ هر قوم را باید به صورت جنبشی پایدار و تطوّری هموار نگریست که دارای مراحل و مراتب گوناگون است. و دربارهٔ هر خصوصیّتی از آن قوم، با توجّه به مرحلهٔ تاریخی خاصّ بروز آن خصوصیّت داوری کرد، و هیچ رفتار و خصلتی را ذاتی یک قوم نباید دانست.

سیّد بر اساس این اصل هر دو عقیدهٔ رنان را ردّ می‌کند.»

در اینجا آقای عنایت استدلال سیّد را علیه اشکال اوّل رنان مفصّلاً

ذکر می‌کند. و چون این پاسخ سیّد در نزد ما خالی از اشکال نبود، بلکه مواضع ضعف بسیار در آن مشهود بود، و اگر آن را ما در اینجا می‌آوردیم نیاز به بحث طولانی و پاسخ از اشکالات آن بود، فلهذا از اصل پاسخ صرف نظر کردیم.

حمله سیّد به رنان؛ و مقاله رنان در علوم اسلام

تا می‌رسد به اینجا که می‌گوید: «دربارهٔ نکتهٔ دوّم رنان، یعنی دشمنی صلبی اعراب با علم و فلسفه، سیّد می‌گوید که: «همگان میدانند که اعراب با ظهور اسلام به سرعتی شگفت‌آور علوم ایرانی و یونانی را که تکامل آنها چندین قرن زمان گرفته بود در تمدّن خویش جذب کردند.

علم و فلسفه در سایهٔ حکومت عرب همچنان به پیشرفت خود ادامه داد. هم به یُمن قدرت عرب بود که علوم از شرق به غرب انتقال یافت؛ چنانکه أرسطو تا زمانی که در یونان بود اروپائیان به او اعتنائی نداشتند، امّا همین‌که هجرت کرد و عرب شد همگی به وجود او افتخار کردند.

بدین سان جهان اسلام و عرب به مدّت پنج قرن از حیث فرهنگ و اندیشه از غرب پیش بود.»

در پاسخ به این گفته رنان که جز کِندیّ از میان عرب هیچ فیلسوفی برنخاسته، و فیلسوفان

اسلامی بیشتر از اهالی حرّان و أندلس و فارس بوده‌اند، سیّد می‌گوید که:

«اوّلاً: حرّانی‌ها خود از تیرهٔ عرب بودند و قرنها پیش از اسلام به زبان عرب سخن می‌گفتند.

ثانیاً: روا نیست که فیلسوفان اندلسی چون ابن باجة و ابن رشُد و ابن طُفَیل را به دلیل آنکه در بلاد عرب نزیسته‌اند عرب ندانیم. زیرا به هر حال زبان آنان عربی بوده است، و زبان مهم‌ترین وجه امتیاز اقوام و ملل است؛ و هرگاه قومی این امتیاز را از دست بدهد، در واقع امتیاز اصلی خود را از دست داده

است.»»[1]

[1] «سیری در اندیشهٔ سیاسی عرب» اندیشه و اجتماع ۱، ص ۱۰٤ تا ص ۱۰۷

استیضاح گوستاو لوبون، إرنست رنان را در تمدّن عرب

در کتاب «شرح حال و آثار سیّد جمال الدّین اسدآبادی» گوید: «پس از انتشار مقالهٔ سیّد جمال الدّین فردای آن‌روز یعنی در ۱۹ ماه ایار ۱۸۸۳ رنان حکیم جوابی بسیار مؤدّبانه در همان روزنامه بدو داد.

رنان در آن مقالهٔ جوابی خود دربارهٔ سیّد جمال الدّین چنین می‌گوید ـ و وصفی و حکمی پرنوازش‌تر از این، زبانی صالحتر از این، در حقّ سیّد هیچ‌وقت کسی نشنیده است ـ :

«کمتر اشخاصی در من تأثیری شدیدتر از این تولید کرده‌اند. همین مکالمه من با وی (سیّد جمال الدّین) بیشتر از همه مرا وادار کرد که موضوع کنفرانس خودم را در سوربون به قرار ذیل انتخاب کنم: روابط روح علمیّ و اسلام.»»[1]

در اینجا می‌بینیم إرنست رنان در برابر جواب سیّد فرومی‌ماند و عظمت عرب و اسلام را گردن می‌نهد.

گوستاو لوبون نیز در کتاب سابق الذّکر خود، در این موضوع به إرنست رنان در چند اشکال

---

[1] «شرح حال و آثار سیّد جمال الدّین اسدآبادی» تألیف میرزا لطف الله اسدآبادی و مقدّمهٔ حسین کاظم‌زاده ایرانشهر، ص ۹۰ و ۹۱

پی در پی وی را مورد سرزنش و ایراد قرار می‌دهد. او در تعلیقه‌ای که بقلم خود در بعضی از مباحث کتاب پنجم که در تمدّن نوشته است، این‌طور می‌نگارد:

«وقتی که اوهام موروثی و تربیت جدید در یک شخص تحصیل کردهٔ خیلی عاقل و فاضل هم جمع شد، تصادم و اصطکاک درونی بین جزء قدیم که

مولود گذشته است، و جزء جدید که نتیجهٔ تحقیقات شخصیّه است سبب شده که در بیان حقائق، افکار متضادّ و متناقض یکدیگر که شاید تا اندازه‌ای خالی از غرابت هم نباشد بروز نماید؛ و شاهد قوی بر این معنی کنفرانس مهمّی است که مُسیو رنان در سوربن راجع به اسلام داده است.

مسیو رنان در این کنفرانس می‌خواهد اعراب را فاقد همه چیز قلمداد نماید؛ ولی حرف اینجاست که هر جزء از بیانات او کلّیّهً ناقض جزءِ دیگر می‌باشد. مثلاً در یکجا ثابت می‌کند که مدّت ششصد سال ترقّیات علمی فقط مرهون مساعی و زحمات اعراب بوده، و نیز ثابت می‌کند که تعصّبات مذهبی در اسلام زمانی ظاهر شد که نژادهای پست‌تری مثل بَرَبَر و تُرک جانشین اعراب شدند؛ ولی بعد از این بیان می‌گوید: اسلام همیشه مخالف علم و فلسفه بوده، و روحیّات ملل مغلوبه را پایمال نموده است.

لیکن مثل مسیو رنانِ فاضل محقّقی، چون نمی‌تواند روی این فکر که مخالف با اصول مسلّمهٔ تاریخی است زیاد باقی ماند، اینست که بلافاصله اوهام و عقائد کهنه‌اش راه فرار پیش گرفته، و یک افکار روشن و محقّقانه‌ای جانشین

آن می‌شود؛ و ناچار تصدیق می‌کند که: اعراب در قرون وسطی نفوذ زیادی داشته، و در زمان حکومت و اقتدار آنها در اندلس ترقّیات علوم و فنون به درجهٔ کمال بوده است.

لیکن متأسّفانه به‌طوری‌که گفتیم: دوباره قهراً اسیر اوهام خویش شده، می‌نویسد که: علمای عرب به هیچ‌وجه از نژاد عرب نبوده، بلکه عموماً از اهالی سمرقند، قُرطُبة، إشْبیلیة و غیره بوده‌اند. و حال آنکه ممالک مزبوره در آن وقت تحت نفوذ اعراب بوده، و اثر خون و تربیت و تمدّن اعراب از یک مدّت طولانی در این نقاط سرایت کرده بود. و مسلّماً نمی‌توان مبادی عملیّات و کارهائی که از مدارس اعراب بیرون آمده است مورد بحث قرار داد؛ مثل اینکه

نمی‌شود مبادی خدمات و کارهای علماء فرانسه را انتقاد نمود، به بهانهٔ اینکه آنها از آثار اشخاصی است متعلّق به نژادهای مختلفه از قبیل نُرماند، سِلت، آکیتن و غیره که بالأخره مجموع آنها فرانسه را تشکیل داده‌اند.

این نویسندهٔ عالی‌مقدار در بعضی مقامات از اینکه اعراب را مورد حمله قرار داده است اظهار تأسّف می‌نماید. آری، همان تضادّ و تصادم بین جزء قدیم و جزء جدید که در فوق اشاره نمودیم، کار این فاضل شهیر را در تغییر عقیده به اینجا می‌کشاند که تأسّف می‌خورد که: چرا من از پیروان پیمبر اسلام نمی‌باشم؟! چنانکه در جائی می‌گوید: هیچ‌وقت داخل مسجدی نشدم مگر اینکه فوق‌العاده متأثّر شده و افسوس خوردم که چرا جزو اتباع اسلام نبوده‌ام.»[1]

از آنچه گفته شد بدست آمد که اعراب دارای وزن و اصالت بیشتری بوده‌اند، و آن وزنه و ظرفیّت وسیع و گسترده در نفوس آنان در قبیلهٔ بنی هاشم متمرکز شده، و میوهٔ رسیده و آبدار عالم خلقت رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم را به جهان بشریّت تحویل داده است.

---

[1] «تمدّن اسلام و عرب» طبع دوّم، ص ۷۶۳ و ۷۶٤

تا خاندانی اصالت ذاتی و پاکی فطرت و ظرفیّت تحمّل این علوم و معارف را در ماهیّت و استعداد ذاتی خود نداشته باشد، تکوّن چنان پیامبری در آن متحقّق نخواهد شد.

غایة الأمر این استعداد و قابلیّت نسلاً بعد نسل به نحو توارث منتقل می‌گردد، تا یکجا به اذن و امر خدا ظهور کند و به فعلیّت تامّه برسد و تمام پرده را از رخ خود برگیرد.

اعراب تابع شریعت حضرت إبراهیم علیه السّلام بوده‌اند؛ و لیکن

ـ بواسطهٔ بُعد عهد ـ منکرات عقیدتی از قبیل بت‌پرستی و اتّخاذ آلهه، و منکرات فعلی همچون قربانی در برابر اصنام و زنده‌بگور کردن دختران از شدّت حمیّت و عصبیّت و عریان طواف کردن به عذر عدم قابلیّت لباسهای آلوده به گناه در حال طواف و نظائر اینها، آن شریعت را تحریف کرده و از مجرای اصلی خود برگردانده است.

و لیکن آن اصالت تیره و قبیله، و علوّ صفات نفسانی و ملکات فطری و اکتسابی، قرنها در زیر پوشش جهل و عدم بصیرت مختفی بود. و در این دوره که آن را دورهٔ فَتْرَت گویند نیاز به معلّم و مربّی و طبیب حاذق و حکیم مدبّری بود که با نبوّت و رسالت خویشتن از جانب خداوند متعال این مرض را بهبود بخشد و این مریض را سرپا آورد. فلهذا آهنگ کلام او در جانهای تشنه و آماده نشست و آنان را بیدار کرد، و استعدادها را فعلیّت داد و در راه تکامل و مسیر عزّ و طهارت وارد ساخت.

افتخار به نژاد و ملّیّت مذموم است، زیرا نژاد امر اختیاری نیست

نژاد عرب فی حدّ نفسه نژادی عالی و پرمحتوی است. و از همین نژاد، سخن رسول

اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم برخاسته است که: علوّ نژاد موجب ارتقاء مرتبت و پاداش نفسانی بیشتری نیست. در راه ثواب و عقاب، امر تابع نیّت و اخلاق و کوشش و تقوی است. و آیهٔ قرآن نیز بر این پیامبر در این باره فرودآمده است؛ وگرنه هر نفسی و هر ظرفیّتی توان تحمّل این قانون عظیم را ندارد، و در خود نمی‌تواند جای دهد.

افتخار و مباهات بر نژاد مذموم است، زیرا نژاد امر اختیاری نیست. و انسان بصیر باید افتخارش بر تقوی و علم و جهاد در راه تکامل و وصول به مصالح حقیقیّه و نفسانیّهٔ خود باشد.

پیامبر همان‌طورکه به اعراب هشدار می‌دهد: «بر این قدرت تکوینی و قوّت استعدادی نژادتان تفاخر نکنید!» با همان زبان به تمام اهل عالم همین

هشدار را در مواطن و مقتضیات خودشان می‌دهد.

در اواخر قرن اوّل و قرن دوّم هجری جماعتی در ایران پیدا شدند که به عنوان ایرانی و اصالت آن، در برابر نژاد و خون عرب قیام نمودند. این قیام گرچه ابتدائش به عنوان عدالت خواهی و رفع ستم تحمیلی نژادی بود، و ممدوح بود، و لیکن کم‌کم بصورت شُعوبی‌گری، یعنی اصالت نژاد ایران در برابر خون و نژاد عرب در آمد، و این بسیار زشت و نامطلوب بود.

عیناً مانند همین ملّی‌گرایانی که امروزه به عنوان حفظ ملّیّت و نژاد و زبان فارسی و احیاء لغات زند و اوِستا، و به روی صحنه آوردن اعیاد ملّی ایرانی، در برابر اتّحاد اسلام و حفظ حریم وحدت مقدّس آن سنگ بر سینه می‌کوبند.

این نظر، بالمال نظر خائنانه‌ایست بر خود و بر اجتماع مسلمین، که طبق تحریکات و نقشه‌های اساسی استعمار می‌باشد؛ و این نقشه‌ها برای بدبین کردن مردم به اصالت اخلاق اسلام، و طهارت روح نبوّت و ولایت، و جدا کردن و متفرّق ساختن ایشان از زیر لوای واحد کشیده شده و می‌شود.

سوزاندن أعراب کتابخانهٔ اسکندریّه و ایران را

شایعهٔ باطل است

اینها اعراب را طوائف وحشی قلمداد می‌کنند که: کتابخانهٔ اسکندریّه و ایران را سوزاندند و تمدّن‌ها را برانداختند.

این گفتاری است که ابداً در تاریخ سندی ندارد و شایعه‌ای محض است که پس از جنگهای صلیبی مسیحیان برای فرونشاندن حقد و کینهٔ خود در اثر پیروزی مسلمین انتشار دادند؛ همانند سائر افتراءها و دروغ‌هائی که به پیغمبر اسلام و به مسلمین بستند.

این افتراءها بقدری وقیح و شنیع بود، که امروز بعضی از محقّقین آنها مجبور می‌شوند کتابی بنام «عذر تقصیر به پیشگاه محمّد و قرآن»[1] بنویسند و در

آن، کتاب‌سوزی را ردّ کنند.

بسیاری از محقّقین نامی اروپا مانند هِکتور، گدفری، ارنست رنان، سیدلو، کارلیل، گیبون و غیر آنها بسیاری از روایات و أخبار بیهوده‌ای که در اروپا راجع به اسلام و مسلمین انتشار یافته بود غلط پنداشته، و در کتب خود صریحا ردّ

---

[1] تألیف جان دیون پورت؛ و آقای سیّد غلامرضا سعیدی این کتاب را به فارسی ـ ترجمه نموده‌اند.

کرده‌اند. از جمله همین شایعهٔ کتاب‌سوزی کتابخانهٔ اسکندریّه است.

شِبلی نعمان در رسالهٔ کتابخانهٔ اسکندریّه بنا به نقل مرحوم مطهّری می‌گوید:

«باید دانست از میان شایعاتی که گفتیم، یکی هم شایعهٔ سوزانیدن کتابخانهٔ اسکندریّه است.

اروپا این قضیّه را با یک صدای غریب و آهنگ مهیبی انتشار داده است که واقعاً حیرت‌انگیز می‌باشد. کتب تاریخ، رمان، مذهب، منطق، و فلسفه و امثال آن هیچ‌کدام از اثر آن خالی نیست. (برای اینکه این قصّه در اذهان رسوخ پیدا کند، در هر نوع کتاب به بهانه‌ای آن را گنجانیده‌اند، حتّی در کتب فلسفه و منطق.)

حتّی یک سال در امتحان سالیانهٔ اونیورسیتهٔ کلکتهٔ هند (که تحت نظر انگلیسها بود) در اوراق سؤالیّهٔ متعلّق به منطق که چندین هزار نسخه چاپ شده، حلّ مغالطهٔ ذیل را سؤال نموده بودند:

اگر کتابها موافق با قرآن است ضرورتی به آنها نیست، و اگر موافق نیست همه را بسوزان!

شبلی نعمان بعد این سؤال را طرح می‌کند که چه سیاستی در کار است؟ آیا این نوعی همدردی و دلسوزی دربارهٔ کتابهائی است که سوخته شده، یا

مطلب دیگری در کار است؟!

اگر دلسوزی است، چرا نسبت به کتاب‌سوزیهای مسلّم و بسی مهیب‌تر که در فتح اندلس و جنگهای صلیبی بوسیلهٔ خود مسیحیان صورت گرفته، هیچ‌وقت دلسوزی نمی‌شود؟

شبلی خودش این‌چنین پاسخ می‌گوید که: علّت اصلی اینست که این کتابخانه را خود مسیحیان قبل از اسلام از بین بردند؛ و اکنون با تبلیغ فراوان طوری وانمود می‌کنند که این کتابخانه را مسلمین از بین بردند نه آنها. هدف اصلی پوشانیدن روی جرم خودشان است.»

شایعهٔ کتاب‌سوزی یکی از ترفندهای استعمار است

آنگاه مرحوم شهید مطهّری این‌طور مطلب را ادامه می‌دهد که:

«علّتی که شبلی ذکر می‌کند یکی از علل قضیّه است و تنها در مورد کتابخانهٔ اسکندریّه صدق می‌کند. علّت یا علل دیگری در کار است. مسألهٔ اصلی استعمار است.

استعمار سیاسی و اقتصادی آنگاه توفیق حاصل می‌کند که در استعمار فرهنگی توفیق بدست آورده باشد. بی‌اعتقاد کردن مردم به فرهنگ خودشان و تاریخ خودشان شرط اصلی

این موفّقیّت است. استعمار دقیقاً تشخیص داده تجربه کرده است که فرهنگی که مردم مسلمان به آن تکیه می‌کنند، و ایدئولوژی‌ای که به آن می‌نازند، فرهنگ و ایدئولوژی اسلامی است. باقی همه حرف است؛ و از چهار دیوار کنفرانسها و جشنواره‌ها و کنگره‌ها و سمینارها هرگز بیرون نمی‌رود و به متن توده نفوذ نمی‌یابد. پس مردم، از آن اعتقاد و از آن ایمان و از آن اعتماد و حسن ظنّ باید تخلیه شوند تا آماده ساخته شدن طبق الگوهای غربی گردند.

برای بدبین کردن مردم به آن فرهنگ و آن ایدئولوژی و پیام‌آوران آنها، چه از این بهتر که به نسل جدید چنین وانمود شود که: مردمی که شما

می‌پندارید رسالت نجات و رهائی و رهبری بشریّت به سعادت را داشتند، و به این نام به کشورهای دیگر حمله می‌بردند و رژیمهائی را سرنگون می‌کردند، خود به وحشیانه‌ترین کارها دست زده‌اند؛ و این هم نمونه‌اش.

بنابراین، خوانندهٔ محترم تعجّب نخواهد کرد که از نظر هیئت امتحانیّهٔ سالیانهٔ اونیورسیتهٔ کلکتهٔ هند که بدست انگلیسها اداره می‌شده است، برای حلّ مغالطهٔ منطق سؤالی پیدا نمی‌شد جز متن فرمان مجعول کتاب‌سوزی؛ و برای یک نویسندهٔ ایرانی هم که «مبانی فلسفه» برای سال ششم دبیرستانها نوشته، و هرسالی ده‌ها هزار نسخه از آن چاپ می‌شود و در اختیار دانش‌آموزان بی‌خبر و ساده‌دل ایرانی قرار می‌گیرد، آنجا که دربارهٔ قیاس استثنائی در منطق بحث می‌شود، علی رغم فشارهائی که نویسنده بر مغز خود آورده هیچ سؤال دیگری به ذهن او نرسیده جز همان سؤالی که طرّاحان انگلیسی در اونیورسیتهٔ کلکته طرح کردند؛ و ناچار شده مسئله را به این صورت طرح کند:

«ممکنست قیاس استثنائی در عین حال منفصله و متّصله یعنی مرکّب باشد؛ مثال این گونه قیاس قول معروف منسوب به پیشوای

عرب است، که چون خواست سوزاندن کتابخانهٔ ساسانیان را مدلّل و موجّه کند چنین استدلال کرد:

این کتابها یا موافق قرآنند و یا مخالف آن. اگر موافق قرآنند وجودشان زائد است، اگر مخالف آن هستند نیز وجودشان زائد و مضرّ است؛ و هر چیز زائد و مضرّ باید از بین برده شود.

پس در هر صورت این کتابها باید سوخته شوند.» (دکتر علی أکبر سیاسی «مبانی فلسفه» صفحه ۲۵٤).»

مرحوم مطهّری مطلب را بدین گفتار پایان می‌دهد که:

«این همه بوق و کرنا که از اروپا تا هند را پر کرده، کتابها در اطرافش

می‌نویسند و رمانها برایش می‌سازند؛ و برای اینکه مسلّم و قطعی تلقّی شود، در کتب منطق و فلسفه و سؤالات امتحانیّه آن را می‌گنجانند، بخاطر احساسات ضدّ عُمَری یا ضدّ عَمرو بن العاصی نیست؛ و یا قُربةً إلی الله و برای خدمت به عالم تشیّع و بی‌آبرو کردن مخالفان أمیرالمؤمنین علیّ علیه السّلام نیست.

در جوّی که این مسائل مطرح می‌شود، مسأله اسلام مطرح است و بس. در جهان امروز سلاح مؤثّر علیه یک کیش و یک آئین بحث‌های کلامی و استدلالهای منطقی ذهنی نیست. در جهان امروز طرح طرز برخورد پیروان یک کیش در جریان تاریخ با مظاهر فرهنگ و تمدّن، مؤثّرترین سلاح له یا علیه آن کیش و آن آئین است.»[1]

باری! این همه سر و صدا و هیاهو و غوغائی که علیه عرب و حملهٔ عرب به ایران و تهمت‌ها و افتراءهائی که بسته‌اند و می‌بندند، راجع به عرب نیست؛ راجع به اسلام است. اینها قدرت ندارند علناً به اسلام و قرآن و رسول خدا جسارت کنند، در پوشش عنوان عرب حمله می‌کنند.

---

[1] «کتاب‌سوزی ایران و مصر» ص ۹۸ تا ص ۱۰٤

فرهنگ ادبیّات ایران در زمان استعمار پهلوی، در قالب حفظ آثار ملّی، با برانداختن لغات عربی در هالهٔ لغات خارجی مستقیماً بر نابودی روح اسلام می‌کوشید. اینک نیز در همان خطّ و مرز در تلاش است.

زبان پهلوی و لغات نامأنوس را بر شیوهٔ أحمد کسروی که خود نیز از این زمره بود، از لابلای لغات و کتب متروکه بیرون کشیده و بجای الفاظ شیرین و روان و مأنوس عربی که فعلاً در زبان فارسی جای گرفته و ملاحت عجیبی بدان بخشیده است می‌گذارند.

زنده کردن لغات فارسی باستانی، برگشت از تعالیم قرآن است

در زمان رضا خان و پسرش محمّد رضا پهلوی، در دربار، انجمن و

مؤسّسه‌ای بود برای این امور که با وزارت معارف و فرهنگ رابطه داشت؛ و برای از بین بردن لغات عربی و فرهنگ اسلام نهایت سعی و کوشش را داشتند. و در ادارهٔ فرهنگستانی که پشت مدرسهٔ سپهسالار بود، برای این موضوع مال‌های ملّت بیچاره را می‌خوردند و می‌بردند.

نام مسجد را دمرگاه، و قبرستان را گورستان، و اجتماع را گردهمائی، و جمعه را آدینه، و وسائل ارتباط جمعی را رسانه‌های گروهی، و خصوصاً و مخصوصاً را ویژه، و جمع و تفریق و ضرب و تقسیم را افزایش و کاهش و زدن و بخش، نهادند؛ و همچنین سائر اصطلاحات ریاضی را، به‌طوری‌که بعضی اوقات خود معلّمان گیج می‌شدند و در ادای مقصود فرومی‌ماندند. اینها همه برای دور کردن مردم از لغات قرآن است. برای قطع رابطه و بریدن با نهج البلاغه است. برای عدم آشنائی مردم به جمعه و جماعت است. برای بی‌خبر داشتن ایشان از این معارف اصیل است.[1]

---

[1] بسیار عجیب است! هنوز که هنوز است این امواج گسترده متعفّن غربی که نتیجه و حاصل دست استعمار و پارازیت‌های فکری غرب‌گرایان است، در دانشگاههای ایران بطور روشن و صریح بنام حفظ تمدّن و میراث فرهنگ ایرانی و به اسم ملّیّت و ادب کشور باستانی انتقال می‌یابد. و معلوم نیست

که وسائل ارتباط جمعی از روی تعمّد و قصد و یا از روی جهالت و نادانی این افکار را نشر نموده و توسعه می‌دهند. چند روز قبل (از مبدأ روز ۲۵ ماه ذوالحجّه ۱٤۱۱ هجریّه قمریّه) از رادیوی طهران نقل شد که بازگشت به سوی زنده کردن لغات پارسی را بر اساس زنده نمودن میراث فرهنگی فارسی تعلیم می‌داد. و عجیب‌تر آنکه الفاظی را که برای تغییر انتخاب و اختیار نموده بود، همگی از نصوص شریفهٔ قرآن کریم بود؛ مثل لفظ هدایت، مسجد، امر به معروف و غیرها. و برای هریک از اینها بدلش را در لغت پارسی ذکر می‌کرد. با تکرار پیوسته از رادیو به آنکه این الفاظ عربی است که با فارسی آمیخته شده است؛ و با تکرار پیوسته به آنکه فرهنگ تمدّن فارسی در ذات خود بی‌نیاز از استعمال آنها به لغت عربی است.

البتّه شاید ساده‌لوحان بپندارند که این یک امر عادی و بسیط است و نباید بدان با نظر بد نگاه کرد؛ و لیکن از آنجا که امروز این سخن در جهان مطرح است که باید عقل اسلامی ارتودکسی را ـ بر حسب تعبیر خودشان ـ از میان برداشت و اعتماد بر لغت نمود (بر اساس قالبی که فکر هر ملّتی بر آن متشکّل می‌شود، و باید هر دولتی و امّتی را بر حسب تمدّن و فرهنگ مخصوص خود بدان شکل داد و قالب‌ریزی کرد، نه اعتماد بر لغت به‌طوری‌که آلت و وسیله‌ای باشد برای فکر بشر که آن را برای نظر کردن به عالم هستی و جهان واقع مجهّز کند، طبق نظریّه و طرح متفکر المانی هردرHerder) از آنجا به خوبی می‌توان به دست آورد که: طرح سعید عقل در لبنان برای احیاء لغت لبنانی بر اساس میراث فرهنگ غنی فینیقی به علّت اتّساع و گسترش و روان و آسان بودن و بعلّت کثرت الفاظش، در برابر لغت قرآن (لغت عربی فصیح) ـ آن سعید عقل مارونی که پیرو قدّیس معروف مسیحیّون: مارون است ـ چه بوده است!

و همچنین می‌توانیم به خوبی منظور و مقصود أدونیس و طرحش را برای لغت سوریّه بر اساس قومیّت و ملّیّت سوریّه (حزب قومی سوری) به بهانهٔ اینکه عصر تدوین از ترسیم لغت عربی فصیح یعنی لغت قرآن عاجز است ـ عیاذاً بالله ـ به دست آوریم که چه بوده است؟!

و همچنین به خوبی می‌توانیم بدست آوریم که: مقصود محمّد أرکون از طرحهایش در نوین ساختن و تاریخیّت لغت و آنچه بر نفع استعمار تمام می‌شود و بر کاکل او می‌چرخد، از لابلای این اسماء و عبارات و الفاظ و غیرها با وضوح هدف؛ مراد نسخ اسلام است، به سبب دخول الفاظ غربی و غریب در مجتمعات اسلامی به‌طوری‌که تدریجاً آداب و سنن اسلامی که در زیر پوشش این الفاظ است از میان می‌رود و آداب و سنن کفر جایگزین آن می‌گردد.

برداشتن «طاء» از کلمات و بجای آن «تاء» نهادن، مانند تبدیل کتابت لفظ طهران به تهران روی همین زمینه است؛ و همچنین دربارهٔ سائر حروف عربی مثل ظ و ص و ض و ع و غ و ث و ذ.

اگر تدریس زبان عربی از دوران طفولیّت با کمال آسانی و سادگی، جزء برنامه اطفال باشد و همین‌طور بتدریج پیش آید، در دوران دانشگاه جوانان ما به خوبی از عهدهٔ خواندن و نوشتن و تکلّم آن بر می‌آیند؛ و مراجعه به فرهنگ عظیم تاریخ و حدیث و فقه و تفسیر می‌نمایند و سرشار از عرفان می‌گردند.

امّا برعکس زبان عربی را در دوره‌های بالا قرار داده‌اند، آنهم با اسلوبی غیر صحیح و مشکل که نه معلّم می‌فهمد نه شاگرد. بالأخصّ می‌خواهند شاگردان را خسته و زده کنند. آن‌وقت برای ریاضیّات از جبر و حساب استدلالی و فیزیک و شیمی در نمرهٔ امتحانی ضریب می‌گذارند؛ و برای عربی نه تنها ضریب نمی‌گذارند، آن‌قدر آن را بدون اهمّیّت و در درجهٔ پست می‌گذارند که وجود و عدمش مساوی می‌باشد.

بالنّتیجه جوان دانشگاهی که قرآن نمی‌تواند بخواند بجای خود، اصلاً نوشتن را بلد نیست؛ و در نامه برای پدرش از آمریکا می‌نویسد: من طَبْ کرده‌ام (تب).

روابط جوانان را از علم و قرآن بریدند؛ و در سنّ کودکی برای تحصیل به خارج، یعنی کشور کفر فرستادند. طفلی که هنوز باید در دامان مادر

پرورش یابد، و سخن گفتن به پارسی و مخارج و لهجهٔ حروف آن را خوب یاد نگرفته است، و به او زبان انگلیسی یاد دادند؛ و بدین کار غلط مباهات هم می‌نمودند.

یک روز جوانی زیبا در مسجد قائم به نزد من آمد و از مسائل نماز و وضوء و غسل و تیمّم می‌خواست بپرسد. این جوان حرف زدن را بلد نبود، و مثل خارجیهائی که بخواهند فارسی سخن گویند، شُل و بی‌مزه حرف می‌زد.

می‌گفت: من دکتر شده‌ام؛ از کودکی مرا به خارج فرستاده‌اند، حالا برگشته‌ام. در اسلام تحقیقات کرده‌ام و آن را دین صحیح دانسته‌ام، و اینک می‌خواهم مسائل خود را یاد بگیرم.

خوب توجّه دارید مطلب از چه قرار است؟!

این‌همه سر و صدا برای عظمت فردوسی، و جشنواره و هزاره و ساختن مقبره، و دعوت خارجیان از تمام کشورها برای احیاء شاهنامه، و تجلیل و تکریم از این مرد خاسر زیان بردهٔ تهیدست برای چیست؟!

برای آنست که در برابر لغت قرآن و زبان عرب که زبان اسلام و زبان رسول الله است، سی سال عمر خود را به عشق دینارهای سلطان محمود غزنوی به باد داده و شاهنامهٔ افسانه‌ای را گرد آورده است.

نزول سورهٔ تکاثر، برای از بین بردن افتخار به موهومات ملّی گرائی است

قرآن فاتحهٔ مباهات و فخریّهٔ به استخوانهای پوسیدهٔ نیاکان را خوانده است؛ و با نزول سورهٔ أَلْهَكُمُ التَّكَاثُرُ * حَتَّي زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ [1] دیگر کدام مرد عاقلی

---

[1] سورهٔ تکاثر، سورهٔ ۱۰۲ از قرآن کریم است.
تکاثر به معنای طلبیدن کثرت و زیادی است. یعنی کثرت طلبی و زیادت خواهی شما را از راه و روش مستقیم و توجّه بحقّ بازداشت، و این معنی در طول امتداد حیاتتان ادامه داشت تا مرگ شما رسید و قبرهای خود را مشاهده نمودید!
در شأن نزول این سوره بعضی از مفسّران آورده‌اند که: قبائل عرب با خود فخریّه می‌کردند و هر کدام جمعیّتش بیشتر بود بدان مباهات می‌نمود و خود را بر قبیلهٔ رقیب مقدّم می‌دانست. تا چون شمارهٔ افراد زنده‌ای که بدان مزیّت

است که به اوهام و موهومات بگرود، و به نام و اعتبار پدران مرده و

عظام پوسیدهٔ آنها در میان قبرها خوش‌دل گردد؟ او با گامهای قویم خویشتن خود در راه افتخار و شرف می‌کوشد.

تبلیغات برای فردوسی و شاهنامه، تبلیغات علیه اسلام است

فردوسی با شاهنامه افسانه‌ای خود که کتاب شعر (یعنی تخیّلات و پندارهای شاعرانه) است خواست باطلی را در مقابل قرآن عَلَم کند؛ و موهومی را در برابر یقین بر سر پا دارد. خداوند وی را به جزای خودش در دنیا رسانید، و از عاقبتش در آخرت خبر نداریم. خودش می‌گوید:

می‌جستند به پایان رسید، به گورستان رفتند و از شمارش افراد مرده نیز مدد جستند و با الحاق مردگان به زندگان مجموع افراد قبیلهٔ خویشتن را به حساب آوردند. فلهذا این آیات نازل شد که کثرت طلبی تا آن سر حدّ شما را غافل و زبون ساخت تا از بدنهای پوسیده و استخوانهای خاکسترشدهٔ در میان قبور نیز بعنوان فخریّه و مباهات استمداد جستید!
حضرت مولی الموحّدین أمیرالمؤمنین علیه السّلام در خطبهٔ ۲۱۹ از «نهج البلاغة» دربارهٔ این تکاثر مطالبی عجیب بیان می‌کنند که حقّا اگر به کوه بخورد سزاوار است از هم پاشیده شود.

ما در زمان خود هرکس را دیدیم که خواست عجم را در برابر اسلام علم کند، و لغت پارسی را در برابر قرآن بنهد، با ذلّت و مسکنتی عجیب جان داده است. فَاعْتَبِرُوا يَاُولِي الأبْصَارِ!

درست بخاطر دارم در حدود سی سال قبل مجلّه‌ای از مجلاّت «راهنمای کتاب» مطالعه می‌نمودم که در آن مقاله‌ای از علی دشتی راجع به فردوسی و مقام و منزلت او نوشته بود. در این مقاله این مرد با شیطنت مرموزی دشمنی خود را با اسلام نشان می‌داد.

این مقاله دربارهٔ فردوسی و شاهنامه بود. و بدین قسم مطلب را برداشت کرده بود که ملخّصش را ذکر می‌کنیم:

بسیاری از افراد دربارهٔ فردوسی و تدوین شاهنامه سخن گفته‌اند، و لیکن من می‌خواهم در اینجا پرده‌ای را از این امر برای دانشجویان و اهل اطّلاع بردارم. این مطلب سالیان دراز است که در ذهن من خلجان دارد، ولی بواسطهٔ موانعی نمی‌توانستم ابراز کنم؛ و اینک موقع آن رسیده که آن را به جوانان و محصّلین و ارباب فضل تقدیم دارم.

و آن نکته اینست که: کشور ایران در ازمنهٔ متمادیه مورد حملات و هجوم

اقوام اجنبی قرار گرفته، و ثروت و آبادانی و کتابخانه و تمام آثار ملّی آن بباد رفته است، همچون فتنهٔ مغولان و غیرهم؛ ولی هیچیک از این حملات مانند حملهٔ عرب زیان‌بخش نبود. زیرا آن حملات فقط منوط به امور نظامی بوده و تخریب و غارت و فسادی را که در پی داشته است پس از مدّتی ترمیم، و مبدّل به صلاح و آبادانی گردیده است.

امّا حملهٔ عرب توأم با خوی تفاخرجوئی، و دیانت و تعلیم و تربیت آنها بوده؛ و لذا در نفوس مردم جای گرفته و ریشه دوانیده بود. و معلوم است که با اصلاًح و آبادانی خارجی نمی‌توان نفوس و قلوب را اصلاًح نمود.

این ببود تا فردوسی با تدوین شاهنامهٔ خود در مقابل عرب، نشان داد که اصالت و ملّیّت ایرانی است که می‌تواند در برابر آنها بایستد. او با احیای زبان پارسی، و این کتاب نفیس خود از آثار نیاکان و ملّیّت آنها پرده برداشت و ایران و ایرانی را زنده و جاوید کرد.

ازاینجهت است که خدمت فردوسی بر این آب‌وخاک از همه بیشتر و شایان تقدیر و تحسینی است که احدی از شعرای ما بدین مقدار و پایه نرسیده‌اند. (این بود ملخّص بیانات ایشان

در آن مجلّه).[1]

[2]...

---

[1] پس از علی دشتی می‌بینیم عیناً و کاملاً این منطق را دکتر علی شریعتی ایفا نموده است. اخیراً کتابی از انتشارات صدرا (به تاریخ ۱۲ اردیبهشت ۷۰) به نام «سیری در زندگانی استاد مطهّری» با مقاله‌ای از حجّة الإسلام هاشمی رفسنجانی انتشار یافته است. این کتاب بسیار حاوی مطالب دقیق و عمیقانه و در حقیقت کشف اسراری است از ناحیهٔ مرحوم شهید آیة الله شیخ مرتضی مطهّری أعلی الله مقامه. و من مطالعه و دقّت در محتویات آن را به همهٔ جویندگان حقیقت توصیه می‌کنم.
در ص ۸۰ تا ص ۸۷ این کتاب یک نامه است که مطهّری مرحوم به حضرت آیة الله العظمی رهبر فقید و بنیادگذارنده جمهوری اسلامی وقتی که در نجف اشرف بوده‌اند، [ادامه در صفحه بعد]

[2] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] نوشته و بسیار حاوی مضامین جالبی است. ما در اینجا به مختصری از آن که شاهد گفتار ما در شناخت هویّت دکتر شریعتی است اکتفا می‌نمائیم. عین عبارت کتاب اینست:
«در اینجا نامه‌ای از استاد مطهّری به امام خمینی که تاریخ آن، سال ۱۳۵۶ و بعد از درگذشت مرحوم دکتر شریعتی می‌باشد و مؤیّد مطالب فوق است مناسب به نظر می‌رسد:

بسم اللَه الرّحمن الرّحیم

السّلام علی مولانا أمیر المؤمنین و إمام المتّقین و قائد الغُرّ المُحجّلین

و السّلام علیکم و رحمة اللَه و برکاته

استاد و مقتدای بزرگوارم! حوادث ناگوار پی در پی برای اسلام از یک طرف، و روشن‌بینی‌ها و اقدامات مثبت و منفی به موقع و صحیح آن استاد بزرگوار از طرف دیگر، موجب شده که روز به روز جدّی‌تر و با خلوص و صمیمیّت بیشتر آرزو کنم و از خداوند متعال مسئلت نمایم که وجود مبارک آن رهبر عظیم الشّأن را برای همه مسلمانان مستدام بدارد، اللهمّ ءامین.»
تا می‌رسد به اینکه می‌گوید:
«چهارم: مسأله شریعتی‌هاست. در نامه قبل معروض شد که: پس از مذاکره با بعضی دوستان مشترک قرار بر این شد که بنده دیگر دربارهٔ مسائلی که به

نامهٔ مرحوم شهید مطهّری به رهبر فقید انقلاب

دربارهٔ شناخت هویّت دکتر شریعتی (ت)

شخص او مربوط می‌شد، از قبیل صداقت داشتن و صداقت نداشتن و از قبیل التزامات عملی سخنی نگویم ولی انحرافاتی که در نوشته‌های او هست به صورت خیرخواهانه و نه خصمانه تذکّر دهم. ولی اخیراً می‌بینم گروهی که عقیده و علاقهٔ درستی به اسلام ندارند و گرایشهای انحرافی دارند، با دسته‌بندیهای وسیعی در صدد این هستند که از او بتی بسازند که هیچ مقام روحانی جرأت اظهار نظر در گفته‌های او را نداشته باشد. این برنامه در مراسم چهلم او در مشهد ـ متأسّفانه با حضور بعضی از دوستان خوب ما ـ و بیشتر در ماه مبارک رمضان در مسجد قبا اجرا شد، تحت عنوان اینکه بعد از سیّد جمال و إقبال و بیش از آنها این شخص رنسانس اسلامی به وجود آورده و اسلام را نو کرده و خرافات را دور ریخته، و همه باید به افکار او بچسبیم. ولی خوشبختانه با عکس العمل شدید گروهی دیگر مواجه شد، و بعلاوه هوشیاری [ادامه در صفحه بعد]

[1]...

[2]...

---

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] و حسن نیّت امام مسجد که متوجّه شد توطئه‌ای علیه روحانیّت بوده در شبهای آخر فی‌الجمله اصلاح شد.
عجبا! می‌خواهند با اندیشه‌هائی که چکیدهٔ افکار ماسینیون مستشار وزارت مستعمرات فرانسه در شمال آفریقا و سرپرست مبلّغان مسیحی در مصر، و افکار گورویچ یهودی ماتریالیست، و اندیشه‌های ژان پُل سارتر اگزیستانسیالیست ضدّ خدا، و عقائد دورکهایم جامعه‌شناس که ضدّ مذهب است، اسلام نوین بسازند؛ پس و علی الإسلام السّلام. به خدا قسم اگر روزی مصلحت اقتضا کند که اندیشه‌های این شخص حلاّجی شود و ریشه‌هایش به دست آید و با اندیشه‌های اصیل اسلامی مقایسه شود، صدها مطالب به دست می‌آید که بر ضدّ اصول اسلام است، و به علاوه بی‌پایگی آنها روشن می‌شود. من هنوز نمی‌دانم فعلاً چنین وظیفه‌ای دارم یا ندارم؛ ولی با اینکه می‌بینم چنین بت‌سازی می‌شود، فکر می‌کنم که تعهّدی که دربارهٔ این شخص دارم دیگر ملغی است. در عین حال منتظر اجازه و دستور آن حضرت می‌باشم.
کوچک‌ترین گناه این مرد بدنام کردن روحانیّت است. او همکاری روحانیّت با دستگاههای ظلم و زور علیه تودهٔ مردم را به صورت یک اصل کلّی اجتماعی در آورد. مدّعی شد که مَلِک و مالک و ملاّ، و به تعبیر دیگر تیغ و طلا و تسبیح همیشه در کنار هم بوده و یک مقصد داشته‌اند. این اصل معروف مارکس و به عبارت بهتر مثلّث معروف مارکس را که دین و دولت و سرمایه سه عامل همکار بر ضدّ خلقند و سه عامل از خودبیگانگی بشرند، به صد زبان پیاده کرد. منتهی به جای دین، روحانیّت را گذاشت. نتیجه‌اش این شد که جوان امروز به اهل علم به چشم بدتری از افسران امنیّتی نگاه می‌کند. و خدا می‌داند که اگر خداوند از باب «وَ یمْکرُونَ وَ یمْکرُ اللهُ وَ اللهُ خَیرُ الْماکرِینَ» در کمین او نبود، او در مأموریّت خارجش چه به سر روحانیّت و اسلام می‌آورد.
تبلیغاتی در اروپا و آمریکا له او از زهد و ورع و پارسائی تا خدمت به خلق و فداکاری و جهاد در راه خدا و پاکباختگی در راه حقّ شده است. و بسیار روشن است که دستهای مرموزی در کار بوده و دوستان خوب شما در اروپا و آمریکا اغفال شده‌اند. من [ادامه در صفحه بعد]

[2] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] لازم می‌دانم که حضرتعالی گاهی برخی افراد بصیر را و لو به طور خفا به اروپا و آمریکا بفرستید، جریانها را از نزدیک ببینند و گزارش دهند؛ که به عقیدهٔ بعضی از دوستانتان در آنجا پاره‌ای از

حقائق از حضرتعالی کتمان می‌شود.گروههای چهارگانهٔ فوق با من به حساب اینکه تا اندازه‌ای اهل فکر و نظر و بیان و قلم هستم به شدّت مبارزه می‌کنند. شایعه برایم می‌سازند، جعل و افترا می‌بندند، به‌طوری‌که خود را مصداق آن شعر فارسی می‌بینم که محقّق اعظم خواجه نصیر الدّین طوسی در آخر «شرح اشارات» به عنوان زبان حال خود آورده است:به گرداگرد خود چندان که بینم***بلا انگشتریّ و من نگینم»مرحوم مطهّری مطلب را ادامه می‌دهد تا می‌رسد به اینجا که می‌نویسد:«بسیار خوب است، و برای شناختن ماهیّت این شخص لازم است که حضرتعالی مجموعهٔ مقالات او را در «کیهان» که یک سال و نیم پیش چاپ شد، شخصاً مطالعه فرمائید.این مقالات دو قسمت است: یک قسمت بر ضدّ مارکسیسم است که مقالات خوبی بود و ایرادهای کمی از نظر معارف اسلامی داشت. ولی قسمت دوّم مقالاتی بود دربارهٔ ملّیّت ایرانی (و مستقلاً ماشین شده) و در حقیقت فلسفه‌ای بود برای ملّیّت ایرانی؛ و قطعاً تاکنون احدی، از ملّیّت ایرانی به این خوبی و مستند به یک فلسفه امروزپسند دفاع نکرده است.شایسته است نام آن را «فلسفهٔ رستاخیز» بگذاریم. خلاصه این مقالات که یک کتاب می‌شود، این بود که ملاک ملّیّت، خون و نژاد که امروز محکوم است نیست؛ ملاک ملّیّت، فرهنگ است. و فرهنگ به حکم اینکه زادهٔ تاریخ است نه چیز دیگر، در ملّتهای مختلف، مختلف است. فرهنگ هر قوم روح آن قوم و شخصیّت اجتماعی آنها را می‌سازد. خود و «منِ» واقعی هر قوم، فرهنگ آن قوم است. هر قوم که فرهنگ مستمرّ نداشته نابود شده است. ما ایرانیان فرهنگ دو هزار و پانصدساله داریم که ملاک شخصیّت وجودی ما و منِ واقعی ما و خویشتن اصلی ماست. در طول تاریخ حوادثی پیش آمد که خواست ما را از خود واقعی ما بیگانه کند، ولی ما هر نوبت به خود آمدیم و به خود واقعی خود بازگشتیم. آن سه جریان عبارت بود از حملهٔ إسکندر، حملهٔ عرب، حملهٔ مغول در این میان بیش از همه دربارهٔ حملهٔ عرب بحث کرده و نهضت شعوبیگری را تقدیس کرده است. آنگاه گفته: اسلام برای ما ایدئولوژی است و نه فرهنگ. اسلام نیامده که فرهنگ ما را عوض کند و فرهنگ واحدی به وجود آورد، بلکه تعدّد فرهنگها را به رسمیّت می‌شناسد. همان‌طوری‌که تعدّد نژادی را یک واقعیّت می‌داند. آیهٔ کریمه «إِنَّا خَلَقْناکمْ مِنْ ذَکرٍ وَ أُنْثی وَ جَعَلْناکمْ شُعُوباً وَ قَبائِلَ ...» که اختلافات نژادی و اختلافات فرهنگی که اوّلی ساختهٔ طبیعت است و دوّمی تاریخ، باید به جای خود محفوظ باشد. ادّعا کرده که ایدئولوژی ما روی فرهنگ ما اثر گذاشته و فرهنگ ما روی ایدئولوژی ما، لهذا ایرانیّت ما ایرانیّت اسلامی شده است و اسلام ما اسلام ایرانی شده است. با این بیان عملاً و ضمناً ـ نه صریحاً ـ فرهنگ واحد به نام فرهنگ اسلامی را انکار کرده است؛ و صریحاً

حقیر در بعضی از رساله‌های دکتر علی أکبر شهابی خواندم که: کتاب «بیست و سه سال» که علیه رسول خدا و اسلام و قرآن با تهمت‌ها و دروغها و شیّادیها و حقّه بازیها و کتم حقائق و افترائات تألیف شده، و بدون نام و امضای مؤلّف در زمان طاغوت منتشر شده بود، نویسنده آن علی دشتی، با همکاری بعضی از مارکسیست‌های بین المللی می‌باشد.[1]

اینها دشمنان خود فروختهٔ استعمارند که از قدیم الأیّام مُهر رقّیّت و بندگی کفر را بر پیشانی

شخصیّتهائی نظیر بو علیّ و ابو ریحان و خواجه نصیر الدّین و ملاّ صدرا را وابسته به فرهنگ ایرانی دانسته است. یعنی فرهنگ اینها ادامهٔ فرهنگ ایرانی است.این مقالات بسیار خواندنی است. در انتساب آنها به او شکّی نیست. به بعضی‌ها مثل آقای خامنه‌ای و آقای بهشتی گفته: مال من است؛ ولی مدّعی شده که من اینها را چندین سال پیش نوشته‌ام و اینها آنها را پیدا کرده و چاپ کرده‌اند؛ در صورتی که دلائل به قدر کافی هست که مقالات، جدید است. به هر حال مطالعه حضرتعالی بسیار مفید است.» در اینجا مرحوم مطهّری پس از ذکر دو مطلب کوتاه دیگر، نامه را با این عبارت پایان می‌دهد: «خدمت آقازادگان عظام دامت برکاتهم عرض سلام این بنده را ابلاغ فرمائید.و السّلام علیکم و رحمة الله و نلتمس منکم الدّعاء.»

[1] کتاب «ره‌آورد یا سه گفتار»؛ و در ص ۹٤ گوید: «نویسنده کتاب «بیست و سه سال» که به اظهار أهل اطّلاع علی دشتی، روزنامه نویس و سیاستمدار و سناتور معروف دوران پهلوی (پدر و پسر) است که با همکاری چند تن مُلحد لبنانی و مارکسیست بین المللی چنین مجموعه‌ای فراهم آورده است. برای شناختن این بازیگر دوران پهلوی رجوع کنید به رسالهٔ «دسیسه‌های علی دشتی» نوشتهٔ غلامحسین مصاحب، تا به خوبی به میزان معلومات و منش و روش سیاسی و صفات و اخلاق شخص نویسندهٔ کتاب آشنا شوید.»

خود زده، و عمری را علیه اسلام و قرآن و شرف و ملّیّت در برابر بهای بخس ورق‌های دنیوی گذرانده، و هویّت و پرونده‌شان برای مردم بیدار جای شبهه نیست.

استعمار، جهاد اسلام را همچون حملهٔ إسکندر و مغول ارائه می‌دهد

آخر کدام دشمن ناجوانمردی است که نهضت اسلام را در ردیف حملهٔ إسکندر و مغول قرار دهد؟!

ایرانیان اسلام را به رغبت پذیرفتند

ایرانیان فکور و اصیل با آغوش باز اسلام را پذیرفتند، و با تدبّر و تفکّر در طول دو قرن به تدریج بدون هیچ عمل جابرانه‌ای اسلام آوردند. و تا زمانی که به دین زردشت بودند، در پناه اسلام بودند و اسلام با آنها معاملهٔ اهل کتاب می‌نمود. از آنها در عوض خمس و زکات، جزیه می‌گرفت و آنان را در امور عبادی خود آزاد می‌گذارد. آتشکده‌های آنان تا قرن سوّم و چهارم روشن بود. چون اهل کتاب بودند، بدون هیچ ناراحتی در پناه امن‌وامان اسلام جان و مال و عرض و ناموسشان محفوظ بود.

إدوارد بُرون در مواضعی از کتاب خود اقرار می‌کند که: ایرانیان اسلام را به رغبت پذیرفتند.

او می‌گوید:

«تحقیق دربارهٔ غلبهٔ تدریجی آئین اسلام بر کیش زردشت مشکل‌تر از تحقیق دربارهٔ استیلاءِ ارضی عرب بر مستملکات ساسانیان است.

چه بسا تصوّر کنند، جنگجویان اسلام اقوام و ممالک مفتوحه را در

انتخاب یکی از دو راه مخیّر می‌ساختند: اوّل قرآن، دوّم شمشیر. ولی این تصوّر صحیح نیست؛ زیرا گبر و ترسا و یهود اجازه داشتند آئین خود را نگه دارند، و فقط مجبور به دادن جزیه بودند.

و این ترتیب کاملا عادلانه بود؛ زیرا اتباع غیر مُسلم خلفا از شرکت در غزوات و دادن خمس و زکات که بر امّت پیامبر فرض بود معافیّت داشتند.»[1]

ایرانیان می‌دیدند که سربازان اسلام مردمی صادق و امین، و از روی هدفهای روشن و ایمان و اعتقاد کاملشان به رسالت تاریخی‌شان، و اطمینان کامل به صحّت هدف و مأموریّت، اعمّ از اینکه بکشند یا کشته شوند، و اعتقاد عمیقشان به خداوند واحد و روز جزا جنگ می‌کنند.

فداکاریها و جانبازیها، و گفتگوها و سخنانی که از آنان در آن اوقات باقیمانده و در تواریخ مضبوط است، نشان می‌دهد که: ایمان آنها به خدا و قیامت و صدق رسالت حضرت رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم، و ایمان به مأموریّت و رسالتشان در حدّ اعلا بوده است.

آنان معتقد بودند که جز خداوند واحد را

---

[1] «ترجمهٔ تاریخ ادبیّات ایران» ج ۱، ص ۲۹۷

نباید پرستش کرد، و هر ملّتی را که به هر شکل و صورت غیر خداوند یگانه را عبادت می‌کنند باید نجات داد؛ و این جهادشان برای نجات و رهائی ایرانیان در بند بستهٔ خرافات و اباطیل است.

به علاوه برای خودشان رسالتی را قائل بودند که عدل را برقرار کنند، و طبقات مظلوم را از چنگ ستمگران رها سازند.

سخنانی که در مواقع مختلف در مقام تشریح هدفهای خود بیان کرده‌اند، نشان می‌دهد که: صددرصد آگاهانه و خبیرانه قدم برمی‌داشته‌اند، و هدف مشخّص و معیّنی داشته‌اند؛ و به تمام معنی‌الکلمه نهضت عظیم و انقلاب

شکوهمندی را رهبری می‌نموده‌اند.

اینها را ایرانیان می‌دیدند و می‌شنیدند، و فریفته و جان باخته می‌شدند، و از طوع و رغبت ایمان می‌آوردند. حالا شما ببینید: در انتشار این شایعه در کتابهای درسی محصّلین توسّط همین افراد معلوم‌الهویّه نظیر دشتی‌ها و دکترهائی که در دانش‌سرا و تربیت معلّم تدریس می‌کردند، و همگی صدای گلویشان از حلقوم استعمار بلند بود و همه می‌کوشیدند تا جهاد مقدّس سربازان اسلام را همچون حملهٔ چنگیز و هلاگو و افاغنه و إسکندر قرار دهند، چقدر بی‌انصافی و بی‌شرفی کرده‌اند؟!

بالجمله روح ضدّ عربی مدّتی است در مدارس ما به شاگردان تحمیل می‌شود (از برداشتن لغات شیرین و ملیح عربی و گذاردن الفاظ غیر مأنوس فارسی، مانند نوشتجات کسروی) و این خطّ مشی درست در راه و هدف استعمار است.

هدف استعمار آنست که از راه فرهنگ و ادبیّات، سطح علمی قرآن را در اذهان پائین آورد

ابراهیم پورداود که به قول مرحوم قزوینی با عرب و هر چه از ناحیهٔ عرب است دشمن

است،[1] دکتر محمّد معین را تحت تأثیر خود قرار داده، تا برای احیای آئین و آداب زردشتی و سنن جاهلی آن کتاب بنویسد و لغات مَزْدیسْنا را در ادبیّات فارسی شرح دهد؛ و منظور، اندیشهٔ مزدیسنائی در ادب فارسی است.[2]

ولی هدف اصلی کتاب را آقای إبراهیم پورداود که استاد راهنمای ایشان بوده، و در آن وقت دکتر معین تحت نفوذ شدید ایشان بوده‌اند، در مقدّمهٔ کتاب

---

[1] این نقل از مرحوم مطهّری در کتاب «کتاب‌سوزی ایران و مصر» ص ۱۸ آمده است.

[2] این کتاب به نام «مزدیسنا و ادب پارسی» است، و گفتار پورداود در مقدّمهٔ این کتاب است.

بیان کرده است.

و آن اینکه: روح ایرانی در طول تاریخ چند هزار سالهٔ خود حتّی در دورهٔ اسلام، همان روح مزدیسنائی است؛ و هیچ عاملی نتوانسته است این روح را تحت تأثیر نفوذ خود قرار دهد. برعکس، این روح آن را تحت تأثیر و نفوذ خود قرار داده است. مثلاً:

«دینی که از فاتحین عرب به ایرانیان رسید، در اینجا رنگ و روی ایرانی گرفته تشیّع خوانده شد؛ و از مذاهب اهل سنّت (که به عقیدهٔ پورداود، اسلام واقعی همان است) امتیاز یافت.»[1]

در اینجا می‌بینیم سخن از اسلام و محمّد و قرآن نیست، سخن از فاتحین عرب است. و منظور و مقصود شبهه‌دار کردن اذهان جوانان ساده‌لوح، و خراب کردن ایمان و استواری آنهاست.

معلوم است کسی زردشتی نمی‌شود، و لیکن در ایمان و استواریش به اسلام، و در جهادش فتور پدید می‌آید. و همین است منظور و هدف کفر از دست پروردن امثال پورداودها و دکتر معین‌ها، که از راه فرهنگ و ادبیّات، سطح علمی

---

[1] «خدمات متقابل اسلام و ایران» طبع اوّل، ص ۳۵۰ و ۳۵۱

قرآن را در اذهان پائین آورند؛ و با توجّه به لغات و ادب مزدیسنای مرده و کهن، اذهان جوانان را به خود مشغول دارند؛ و از ماء معین قرآن و لغات آن و تفسیر و بالأخره قدم نهادن عملی و مشی فعلی در راه و روش آن بازدارند.[1]

ادوارد برون می‌گوید: «أوستا متضمّن اصول عقائد شخص شهیری است مانند زردشت، و محتوی احکام آئین دنیای قدیم است.

این آئین زمانی نقش مهمّی در تاریخ جهان بازی کرده، و با اینکه عدّهٔ پیروان آن امروزه در

---

[1] إبراهیم پورداود از ملحدین عصر است؛ روش و گفتار و نوشتجات بسیار او در این امر روشن است. گرچه رسماً ادّعای آن ننموده که زرتشتی است، و لیکن عملاً و نیّةً و فعلاً گرایش شدید به آن آئین داشته است. دکتر محمّد معین نیز تا زمانی که تحت نظر و نفوذ وی بود همین‌طور بود؛ صریحاً از زردشتی‌گری حمایت می‌کرد. ولی از وقتی که در مجالس و محافل استاد معظّم آیة الله علاّمهٔ طباطبائی قدّس الله سرّه الزّکیّة برای ترجمه و وساطت ردّ و بدل کردن مباحثات ایشان با هانْری کُربَن فرانسوی دربارهٔ قرآن و اسلام و تشیّع شرکت کرد، گرایش به اسلام پیدا کرد. و خداوند تبارک و تعالی که أرحم الرّاحمین است امید است به جزای او در دنیا اکتفا کرده باشد، و از عقاب اخروی پاکش نموده باشد. ایشان در آخر حیات دچار به سکتهٔ مغزی شد؛ به بیمارستان بردند و پزشکان عزم بر عملیّهٔ جرّاحی مغز وی نمودند. چون عمل مغز تمام شد دیگر بهوش نیامد. مدّت چهار پنج سال بیهوش ماند. بدنش مانند مرده روی زمین افتاده بود، چشمانش بسته و مشاعرش بجا بود. غذا نمیتوانست بخورد، و در این مدّت طولانی مایعات به حلقش میریختند. بالأخره از بیمارستان به منزل آوردند، اهل منزل از پذیرائی خسته شده بجان آمدند. وضع تنظیف او بسیار مشکل شده بود تا بالأخره جسد او را در اطاقی که پهلوی در خانه بود انتقال دادند، و از شدّت نفرت پیوسته تمنّای مرگش را مینمودند، تا در پایان پس از چندین سال بیهوشی بدین کیفیّت جان داد. فَاعْتَبِرُوا یا اُولِی الأبْصَارِ!

ایران ده هزار نفر، و در هندوستان بیش از نود هزار نیست، در ادیان دیگری که بالذّات دارای اهمّیّت بیشتری بوده تأثیرات عمیقی داشته است.

قرآن کتاب دلپسند و دلچسب حتّی برای کفّار است

مع‌ذلک در وصف اوستا نمی‌توان گفت: کتابی دلپسند یا دلچسب است. درست است که تفسیر بسیاری از عبارات محلّ تردید است، و هرگاه بمفهوم آن پی برده شود، قدر و قیمت آن شاید بیشتر معلوم گردد؛ لیکن این نکته را می‌توانم از طرف خود بگویم که: هر چه بیشتر به مطالعهٔ قرآن می‌پردازم، و هر چه بیشتر برای درک روح قرآن کوشش می‌کنم، بیشتر متوجّه قدر و منزلت آن می‌شوم.

امّا بررسی أوستا ملالت‌آور و خستگی‌افزا و سیرکننده است؛ مگر آنکه

بمنظور زبان‌شناسی و علم الأساطیر و مقاصد تطبیقی دیگر باشد.»[1]

مرحوم شهید مطهّری رحمة الله علیه می‌گوید: «و اگر ملاحظه می‌کنید بعدها از طرف ایرانیان نهضتهائی در قلمرو حکومت اسلامی واقع شد، معمولاً بخاطر آن بود که آنان می‌خواستند خود را از چنگال کسانی که عدالت اسلامی را اجرا نمی‌کردند خلاص کنند. و به عبارت دیگر آنان نوعاً با حکومت‌هائی که از قوانین اسلامی سرپیچی می‌نمودند می‌جنگیدند. و بطور کلّی هر چه روزگار می‌گذشت بر علاقه و ارادت ایرانیان نسبت به اسلام، و بر هجوم روز افزون آنها به اسلام و ترک کیشها و آئینهای قبلی و آداب و رسوم پیشین افزوده می‌شد.

بهترین مثال، ادبیّات فارسی است. هر چه زمان گذشته است، تأثیر اسلام و قرآن و حدیث در ادبیّات فارسی بیشتر شده است. نفوذ اسلام در آثار ادبا و شعرا و حتّی حکمای قرون ششم و هفتم به بعد بیشتر [و] مشهودتر است تا شعرا و ادبا و حکمای قرون سوّم و چهارم.

این حقیقت از مقایسهٔ آثار رودکی و فردوسی با آثار مولوی و سعدی و نظامی و حافظ و جامی

---

[1] «تاریخ ادبیّات ایران» ج ۱، ص ۱۵۵

کاملاً هویداست.

در مقدّمهٔ کتاب «أحادیث مثنوی»[1] پس از آنکه می‌گوید: «از قدیم‌ترین عهد، تأثیر مضامین احادیث در شعر پارسی محسوس است.» و به اشعاری از رودکی استشهاد می‌کند، می‌گوید:

مبدأ دخول لغات عربی در فارسی، از دوره سامانیان است

«از اواخر قرن چهارم که فرهنگ اسلامی انتشار تمام یافت، و مدارس در نقاط مختلف تأسیس شد، و دیانت اسلام بر سائر ادیان غالب آمد، و مقاومت زرتشتیان در همهٔ بلاد ایران با شکست قطعی و نهائی مواجه گردید، و فرهنگ

[1] تألیف بدیع الزّمان فروزانفر.

ایران به صبغهٔ اسلامی جلوه‌گری آغاز نهاد، و پایهٔ تعلیمات بر اساس ادبیّات عربی و مبانی دین اسلام قرار گرفت، بالطّبع توجّه شعرا و نویسندگان به نقل الفاظ و مضامین عربی فزونی گرفت، و کلمات و امثال و حکم پیشینیان (قبل از اسلام) در نظم و نثر کمتر می‌آمد.

چنانکه بحسب مقایسه در سخن دقیقی و فردوسی و دیگر شعرای عهد سامانی و اوائل عهد غزنوی نام زرتشت و اوستا و بوذرجمهر و حکم وی بیشتر دیده می‌شود، تا در اشعار عنصری و فرّخی و منوچهری که در اواخر قرن چهارم و اوائل قرن پنجم می‌زیسته‌اند.»»[1]

«... مستر فرای پس از آنکه به یک نهضت فارسی مخلوط به عربی در زمان سامانیان اشاره می‌کند، می‌گوید:

«ادبیّات نوین فارسی (فارسی مخلوط با لغات عربی) ناشی از شورش بر ضدّ اسلام یا عربی نبود. مضمونهای زرتشتی که در شعر آمده است وابسته به شیوهٔ راسخ زمان بوده، و نباید آن را نشانهٔ ایمان مردم به آئین زرتشت دانست ...

زبان فارسی نوین یکی از زبانهای اسلامی

---

[1] «خدمات متقابل اسلام و ایران» طبع اوّل، ص ۷۱ تا ص ۷۳

همپایهٔ عربی گشته بود. شکّ نیست که اکنون اسلام از تکیه بر زبان عربی بی‌نیاز گشته بود. دیگر اسلام دارای ملّت‌های بسیار و فرهنگی جهانی گشته بود. و ایران در گرداندن فرهنگ اسلامی نقشی بزرگ داشت.»

مستر فرای در صفحه ٤٠٠ کتاب خود دربارهٔ ورود واژه‌های عربی به زبان فارسی و تأثیرات آن، تحت عنوان «آغاز زندگی نوین ایران» چنین می‌گوید:

«در برخی فرهنگها، زبان بیشتر از دین یا جامعه، در ادامه یافتن یا بر جای ماندن آن فرهنگ اهمّیّت دارد. این اصل با فرهنگ ایران راست می‌آید؛ زیرا که

بی‌شکّ در پیوستگی زبان فارسی میانه (فارسی عهد ساسانی) و فارسی نوین (فارسی دوره اسلامی) نمی‌توان تردید روا داشت؛ با این همه این دو یکی نیستند.

بزرگترین فرق میان این دو زبان، راه یافتن بسیاری واژه‌های عربی است در فارسی نوین، که این زبان را از نظر ادبیّات نیروئی بخشیده و آن را جهانگیر کرده است. و این برتری را در زبان پهلوی نمی‌توان یافت.

به راستی که عربی، فارسی نوین را توانگر ساخت، و آن را توانای پدید آوردن ادبیّاتی شکوفان به ویژه در تهیّه شعر ساخت. چنانکه شعر فارسی در پایان قرون وسطی به اوج زیبائی و لطف رسید.

فارسی نوین راهی دیگر پیش گرفت که قافله‌سالار آن، گروهی مسلمانان ایرانی بودند که در ادبیّات عرب دست داشتند؛ و نیز به زبان مادری خویش بسیار دلبسته بودند. فارسی نوین که با الفبای عربی نوشته می‌شد در سدهٔ نهم میلادی در مشرق ایران رونق گرفت، و در بخارا پایتخت دودمان سامانی گل کرد.»»[1]

---

[1] «خدمات متقابل اسلام و ایران» ص ۹٤ تا ص ۹٦

[1]...

---

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] هرچه در اندیشهٔ بزرگان افراد بشر درآمد و به دانش و خرد دریافتند، بدین دو زبان نوشتند. و هرکس می‌خواست بر دقائق افکار اطّلاع یابد ناچار بود این دو زبان را بیاموزد، که هر لؤلؤ شاهوار در این دو صدف نهفته بود. زبان عربی از جهت سعهٔ مؤلّفات و شیوع در نواحی مختلف جهان نزدیک ده برابر زبان یونانی است. و زبان فارسی هم در قرون وسطی پس از عربی نخستین زبان کامل است و بر دیگر السنهٔ برتری دارد. چه تعبیرات فصیح و کلمات ممتاز و ألفاظ جزل و عبارات شیرین و تعبیرات دلنشین که در خلال سطور کتب بکار رفته، چون ادیب آزموده نیک دقّت کند و به غور آن رسد غنائم بیشمار به چنگ آورد، که هر کلمهٔ آن مانند گوهری زینت‌بخش کتابی توان شد.

عباراتی که اسلاف ما برای ادای مقاصد خود بکار بردند، در بلاغت بدان حدّ است که چون بگوش رسد تا اعماق قلب فرومی‌رود، بدان چاشنی که لذّت آن سالیان دراز فراموش نمی‌گردد. این شیرینی، خاصّ اشعار مدح و غزل نیست، بلکه اشعار علمی و عبارات منثور نیز در این وصف شریکند. رباعیّات یوسف هروی در طبّ و اشعار خواجه نصیر الدّین طوسی در نجوم و «نصاب الصّبیان» أبو نصر فراهی در لغت و «گلشن راز» شبستری چنان شیرین است که انسان برای رفع ملال بدانها زمزمه می‌کند تا خاطر بسته را انبساطی فراهم شود، و لذّت تکرار آن کدورت دل را بزداید. با آنکه شأن کتب علمی امروز این نیست. ما با عدم رغبت، خویش را حاضر بخواندن چند سطر کتب علمی می‌کنیم و بتکرار نظر، چند بار یک عبارت را می‌خوانیم؛ و اگر مقصود آن را فهمیدیم و کوفته خاطر از مضامین آن خلاص شدیم، شکرگویان آن را کنار می‌نهیم تا اگر ضرورتی الزام کند باز بدان برگردیم، و از خدا می‌خواهیم هرگز آن‌چنان ضرورتی پیش نیاید!

بخاطر دارم که در کتاب حساب نجم الدّولة این عبارت را می‌خواندند: «هرگاه قید نداشته باشیم به مشخّص کردن مقدار حقیقی رقم اخیر حاصل ضرب و بدانستن حدّ واقعی تقریب، در چنین صورت قاعدهٔ ما کافی باشد؛ ولی اگر مقصود بیش از این باشد، عمل ناتمامی دارد که باید به این طور به پیش برد.» و معنی آن مفهوم نمی‌شد. یکی به ظرافت گفت: عبارت ترکی یا هندی است! و لیکن عین معنی را در کتب ریاضی قدیم بسیار [ادامه در صفحه بعد]

[1]...

[2]...

---

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] دیده‌ایم واضح و مختصر: «اگر عمل بتقریب خواهیم، چنان کنیم و اگر دقّت بیشتر، چنین.» بنگر دشمن لَدودِ قدما را از ادای یک معنی ساده عاجز، و دریاب که امثال وی همه چنین‌اند. و اگر کسی گوید: آنچه سابق بود اکنون منسوخ است، گویم: آنچه امروز است هم ممسوخ است؛ و نسخ بر مسخ شرف دارد.
مردم زمان ما باید عناد با قدما را کنار گذارند، و کسانی که می‌خواهند کتاب جدید بنویسند اوّل کتب آنان را بخوانند و روش سخن گفتن را بیاموزند، آنگاه اگر سخن تازه هست به اسلوب قدیم مختصر و روشن و شیرین بنویسند و سرچشمهٔ گوارای زبان فارسی قدیم را به الفاظ رکیک آلوده نسازند. این گناهی است که شاید خود من نیز مرتکب آن می‌شوم؛ و لا قُوّة إلّا بالله العظیم.

حفظ اصطلاحات

یکی از لوازم تالیف و موجبات ترویج علم، توافق بر اصطلاحات است؛ چون نیمی از عمر دانش‌آموز در فراگرفتن و بخاطر سپردن آنها می‌گذرد. و اگر همهٔ کتب در همهٔ زمان به یک اصطلاح باشد آسان و بی‌تحمّل رنج مفهوم می‌گردد و از فوائد آن همه‌کس بهره می‌برد، وگرنه باید برای هر کتاب مدّتی صرف کرد و اصطلاحات تازه آموخت. محال است کتب مختلفه هیچ فائده خاصّ نداشته و مطالب همهٔ کتب در یک کتاب موجود بود. به سبب اختلاف اصطلاحات، بسیاری از کتب منسوخ و متروک می‌گردد و فوائد آن از بین می‌رود؛ پس نباید به جعل اصطلاح عمداً بر مشکل زبان افزود.
اروپائیان با نهایت تنفّر از اسلام و عرب، لغات علمی عربی زبان خود را تغییر ندادند؛ مانند: الجَبر، الکُحْل، السَّمْت، الدبران، رجل الجوزا و هزاران الفاظ دیگر. چون میدانند از تغییر آن جز ابراز تعصّب جاهلانه هیچ فائده نمی‌توان برد، و زیان آن که سرگردانی خوانندگان و نسخ اکثر کتب گذشته است به هیچ‌وجه قابل جبران نیست. عیب زبان نیست که مقداری از لغات آن را از زبان دیگر گرفته باشند؛ عیب آنست که ادراک معانی از الفاظ دشوار گردد و خواننده در اشتباه افتد. مثلّث و زاویه و مغناطیس و تلگراف و تلفن را باید برای سهولت فهم متعلّمین نگاهداشت، و علوم را از دست متعصّبین جاهل حفظ کرد تا آلودهٔ

[2] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] اغراضش نسازند.

همچنان‌که توافق اصطلاحات سبب آسانی فهم و توسعهٔ علم است، حفظ رسم الخطّ نیز چنین است. چون طبیعت انسان بصورت کلمه مأنوس شد زودتر معنی آن را در می‌یابد.

مثلاً خواندن به واو نوشته می‌شود؛ اگر «خاندن» بی‌واو باشد موجب حیرت خواننده است.

و نیز الفاظی در سماع مشترک است و در کتابت مختلف، مانند خاستن بمعنی برپاشدن و خواستن بمعنی اراده، و خیش به معنی پرده و خویش ضمیر.

و الفاظ عربی مستعمل در فارسی، مانند سیف شمشیر و صیف تابستان، و أَلَم درد و عَلَم رایت، چون در کتابت مختلفند اشتباه نمی‌شود؛ اگر ممکن بود در تلفّظ هم دو گونه ادا کنند بهتر بود. نباید برای خاطر کاهلان، کتابت را تابع لفظ قرار داد تا ابهام لفظ به کتابت نیز سرایت کند و اشکال مضاعف شود. اگر یک‌بار خواننده دو رسم الخطّ مختلف را یاد گیرد و عمری از اشتباه ایمن باشد بهتر است از آنکه برای سهولت یک روز امتحان، عمری خود و همهٔ مردم را گرفتار شبهه سازد. اروپائیان که امروز مرجع تقلید ابناء زمانند، در رسم الخطّ خود تغییر ندادند، و یک لفظ را برای معانی مختلفه به صورتهای مختلف می‌نویسند تا از اشتباه ایمن مانند. هرکس به داشتن زبان وسیع و کامل افتخار می‌کند باید رنج آموختن آن را بر خود هموار سازد، چون زبان کامل‌تر آموختنش هم دشوارتر است.

استعارت لغات

از فوائد تتبّع کتب قدیم استنباط قواعد استعارت لغات است. در زبان فارسی و هر زبان دیگر باید کلماتی را از السنهٔ مختلفه به عاریت گرفت. و از مزایای زبان فارسی است که در کنار لغت عربی قرار گرفته و مجاز است از این بحر بی‌پایان که بزرگترین و وسیع‌ترین لغات جهان است هر چه بخواهد بی‌دریغ بردارد و در ادای هیچ معنی فرونماند.

این لغتی که کتاب خدا بدان فرودآمده و آن را لسان عربیّ مُبین فرموده، هم از جهت معنی سبب هدایت ما به دانشهای گوناگون شد، و هم زبان ما را از ضیق و جمود رهائی بخشید.

امّا اقتباس الفاظ عربی اسلوبی دارد که قدما رعایت کردند؛ بی‌رعایت آن کلام مستهجن می‌شود و الفاظی مرذول و جُمَلی غَلِق و مبهم پدید می‌گردد که شایستهٔ فصحا نیست.

آنکه می‌خواهد هیچ کلمهٔ عربی یا غیر عربی در فارسی استعمال نکند، مانند کسی است که در کنار گنجی پر از گوهر شاهوار نشسته و می‌تواند رایگان بردارد و قامت خویش را بیاراید، و تعصّب جاهلانه او را بازدارد. و آنکه

لزوم تکلّم به زبان عربی برای جمیع مسلمانان

باری، ما در این ابحاث آوردیم که بر مسلمین واجب است زبان عربی را زنده نگه دارند، زیرا که زبان قرآن است؛ و زنده بودن آن به گسترش آن در محاورات عمومی، و تکلّم و گفتگو به آن، و نوشتن کتب و نامه‌ها، و تدریس

بی‌قاعده و اسلوب صحیح استعارت می‌کند چنانست که بازوبند را به سر ببندد و خلخال را به گردن گذارد. قدمای ما کلماتی را نپسندیدند و کلماتی را اندک تغییر دادند و کلماتی را در معانی خود استعمال کردند که باید متابعت کرد. و متأخّرین بر خلاف آنان گاهی الفاظ غریب و وحشی در کلام آوردند و گاه بی‌علّتی ظاهر، یک لفظ را در دو معنی مختلف استعمال کردند مانند مراجعه کردن و مراجعت کردن، و گاه از لفظ عربی معنی‌ای خواستند که در لغت عربی و فارسی مذکور نیست، مانند لفظ وبا در مرض اسهال هندی و حصبه (سرخجه) در یک نوع حُمای وبائی، و محصّل در طالب علم و امثال ذلک. این گونه توسّع و بی‌مبالاتی در لغات پست جهان جائز است، چون فرقهٔ معدود از آن بهره می‌برند؛ امّا زبانهای بزرگ علمی و ادبی باید کلمات را بر طبق قاعدهٔ مقرّر در همان معانی استعمال کنند که فصحای اهل زبان استعمال کردند.

انضباط از لوازم لغات بزرگ جهان است، چون آشنا و بیگانگان هم ناچار بدان عنایت دارند و باید وسائل تفهیم برای همه فراهم باشد. اگر قواعد مراعات نشود موجب حیرت اجانب بلکه سرگردانی اهل لسان نیز می‌گردد. مثلاً می‌گویند: مأمور مربوطه چنان کرد و رئیس مربوطه چنین گفت. هیچ‌کس نمی‌داند های کلمهٔ مربوطه چیست و بر طبق کدامیک از قواعد زبان فارسی یا عربی اضافه شده است! و از این قبیل بسیار. ما اگر کتب قدیم را از دست بدهیم بدل آن را نخواهیم یافت، امّا اگر هرچه جدید غیر فصیح است نابود سازیم زیان نخواهیم کرد؛ چون اصل معانی به زبانهای خارجه در نهایت زیبائی و فصاحت موجود است، و ما می‌توانیم پس از خواندن کتب قدما در هر علم که خواهیم، و آموختن اُسلوب بیان و کمال زبان فارسی، مطالب تازه‌ای را به سبک قدیم به زبان خود آوریم.»

رسمی و قویّ آن در مدارس بلکه در کودکستانها، بلکه در خانواده‌ها و سخن گفتن با مادران است. و هر چه از لغات عرب بیشتر در لغتهایشان داخل کنند، لسانشان را به زبان قرآن نزدیکتر کرده‌اند؛ و هرچه از لغات غیر عرب اعمّ از باستانی خود و یا از لغات اجنبی داخل زبانشان نمایند، بیشتر از این مرحله دور افتاده‌اند.

و محصّل مطلب آنکه بواسطهٔ تکلّم در محاورات، و روی آوردن به قواعد عربی، و حفظ لغات باید به مرحله‌ای برسند که خود بتوانند به عربی سخن گویند؛ خواه زبان اوّل و مادری آنها عربی باشد و خواه نباشد. در هر صورت مسلمانی که نماز می‌خواند، قرآن می‌خواند، نهج البلاغه می‌خواند، و بر او لازم است احکام ضروری خود را از فقه و اخلاق و عرفان از اولیای دین که عرب هستند اخذ کند، و مسلمانی که در حجّ شرکت می‌کند و باید با سائر مسلمانان تشریک مساعی نماید و از احوال هم مطّلع باشند، مسلمانی که در کنفرانس‌ها و مجامع عمومی مسلمین شرکت می‌کند و باید خطا به بخواند و یا خطابه را گوش کند؛ باید عربی را به خوبی بداند، تا سر حدّی که معنای نماز و قرآن

را بفهمد، و معنای دعای کمیل را که می‌خواند و می‌گرید بفهمد، و سخنان حضرت باقر و حضرت صادق علیهما السّلام را بداند. وگرنه باید بواسطهٔ ترجمهٔ غیر، مطالب را ادراک کند، و این تبعید مسافت است و کار مشکل. اتّحاد زبان مسلمین همانند اتّحاد تاریخشان در درجه اوّل از لزوم دارای اهمّیّت است.

در صورت امکان باید در مرحلهٔ اوّل زبان مادری را عربی قرار دهد که غنی‌ترین زبانهاست، و از زبان فارسی فعلی شیرین‌تر و قوی‌تر است. و در صورت عدم امکان باید در مرحلهٔ ثانی زبان عربی را زبان دوّم خود قرار دهد تا از مزایای این دین بهرمند گردد؛ وگرنه دین بصورت شبحی از دور به نظرش

می‌آید و سرابی در برابرش جلوه می‌کند.[1]

روی همین زمینه است که استعمار کافر با تمام قدرت سعی دارد زبان انگلیسی را زبان اوّل و یا دوّم مردم قرار دهد.[2]

نمی‌خواهیم بگوئیم: کسی که عربی نمی‌داند دین ندارد، مسلمان نیست.

می‌خواهیم بگوئیم: از جمیع مزایا و فوائد و فضائل اسلام من حیث المجموع بهرمند نیست.

---

[1] در «بحار الأنوار» طبع حروفی، ج ۱، ص ۲۱۲، حدیث ۷، از «خصال» صدوق با سند متّصل خود روایت می‌کند از حضرت صادق علیه السّلام که فرمود: تَعَلَّموا الْعَرَبیَّةَ، فَإنَّها کَلامُ الله الَّذی یُکَلِّمُ بِهِ خَلْقَهُ؛ وَ نَظِّفوا الْماضِغَینِ؛ وَ بَلِّغوا بِالْخَواتیمِ. «عربیّت را یاد بگیرید، زیرا آن کلام خداست که بدان وسیله با خلق خود تکلّم می‌کند؛ و دندانهای خود را نظیف کنید؛ و انگشتری را تا آخر انگشت فروبرید!»

[2] أحمد أمین مصری در کتاب «یوم الإسلام» ص ۱٤٤ گوید: «بلکه فرانسه نیز از جملهٔ عملیّاتش که بر روی آن دعوت داشت، جنگ و محاربهٔ با لغت عربی بود. چون لغت عربی وسیلهٔ وصول به دین اسلامی است، و دین اسلامی وسیلهٔ تعصّب و نهضت علیه استعمار است. هر ناحیه و قطری از اقطار به تنهائی قدرت بر اصلاح خود و دعوت بر محاربه و جنگ با استعمار ندارد، چون استعمار از آن قوی‌تر است. و امّا عالم اسلامی بجهت آنکه حدّ اقلّ سیصد میلیون جمعیّت دارد، اگر نیّت خود را خالص و عزمشان را همگی مجتمعاً بر محاربهٔ نصرانیّت تصحیح کنند، می‌توانند استعمار را براندازند.

از اهمّ مبادی اسلام حجّ است که در هر سال انجام داده می‌شود، برای آنکه مؤتمری باشد که مسلمین در آن از شئون دینشان گفتگو کنند، و از حالت اجتماعی خود در آن مؤتمر سخن به میان آورند، و خطهای اصلاحی خود را در آن ترسیم نمایند؛ همچنان‌که از مبادی اسلام آنست که همگی تحت لوای خلیفهٔ واحد باشند که شئونشان را رعایت کند و نظر در مصالحشان افکند. این دو مبدأ مجموعاً غرض از حرکت را یکی می‌کنند، همچنان‌که عمل را نیز برای بدست آوردن مقصود یکی می‌نمایند.»

گفتار دشمنان اسلام که می‌گویند: ایرانیان چون در طول این تاریخ زبان خود را حفظ کردند و آن را در عربی محو و نابود نساختند، و بدین‌وسیله عکس العمل مخالف نسبت به اسلام نشان داده‌اند، غلط و در نهایت بی‌اعتباری است.

مرحوم شهید مطهّری (ره) از این گفتار بدین گونه پاسخ می‌دهد که:

«اگر احیاء زبان فارسی به خاطر مبارزه با اسلام یا عرب یا زبان عربی می‌بود، مردم ایران به جای این همه کتاب لغت و دستور زبان و قواعد فصاحت و بلاغت زبان عربی، کتابهای لغت و دستور زبان و قواعد فصاحت و بلاغت برای زبان فارسی می‌نوشتند، و یا لااقلّ از ترویج و تأیید و اشاعهٔ زبان عربی خودداری می‌کردند.

ایرانیان، نه توجّهشان به زبان فارسی بعنوان ضدّیّت با اسلام یا عرب بود و نه زبان عربی را زبان بیگانه می‌دانستند؛ آنها زبان عربی را زبان اسلام می‌دانستند، نه زبان قوم عرب. و چون اسلام را متعلّق به همه می‌دانستند، زبان عربی را نیز متعلّق به خود و همهٔ مسلمانان می‌دانستند.

حقیقت اینست که اگر زبانهای دیگر از قبیل فارسی، ترکی، انگلیسی، فرانسوی، آلمانی زبان یک قوم و ملّت است، زبان عربی زبان یک کتاب است. مثلاً زبان فارسی زبانی است که تعلّق دارد

به یک قوم و یک ملّت. افراد بی‌شماری در حیات و بقاءِ آن سهیم بوده‌اند. هریک از آنها به تنهائی اگر نبود، باز زبان فارسی در جهان بود.

زبان فارسی زبان هیچ‌کس و هیچ کتاب به تنهائی نیست. نه زبان فردوسی است، و نه زبان رودکی، و نه نظامی و نه سعدی و نه مولوی و نه حافظ و نه هیچ‌کس دیگر؛ زبان همه است. ولی زبان عربی فقط زبان یک کتاب است بنام قرآن. قرآن تنها نگاهدارنده و حافظ و عامل حیات و بقاء این زبان است.

تمام آثاری که بعداً به این زبان بوجود آمده، در پرتو قرآن و به خاطر قرآن بوده است. علوم دستوری که برای این زبان بوجود آمده، به خاطر قرآن بوده است.

کسانی که به این زبان خدمت کرده‌اند و کتاب نوشته‌اند، به خاطر قرآن بوده است. کتابهای فلسفی، عرفانی، تاریخی، طبّی، ریاضی، حقوقی و غیره که به این زبان نوشته شده فقط بخاطر قرآن است. پس حقّاً زبان عربی زبان یک کتاب است نه زبان یک قوم و یک ملّت.

اگر افراد برجسته‌ای برای این زبان احترام بیشتری از زبان مادری خود قائل بودند، ازاینجهت بود که این زبان را متعلّق به یک قوم معیّن نمی‌دانستند؛ و این کار را توهین به ملّت و ملّیّت خود نمی‌شمردند. احساس افراد ملل غیر عرب این بود که زبان عربی زبان دین است، و زبان مادری آنها زبان ملّت.

مولوی پس از چند شعر معروف خود در «مثنوی» که به عربی سروده است:

می‌گوید:

مولوی در این شعر زبان عربی را بر زبان

فارسی که زبان مادری خودش است ترجیح می‌دهد، به این دلیل که زبان عربی زبان دین است.

سعدی در باب پنجم «گلستان» حکایتی بصورت محاوره با یک جوان کاشغری که مقدّمهٔ نحو زمخشری می‌خوانده است، ساخته است. در آن حکایت از زبان فارسی و عربی چنان یاد می‌کند که زبان فارسی زبان مردم عوامّ است، و زبان عربی زبان اهل فضل و دانش.

حافظ در غزل معروف خود می‌گوید:

از قراری که مرحوم قزوینی در «بیست مقاله» نوشته است، یکی از عنکبوتان گرفتار تارهای حماقت که از برکت نقشه‌های استعماری فعلاً کم نیستند، همیشه از حافظ گله‌مند بوده است که چرا در این شعر زبان عربی را زبان هنر دانسته است.»[1]

عربی، زبان قرآن است؛ و تکلّم به زبان عربی از نشانه‌های اهل قرآن

آنچه را که مرحوم شهید مطهّری (ره) در این عبارات افاده نموده‌اند، همگی راست و صحیح است، و نیز این عبارت که عربی زبان قرآن است، مطلب از همین قرار است؛ امّا در توضیح این معنی کمی بی‌لطفی فرموده و کوتاه آمده‌اند؛ و بالنّتیجه اسلامیّت و تدیّن به قرآن، با حصر زبان انسان به زبان مادری و عدم تکلّم به عربی و یا عدم لزوم آن را نتیجه گرفته‌اند.

اشکال ما در همین‌جاست. درست است که عربی زبان قرآن است، امّا چون قرآن متعلّق به جمیع مسلمین است، پس عربی متعلّق به جمیع مسلمین است. اگر در زبان فارسی شخصی به

---

[1] «خدمات متقابل اسلام و ایران» ص ۸۵ تا ص ۸۸

فارسی نتواند سخن گوید، نباید گفت از ملّت و قوم فارس است؛ همچنین در زبان قرآن اگر شخصی نتواند بدان زبان تکلّم کند، نباید گفت از ملّت و قوم قرآن است.

ایشان در شرح این عبارت مغالطه نموده و فرموده‌اند: اگر مثلاً زید به زبان فارسی سخن نگوید، باز زبان فارسی در جهان هست. زبان فارسی مال هیچ‌کس بخصوصه نیست.

سخن در اینجا نیست. البتّه زبان فارسی بجای خود هست. سخن در اینجاست که اگر زید مثلاً نتوانست به زبان فارسی حرف بزند، بازهم فارس

است یا نه؟! اگر کسی نتواند به زبان قرآن که عربی است سخن گوید، بازهم از اهل قرآن است یا نه؟! بین این دو مطلب فرق بسیار است.

معلوم است که اگر زید به قرآن تکلّم نکند، بازهم قرآن هست؛ ولی دیگر زید، زید قرآنی نیست.

ایشان باید این‌طور بفرمایند: زبان فارسی اختصاص به ملّت و قوم فارس دارد. و قرآن برای جمیع ملل مسلمان از فارس و ترک و عرب و هندو است. و هنگامی مرد، فارس محسوب است که زبان فارسی بداند؛ و هنگامی اهل قرآن محسوب است که زبان عربی بداند؛ چون عربی زبان قرآن است.

از این گذشته، عربی زبان قرآن است یعنی چه؟! یعنی زبان قرآنی که در روی صفحاتی نوشته شده و در میان دفّتین آن را جلد نموده‌اند؟ یا قرآنی که زنده و در سینه‌هاست، و در محاورات و معاملات و عبادات و احکام و اجتماعات با مردم روبروست و با آنها سخن می‌گوید، و راه را بدانها نشان می‌دهد؟ بَلْ هُوَ آياتٌ بَيِّناتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ.[1]

---

[1] صدر آیهٔ ٤٩، از سورهٔ ٢٩: العنکبوت

«بلکه قرآن آیات روشن و آشکاری است در سینهٔ کسانی که به آنها علم داده شده است.»

در این صورت «عربی زبان قرآن است» مساوی است با «عربی زبان مسلمانان است.»

حقّ مطلب اینست که: ما چون به زبان مادری خود عادت کرده‌ایم و آن را شیرین می‌دانیم و بدان سخن می‌گوئیم، و لسان روان و ساده‌ایست برای ما، نمی‌خواهیم خود را حاضر کنیم تا این زبان مادری را گرچه به بهتر از آن باشد تغییر دهیم.

زبان عربی باید زبان مادری هر مسلمان باشد

وقتی می‌دانیم: زبان عربی قوی‌تر و استوارتر و شیرین‌تر و جذّاب‌تر از زبان فارسی است؛ و علاوه از جهت گسترش لغات ادبی، طبّی، جغرافیائی، داروسازی، و حتّی اصطلاحات فیزیکی و شیمیائی غنی است، و ما را مانند لسان فارسی نیازمند به اصطلاحات لغات اجنبی نمی‌کند، و یک ریشه از لغات لاتینی و یا مشتقّ از آن را به عنوان اسم در زبان ما وارد نمی‌کند، و زبان قرآن کریم است که دین ما و آئین ما بدان منوط است، چرا از اوّل زبان مادری خود را عربی نکنیم و به فرزندان خود از کودکی عربی نیاموزیم؟

اگر ما زبان فارسی را حفظ کنیم و زبان عربی را هم یاد بگیریم، وسعت اطّلاعات ما همین مقدار است که در این ازمنهٔ گذشته داشته‌ایم؛ و این چند عیب دارد:

اوّل آنکه: جمیع افراد کشور قادر بر تکلّم به زبان عربی نخواهند بود؛ بلکه نه عُشری از اعشار، بلکه یک صدم یا یک‌هزارم هم نخواهند بود.

دوّم آنکه: وقتی ما حدیثی یا آیه‌ای را می‌خواهیم به شخص فارسی زبانی بیاموزیم،

چون او باید در ذهن خود از حجاب ترجمه عبور کند و سپس معنی را تلقّی کند، لذا مانند ریسمان گره‌خورده، و یا پارچهٔ وصله‌زده‌شده مطلب را ادراک می‌کند؛ بخلاف آنکه اگر همین حدیث یا آیه را به شخص عربی زبانی بیاموزیم؛ او سریعاً مطلب را می‌گیرد، بلکه آن آیه و حدیث را هم حفظ می‌شود و در ذهنش می‌ماند.

مشاهده نموده‌اید: بچّه‌های عربی زبان به آسانی قرآن را حفظ می‌کنند، و بسیاری از آنها در سنّ چهارده سال و پانزده سال تمام قرآن را حفظ دارند. و این امر برای بچّه‌های فارسی زبان بسیار مشکل است.

سوّم آنکه: زبان یاد گرفتن کار آسانی نیست؛ عمر می‌خواهد، وقت می‌خواهد، سلامتی و فراغت می‌خواهد. و انسان باید این وقت و فرصت را

صرف کسب علومی کند که موضوعیّت داشته باشد نه طریقیّت. زبان دانستن فی حدّ نفسه کمالی نیست، علمی نیست. زبان آیه و آئینه برای اکتساب علوم واقعی است. در این صورت اکتفا به یک زبان نمودن خیلی سریع‌تر و فارغتر شخص را به کمال مطلوب می‌رساند، تا با دو طریق و یا چند طریق، ذهن خود را پر از لغات و اصطلاحات غیر اصیل بنماید.

البتّه در بعضی اوقات که ضرورت اقتضا کند یاد گرفتن زبان دیگری نیز لازم است؛ ولی برای بعضی و در امکانات و شرائط خاصّی است، نه برای همهٔ مردم. چرا ما همهٔ مردم را الزاماً و اجباراً به یاد گرفتن دو زبان واداریم: یکی مادری و یکی عربی. از اوّل میان‌بُر زده، زبان مادری را زبان عربی انتخاب کنیم تا نصف مسافت را مجّاناً و بدون عوض پیموده باشیم!

راه این مطلب آنست که: در مرحلهٔ اوّل زبان عربی را زبان دوّم گردانیم؛ یعنی با کثرت استعمال لغات عرب، و دور داشتن لغات فارسی و غیر عربی، اوّلاً زبان همهٔ مردم را به عربی گفتن آشنا کنیم به‌طوری‌که همهٔ مردان و زنان بتوانند به عربی مذاکره و گفتگو کنند؛ و سپس در مرحلهٔ

دوّم به مردان و زنان بگوئیم: دیگر از این به بعد با اطفال خردتان که می‌خواهند زبان باز کنند با عربی گفتگو کنید!

در این صورت ناگهان زبان به زبان عربی و قرآنی بازمی‌گردد؛ و علاوه بر جمیع مزایای معرفتی و علمی که حاصل می‌شود، وحدت میان مسلمین که یکی از جهاتش وحدت زبان قرآن است بهتر شکوفا می‌گردد.

این حقیر چون قبلاً در رشته فنّی بودم، به زبان آلمانی اطّلاع داشتم، و بعضی از کتب درسی را از آلمانی به فارسی ترجمه نموده‌ام. و سپس در تحصیلات قم و نجف اشرف، نوشتجاتم همگی عربی بود.

علماء باید مطالب علمی خود را به عربی بنویسند

کتب مستقلّه و تقریرات دروس اساتید، و رساله‌های فقهیّه همگی به

عربی است. در مراجعت از نجف دو رساله: یکی دربارهٔ «رؤیت هلال» ضمن مکاتباتی با حضرت آیة الله خوئی مدّ ظلّه، و دیگری «رسالهٔ بدیعه» در تفسیر آیهٔ الرِّجالُ قَوَّامُونَ عَلَي النِّساءِ بِما فَضَّلَ اللهُ بَعْضَهُمْ عَلي بَعْضٍ که در آن از عدم جواز حکومت و جهاد و قضاوت برای زن بحث شده است، نیز به عربی نوشته‌ام.

و همچنین بسیاری از مسائل فقهیّه را که هنوز طبع نشده است به عربی نوشته‌ام. امّا چون انقلاب عظیم ایران بر اساس نهضت اسلام و قرآن روی داد و مردم را تشنهٔ معارف دیدم، بر خود حتم و فرض نمودم که یک دوره از علوم و معارف اسلام را به زبان فارسی بنگارم، تا هر چه سریع‌تر بدست مردم مسلمان ایران برسد، و روحشان از این علوم اصیلهٔ اسلام سیراب گردد؛ وگرنه لازم بود آنهم به عربی نوشته گردد تا جنبهٔ اسلامیّت همگانی آن حفظ، و جمیع برادران مُسلم از داخلی و از اعراب از آن استفاده کنند.

اینک امیدواریم جمیع این آثار به عربی ترجمه شود، تا قصور غیر اختیاری که در این باره شده است جبران گردد. و بجمیع فرزندان و طلاّب از دوستانم توصیه می‌کنم که در غیر موارد

ضروری آثارشان را به عربی بنگارند، و سپس در صورت لزوم به فارسی و غیره ترجمه نمایند.

این رویّهٔ همهٔ علماء اعلام و سرسلسله داران علم و معرفت، و مردم بصیر و خبیر به قرآن و امور مسلمین از قدیم الأیّام تا بحال بوده است. حتّی بسیاری از حکّام و وزراء و صاحبان منصب و ولایت در این هزار سال اخیر، از علمای بزرگ صاحب حدیث و تفسیر و تاریخ و فلسفه و هیئت و فقه و غیرها بوده‌اند، و جمیع تصنیفاتشان را به زبان عربی نوشته‌اند؛ و از راویان حدیث به شمار می‌رفته، مجلس بحث و سماع حدیث داشته‌اند.

«در مقدّمهٔ کتاب «احادیث مثنوی» [فروزانفر] ضمن تشریح نفوذ

تدریجی احادیث نبوی در همهٔ شئون علمی و ادبی اسلام به نقل از «أنساب» سمعانی می‌گوید:

و بسیاری از امراء و وزراء که مشوّق شعرا و حامی کُتّاب و نویسندگان بودند، خود از رواة حدیث بشمار می‌رفتند. چنانکه از امراء و شهریاران سامانی،[1] أمیر أحمد بن أسد بن سامان (متوفّی ۲۵۰) و فرزندان وی أبو إبراهیم إسماعیل بن أحمد (متوفّی در ماه صفر ۲۹۵) و أبو الحسن نصر بن أحمد (متوفّی در جمادی الأخری ۲۷۹) و أبو یعقوب إسحاق بن أحمد (متوفّی ۲۱ صفر ۳۰۱) در طبقات رواة ذکر شده‌اند. و أبو الفضل محمّد بن عبید الله بلعمی وزیر مشهور سامانیان (متوفی دهم صفر ۳۲۹) روایت حدیث می‌کرده است.

و أمیر إبراهیم بن أبی عمران سیمْجور، و پسر او أبو الحسن ناصر الدّولة محمّد بن إبراهیم از اکابر امرای سامانی و سالار خراسان، در عداد رواة حدیث بشمارند.

و أبو علیّ مظفّر (یا محمّد) بن أبو الحسن (مقتول رجب ۳۸۸) که امیر خراسان بود و دعوی استقلال می‌کرد، راوی حدیث بود و مجلس

---

[1] سامانیان از نسل بهرام چوبین سپهسالار معروف دورهٔ ساسانی بوده‌اند. و از عادل‌ترین و متدیّن‌ترین سلاطین ایران بشمار می‌روند.

املاء داشت. و أبو عبد الله حاکم بن البیّع (صاحب کتاب معروف «مستدرک» متوفّی ٤٠٥) از وی سماع داشته است.»[1]

اگر قدرت و نیرومندی اسلام در اثر اسلام و تعهّد علمای ایران باشد، در صورت عربی زبان بودن مردم ایران، آیا این قدرت و نیرومندی افزون نمی‌گردد؟!

[1] «خدمات متقابل اسلام و ایران» ص ۹۲ و ۹۳

عربی بودن زبان، موجب گسترش ذهن و قریحه می‌گردد

با وجودی که ادوارد براون از دوزی مستشرق معروف هلندی در کتاب «إسلام» نقل می‌کند که: «مهم‌ترین قومی که تغییر مذهب دادند ایرانیان بودند. زیرا آنها اسلام را نیرومند و استوار نمودند، نه عرب؛ و از میان آنها بود که جالب‌ترین فرق اسلامی برخاسته است.»[1] آیا همین آثار علماء ایرانی که به زبان عربی بوده است، اگر در محیط ایران که تمام مردم آن دارای زبان عربی بودند می‌بود، بهتر و قوی‌تر اسلام را نیرومند نمی‌ساخت؟!

عجیب است از مرحوم شهید مطهّری رحمة الله علیه که گفته‌اند:

«اگر زبان فارسی از میان رفته بود، ما امروز آثار گرانبها و شاهکارهای اسلامی ارزنده‌ای همچون «مثنوی» و «گلستان» و دیوان حافظ و نظامی و صدها اثر زیبای دیگر نداشتیم!

پس ای کاش صدها زبان دیگر همچون زبان فارسی در میان مسلمین وجود داشت، که هریک می‌توانستند با استعداد مخصوص خود به اسلام

---

[1] «خدمات متقابل اسلام و ایران» ص ۱۰۸ و ص ۸۹ و ۹۰

خدمت جداگانه‌ای بنمایند.»[1]

پاسخ آنست که: اگر با از بین رفتن زبان فارسی، خود ملاّی رومی و سعدی و حافظ و نظامی هم از بین رفته بودند مطلب همین‌طور است که افاده نموده‌اند؛ ولی با وجود زندگی و حیات این بزرگان، و غوطه‌ور شدن در ادبیّات عرب و ساختن و پرداختن «مثنوی» و «گلستان» و دیوان حافظ و نظامی به لسان عرب، می‌دانید چه غوغائی برپا شده بود؟!

مگر آثار عرفانی و ادبی ابن فارض مصری که قریب یک‌صد سال قبل از حافظ بوده است در دست نیست؟ مگر دیوان سیّد مرتضی و سیّد رضیّ و مَهیار دَیلمی و صاحب بن عُبّاد تا برسد به شعرای عصر حاضر عرب زبان

---

[1] همان.

همچون سیّد حیدر حلّی و سیّد صالح حلّی و سیّد اسماعیل شیرازی از جهت قدرت شعری از دیوان نظامی و بوستان سعدی کوتاه‌تر است؟!

مگر «مقامات» حریریّ و بدیع الزّمان همدانی در عربی به پای «گلستان» نمی‌رسد؟

حالا شما ملاّی رومی و سعدی و حافظ و نظامی را از جهت قریحه و استعداد فرضاً از اینها بالاتر بدانید؛ این اعلام و بزرگان بالاتر اگر قریحه و استعداد خود را در زبان عربی مصرف می‌کردند، و مثنویها و گلستانها و دیوانهای حافظ و نظامی قوی‌تر و لطیف‌تر و عظیم‌تر تحویل می‌دادند، شاهکارهای دلپذیرتر بوجود نمی‌آوردند؟!

شما که قبول دارید زبان عرب وسیع‌تر و قوی‌تر است، و قدرت و وسعت آن است که زبان فارسی را قوی کرده و جهانی نموده است، در این صورت اگر این آثار به زبان عرب از این أعلام در محیط عرب زبان کشور با استعداد و با قریحهٔ ایران طلوع می‌کرد چه خبر می‌شد!

بنابراین، تأسّف بر فقدان این کتب مانند تأسّف آن جوانی است که به وی گفتند: با فلان دختر زیبای اصیل و شریف ازدواج کن تا فرزندان اصیل و شریف بیاوری! او در این امر

کوتاهی نمود، و با دختری که در آن درجه از اصالت و شرافت و زیبائی نبود ازدواج کرد و فرزندانی آورد. چون به وی گفتند: چرا با آن خانم ازدواج نکردی؟! در پاسخ گفت: اگر با او ازدواج می‌نمودم این فرزندان را که نداشتم!

جواب او آنست که: مگر آن خانم عقیم بود؟ و ازدواج تو با او موجب تهیدست شدنت از اولاد می‌شد؟! بلکه آن خانم اولادی بهتر و اصیل‌تر برای تو می‌آورد!

این گونه استدلال از ایشان شبه مغلطه است نه برهان، و از اهل فلسفه

بعید است.[1]

کوششهای استعمار برای برانداختن زبان عربی و قرآن در ممالک اسلامی

جنایات آتاترک و پهلوی به قرآن و زبان عربی

استعمار برای برانداختن زبان عربی و قرآن در ممالک اسلام بنحو اکمل کوشید. در ترکیّه آتاترک را که نامش مصطفی کمال پاشا بود، با این لقب که به معنای پدر ترکها است به روی کار آورد.[2] حجاب زنان را برداشت، و لباس و

---

[1] طبع اوّل کتاب «خدمات متقابل اسلام و ایران» که خود آن مرحوم برای حقیر یک جلدش را هدیّه آوردند در سنهٔ ۱۳۴۹ شمسی است، و تقریباً ده سال قبل از رحلت ایشان بوده است. این حقیر در مقدّمهٔ کتاب «لبّ اللباب» که بمناسبت شهادتشان منتشر شد نوشته‌ام: دگرگونی و حالات عرفانی آن مرحوم، در چندین سال اخیر عمر ایشان بوده است.
و سخنرانیها و نوشتجات ایشان در این دوره با سخنرانیها و نوشتجاتشان قبل از آن کاملاً فرق دارد؛ و از مقایسهٔ میان آن دو می‌توان این حقیقت را دریافت.

[2] أحمد أمین مصری در کتاب «یوم الإسلام» ص ۱۱۸ و ۱۱۹ گوید: «در ترکیّه مدحت پاشا مردم را به تمدّن غرب به مقدار نافع و اقتباس چیزهای مفید از ایشان برای تنظیم امور دعوت نمود. سپس مصطفی کمال آمد و از راه دیگر مردم را به اصلاح فراخواند؛ و آن سُبک کردن عرب بود از ناحیه لغتشان و دینشان. گویا عربی بودن دین و لغت بر وی گران بود. او سراسر امّت ترک را در تمدّن غرب به تمام معنی بدون تنقیه و جدا کردن چیزهای مفید از مضرّ، و بدون انتحال و انتساب فروبرد و غوطه‌ور ساخت. و از پایه‌های اصلاحاتش الغاءِ وزارت اوقاف و قرار دادن تدبیر اوقاف را به رئیس امور دینیّه بود، که در کنارش هیئت عملیّهٔ استشاریّه را مقرّر کرد. و محاکم شرعیّه و مدرسه‌های دینی را الغاء نمود. و تعلیمات دینی را بر دانشکدهٔ الهیّات که تابع دانشگاه بود حصر نمود. و طرق صوفیّه را الغاء نموده، زوایا و تکایا و القاب صوفیّه را (از درویش و مرید و استاد و سیّد و شَلَبیّ و نقیب

کلاه را اروپائی کرد، و مساجد عتیق را مانند مسجد أیاصوفیّه موزه نمود، به‌طوری‌که حتّی واردین از تماشاچیان حقّ نماز خواندن در آن را ندارند. و خواندن قرآن را در مدارس منع کرد. و زبان عربی را قدغن نمود؛ حتّی خواندن قرآن و نماز و اذان و اقامه را به زبان ترکی اسلامبولی تغییر داد.

مرحوم دائی خود بنده در پنجاه سال قبل که مشرّف به مکّه شد، در مراجعت به شام و ترکیّه رفته بود؛ او می‌گفت: در هنگام نماز مؤذّن بر فراز مناره فریاد می‌زد: اللَهُ بُیُوكْ دیرْ؛ مُحَمَّدْ سَفیرِ یاخْچی دیرْ. و به

...) تحریم کرد. و هر گونه پیشگوئی و سحر و ستاره‌بینی و ستاره‌شناسی و نوشتن تعویذ و دعا برای نظر و چشم زخم و یا برای سلامتی را ممنوع نمود. و لباس روحانیّت و زیّ دینی را محدود کرده، و به احدی اجازه پوشیدن نداد مگر به طائفهٔ خاصّی مثل رئیس امور دینیّه و ائمّهٔ جماعت و خطباء و وعّاظ. و اسراف در جهاز و ازدواج را منع نمود، به‌طوری‌که جهاز را بطور آشکار نمی‌بردند، و میهمانیهای عمومی در مراسم سرور برپانمیشد. و به عوض رسالهٔ عملیّه و مجلّهٔ احکام شرعیّه، قانون مدنی را پایهگذاری کرد که در آن تعدّد زوجات ممنوع گردیده بود. و به زوجین قضیّهٔ طلاق را محوّل کرده بود که در صورت اسباب معیّنهای بدان اقدام کنند. و زنان را از حجاب بیرون آورد و در تمام حقوق سیاسی و اجتماعی و مدنی با مردان یکسان نمود. و راه کسب و دخول در ادارات دولتی را بر ایشان باز کرد. و ازدواج را شرکتی بر اساس دو جزء مساوی قرار داد؛ و به زن حقّ انتخاب کردن و انتخاب شدن را داد. و دین را از دولت جدا کرد. و بنابراین، دین را نه در تشریع و نه در حکم و نه در ادارهٔ امور، استخدام ننمود. و طریق کتابت لغت ترکی را از حروف عربی به حروف لاتینی تغییر داد.»

همین منوال تا آخر. یعنی خدا بزرگ است، محمّد فرستاده خوبی است.

آتاترک خطّ را هم تغییر داد. خطّ ترکیّه را که تماماً خطّ عربی بود به خطّ لاتین تبدیل کرد. و با این کیفیّت رابطهٔ این مردم را نه تنها با مسلمین تمام جهان برید و به کشورهای اروپائی پیوند زد، بلکه رابطهٔ آنها را با فرهنگ عظیم اسلام و میلیونها کتب مدوّنه از تاریخ و حدیث و تفسیر و طبّ و هیئت و فقه و معارف و فلسفه و عرفان و غیرها قطع کرد؛ به بهانهٔ اینکه: خطّ باید خطّ بین المللی باشد، و امروزه خطّ لاتین خطّ بین المللی است، و برای استفاده از این کتب، آنها را می‌توان بدین خطّ نوشت.

معلوم است اگر هزار سال هم طول بکشد، تا بخواهند آن کتب را بدین خطّ بنویسند کافی نیست. و اینک رابطهٔ نسل جوان یکباره بطور ضربتی از آن فرهنگ بریده می‌شود؛ و در اثر ممارست و اشتغال مردم به زبان لاتین، دیگر کسی که خطّ عربی بداند پیدا نمی‌شود تا کتابها را بدین خطّ برگرداند. و ده‌ها و صدها مفاسد عظیم دیگری که بر تغییر خطّ پیدا می‌شود. و بالنّتیجه میلیونها کتب عتیق از خطّی و غیر خطّی در کتابخانه‌های آنها متروک ماند؛ و یک نفر نیست که بتواند از آنها استفاده کند. الآن در کتابخانه‌های ترکیّه تعداد غیر قابل شمارشی از کتب خطّیّهٔ منحصر بفرد بخطّ مؤلّفین و یا قریب به زمان تألیف موجود است که در آنجا مانند انبار شماره‌بندی و فهرست شده، و در موزه‌ها و کتابخانه‌ها به عنوان آثار ملّی و باستانی برای تماشای واردین بالأخصّ خارجی‌ها قرار دارد. و این کتبی که در آنجا جمع شده است؛ چون مدّت قریب به پنج قرن مرکز حکومت اسلام بوده است، از بهترین و نفیس‌ترین ذخائر و علوم است.

امّا ملاحظه کنید استعمار قبیح و وقیح و زشت صورت و کریه المنظر، چگونه این کتب را در آنجا در حقیقت مدفون ساخته است؟!

بعینه مانند آتش زدن کتابخانه‌ها توسّط إسکندر و توسّط چنگیزخان؛ غایة الأمر بصورت مدرن کتابها را حفظ می‌کنند و در کتابخانه‌های زیبا و قفسه‌های مدرن قرار داده، فهرست و شماره‌بندی می‌کنند. امّا استفادهٔ آن برای مستشرقینی است که آنها را بخوانند و علومش را بردارند، آنگاه به ما مسلمانان فخریّه بفروشند و خود را صاحب علم و دانش‌های بدیع و تازه معرّفی کنند. امّا یک نفر از مردم خود ترکیّه با آن وسعت و سابقه اصلاً نتواند آنها را بخواند، تا چه رسد به معنی و دریافت کردن علوم و محتویات! و ثانیاً تمام مردم را خالی الذّهن کرده، یعنی فورا ذهنشان را شستشو داده و بدون اصالت و اعتماد نموده؛ پوچ و پوک نموده

و برای پذیرش تمدّن با آب‌ورنگ اروپا که عاری از هر گونه واقعیّت است مستعدّ و آماده ساخته است.

لباس اهل علم و عمامه در ترکیّه حتّی برای اجانب قدغن است. و کسی که قدم بدان خاک می‌نهد باید عمامه نداشته باشد، وگرنه قانوناً مجرم شناخته شده و پلیس وی را جلب می‌کند.

ترک‌های اهل ترکیّه چون به حجّ مشرّف می‌شوند، علاوه بر آنکه زبانشان عربی نیست و با مسلمین نمی‌توانند تکلّم کنند، حتّی کتاب‌های عربی و قرآن را نمی‌توانند بخوانند. در مسجد الحرام و مسجد مدینه که همهٔ مسلمین حتّی هندیها و پاکستانی‌ها قرآن‌ها را برمی‌دارند و مشغول خواندن می‌شوند، از ترکهای ترکیّه دیده نشده است که کسی بتواند قرآن بخواند.

آتاترک دین رسمی اسلام را الغاء کرد و گفت: دولت رنگی برنمی‌دارد. و تعطیلات هفتگی را از روز جمعه به روز یکشنبه مبدّل ساخت.

مقارن زمان آتاترک، انگلیس‌ها در ایران رضا خان را بروی کار آوردند. در برداشتن حجاب و عمامه عیناً مانند آتاترک عمل کرد. منبر رفتن را قدغن کرد. مساجد را محدود، و بنا بود که درهای آنها را از خیابانها در داخل کوچه

بگذارند. تدریس زبان عربی را که سابقاً از کلاسهای ابتدائی شروع می‌شد، به دبیرستان آنهم با وضع بسیار سخیف و اهانت‌آمیزی منحصر نمودند.

قرآن را از مدارس برداشت؛ فقط در کلاسهای پنجم و ششم ـ آیاتی را از قرآن انتخاب نموده، بنام آیات منتخبه که مجموعش شاید از یک جزء هم کمتر بود ـ تدریس می‌شد.

خیانتهای محمّد علی فروغی در زمان رضا خان و محمّد رضا پهلوی

آیات منتخبه در زمان وزارت علی أصغر حکمت در آموزش و پرورش که در آن‌وقت بنام وزارت معارف بود، با نظریّه و تصویب محمّد علی فروغی (ذکاء الملک) که از فراماسونهای سابقه‌دار و سرسپردگان غرب و از خدمتگزاران

صدیق پهلوی بود[1] و بر علی أصغر حکمت سمت ریاست داشت و دوره‌هائی نخست وزیر بود، تهیّه می‌شد.

آیات قرآن انتخابی نیست، همه‌اش از جانب خداست و باید خوانده شود: آیات نماز و روزه، و آیات عدل و احسان، و آیات جهاد و مبارزه، و آیات قصص و امثال.

در آن آیات منتخبه که فروغی تهیّه کرد ابداً آیه‌ای از جهاد و مبارزه و امثالها نیست؛ یک سلسلهٔ آیات اخلاقی است که پذیرش مفاد آنها هم برای مسلمان و هم برای کافر مورد قبول است.

فروغی دستور داد در مسجد مجد الدّولهٔ طهران و بعضی از مساجد دیگر صندلی و نیمکت و میز گذاردند، و مجالس ترحیم را در آنجا می‌گرفتند. و شرکت‌کنندگان در روی

---

[1] اسماعیل رائین در ج ۲ «فراموشخانه و فراماسونری در ایران» از ص ٤٣ تا ص ٥٤ در شرح حال لُژ بیداری ایران، در عضویّت او بحث کرده است. و در ص ٥٣ عکس او را با عنوان استاد اعظم و در ص ٥٤ این سمت را دربارهٔ او بیان می‌کند. ما در ج ۳، بحث پنجم، ص ۱۸۹ از همین کتاب (نور ملکوت قرآن) شرحی از «تاریخ زندگانی سیاسی سلطان أحمد شاه» طبع دوّم، ص ٢٤٥ و ٢٤٦ تألیف حسین مکّی دربارهٔ مأموریّت او از طرف پهلوی با ارسال یک میلیون لیره به اروپا نزد أحمد شاه آوردیم، تا سلطنت او را بدین قسمت بخرد و استعفانامه را با خود بیاورد. و سلطان أحمد شاه در پاسخ گفته بود: من حاضر نیستم به هزار برابر این مبلغ بفروشم و تو به ارباب خود بگو: این خیال باطلی است که کرده‌ای!

صندلی می‌نشستند و پای خود را دراز کرده و قرآن می‌خواندند. و این عمل بی‌سابقه‌ای بود که مسلمانی پا دراز کند و قرآن بخواند، و یا در شبستان مسجدی میز و صندلی بگذارند.

فروغی در نظر داشت که قرآن را تلخیص کند و آیات مکرّره و شبه مکرّره را از آن بردارد، ولی خدا به او مهلت نداد و تیر غیب در رسید. با ورود قشون

روس و انگلیس در ایران، رضا خان با پیشنهاد همین فروغی که نخست وزیر بود، چمدانش را برداشته و به اصفهان و از آنجا به بندر عبّاس گریخت؛ و سوار کشتی انگلیسی شده و پس از توقّف در محلّی به جزیرهٔ موریس روانه شد، و طولی نکشید که در آنجا جان داد. اوضاع دینی ایران فی‌الجمله تغییری حاصل کرد؛ و معاندین و دشمنان اسلام از جمله همین فروغی که در دوران انگلیسها در ایران و تا پایان جنگ مقام نخست وزیری را برای پسر شاه فراری: محمّد رضا (که اربابها بعداً به وی لقب آریامهر داده بودند) داشت، دیگر نتوانستند به مقاصد خود ادامه دهند.

قبول پنج مادّهٔ پیشنهادی مرحوم آیة الله العظمی حاج آقا حسین قمّی، از طرف شاه

دوباره تدریس قرآن در مدارس رائج و مساجد معمور، و وعّاظ و اهل منبر در منابر به خطبه‌ها و سخنرانیها پرداختند. و عمامه‌ها بر سر گذاشته شد و رفع ممنوعیّت شد. و با قیام و اقدام آیة الله العظمی مرحوم حاج آقا حسین قمّی، و حرکتش از نجف و کربلا به طهران، و اعلان جنگ با دولت و شاه برای آزادی مردم و آزادی

نسوان در حجاب، و برداشتن مدارس مختلط (دخترانه و پسرانه درهم) و تدریس قرآن و شرعیّات، للّه الحمد و المنّه شاه و دولت عقب‌نشینی نموده، تاب مقاومت نیاوردند. و چون بر پنج مادّهٔ پیشنهادی ایشان متعهّد به قبول شدند، حجاب آزاد شد؛ و بحمد الله و المنّه دین و دینداری در سطح متوسّطی ـ البتّه نه بتمام معنی ـ بجای خود برگشت.[1]

...[2]

---

[1] آیة الله حاج آقا حسین قمّی طباطبائی، در وقت کشف حجاب در مشهد مقدّس بود. برای ملاقات پهلوی به طهران آمد. پهلوی اجازهٔ ملاقات نداد، و او را در باغ سراج در حضرت عبد العظیم محصور و ممنوع ممنوع‌الملاقات نمود و سپس به عتبات عالیات تبعید کرد. مرحوم استاد، آیة الله حاج شیخ مرتضی حائری أعلی الله مقامه می‌فرمود: از آیة الله قمّی بعداً پرسیدند: شما از ملاقات با پهلوی چه نظری داشتی؟ گفت: «در مرتبهٔ اوّل می‌خواستم او را موعظه کنم؛ اگر سود داشت که فبها، وگرنه در مرتبهٔ دوّم با خودم قرآن بغلی برده [ادامه در صفحه بعد]

[2] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] بودم و می‌خواستم او را به قرآن قسم دهم؛ اگر سود داشت که فبها، وگرنه از جایم برخیزم و بجهم گلویش را با دو دست بگیرم و با شصت‌هایم آن‌قدر فشار دهم تا خفه شود.» مرحبا بر این همّت و این غیرت!

پس از کشف حجاب و عریان نمودن زنان، سالیان متمادی بود (تقریباً پنج سال از ۱۳۱٤ تا ۱۳۱۸ شمسی) که زنان و دختران عفیف ایران در خانه‌ها حبس بوده و از منزل بیرون نیامدند. پس از فرار پهلوی در جنگ و ورود متّفقین به ایران و سلطنت پسرش محمّد رضا پهلوی، آیة الله قمّی از عتبات به طهران آمد برای آنکه حجاب بانوان را آزاد کند. سه شب در مسجد شاه سابق (مسجد آیة الله خمینی فعلی) در طهران اقامهٔ جماعت کرد؛ و ائمّهٔ جماعت طهران همگی به احترام مقدمش نمازهای خود را تعطیل و به

نقشه‌های شوم دشمنان قرآن با رسیدن وعده‌های إلهی بر باد می‌رود

و ما بالعیان و المشاهده دیدیم وعده خدا را که ضمانت حفظ قرآن را با إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَ إِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ[1] فرموده است.

و باز در این انقلاب عظیم و یکپارچه ملّت مسلمان ایران، تمام آن کاسه‌ها و کوزه‌ها

جماعت ایشان پیوستند. شب سوّم حقیر برای استفاده از جماعت ایشان به آن مسجد رفتم و در صفوف مقدّم جا گرفتم. جمعیّت بقدری بود که بامهای مسجد مملوّ از جمعیّت بود. پس از نماز، مرحوم واعظ شهیر و عالم و پرهیزگار آن دورهٔ طهران: حاج میرزا عبد الله صبوحی طهرانی بر فراز منبری بلند رفت و در بالا ایستاد و عبا را برداشت و عمامه را نیز از سر برداشت و آستینهای خود را بالا زد، و این آیه ربَّنا إنَّنا سَمِعْنا مُنادِیاً ینادِی لِلْإیمانِ أَنْ آمِنُوا بِرَبِّکُمْ فَآمَنَّا را تا آخر آیه قرائت کرد. آنگاه شرح حال مفصّل رسول خدا از تحمّل اذیّتهای قریش در مکّه و بیرون کردن قریش آن حضرت را و هجرت به مدینه، و سپس ظهور اسلام در مدینه و آنگاه حرکت رسول الله را با ده هزار مرد جنگی برای فتح مکّه چنان تشریح کرد که اینک آن خطابهٔ عجیب و نعره‌های او بر فراز منبر در گوش من طنین‌انداز است. آنگاه شرح حال آیة الله قمّی را بیان کرد، و شرح حال رسول الله و هجرت و فتح مکّه را تطبیق بر ایشان و تبعید کردن و اینک مظفّرانه بازگشتن نمود. آنگاه گفت: این سیّد پسر رسول خداست؛ از کربلا آمده است تا از شاه تقاضا کند که پنج مادّه را باید امضا کند و متعهّد به قبول شود. آنگاه فورا گفت:

من غلط کردم، غلط گفتم، آمده است تا به شاه امر کند که این موادّ را امضا کند: یکی آزادی حجاب، یکی ساختن قبور امامان بقیع، یکی برداشتن مدارس مختلط، یکی تدریس شرعیّات در مدارس، یکی هم راجع به آذوقهٔ مردم بود. اگر شاه فوراً قبول می‌کند که هیچ وگرنه فردا خواهید دید که عمامه‌ها را بر سر علم‌ها می‌کنیم و این سیّد پیشاپیش و تمام مردم مسلمان به دنبال او جهاد می‌کنیم تا خونها ریخته شود؛ این سیّد غیر از جهاد و شهادت آرزوئی ندارد. داستان مفصّل است کوتاه می‌کنیم. شاه مجبور شد پنج مادّه را امضا کرد.

[1] آیهٔ ۹، از سورهٔ ۱۵: الحجر

شکست؛ و آن سبو بشکست و آن پیمانه ریخت. محمّد رضا هم فراری شد؛ و گویندهٔ دروازه تمدّن بزرگ در سوراخ آن گیر کرده، از جائی به جائی چمدان بدست، تا پس از مدّت کوتاهی در مصر جان داد. و کوههای حسرت و آرزو، و نیابت کورش و سلطنت دو هزار و پانصد سالهٔ او بر دلش بماند. و آیات معجزات خداوندی یک‌به‌یک در برابر چشمان این ملّت ستمدیده مظلوم و نجیب ظاهر و هویدا گشت.

وَ لا يَزالُ الَّذِينَ كَفَرُوا تُصِيبُهُمْ بِما صَنَعُوا قارِعَةٌ أَوْ تَحُلُّ قَرِيبًا مِنْ دارِهِمْ حَتَّي يَأْتِيَ وَعْدُ اللهِ إِنَّ اللهَ لا يُخْلِفُ الْمِيعادَ.[1]

«و پیوسته و همیشه به آن کسانی که کفر ورزیده‌اند، در اثر کردارشان کوبندهٔ آسمانی اصابت نموده ایشان را می‌کوبد، یا آن کوبنده در نزدیکی خانهٔ ایشان فرودآمده جا می‌گیرد؛ تا وعدهٔ خدائی دررسد. و تحقیقاً خداوند خلف وعده نمی‌نماید.»[2]

---

[1] ذیل آیهٔ ۳۱، از سورهٔ ۱۳: الرّعد

[2] در ایران چندین بار می‌خواستند خطّ را هم بردارند و تبدیل به خطّ لاتینی کنند. و سعید نفیسی که از یهودی‌زادگان و اساتید دانشگاه بود در این امر اصرار بسیاری داشت، ولی مباحثات بعضی از مطّلعین منصف بالأخصّ سیّد محمّد محیط طباطبائی وی را محکوم و نقشه‌اش بر آب رفت. و نیز در صدد بودند تعطیل جمعه را به یکشنبه مبدّل سازند که آن را هم ـ با بسیاری از مقاصد دیگرشان ـ طوفان شدید انقلاب اسلامی بر باد فنا داد.

تلاش استعمار در ایران برای تبدیل خطّ و روز تعطیل هفتگی (ت)

اینک بر عهدهٔ اساتید و معلّمان متعهّد مدارس است که در تعلیم قرآن و ادبیّات عرب بسیار بکوشند، و لغات فارسی زَنْد و أوستا را از کتابها بردارند و همان لغات فصیح و شیرین عربی را بکار برند. و أحیاناً اگر در ردیف بالا یکی از افرادی را مانند سنگ به سینه زنان ادب زرتشتی ملاحظه نمودند فوراً بر کنار دارند، که این امر از امور مهمّه و اصیلهٔ انقلاب اسلامی است. وگرنه بصورت انقلاب محلّی با اسلام و عربی فاصله می‌گیرد. عرب دنبال ملّیّت خود می‌رود و زوزهٔ الْعُروبَة سر می‌دهد؛ و ایرانی هم دنبال کیش و آئین نیاکان می‌رود و إحیاء سنّت ملّی می‌کند. و این آرزو و هدف استعمار است.

ما ابداً علاقه‌ای به عرب از جهت عروبت نداریم؛ اینها همه برای اسلام است، برای قرآن است.

معجزهٔ قرآن در تمام شئون آن است، نه منحصر به بلاغت آن

قرآن است که معجزه است. احدی همتایش را نیاورده است و نمی‌تواند بیاورد. قرآن است که توحیدش، معارفش، اخلاقش، احکامش زنده و معجزه است. فصاحت و بلاغتش بجای خود

محفوظ.

در کتاب «راه سعادت» گوید:

در «میزان الحقّ» گوید: «بعضی اروپائیان که عربی خوانده و کتابهای عربی را دیده‌اند می‌گویند: بعضی کتب عربی مانند «مقامات» حریری و بدیع الزّمان همدانی در عبارت، موافق قرآن، بلکه از آنهم افضلند.»

در جواب گوئیم: آن اروپائی‌ها از عربی آگاه نبودند و معنی فصاحت و بلاغت را درک نکرده‌اند. چون در زبان ایشان بلاغت به این معنی که در فارسی

و عربی هست نیست؛ و خصوصیّات ذوقی را نمی‌فهمند. حتّی وزن و قافیه را تشخیص نمی‌دهند؛ و شعر بی‌وزن می‌گویند. و حریری و بدیع الزّمان خودشان ادّعای همسری با قرآن نکردند. بلکه بسیاری از فصحای عرب که به تصدیق حریری بهتر از او بودند، مانند سَحْبان وائل و ابن نُباتة و حَجّاج بن یوسف و از همه بالاتر أمیرالمؤمنین علیه السّلام که آن خطب «نهج البلاغة» را گفت، نیز دعوی همسری با قرآن نکرد.

مقامات حریری و بدیع چند داستان مجعول

از یک‌تن گدا است که به لطائف الحیل از مردم پول می‌گرفت. وقتی أبو زید گدای داستان حریری نزد گروهی آمد و گفت: مردی دلیر که قلعه‌ها می‌گشود و خونها می‌ریخت و جنگها می‌کرد، اکنون مرده و کفن ندارد، مالی برای تجهیز او می‌خواهم، و چیزی به او دادند.

یک‌تن از جماعت در پی او رفت تا از راز وی آگاه گردد. پس از طیّ مسافت بسیار، گریبان او بگرفت و گفت: آن مرده که گفتی کجاست؟!

او کَشَفَ عَنْ سَراویلِهِ وَ أشارَ إلَی غُرْمولِهِ.[1]

[یعنی او شلوارش را پائین کشید و اشاره به اسافل اعضای خود نمود.]

فرق میان أشعار حافظ و سعدی (ت)

و بدیع الزّمان حکایاتی شرمگین‌تر از این دارد که گفتنی نیست؛[2] و

---

[1] در «أقرب الموارد» گوید: غرمل؛ غَرامیل: هِضاب قرمز است. و گوید: الهَضْبَة: الجبل المنبسط علی وجه الأرض. و قیل کلّ جبل خُلق من صخرة واحدة. و قیل: الطّویل الممتنع المنفرد؛ و لا یکون إلاّ فی حُمر الجبال، أو دون المرتفع من الجبال، أو ما ارتفع من الارض ـ انتهی.

[2] همین شیخ سعدی که وی را گل سرسبد ادبیّت می‌شمرند و أفصح المتکلّمین می‌گویند، در «گلستان» مطالب مبتذلی دارد که آن را از آن اوج بلاغت می‌شکند. حقیر چند دوره «گلستان» را به بنده‌زاده‌های خود برای تقویت انشاءنویسی و ادبیّت فارسی در منزل درس داده‌ام. بعضی از حکایات آن در باب ضعف و پیری و در باب عشق و جوانی بقدری شرمگین است که ما از تدریس آن مقدار صرف نظر کردیم، و از آنجا ردّ می‌شدیم. و این اطفال معصوم ما متحیّر بودند که چرا آنجاها را نمی‌خوانیم؟

امّا «دیوان حافظ» سراسر عشق است و تجلّی و شهود و عرفان، و رموز مختلفهٔ راه سلوک إلی الله. همه‌اش درس است و دستور العمل در لباس شعر و تشبیه و تمثیل، و بیان معارف عالیه در لباس مجاز از باب تشبیه معقول به محسوس. جزاه الله عن السّالکین إلی الله خیر جزآءِ المحسنین، و عن المشتاقین إلی لقآئه و الفنآءِ فی حرمه خیرُ جزآءِ المعلّمین.

مرحوم آیة الله حاج میرزا علی آقای قاضی رضوان الله علیه، استاد آیة الحقّ و العرفان آقای حاج سیّد محمّد حسین علاّمه طباطبائی قدّس الله نفسه القدسیّة می‌فرموده است: در اشعار سعدی بوئی از عرفان به مشام نمی‌رسد. و همه آنها مِمَّا لَمْ یذْکرِ اسْمُ اللهِ عَلَیهِ است؛ بجز یکی دو سه غزل و قصیده؛ و از جملهٔ آنهاست این ابیات:

به جهان خرّم از آنم که جهان خرّم ازوست ❊❊

عاشقم بر همه عالم که همه عالم ازوست

چگونه آن را قیاس توان کرد با قول خدای تعالی که فرمود:

وَ النَّجْمِ إِذا هَوي* ما ضَلَّ صاحِبُكُمْ وَ ما غَوي* وَ ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوي.[1]

و دو سخن را در بلاغت باید سنجید که یک مرام را بیان کند، یکی به از دیگری؛ نه دو مرام مختلف.»[2]

قرآن را از زبان فلان فرنگی نباید گرفت؛ از زبان گورْویچ یهودیّ و

زخم خونینم اگر به نشود به باشد ** خنک

آن زخم که هر لحظه مرا مرهم ازوست

[1] آیات ۱ تا ۳، از سورهٔ ۵۳: النّجم. «سوگند به ستاره که به پائین می‌گراید و فرومی‌ریزد، که مصاحب شما (پیامبر) گمراه نشده و در بیراهه نرفته است؛ و از روی هوی و خواست خود زبان نمی‌گشاید.»

[2] «راه سعادت» آیة الله شعرانی رحمة الله علیه، طبع اوّل، ص ۱۹۶ و ۱۹۷

ماسینیون نباید آموخت. آن قرآن شیطانی است که بر انسان می‌خواند و می‌دمد، و انسان را در ته درّهٔ عمیق سقوط می‌دهد.

خطبه «نهج البلاغة» در عظمت قرآن

گوش به خطبه جان‌گشا و دل‌فزای أمیرالمؤمنین علیّ بن أبی طالب فرادهید تا او بر شما قرائت کند:

وَ إِنَّ اللهُ سُبْحَانَهُ لَمْ يَعِظْ أَحَدًا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْءَانِ. فَإِنَّهُ حَبْلُ اللهِ الْمَتِينُ وَ سَبَبُهُ الأَمِينُ، وَ فِيهِ رَبِيعُ الْقَلْبِ وَ يَنَابِيعُ الْعِلْمِ. وَ مَا لِلْقَلْبِ جَلاَءٌ غَيْرُهُ مَعَ أَنَّهُ قَدْ ذَهَبَ الْمُتَذَكِّرُونَ وَ بَقِيَ النَّاسُونَ وَ الْمُتَنَاسُونَ. فَإِذَا رَايتُمْ خَيْرًا فَأَعِينُوا عَلَيْهِ. وَ إِذَا رَايتُمْ شَرًّا فَاذهَبُوا عَنْهُ. فَإِنَّ رَسُولَ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ كَانَ يَقُولُ: يَابْنَ ءَادَمَ! اعْمَلِ الْخَيْرَ وَ دَعِ الشَّرَّ؛ فَإِذَا أَنْتَ جَوَادٌ قَاصِدٌ.[1]

«و خداوند سبحانه هیچ‌کس را موعظه‌ای مانند موعظهٔ با این قرآن ننموده است. زیرا که تحقیقاً قرآن ریسمان محکم و استوار خداست، و واسطه و سبب امین بین او و بندگان اوست. در قرآن بهار طراوت و زندگی قلب است، و

---

[1] «نهج البلاغة» خطبهٔ ۱۷٤؛ و از طبع مصر با تعلیقهٔ شیخ محمّد عبده: ج ۱، ص ۳۳۰

چشمه‌های علم و دانش است. برای جلا دادنِ دل چیزی غیر از قرآن وجود ندارد. با اینکه مع‌الأسف به یاد دارندگان قرآن همه از بین رفتند. و اینان که باقی مانده، یا قرآن را به فراموشی سپرده‌اند و یا اینکه عمداً خود را به فراموشی زده‌اند.

پس ای مردم! اگر خیری را دیدید برای برپاداشتن آن کمک کنید! و اگر شرّی را مشاهده نمودید از آن بگریزید! زیرا عادت رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم این‌طور بود که می‌فرمود:

ای پسر آدم! کار خیر انجام بده و کار شرّ را واگذار؛ در این صورت تو مانند اسب مستقیم رو هستی که به سعادت و تقرّب به خدا خواهی رسید!»

قرآن، پشتوانه و نیرودهنده و حیات‌بخش همه است

یک روز مرحوم شهید مطهّری رضوان الله علیه به من می‌گفت: مرحوم راشد می‌گفت: در مقام عظمت و استواری کتاب «مثنوی» همین بس که پشتوانهٔ قرآن است. (یعنی مطالب مثنوی همچون دریای عظیم حیاتی است که نگهدارنده و حافظ و پشتیبان حقائق قرآن است.)

به ایشان گفتم: راشد در این سخن خطا کرده است. قرآن پشتیبان مثنوی و مثنویهاست؛ آن نیرودهنده و حیات‌دهنده و جاودان‌کننده این و اینها است.

فورا گفت: بلی این‌چنین است. قرآن حیات بخشنده مثنوی است.

أفِیضُوا فِی ذِکْرِ اللهِ فَإنَّهُ أحْسَنُ الذِّکْرِ. وَ ا رْغَبُوا فِیمَا وَعَدَ الْمُتَّقِینَ فَإنَّ وَعْدَهُ أصْدَقُ الْوَعْدِ. وَ اقْتَدُوا بِهَدْیِ نَبِیِّکُمْ فَإنَّهُ أفْضَلُ الْهَدْیِ. وَ اسْتَنُّوا بِسُنَّتِهِ فَإنَّهَا أهْدَی السُّنَنِ.

وَ تَعَلَّمُوا الْقُرْءَانَ فَإنَّهُ أحْسَنُ الْحَدِیثِ. وَ

تَفَقَّهُوا فِيهِ فَإِنَّهُ رَبِيعُ الْقُلُوبِ. وَ اسْتَشْفُوا بِنُورِهِ فَإِنَّهُ شِفَآءُ الصُّدُورِ. وَ أَحْسِنُوا تِلاَوَتَهُ فَإِنَّهُ أَحْسَنُ الْقَصَصِ.

فَإِنَّ الْعَالِمَ الْعَامِلَ بِغَيْرِ عِلْمِهِ كَالْجَاهِلِ الحَآئِرِ الَّذِى لاَ يَسْتَفِيقُ مِنْ جَهْلِهِ؛ بَلِ الْحُجَّةُ عَلَيْهِ أَعْظَمُ، وَ الْحَسْرَةُ لَهُ أَلْزَمُ، وَ هُوَ عِنْدَ اللهِ أَلْوَمُ.[1]

«فروروید و جاری شوید در ذکر خدا، زیرا یاد او بهترین یادهاست. و روی آورید و میل کنید به آنچه را که خداوند به پرهیزگاران وعده داده است، زیرا وعده خدا صادق‌ترین وعده‌هاست. و از راه و روش پیغمبرتان تبعیّت کنید، زیرا که آن راه و روش بافضیلت‌ترین روشهاست. و به سنّت و آئین وی بگرائید،

[1] «نهج البلاغة» خطبه ۱۰۸؛ و از طبع مصر با تعلیقه عبده: ج ۱، ص ۲۱٦

زیرا سنّت او راهبرترین سنّت‌هاست.

و قرآن را فراگیرید، زیرا قرآن بهترین گفتارهاست. و تفقّه و تفکّر در آن کنید که آن بهار دلهاست. و بنور قرآن شفا طلبید، زیرا که قرآن شفای سینه‌هاست. و به نیکی آن را تلاوت کنید، زیرا که بهترین داستان‌سرائی است.

به علّت آنکه عالمی که به علمش عمل ننماید، مانند جاهلِ سرگردان و متحیّری است که از نادانیش بهوش نمی‌آید؛ بلکه حجّت خدا بر او عظیم‌تر، و حسرت او ثابت‌تر، و او در نزد خدا بیشتر مورد ملامت قرار می‌گیرد!»

بحث دهم: عظمت و اصالت قرآن کریم

و تفسیر آیهٔ: وَ قالُوا لَوْ لا نُزِّلَ هذَا الْقُرْآنُ عَلی رَجُلٍ مِنَ الْقَرْیَتَیْنِ عَظِیمٍ

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيْطانِ الرَّجيم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحيم

وَ صَلَّى اللهُ عَلَى سَيِّدِنا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيِّبينَ الطّاهِرينَ

وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أعْدآئِهِمْ أجْمَعينَ مِنَ الآنَ إلَى قِيامِ يَوْمِ

الدِّينِ

وَ لا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ إلاّ بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيم

قالَ الله الْحَكيمُ فى كِتابِهِ الْكَريم:

وَ قالُوا لَوْ لا نُزِّلَ هذَا الْقُرْآنُ عَلي رَجُلٍ مِنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ.

(سی و یکمین آیهٔ، از سورهٔ زخرف: چهل و سوّمین سوره از قرآن کریم) «و گفتند که: چرا این قرآن بر بزرگمردی از شهر مکّه و شهر طائف فرودنیامد؟»

برای فهمیدن معنی این آیه، ناچاریم جمیع آیات محفوفه به آن را ذکر نمائیم:

وَ إِذْ قالَ إِبْراهِيمُ لِأَبِيهِ وَ قَوْمِهِ إِنَّنِي بَراءٌ مِمَّا تَعْبُدُونَ* إِلَّا الَّذِي فَطَرَنِي فَإِنَّهُ سَيَهْدِينِ* وَ جَعَلَها كَلِمَةً باقِيَةً فِي عَقِبِهِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ* بَلْ مَتَّعْتُ هؤُلاءِ وَ آباءَهُمْ حَتَّي جاءَهُمُ الْحَقُّ وَ رَسُولٌ مُبِينٌ* وَ لَمَّا جاءَهُمُ الْحَقُّ قالُوا هذا سِحْرٌ وَ إِنَّا بِهِ كافِرُونَ* وَ قالُوا لَوْ لا نُزِّلَ هذَا الْقُرْآنُ عَلي رَجُلٍ مِنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ* أَ هُمْ يَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّكَ نَحْنُ قَسَمْنا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ رَفَعْنا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجاتٍ لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضًا سُخْرِيًّا وَ رَحْمَتُ رَبِّكَ خَيْرٌ مِمَّا

يَجْمَعُونَ* وَ لَوْ لا أَنْ يَكُونَ النَّاسُ أُمَّةً واحِدَةً لَجَعَلْنا لِمَنْ يَكْفُرُ بِالرَّحْمنِ لِبُيُوتِهِمْ سُقُفًا مِنْ فِضَّةٍ وَ مَعارِجَ عَلَيْها يَظْهَرُونَ* وَ لِبُيُوتِهِمْ أَبْوابًا وَ سُرُرًا عَلَيْها يَتَّكِؤُنَ* وَ زُخْرُفًا وَ إِنْ كُلُّ ذلِكَ لَمَّا مَتاعُ الْحَياةِ الدُّنْيا وَ الْآخِرَةُ عِنْدَ رَبِّكَ لِلْمُتَّقِينَ.[1]

«و به یاد آور زمانی را که إبراهیم به پدرش و قومش گفت: من از آنچه را که شما می‌پرستید، بیزارم. و پرستش می‌کنم آنکه مرا خلقت فرمود؛ و تحقیقاً او مرا هدایت خواهد نمود.

و خداوند این برائت و بیزاری از اصنام و دل دادن به خداوند فاطر را به عنوان کلمهٔ باقیه، در ذرّیّه و اعقاب وی قرار داد؛ به امید آنکه آنان از پرستش آلهه و اصنام برگردند، و روی به پرستش خدای آرند.

و چنین نکردند؛ بلکه من این جماعت کفّار قریش را که از اولاد او هستند، و پدرانشان را به نعمت‌های گوناگون خود بهرمند و متمتّع ساختم، تا زمانی که حقّ (قرآن کریم) با رسول مبین و آشکارای ما به نزد آنها آمد.

چون آنها حقّ را (قرآن را) مشاهده کردند، گفتند: این سِحْر است؛ و ما بدان کافریم.

و گفتند: چرا این قرآن بر یکی از مردان بزرگ از دو شهر مکّه و طائف نازل نشد؟!

---

[1] آیات ٢٦ تا ٣٥، از سورهٔ ٤٣: الزّخرف

آیا ایشان رحمت پروردگارت را تقسیم می‌کنند؟! ما معیشتِ حیات و زندگی موقّت را در این زندگی دنیا و پست در میانشان قسمت نمودیم. و به بعضی درجه بالاتر از بعض دیگر دادیم، برای آنکه بعضی مُسخّر اوامر و مطیع بعضی دگر گردند. و رحمت پروردگار تو مورد انتخاب و اختیار است از آنچه را

که این جماعت خیر می‌پندارند، و در صدد گردآوری و جمع آن می‌باشند.

و اگر سنّت ما بر این نبود که جمیع مردم امّت واحدی باشند، تحقیقاً ما برای آنان که به خدای رحمن کفر ورزیده‌اند، برای خانه‌هایشان سقف‌هائی از نقره و پلّه‌هائی از نقره قرار می‌دادیم که از آن پلّه‌ها بالا روند. و برای خانه‌هایشان درهای نقره‌ای می‌ساختیم، و تخت‌هائی که بر آنها بنشینند و تکیه زنند.

و برای آن خانه‌ها از هر گونه طلاجات و زینت‌های گوناگون قرار می‌دادیم. و لیکن تمام این زینت‌های گوناگون نیست مگر تمتّع و بهره‌یابی موقّتی از حیات و زندگی پست و پائین دنیوی. و آخرت در نزد پروردگار تو از آن پرهیزگاران است.»

ترجمه و تفسیر آیهٔ مطلع بحث و آیات پیرامون آن

در این آیات، خداوند سبحانه و تعالی توحید حضرت إبراهیم خلیل علیه السّلام را بیان می‌کند، که پس از او آن را در ذرّیّه او قرار داد و آنها آن را محترم نشمردند و به شرک آلوده شدند؛ تا خداوند به توسّط رسولش قرآن را آورد و آنان آن را سحر پنداشتند و بدان کفر ورزیدند،

و متوقّع بودند قرآن بر شخصی از اهل شوکت و جاه و مال فرودآید و از جهت امور چشمگیر دنیوی سر و صدا داشته باشد.

در آیهٔ اوّل می‌گوید: و ای پیامبر ما! یاد آور آن هنگامی را که إبراهیم از پرستش خدایان و آلههٔ متعدّده بیزاری جست و به پدرش و اقوام خودش گفت: من از این معبودهائی که شما می‌پرستید برائت می‌جویم؛ مگر آن معبودی که مرا ایجاد فرموده و به خلعت فطرت و آفرینش مخلّع فرموده است. زیرا آنکه انسان را آفریده باشد و خالق و پدیدآورنده او باشد، سزاوار است که انسان امور خود را بدو بسپرد، و بار حاجات و نیازهای خود را در فِنای آستان او افکند، و در برابر او کُرنش نموده، سر نیاز بدرگاه وی فرونهد. و البتّه تلازم عبادی، میان خلقت خالق و مخلوق است؛ و ربط میان آن دو موجب پرستش و سپردن امور

ولائی به او می‌گردد.

خداوند تشریع و تکوین یکی است

و این‌چنین خدائی که بر اثر آفرینش، مقام ولایت و معبودیّت را داراست، مرا البتّه به سوی کمال مطلق و آخرین نقطه از ذروهٔ اوج استعداد که مقام قرب مطلق و وحدت مطلقه است هدایت خواهد نمود. امر هدایت جدای از ولایت و خلقت نیست؛ هم خداوند فاطر و خالق امور، مرا زیر نظر داشته و اساس عابدیّت و کرنش مرا بر این امر استوار نموده است؛ و هم بر اثر این امر مرا به سوی کمال رهبری می‌کند. هم در اصل خلقت شیرازه بدست اوست، هم در تربیت و حرکت به فعلیّت تامّه رهبر اوست. هم خدای خالق است، هم مربّی در مسیر تربیت و بروز استعدادها.

این برائت از آلهه غیر خداوندی را پروردگار در ذرّیّه و اعقاب إبراهیم به عنوان کلمهٔ باقیه تا روز قیامت قرار داد؛ به امید گرایش آنان به توحید و برائت از غیر خداوند منّان.

کلمهٔ لاَ إِلَهَ إلاّ اللَهُ مرکب از نفی و اثبات نیست

امّا در هر عصر و زمانی افراد معدودی از کلمهٔ توحید: لاَ إِلَهَ إلاّ اللهُ بهرمند شدند، و این برائت از آلههٔ غیر خدا را در صُقع نفوسشان و قلوبشان و

سرّشان جای دادند؛ و بقیّه راه تخلّف پیش گرفتند.

برائت از خدایان غیر خدا، معنی و مفهوم کلمهٔ توحید: لاَ إلَهَ إلاّ اللهُ است. زیرا معنی لاَ إلَهَ إلاّ اللهُ اینست که: خدائی جز او نیست، و خدای غیر از او نیست؛ نه آنکه خدایانی نیست، و خدا هست. همچنان‌که بعضی از درویشان گویند که این کلمه مرکّب از نفی و اثبات است: با لا إله نفی همهٔ موجودات می‌شود، و با إلاّ الله اثبات حقیقت وجود برای حضرتش می‌گردد. این استدلال در صورتی تمام بود که لفظ جلالهٔ الله منصوب باشد، که معنی او استثناء باشد.

و لیکن این‌طور نیست. لفظ جلالهٔ الله مرفوع است بنا بر بَدَلیّت از محلّ اسم لا که مرفوع است. یعنی خدای غیر خدا نیست. آلههٔ غیر خدا نیست.

معبودی جز الله نیست.

بدل، از حالات و طواری مُبَدلٌ منه است. یعنی خدائی که صفت غیر اللَه بودن را داشته باشد نیست. در اینجا إلاّ به معنی غَیْر است. و علامت رفع او که در محلّش می‌باشد، در خود مستثنی که اللَه باشد ظاهر شده است. و نحویّون گفته‌اند: در استثناء با غیر، خود غیر إعراب بدلیّت را به خود می‌گیرد، و در استثناء با إلاّ ما بعد إلاّ آن اعراب را می‌پذیرد. می‌گوئی: لاَ إلَهَ غَیْرَ اللَهِ و لاَ إلَهَ إلاّ اللَهُ؛ که در اوّل لفظ غیر بنا بر بدلیّت مرفوع است، و در ثانی لفظ اللَه بنا بر بدلیّت. و در هر دو حال، خبر لا إلَهَ، «مَوجُودٌ» محذوف است.

بنابراین کلمه لاَ إلَهَ إلاّ اللهُ برای اثبات خدا نیست؛ برای نفی آلهه و خدایان غیر اوست. بهمین جهت آن را کلمهٔ توحید گفته‌اند.

باری، خداوند این برائت از خدایان غیر الله را در اعقاب حضرت إبراهیم از قریش و ساکنین مکّه و حجاز قرار داد، به امید توجّه آنها به توحید؛ امّا مع‌ذلک آنان قبول نکردند. و خداوند کفّار قریش و پدرانشان را با نعمت‌های دنیوی متمتّع نمود؛ تا زمانی که رسول آشکارای او ـ که او نیز از ذرّیّهٔ إبراهیم بود، و آن کلمهٔ توحید و

برائت را در نفس مقدّس خود متمکّن گردانیده بود ـ با کتاب خود قرآن مجید که حقّ است به سوی ایشان آمد.

کفّار قریش چون به قرآن رسیدند، آن را مُنکَر شمردند و گفتند: این سحر و جادوست و ما بدان ایمان نمی‌آوریم. مگر شخصی از محمّد فقیرتر و بی‌بضاعت‌تر و بدون جاه و اعتبارتر در حجاز و مکّه و طائف پیدا نمی‌شد، تا خداوند آن را رسول خود گرداند؛ و قرآنش را بوسیلهٔ وی بفرستد؟!

چرا قرآن بر یکی از دو مرد عظیم و سرشناس، و دارای جاه و مال و اعتباری که در مکّه و یا طائف هستند، فرودنیامد؟!

در «مجمع البیان» آورده است: «مراد از مرد بزرگ از یکی از دو قریه

ولَیدُ بن مُغیرة از مکّه و أبو مسعود عُروةُ بن مسعود ثَقَفیّ از طائف بوده است؛ و این قول را قتاده گفته است.

و گفته شده است: عَتَبَةُ بن أبی رَبیعة از مکّه، و ابنُ عبدَ یالیل از طائف بوده است؛ و این سخن مجاهد است. و گفته شده است: ولید بن مغیرة از مکّه و حبیب بن عمر ثقفیّ از طائف؛ و این اختیار ابن عبّاس است.» انتهی.

حضرت استاد علاّمه آیة الله طباطبائی قدّس الله سرّه فرموده‌اند: «این احتمالات از تطبیق مفسّرین است. و آنچه را که کفّار قریش گفته‌اند، منظورشان این افراد بخصوصهم نبوده است. بلکه گفتارشان بر سبیل ابهام بوده، و اجمالاً یکی از عظمای مکّه و طائف ـ بنا بر ظاهر آیه ـ منظورشان بوده است.»[1]

نزول قرآن از خداست، و به پیامبری مثل محمّد نازل می‌نماید

و پس از این بیان، خدا می‌فرماید: تقسیم خیر و رحمت و نزول قرآن و تعیین پیغمبر از سوی خداست، و کسی را در این امر ابداً تصرّفی نیست. ما هستیم که معاش و زندگی موقّتی را در

---

[1] «المیزان فی تفسیر القرءان» ج ۱۸، ص ۱۰۲

حیات دنیا به آنها قسمت نموده‌ایم؛ و افراد را در درجات و مراتب متفاوت قرار دادیم، تا بعضی در تحت اوامر دیگری درآیند، و برای رفع احتیاجات و نیازمندیهای عامّهٔ مردم بعضی مسخّر دیگری گردند.

این مردم کافر که قدرت تهیّهٔ معاش و زندگی موقّت و غیر حائز اهمّیّت دنیا را ندارند، چگونه دست در امر نبوّت می‌برند و آن را قسمت می‌کنند؟ و در میان افراد مستکبر و خودخواه و مال‌دار مکّه و طائف می‌نهند؟ و رحمت خداوند که پذیرائی نبوّت رسول و ولایت الهیّهٔ او و قبول حقّ که قرآن عظیم باشد، از این اموال و اعتباری که در دنیا برای خودشان جمع‌آوری می‌کنند بسی بهتر و نیکوتر است.

این اموال و زخارف، و این اعتبارات و تعیّنات، با تمام بوق و کُرنایش در نزد ما هیچ ارزش ندارد. ما بدین سر و صداها، بدین امر و نهی‌ها، بدین سرمایه‌های سرشار و حطام زخّار ابداً وقعی نمی‌نهیم.

مؤمن گرایشی به مادّیّات ندارد، و مقصد و منظورش معنویّت و کسب فضائل است

مؤمنان دنبال مال نمی‌روند؛ و مقصد و منظورشان معنی و معنویّت و کسب فضائل است، نه گرد آوردن کاسه و کوزهٔ زرّین. اگر آنان از ما این قبیل چیزها را می‌خواستند به آنها می‌دادیم. همچنان‌که به کفّار و دنیاپرستان که دنیا را طلب می‌کنند می‌دهیم، و سراپای آنها را پر از اموال و جاه می‌نمائیم.

و اگر سنّت اسباب و علل و معلولات در بین نبود، و قرار ما در بدست آوردن اموال و اعتبار از راه کوشش و زحمت نبود، آن وقت می‌دیدید که ما برای کافرانِ به خداوند که طلا و نقرهٔ بسیار می‌خواهند و دنیای گسترده می‌طلبند، بقدری به آنها مال می‌دادیم که سقف‌های خانه‌هایشان را از نقره می‌ساختند. و نردبان و پلّه‌هائی که با آن بر آن سقف‌ها برآیند و بالا روند؛ از نقره قرار می‌دادیم. و از برای خانه‌هایشان درهای نقره‌ای و تخت‌های نقره‌ای می‌ساختیم که بر آنها تکیه

دهند. و برای خانه‌های آنها طلا و زینت آلات و جواهرات قرار می‌دادیم. ولی چه سود که اینها تمتّعات و بهره‌برداری‌های موقّتی است از این عیش پست و حیات پائین و بدون ارزش. امّا سرای عاقبت که ابدی و جاودانی است، و اصالت و حقیقت منحصر به آنجاست، برای متّقیان و پرهیزگاران مورد انتخاب است.

گوستاو لوبون و جُرجی زَیدان مسیحی که برای اسلام تاریخ تمدّن نوشته‌اند، و عظمت آن را از جهت تمدّن ظاهری و کشورگشائی و ابنیه و عمارات عالیه و قصور مشیّده و اسواق مرتفعه و غیرها ستوده‌اند، از نظر دیدگاه عظمت خودشان بوده است. و امّا اسلام و حقائق آن، و عمدهٔ عرفان و معارف آن، و تربیت نفوس زکیّه و بالا بردن سطح ایمان و ایقان به خداوند یگانهٔ عالم در سطح

عامّهٔ بشریّت، بسی از اینها برتر و بالاتر است.

اینها مسائلی است که در نظر اهل دنیا اهمّیّت دارد؛ همانند کفّاری که اهمّیّت پیامبر را در مال‌داری و تعیّنات دنیوی می‌پنداشتند و دنبال چنین رسولی می‌گشتند. خداوند به آنان فهماند که اصالت و شرف در مال و منال که خارج از انسانند نمی‌باشد. فضیلت و شرف در داخل انسان باید به وجود آید.

اگر نفس بشر متّصف به کمال شد، از کوههای زبرجد و برلیان برتر است. وگرنه اگر فرضا تمام جهان را برای وی زینت دهند، و به انواع جواهرات مرصّع نمایند، چیزی بر انسان نمی‌افزاید.

مرحوم عارف شهیر میرفِندرسکیّ می‌گوید:

شرف انسان به علم است. قرآن سطح علم بشر را بالا برد. تمام علوم و تمدّن از علم قرآن پدیدار آمد. فلهذا حقّاً می‌توان گفت: یگانه کتاب آسمانی و غیر آسمانی که توانسته است بشر را از درّهٔ عمیق جهل استنقاذ نماید، و از بهیمیّت و سبعیّت به مقام انسان اعتلا دهد، قرآن کریم است. آیا کسی حتّی از منکرین قرآن تا بحال پیدا شده است که بتواند کتاب دیگری را

معرّفی کند؟!

میزان أعلمیّت در اسلام، اعلمیّت به قرآن است

از اینجا می‌توان به وضوح استفاده کرد که: میزان اعلمیّت در اسلام، اعلمیّت در قرآن است. هرکس به قرآن و علوم آن اعمّ از توحید و عرفان، و معارف مبدأ و معاد، و تاریخ و قضایای واردهٔ در قرآن، و عقائد و احکام نازلهٔ در آن بهتر و بیشتر وارد باشد و استادتر باشد، او اعلم امّت است، نه هر کس که در علم فقه و اصول فقه استادتر باشد؛ گرچه در سائر علوم قرآن آشنائی بحدّ اکمل و اتمّ نداشته باشد. زیرا علم فقه یک شاخه از شاخه‌های پائین علوم قرآن است، تا چه برسد به علم اصول فقه. و ما برای این مطلب، گذشته از سیرهٔ

رسول خدا و ائمّه طاهرين عليهم صلوات الله أجمعين، از دو دليل نقلى استفاده مى‌كنيم:

اوّل آنكه: در غزوهٔ اُحد، رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم دستور دادند هر شهيدى كه بيشتر قرآن را فراگرفته بود، در سمت مقدّم كه به كعبه نزديكتر بود دفن كنند. ابن أثير در «الكامل فى التّاريخ»[1] آورده است كه:

أَمَرَ رَسُولُ اللَهِ صَلَّى اللَهُ عَلَيْهِ [وَ ءَالِهِ] وَ سَلَّمَ أَنْ يُدْفَنَ الِاثْنَانِ وَالثَّلاَثَةُ فِى الْقَبْرِ الْوَاحِدِ؛ وَ أَنْ يُقَدَّمَ إِلَى الْقِبْلَةِ أَكْثَرُهُمْ قُرْءَانًا، وَ صَلَّى عَلَيْهِمْ. «رسول خدا صلّى اللَه عليه و آله و سلّم امر فرمود تا شهدا را دو تا و سه‌تا در قبر واحد دفن كنند؛ و آن‌كس كه قرآن را بيشتر مى‌دانست وى را مقدّم و در جهت قبله قرار دهند، و آنگاه بر آنها نماز گزارد.»

دوّم آنكه: أبو نُعَيم در «حلية الأولياء»[2] با سند متّصل خود روايت مى‌كند از عاصم بن ضَمْرة كه او گفت: علىّ [ابن أبى طالب عليه السّلام] گفت:

أَلاَ إِنَّ الْفَقِيهَ كُلَّ الْفَقِيهِ: الَّذِى لاَ يُقَنِّطُ النَّاسَ

---

[1] «الكامل فى التّاريخ» طبع بيروت ـ دار صادر، ج ٢، ص ١٦٢ و ١٦٣

[2] «حلية الأولياء» طبع مصر ـ مطبعة السّعادة، ج ١، ص ٧٧

مِنْ رَحْمَةِ اللهِ، وَ لايؤْمِنُهُمْ مِنْ عَذَابِ اللهِ، وَ لاَ يُرَخِّصُ لَهُمْ فِی مَعَاصِی اللهِ، وَ لاَ يَدَعُ الْقُرْءَانَ رَغْبَةً عَنْهُ إلَی غَيْرِهِ. وَ لاَ خَيْرَ فِی عِبَادَةٍ لاَ عِلْمَ فِيهَا، وَ لاَ خَيْرَ فِی عِلْمٍ لاَ فَهْمَ فِيهِ، وَ لاَ خَيْرَ فِی قِرَآءَةٍ لاَ تَدَبُّرَ فِيهَا.

«آگاه باشید که: فقیه، آن فقیهی که اعلم است و در فقاهت از دیگران برتر است، آن کسی است که مردم را از رحمت خدا نومید نکند، و از عذاب خدا در مصونیّت در نیاورد، و در گناهان خدا آنها را آزاد نگذارد، و علوم دیگر را بر علوم قرآن مقدّم ندارد. خیری نیست در عبادتی که در آن علم نیست، و

خیری نیست در علمی که در آن فهم نیست، و خیری نیست در قرائتی که در آن تدبّر نیست.»

و از طریق خاصّه، محمّد بن یعقوب کلینی در «اصول کافی»[1] با سند صحیح از عدّه‌ای از اصحاب، از أحمد بن محمّد برقی، از إسماعیل بن مهران، از أبو سعید قمّاط، از حلبی، از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام گفته‌اند:

أَلاَ اُخْبِرُکُمْ بِالْفَقِیهِ حَقِّ الْفَقِیهِ؟ مَنْ لَمْ یُقَنِّطِ النَّاسَ مِنْ رَحْمَةِ اللهِ، وَ لَمْ یُؤْمِنْهُمْ مِنْ عَذَابِ اللهِ، وَ لَمْ یُرَخِّصْ لَهُمْ فِی مَعَاصِی اللهِ، وَ لَمْ یَتْرُکِ الْقُرْءَانَ رَغْبَةً عَنْهُ إِلَی غَیْرِهِ. أَلاَ لاَ خَیْرَ فِی عِلْمٍ لَیْسَ فِیهِ تَفَهُّمٌ، أَلاَ لاَ خَیْرَ فِی قِرَآءَةٍ لَیْسَ فِیهَا تَدَبُّرٌ، أَلاَ لاَ خَیْرَ فِی عِبَادَةٍ لَیْسَ فِیهَا تَفَکُّرٌ.

و در روایت دیگری است که: أَلاَ لاَ خَیْرَ فِی عِلْمٍ لَیْسَ فِیهِ تَفَهُّمٌ، أَلاَ لاَخَیْرَ فِی قِرَآءَةٍ لَیْسَ فِیهَا تَدَبُّرٌ، أَلاَ لاَ خَیْرَ فِی عِبَادَةٍ لاَ فِقْهَ فِیهَا، أَلاَ لاَخَیْرَ فِی نُسْکٍ لاَ وَرَعَ فِیهِ.

و علاّمهٔ امینی در کتاب «الغدیر»[2] با سند صحیح از طریق عامّه از مسلم و ترمذی و أبو داود

---

[1] «اصول کافی» طبع مطبعهٔ حیدری، ج ۱، کتاب فضل العلم، باب صفة العلماء، ص ۳۶

[2] «الغدیر» طبع اسلامیّه، ج ۱۰، ص ۵۳

روایت می‌کند که: رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: يَؤُمُّ الْقَوْمَ أَقْرَؤُهُمْ لِكِتَابِ اللهِ؛ فَإِنْ كَانُوا فِي الْقِرَآءَةِ سَوَآءً فَأَعْلَمُهُمْ بِالسُّنَّةِ، فَإِنْ كَانُوا فِي السُّنَةِ سَوَآءً فَأَقْدَمُهُمْ هِجْرَةً، فَإِنْ كَانُوا فِي الْهِجْرَةِ سَوَآءً فَأَقْدَمُهُمْ سِلْمًا. «هرکس که در قرائت کتاب خدا استوارتر است او باید امامت گروه را در نماز بنماید؛ و اگر در قرائت یکسان بودند عالم‌ترین آنها به

سنّت، و اگر در علم به سنّت یکسان بودند مقدّم‌ترین آنها در هجرت، و اگر در هجرت یکسان بودند مقدّم‌ترین آنها در اسلام باید امام جماعت آنها شود.»

تأثیر قرآن در پیدایش تمدّن عظیم اسلامی

آیة الله شعرانی تغمّده الله برحمته در پیرامون تأثیر قرآن در پیدایش تمدّن عظیم اسلامی گوید:

«آنکه تاریخ خوانده است و بر احوال اُمم گذشته آگاه گردیده، داند که: تا زمان پیدایش یونان هیچ قومی بدان پایهٔ علم نرسیدند، و آن تمدّن نیافتند. و آنها که پیش از یونان بودند، همه در علم و تمدّن پست‌تر از آنان بودند. و اندکی پیش از إسکندر علما و حکما در یونان بسیار شدند؛ چون سقراط و أفلاطون.

و إسکندر که عالَم را بگرفت، علم و زبان یونانی را در جهان منتشر کرد، و مردم را از آن بهره‌مند ساخت. تا هزار سال زبان یونانی زبان علمی جهان بود، و دانشمندان بدان زبان علم می‌آموختند و کتاب می‌نوشتند؛ هر چند خود، یونانی نبودند. حتّی پیروان حضرت مسیح علیه السّلام تاریخ آن حضرت را که انجیل نام دارد به زبان یونانی نوشتند. و لفظ انجیل هم کلمهٔ یونانی است به معنی مژده؛ با آنکه خود آنها و هم حضرت عیسی علیه السّلام زبانشان عبری بود.

هزار سال پس از إسکندر حضرت خاتم أنبیاء محمّد بن عبد الله صلّی الله علیه و آله ظهور کرد و قرآن را به عربی آورد، و اوضاع جهان دگرگون شد. زبان عربی جای زبان یونانی را گرفت، و از آن درگذشت. و مسلمانان علوم یونانی را گرفتند و چندین برابر بر آن افزودند. و این مقام که زبان عربی در جهان یافت، و علومی که به این زبان نوشته شد، هیچ زبان قبل از آن، این مقام نیافت.

در تواریخ آمده است که: کتابخانهٔ اسکندریّه در مصر بزرگترین کتابخانهٔ دنیای قدیم بود، محتوی بر علوم یونانی، و ۲۵ هزار جلد کتاب داشت. امّا به عهد اسلام کتابخانهٔ مسلمانان بر یک میلیون شامل بود.

تفوّق علوم اسلام بر یونان، از برکت قرآن است

و جُرجی زیدان در «تاریخ تمدّن اسلام» و «تاریخ و آداب اللغة» گوید:

دو خلیفهٔ فاطمی مصر: عزیزٌ بالله (۳٦٥ ـ ۳۸٦) و حاکمٌ بأمر الله (۳۸٦ ـ ٤۱۱) در مصر کتابخانه‌ها انشا کردند مشتمل بر نزدیک یک میلیون کتاب؛ یعنی چهل برابر کتابخانهٔ یونان در اسکندریّه.

و نیز گوید: کتابخانه‌های بزرگ در مصر و عراق و اندلس و غیر آن بسیار بود؛ هریک مشتمل بر صدها هزار جلد. و ابواب آن برای طالبان علم و مطالعه‌کنندگان باز بود.

پس آثار دانش عربی چهل برابر بیش از یونان بود.

در علم ادب و اخلاق و موعظه و فقه و سیاست مُدُن و جغرافیا، یونانیان کتاب داشتند. امّا با کتب عربی قابل مقایسه نیست؛ نه از جهت کثرت، و نه تحقیق.

در یونان کتاب اخلاقی مانند «إحیآءُ العلوم»، و جغرافی مانند «مُعجمُ البُلدان» نبود. و در ریاضی خصوصاً حساب و جبر و مقابله و هیئت و نجوم، مسلمانان بر یونانیان تفوّق عظیم داشتند. و یونانیان از علم حساب و جبر و مقابله تقریباً هیچ آگاه نبودند.

و أرِثْماطیقی یونانی علم دیگر بود، غیر حساب. و این اعداد ۱ـ ۲ـ ۳ میان آنها معمول نبود.

و در سائر علوم حکمی و طبّی هم از آنها کمتر نبودند؛ بلکه رجحان داشتند.

و اینها همهٔ از برکت قرآن است. و ما این سخن را به گزاف نگوئیم؛ که تجربه و تاریخ بر آن گواه است.

عرب و همهٔ مردم مشرق را پیش از اسلام این نبوغ و ترقّی نبود که با یونانیان همسری کنند. امّا پس از اسلام چنان ترقّی کردند که یونانیان و اتباع آنها

را برانداختند و درگذشتند. و چون هریک علوم را نظر کنیم می‌بینیم قرآن سبب آن گردید.

تمامی علوم، از علم به قرآن پدید آمدند

در آغاز اسلام علم مسلمانان فقط فراگرفتن قرآن بود، و الفاظ و معانی آن را از صحابه و تابعین یاد می‌گرفتند. و چون الفاظ آن را کلام خدا می‌دانستند، به حفظ کردن کلمه به کلمهٔ آن می‌کوشیدند؛ و علم قرائت پدید آمد. آنگاه برای حفظ آن از خطای در إعراب و بناء و صحّت و اعتلال، صرف و نحو تدوین شد. و تدوین این دو علم بی‌تتبّع لغت و قواعد ادبی دیگر میسّر نبود.

آنگاه برای دریافتن فصاحت و بلاغت قرآن، علم معانی و بیان پیدا شد. و برای دانستن تفسیر و معانی کتاب کریم به اکثر علوم نیازمند گشتند؛ چون تاریخ و هیئت و کلام و امثال آن، تا آیات قرآن را تفسیر کنند.

و چون قرآن به متابعت رسول و اطاعت اوامر او فرموده بود، محتاج به ضبط کلام او گشتند؛ و به تدوین احادیث آن حضرت پرداختند، و در صدد جمع گفتار او برآمدند. و برای آنکه حدیث دروغ را از راست تشخیص دهند ناچار گشتند در علل نفوس تأمّل کنند، و بدانند: چه صفتی در نفوس بشر آنان را وادار به دروغ‌گوئی یا مجبور

به راستگوئی می‌کند؟ زیرا که دروغ ساختن هم در نفوس بشر علل و قواعد منظّمه دارد؛ و راست گفتن هم چنین. و محتاج به شناختن و معاشرت با راویان حدیث و تجربهٔ حالات و ملکات آنان گشتند؛ و علم حدیث و درایه و رجال پدید آمد.

و چون در قرآن برای نماز امر به تحصیل وقت و قبله شده بود، ناچار گشتند برای تعیین سَمْت قبلهٔ بلد و اوقات نماز، هیئت و نجوم بیاموزند. و هیئت و نجوم آنان را به سائر شعب ریاضی محتاج ساخت.

و قوانین میراث و فرائض چون در اسلام حساب پیچیده دارد، آنان را به آموختن علم حساب واداشت. و برای زکات و خراج به مساحت اراضی و علم

هندسه پرداختند.

و جهاد و حجّ راه جهانگردی و سیاحت به روی آنها بگشود، و اطّلاع بر احوال اُمم مختلفه و کشورهای جهان یافتند. و کتب جغرافیا و امثال آن را این حاجیان و مجاهدان نوشتند.

و چون در قرآن از تقلید آباء و اجداد نهی کرده است، و دعوت به دین حقّ و تحقیق ادلّه را واجب فرموده، و مخالفین اسلام و منکرین ادیان، پیوسته در احتجاج با مسلمانان بودند، مسلمانان هم مجبور شدند با آنان از راه استدلال مباحثه کنند. و ازاین‌رو بر اقوال حکمای یونان و غیر آنان آگاه گشتند، و طریقهٔ استدلال و منطق آموختند.

و هکذا چون دقّت کنی و نیک بنگری، همهٔ علوم را به برکت قرآن آموختند.

امّا علم فقه و اخلاق، و طریق سَیر و سُلوک و تهذیب نفس که غایت سیر انسان است، البتّه از قرآن پدید آمد و محتاج به ذکر نیست.

و علما در اکثر ابواب علوم از خصوص آیات قرآن استدلال کرده‌اند و شاهدی آورده‌اند.»[1]

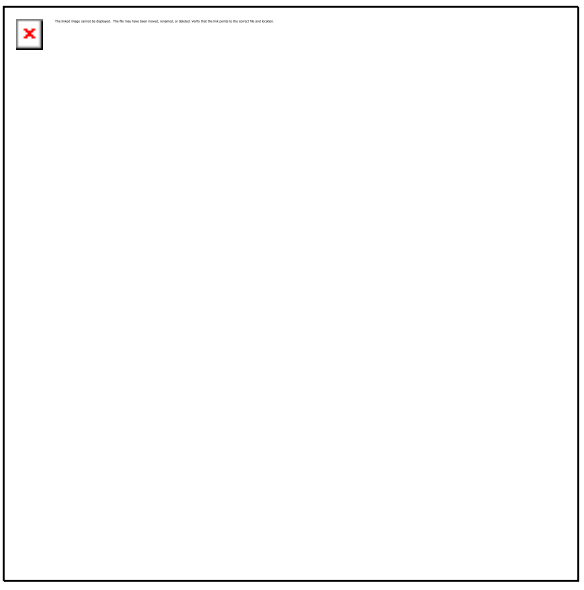
أعداد اروپائی، عین اعداد عربی است

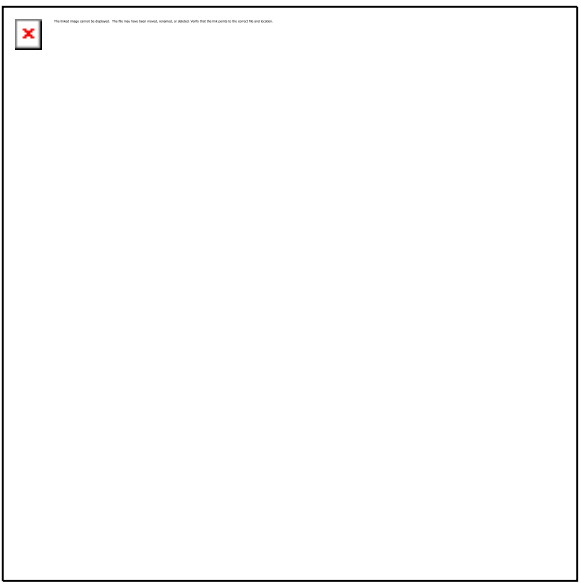
---

[1] کتاب «راه سعادت» در اثبات نبوّت و ادلّهٔ حقّانیّت خاتم انبیاء و دین اسلام و ردّ شبهات نصاری و معاندین، طبع اوّل، ص ۴۹ تا ص ۵۱

باری، یونانیان نه تنها به علم حساب آگاه نبودند، بلکه اعداد را هم به‌طوری می‌نوشتند که در ردیف اعداد بالا بالأخصّ در ضرب‌های عدد بزرگ، برای مسلمین ـ اگر می‌خواستند با آن نمرات و اعداد چیزی را بنویسند ـ ایجاد اشکال و امتناع می‌نمود. لذا أعراب، نمرات را از یک تا ده بدین ترتیب:

(١٠ ـ ٩ ـ ٨ ـ ٧ ـ ٦ ـ ٥ ـ ٤ ـ ٣ ـ ٢ ـ ١)


The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.


The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.

معانی آن؛ بخلاف تورات و انجیل که این‌طور نیستند. آنها عبارتند از تألیف مردم که الفاظ پیامبران را به هر قسم که می‌خواستند می‌نوشتند، و شرح حال حضرت موسی و عیسی علی نبیّنا و آله و علیهما السّلام را در آنها نوشته‌اند. وحی بر آن پیامبران هم به خود الفاظ نبوده است، بلکه معانی از جانب خداوند بر آنها القاء می‌شد، و آنها به هر لفظ که می‌خواستند بیان می‌کردند. شاید آن ده حکمی که بر الواح نوشته بود، و بر حضرت موسی علیه السّلام نازل شد، عین الفاظ آن وحی بود.

به ضرورت اسلام، عین الفاظ قرآن وحی خداوند است

امّا قرآن مجید عین کلمات و الفاظش وحی است، و الفاظ بخصوصها از جانب خداوند متعال بر قلب رسول الله فرودآمده است. نه آنکه معنی بر قلب نازل شده باشد، و آن حضرت به هر لفظی که خواسته باشند، خودشان أدا نموده باشند. و این مطلب از ضروریّات اسلام است.[1]

---

[1] ابن حزم اندلسی ظاهری در کتاب «الإحکام إلی اُصول الأحکام» ج ۲، ص ۷۷ و ص ۸٦ و ص ۸۲ پس از بیانی در عدم جواز نقل به معنی در أحادیث رسول خدا صلّی الله علیه و آله، می‌رسد به اینجا که می‌گوید: «و کسی که

ما سابقاً در این موضوع بحث نموده‌ایم؛ و همان گونه که آیت الله شعرانی در کتاب «راه سعادت» آورده‌اند، معنی آیات واقعهٔ در سورهٔ قیامت:

لا تُحَرِّكْ بِهِ لِسانَكَ لِتَعْجَلَ بِهِ* إِنَّ عَلَيْنا جَمْعَهُ وَ قُرْآنَهُ* فَإِذا قَرَأْناهُ فَاتَّبِعْ قُرْآنَهُ* ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنا بَيانَهُ.[1]

اینست که: «زبان را به قرآن حرکت مده از

بیان حدیث می‌کند و کلام را به رسول خدا صلّی الله علیه و آله نسبت می‌دهد و قصدش تبلیغ چیزی است که از رسول خدا به او رسیده است، بر او حلال نیست مگر آنکه عین الفاظ را همان‌طورکه شنیده است بازگو نماید. و حتّی حرفی را به حرف دیگر تبدیل کند، گرچه معنای هر دو یکی باشد. و حرفی را مقدّم و حرفی را مؤخّر ننماید. و همچنین، کسی که می‌خواهد آیه‌ای را تلاوت کند و یا تعلیم نماید؛ فرقی میان حدیث و آیه نیست.

و برهان این مطلب آنست که: رسول خدا صلّی الله علیه و آله به بُرآءِ بن عازب دعائی را تعلیم فرمودند و در آن این عبارت بود: وَ بِنَبِيِّكَ الَّذی أ رْسَلْتَ. چون براء خواست این دعا را بر پیامبر عرضه نماید گفت: وَ بِرَسولِكَ الَّذی أ رْسَلْتَ. رسول خدا فرمود: نه! وَ بِنَبِيِّكَ الَّذی أ رْسَلْتَ.

در اینجا می‌بینیم که رسول خدا به وی امر می‌کنند تا کلمهٔ رسول را به جای کلمهٔ نبیّ ننهد؛ و این بجهت آنست که معنی دگرگون نگردد. و درحالی‌که می‌دانیم: رسول خدا صلّی الله علیه و آله رسول دین است، با وجود این چگونه جائز است برای جهّال گول‌خورده و مغفّل بگویند که: رسول خدا اجازه داده است در قرآن بجای کلمه عَزِيزٌ حَكِيمٌ کلمه غَفُورٌ رَحِيمٌ، یا کلمه سَمِيعٌ عَلِيمٌ گذارده شود؛ درحالی‌که رسول اکرم در دعائی که قرآن نیست آن را منع نموده است؟ و خداوند از پیامبرش خبر می‌دهد که: مَا يَكونُ لِي أَنْ أُبَدِّلَهُ مِنْ تِلْقَاي نَفْسِي. «من چنان اختیاری را ندارم تا بتوانم از نزد خودم آن را تغییر دهم.» و تبدیل و تغییری بیشتر و مهم‌تر از جابجا کردن و قرار دادن کلمه‌ای به جای کلمهٔ دیگری مگر متصوّر است؟»

[1] آیات ١٦ تا ١٩، از سورهٔ ٧٥: القيامة

روی شتاب (و از افتادن و ساقط شدن کلمه‌ای و حرفی نگران مباش) زیرا که جمع کردن و خواندن قرآن را ما بر عهده گرفته‌ایم. و چون قرائتش را به انجام رساندیم، تو پیروی از قرائت ما کن؛ و آنگاه بر ماست بیان آن.»

آیهٔ ﴿فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلي قَلْبِكَ﴾ منافات با نزول الفاظ قرآن ندارد

و آنها که گفته‌اند: معانی بر قلب رسول اکرم القاء می‌شده است، و آن حضرت خودشان بیان می‌فرمودند، خلاف ضروری اسلام سخن گفته‌اند. وَ قُلْ نَزَّلَهُ روحُ القُدُسِ عَلَيٰ قَلْبِكَ[1] منافات با نزول الفاظ ندارد؛ زیرا که عین الفاظ و کلمات را روح القدس نازل نموده است. در قرآن کریم متکلّم خداست، و

مخاطب رسول او صلّی الله علیه و آله و سلّم با عین حروف و الفاظ.

گویند بعد از زمان رسول خدا که عثمان خواست قرآن را جمع کند، در آیهٔ مبارکهٔ: وَ الَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَ الْفِضَّةَ وَ لا يُنْفِقُونَها فِي

---

[1] در صدر آیهٔ ۱۰۲، از سورهٔ ۱۶: النّحل، این‌طور است: قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ مِنْ رَبِّک بِالْحَقِّ؛ و صدر آیهٔ ۹۷، از سورهٔ ۲: البقرة، بدین عبارت است: قُلْ مَنْ كانَ عَدُوًّا لِجِبْرِيلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلى قَلْبِک بِإِذْنِ اللهِ.

سَبِيلِ اللهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذابٍ أَلِيمٍ،[1] که در سورهٔ توبه واقع است، گفت: واو زائد است و باید انداخته شود، زیرا معنی الَّذِينَ يَكْنِزُونَ تمام است؛ و آوردن واو بر سرش، نه برای عطف است، نه استیناف، و نه قسم. و معنی ندارد و حتماً باید ساقط شود.

اُبَیّ بن کَعْب که از قرّاء مشهور و مورد نظر رسول خدا و عامّهٔ مسلمین بود گفت: من از زبان رسول خدا با واو اخذ نموده‌ام، و نباید ساقط شود.

بین عثمان و اُبیّ در این موضوع به مدّت شش ماه کشمکش بود؛ تا عاقبت ابیّ فائق آمد، و قرآن‌ها را با واو ضبط نمودند.

قرآن کریم تدریجاً در مدّت بیست و سه سال نازل شد. و هر وقت نازل می‌شد، پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله آن را بر مؤمنین می‌خواند؛ و همان وسیلهٔ دعوت مردم به اسلام می‌شد.

تحفّظ مسلمین بر قرآن و تعلیم و تعلّم آن

در جزیرة العرب دعوت مردم به اسلام نیاز به تبلیغ و مقدّمه چینی نداشت. قرائت آیات قرآن بر مردم تبلیغ اسلام بود. این آیات معجزهٔ عربی

[1] ذیل آیهٔ ٣٤، از سورهٔ ٩: التّوبة

که حاوی معانی رشیقه و الفاظ بدیعه بود، بقدری عالی و پرمحتوی بود که مخالفین آن را سحر می‌خواندند؛ و رسول اکرم را ساحر عظیم می‌گفتند.

هرگز مسلمین و یا رسول الله، قرآن را مخفی نکردند. مردم که تعلیم می‌گرفتند، می‌نوشتند و آن را از بر می‌کردند. و هرجا به دعوت بت‌پرستان و مشرکان می‌رفتند، چند سوره‌ای از قرآن با خود می‌بردند.

هنگامی که مسلمین به حبشه هجرت کردند، سوره‌هائی که تا آن موقع نازل شده بود، با خود بردند. و جعفر طیّار سورهٔ مریم را برای نجاشی پادشاه حبشه قرائت کرد و موجب اسلام وی شد.

بدین ترتیب سوره‌های قرآن در زمان رسول الله در تمام جزیرة العرب منتشر شد. و قرآن همه جا رفته بود؛ و اسلام همهٔ جزیره را فراگرفته بود.

بر هر مسلمان واجب بود که در هر رکعت از نماز سورهٔ فاتحة الکتاب را با مقداری از قرآن بخواند. و باید از بر بخواند، و آن‌کس که از همه بیشتر قرآن را از بر داشت، او امام جماعت می‌شد؛ زیرا پیامبر اکرم به آنها گفته بود: لِيَؤُمَّكُمْ أَ قْرَؤُكُمْ. «آن‌کس از میان شما امام جماعت برای شما می‌شود که قرائتش بیشتر و بهتر باشد! یعنی به قرآن عالم‌تر باشد.» و بدین ترتیب مردم به حفظ قرآن ترغیب می‌شدند.

بنابراین هریک از سوره‌های قرآن را افراد کثیری از مسلمانان که به شمارش در نمی‌آمد، در عربستان از بر داشتند، و یا نوشته بودند. مثلاً سورهٔ یس را ده هزار نفر، و سورهٔ الرّحمن را بیست هزار نفر، و سورهٔ حمد را چند میلیون نفر، و سوره‌های بزرگتر مانند بقره را کمتر؛ و بالأخره

هیچ سوره‌ای نبود که مردم از بر نداشته باشند.

مردم نیز مختلف بودند. به هر مقداری از سوره‌ها را که حفظ داشتند، به همان مقدار دارای قرآن بودند. مثلاً جماعتی ده سوره داشتند، و جماعتی پنجاه سوره؛ و چندین نفر بودند که تمام قرآن را از حفظ داشتند و یا نوشته بودند، و بتمام قرآن علم داشتند؛ مانند أمیرالمؤمنین علیه السّلام و ابیّ بن کعب و عبد الله بن مسعود.[1]

کیفیّت جمع‌آوری و نام‌گذاری آیات و سور، در زمان رسول الله

سپس آیت الله شعرانیّ رضوان الله علیه فرموده است:

«ترکیب سوره‌های قرآن از آیات، و اینکه

---

[1] حضرت علاّمهٔ طباطبائی قدّس سرّه در کتاب «قرآن در اسلام» طبع دار الکتب الإسلامیّة، ص ۱۲۰ فرموده‌اند: «در زمان حیات پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم جمعیّت متشکّلی در مدینه به قرائت قرآن و تعلیم و تعلّم آن اشتغال داشتند. آیات قرآنی را که تدریجاً نازل میشد از زبان پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم استماع میکردند. و گاهی در پیشش خوانده، به وی عرض میکردند. عدّه‌ای در قرائت، مصدر تعلیم و آموزش بودند. و کسانی که از ایشان اخذ میکردند، کیفیّت قرائت خود را در شکل روایت به استاد خود إسناد میدادند. و غالباً به حفظ آنچه اخذ کرده بودند میپرداختند. و طبعاً وضع موجود نیز چنین حفظ و روایت را اقتضا میکرد، زیرا از یک طرف خطّی که آنروز برای کتابت دائر بود، خطّ کوفی بود که نقطه و إعراب نداشت، و هر کلمه را با أشکال مختلف میشد خواند؛ و از طرف دیگر عامّهٔ مردم بیسواد بودند و راهی جز حفظ و روایت برای ضبط کلام نداشتند. و همین روش سنّت متّبعه شده، برای اعصار آینده نیز به یادگار ماند.»

هریک دارای چند آیه است، و کدام آیه از کدام سوره است، همه را پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم از جانب خدا معیّن فرمود. و هر سوره‌ای نام مخصوص داشت؛ و آن نام هم در زمان پیغمبر معروف بود. چنانکه وقتی آن حضرت می‌فرمود: سورهٔ طه، یا سورهٔ مریم، یا سورهٔ هود، مردم می‌دانستند کدام سوره است. مثلاً پیغمبر فرمود: شَیَّبَتْنِی سُورَةُ هُودٍ. (یعنی سورهٔ هود مرا پیر کرد.) همه مردم دانستند کدام سوره را فرمود. چون هزاران نفر آن سوره را از بر داشتند و نوشته بودند.

اینها همه به تواتر معلوم است و شکّی در آن نیست.

مردم عهد پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم وقتی قرآن را از بر می‌کردند، مسامحه در الفاظ آن را جائز نمی‌شمردند. همچنان‌که ما حمد و سوره را از بر می‌کنیم و دقّت می‌کنیم یک حرف آن را غلط، و به تغییر نخوانیم، مردم آن عهد هم آیات قرآن را بهمین دقّت از بر می‌کردند. مثلاً بجای اْقتَرَبَتْ لفظ مرادف آن:

دَنَتْ را نمی‌آوردند.

دقّت مسلمین در ضبط آیات و کلمات قرآن

و در قرن اوّل هجری، علم نحو برای ضبط حرکات قرآن پدید آمد. و این دقّت که اصحاب و تابعین و قرّاء سبعة در ادای کلمات داشتند، خَلقُ السّاعة نبود؛ بلکه دنبال همان دقّت عهد پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم بود در ضبط حروف.

و دلیل بزرگ این مطلب حروف مُقَطَّعهٔ اوّل سوره‌هاست. مثلاً: چند جا الر است و یک‌جا المر و جائی المص و جائی طس و جائی طسم و چند جا حم و یک‌جا حم ❊ عسق.

پس به حروف عنایت تامّ داشتند؛ و تغییر حروف و تقدیم و تأخیر آن را جائز نمی‌شمردند.

نیز در اوّل همه سور بسم الله نوشتند غیر از بَرآئت، این هم دلیل تعبّد آنها بود. و اگر در ترتیب سور و آیات مختار بودند، یا تصرّف در آن را جائز می‌شمردند، بسم الله در اوّل برائت هم می‌نوشتند.

و اینکه بعضی گویند: بسم الله کلمهٔ رحمت است و برائت کلمهٔ عذاب؛ از اینجهت بسم الله ننوشتند، صحیح نیست. چون سُورَی که ابتداءِ بعذاب شود بسیار است، و در همه جا بسم الله

نوشتند. و ننوشتن بسم الله در اوّل سورهٔ برائت، محض برای متابعت رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم بود و بس. وگرنه در اوّل سورهٔ هَلْ أَتاكَ حَدِيثُ الْغاشِيَةِ هم نباید بسم الله بنویسند.

پس از رحلت خاتم انبیاء صلّی الله علیه و آله و سلّم بعهد أبو بکر یک مصحف رسمی نوشتند، مطابق آنچه در دست همهٔ مردم بود و نگاه داشتند. و آن قرآن نزد حفصه امانت بود. تا اگر زمان بسیار بگذرد و مسلمانانِ متفرّق در شهرها که سینه به سینه، یا نسخه به نسخه سوره‌های قرآن را از هم

فرامی‌گرفتند، در نقل آن سهو و خطائی کنند و حافظان طبقهٔ اوّل قرآن از میان بروند، آن قرآن رسمی قدیم، مرجع آنها باشد.

طبع قرآن باید طبق قرآن‌های صدر أوّل و رسم الخطّ و کتابت قدیم باشد

و بعهد خلافت عثمان از روی آن مصحف قدیم چند نسخه نوشتند و به شهرها فرستادند. و در مساجد بزرگ نهادند، تا نویسندگان و قرّاء، از آنها سهو و خطای نسخه‌ها را اصلاًح کنند. و به دقّت تمام قرآن کریم را حرف به حرف و کلمه به کلمه حفظ کردند، تا بعهد ما. و خداوند بر خود حتم کرده بود إِنَّ عَلَيْنا جَمْعَهُ وَ قُرْآنَهُ.[1] و این وعده خدا به انجام رسید.

مسلمانان چنان در ضبط قرآن دقّت داشتند، که اگر در قرآن‌های صدر اوّل و رسم الخطّ قدیم کلمه‌ای بر خلاف قواعد معمولی خطّ نوشته بود، آن را به همان صورت در قرآن‌های متأخّر حفظ کردند؛ و تغییر آن را جائز نشمردند.

مثلاً بعد از واو جمع باید الف نوشته شود، و در قرآن‌های عصر صحابه نیز این قاعده را مراعات می‌کردند؛ مگر در کلمه جَآءُو و فَآءُو و بَآءُو و سَعَوْ

---

[1] آیهٔ ۱۷، از سورهٔ ۷۵: القیامة

فِي ءَآياتنَا در سورهٔ سبأ، و عَتَوْ عُتُوًّا در فرقان، و الَّذِينَ تَبَوَّءُو الدَّارَ در حشر، که در آن قرآن‌ها الف ننوشته بودند؛ متأخّرین هم ترک کردند و نوشتن آن را جائز ندانستند، تا ما بدانیم به امانت و دقّت، قرآن را ضبط کردند؛ و تحریف در آن نشد.

و چند جا الف را واو نوشتند مثل بَلَآؤٌا مُّبِينٌ در سورهٔ دخان.

همچنین تاء در آخر کلمه بصورت ها نوشته می‌شود، مانند سُنَّة و رَحْمَة؛ امّا در قرآن‌های عهد صحابه چند تاء کشیده نوشته بودند، آن را تغییر ندادند؛ مثل کلمهٔ رحمت بتاء کشیده در سورهٔ بقره، و اعراف، و هود، و مریم، و روم، و زخرف؛ و نعمت در بقره، و آل عمران، و مائده، و إبراهیم، و

نحل، و لقمان، و فاطر، و طور؛ و سنّت در انفال، و فاطر، و غافر؛ و در سائر جاها به ها نوشتند.

و نیز كَلِمَتُ رَبِّكَ الْحُسْنَي و فَنَجْعَل لَّعْنَتَ اللهِ و الْخَمِسَةُ أنَّ لَعْنَتَ اللهِ و شَجَرَتَ الزَّقُّومِ و قُرَّتُ عَيْنٍ و جَنَّتُ نَعِيمٍ و بَقِيَّتُ اللهِ خَيْرٌ و امْرَأتُ، هرجا با زوج استعمال شود، مانند امْرَأتُ فِرْعَوْنَ و مَعْصِيَتِ در قَدْ سَمِعَ همه را به تاء كشيده نوشتند.

و نيز كلمهٔ شَيْءٍ را همه جا به شين، پس از آن يا نوشتند، مگر در سورهٔ كهف: وَ لاَ تَقُولَنَّ لِشَايْءٍ كه يک الف ميان شين و يا نوشته بود؛ و آن را به همين نحو حفظ كردند.

و نيز پس از كلمهٔ لَا در لأاذْبَحَنَّهُ، و لأاوْضَعُوا و لإلَي الْجَحِيمِ الفى نوشتند بدون احتياج به آن، براى متابعت.

و در كلمهٔ نَبَإي الْمُرْسَلِينَ ياء زائد نوشتند؛ و همچنين در ءَانَآئِ الَّيْلِ در طه، و تِلْقَآئِ نَفْسِي در سورهٔ يونس، و مِن وَرَآئِ حِجَابٍ در شورى، و ايتَآئِ ذِي الْقُرْبَي در نحل، و بِلِقَآئِ رَبِّهِمْ و لِقَآئِ الأخِرَةِ در سورهٔ روم، كه در نظائر آن ننوشتند.

و عجب اينست كه در كلمهٔ بِاييِّكُمُ الْمَفْتُونُ، و بَنَيْنَاهَا بِأييدٍ هم بجاى يک مركز يا، دو مركز نوشته بودند؛ آن را هم حفظ كردند. و از اين قبيل در قرآن بسيار است؛ و محلّ تفصيل جاى ديگر

است.

و بسیار جای تأسف است که در قرآن‌های طبع ایران از جهل و مسامحه، مراعات این نکات را نمی‌نمایند؛ و مسلمانان ممالک دیگر آن را حمل بر عمد و عناد می‌کنند. نَعوذَ بِاللهِ.

همین ضبط و دقّت که در نوشتن بود، در ادای حروف و حرکات هم بود.

مثلاً حفص در یک موضع: يَخْلُدْ فِيهِ مُهَانًا در سورهٔ فرقان به اشباع فِيهِي

خواند، و در نظائر آن بی‌اشباع. و ابن کثیر در همهٔ آنها به اشباع خواند.

و در دو جا عَلَیْهُ اللهَ و أنسَانِیهُ در سورهٔ فتح و کهف، به ضمّ‌های ضمیر خواند، و در نظائر آن به کسر خواند. و در علم قرائت امثال این بسیار است که دلالت دارد بر عنایت مردم از زمان پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم تاکنون؛ و محال است کسی احتمال دهد در آن تغییر، یا تحریف، یا زیاده و نقصانی راه یافته است. و در این مسئله خزعبلات و اباطیل در ذهن فارس زبانان بسیار فرورفته است؛ و مردم معاند، آن را دستاویز فساد کرده‌اند. و چگونه عاقل تصوّر می‌کند در قرآن با این دقت و حفظ، تغییر یا نقصان راه یافت، امّا در حدیث که یک نفر نقل کرد تحریف راه نیافت؟!

میلیون‌ها مردم سورهٔ حمد را بهمین نحو که در مصاحف است قرائت کردند، سهو کردند؛ امّا آن یک نفر که عبارت حمد را طور دیگر نقل کرد، سهو نکرد؟!»[1]

نام سور، و خطّ و إعراب قرآن کریم

آیة الله علاّمهٔ طباطبائی قدّس الله تربته، در کتاب نفیس خود «قرآن در اسلام» دربارهٔ نامهای

---

[1] «راه سعادت» طبع اوّل، ص ۱۳۳ تا ص ۱۳۶

سور قرآن فرموده‌اند:

«انقسام قرآن کریم به سوره‌ها مانند انقسامش به آیه‌ها، ریشهٔ قرآنی دارد. و خدای متعال در چندین جا از کلام خود اسم سوره برده، چنانکه اسم آیه را برده است:

سُورَةٌ أَنْزَلْناها سورهٔ نور، آیهٔ ۱؛ و إِذا أُنْزِلَتْ سُورَةٌ سورهٔ توبه، آیهٔ ۸۶؛ و فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۳ و نظائر این آیات.

تسمیه سوره را گاهی با اسمی که در آن سوره واقع، یا موضوعی که از آن بحث کرده می‌کنند؛ چنانکه گفته می‌شود: سورهٔ بقره، سورهٔ آل عمران، سورهٔ

إسراء، سورهٔ توحید؛ و چنانکه در قرآن‌های قدیمی بسیار دیده می‌شود که در سر سوره می‌نویسند: سورَةٌ تُذْکَرُ فیها الْبَقَرَةُ و سورَةٌ یُذْکَرُ فیها ءَالُ عِمْرَانَ.

و گاهی جمله‌ای از اوّل سوره ذکر نموده، معرّف آن سوره قرار می‌دهند؛ چنانکه گفته می‌شود: سورهٔ اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ و سورهٔ إِنَّا أَنْزَلْناهُ، سورهٔ لَمْ یَکُنْ و نظائر اینها.

و گاهی با وصفی که سوره دارد، به معرّفی آن می‌پردازند؛ چنانکه گفته می‌شود:

سورهٔ فاتِحَةُ الْکِتابِ، سورهٔ اُمُّ الْکِتَابِ وَ سَبْعُ الْمَثانِي،[1] سورهٔ إخلاص، سورهٔ نِسْبَةُ الرَّبِّ[2] و نظائر اینها.

این روش‌ها به شهادت آثار که در دست است، در صدر اسلام نیز دائر بوده است. و حتّی در أخبار نبویّه در زمان پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم تسمیه سور قرآن مانند سورهٔ بقره، و سورهٔ آل عمران، و سورهٔ هود، و سورهٔ واقعه بسیار دیده می‌شود. و از این روی می‌توان گفت:

---

[1] سورهٔ حمد بمناسبت اینکه در اوّل قرآن گذاشته شده، فاتحة الکتاب، و بمناسبت هفت آیه بودنش سبع المثانی نامیده می‌شود. (تعلیقه)

[2] سورهٔ قُلْ هُوَ اللهُ بمناسبت اینکه بتوحید خالص مشتمل است، سورهٔ إخلاص، و بمناسبت اینکه خدای تعالی را توصیف می‌کند، نسبة الرّبّ نامیده می‌شود. چه، نسبت به معنی وصف کردن است. (تعلیقه)

بسیاری از این نامها در عصر پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم در اثر کثرت استعمال تعیّن پیدا کرده و هیچ‌گونه جنبه توقیف شرعی ندارند.»

و دربارهٔ خطّ و إعراب قرآن مجید فرموده‌اند:

«قرآن مجید در زمان پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم و قرن‌های

اوّل و دویم با خطّ کوفی استنساخ می‌شد. و ابهام خطّ کوفی ـ چنانکه گذشت ـ پیدایش سازمان حفظ و روایت و قرائت را ایجاب می‌کرد.

در عین حال اشکال ابهام بطور کلّیّت و عموم حلّ نمی‌شد؛ و تنها حُفّاظ و روات بودند که تلفّظ صحیح قرآن را آشنا بودند. و برای هر کسی که مصحف را باز می‌کرد و می‌خواست تلاوت نماید، قرائت صحیح آسان نبود.

وضع أمیرالمؤمنین علیه السّلام «علم نحو» را و تعلیم آن به أبوالأسود دؤلی (ت)

از این روی در اواخر قرن اوّل هجری، أبو الأسود دؤلی[1] از اصحاب علیّ علیه السّلام که به راهنمائی آن حضرت دستور زبان عربی را نوشته بود،[2] به

---

[1] «إتقان» ج ۲، ص ۱۷۱ (تعلیقه)

[2] مستشار عبد الحلیم جندی که از ارکان مجلس اعلای شئون اسلامیّهٔ مصر است، در کتاب نفیس خود به نام «الإمام جعفرٌ الصّادق» در تعلیقهٔ ص ۲۹ گوید: «انباری در «تاریخ الادباء» گوید: سبب آنکه علیّ کرّم الله وجهه علم نحو را وضع نمود، روایتیست که أبو الأسود دُؤَلی بیان می‌کند. وی که رحلتش در سنهٔ ٦٧ است می‌گوید: من وارد شدم بر أمیرالمؤمنین و یافتم که در دست او نوشته‌ایست. عرض کردم: یا أمیرالمؤمنین، این نوشته چیست؟! فرمود: من در کلام عرب تأمّل نمودم، و یافتم آن را که بعلّت مخالطهٔ با این سرخ‌پوستان (یعنی عجمها) فاسد شده است. فعلی هذا خواستم چیزی بنگارم تا بدان مراجعه کنند. سپس آن نوشته را به سوی من انداخت و در آن نوشته بود:
الْکَلامُ کُلُّهُ اسْمٌ وَ فِعْلٌ وَ حَرْفٌ. فَالاِسْمُ ما أنْبَأ عَنِ الْمُسَمَّی، وَ الْفِعْلُ ما اُنبِئَ

بِهِ، وَ الْحَرْفُ ما أفادَ مَعْنىً. «کلام همه‌اش اسم و فعل و حرف است. اسم آنست که خبر از مسمّی می‌دهد، و فعل آنست که بواسطهٔ آن خبر داده می‌شود، و حرف آنست که معنائی را افاده می‌نماید.» و به من فرمود:
انْحُ هَذا النَّحْوَ وَ أضِفْ إلَيْهِ ما وَقَعَ عَلَيْکَ! وَ اعْلَمْ يَا أبا الأسْوَدِ! أنَّ الأسْمآءَ ثَلاثَةٌ: ظاهِرٌ وَ مُضْمَرٌ وَ اسْمٌ لا ظاهِرٌ وَ لا مُضْمَرٌ. وَ إنَّما يَتَفاضَلُ النّاسُ يَا أبا الأسْوَدِ فيما لَيْسَ بظَاهِرٍ وَ لا مُضْمَرٍ. (أرادَ بِذلِکَ الاِسْمَ الْمُبْهَمَ.) «بر همین طریقه عمل کن و آنچه به خاطرت می‌رسد بر آن بیفزا! و ای أبو الأسود! بدانکه اسماء بر سه قسمند: ظاهر و ضمیر و اسمی که نه ظاهر است و نه ضمیر. و ای أبو الأسود مراتب فضیلت مردم در آنهائیست که نه ظاهرند و نه ضمیر. (مقصود حضرت اسم مبهم است.)
أبو الأسود می‌گوید: من باب عطف و نعت را وضع کردم، و سپس دو باب تعجّب و استفهام را وضع نمودم. تا اینکه به باب انّ و أخواتها رسیدم، و آنها را به غیر از «لکنّ» همه را نوشتم. چون بر أمیرالمؤمنین عرضه داشتم، مرا امر کرد تا «لکنّ» را بدان اضافه کنم. و بهمین ترتیب هر بابی از ابواب نحو را که می‌نوشتم به او عرضه می‌کردم، تا اینکه به مقدار کفایت بدست آمد؛ حضرت فرمود: ما أحْسَنَ هَذا النَّحوَ الَّذی نَحَوْتَ! فَلِهَذا سَمّیَ النَّحْوَ.
«چقدر این نحو (طریقه) نیکوست! فلهذا علم نحو نامیده شد.» و انسان می‌داند که این فتح عظیم در علم از اهتمامهای امیرالمؤمنین است؛ درحالی‌که وی روزی از معرکهٔ جنگ و یا تهیّهٔ اسباب و مقدّمات جنگ فارغ نبوده است.
و ایضاً أبو الأسود واضع إعراب است در مصاحف. در اواخر کلمات با رنگی که مخالف رنگ مرکّبی بوده است که با آن قرآن را می‌نوشته‌اند، او علامت فتحه را نقطه‌ای در بالای حرف، و علامت ضمّه را نقطه‌ای در مقابل حرف، و علامت کسره را نقطه‌ای در زیر حرف، و تنوین را با حرکت دو نقطه قرار داد. و سپس نصر بن عاصم (متوفّای ۸۹ ه. ق) که شاگرد أبو الأسود بود، نقطه‌ها و شکلهای اوائل و اواسط کلمات را وضع نمود. و پس از او خلیل بن أحمد (متوفّای ۱۷۵ ه. ق) آمد، و در بقیّهٔ اتمام إعجام مشارکت کرد. خلیل همانند أبو الأسود، شیعه است. و او واضع علم عروض و صاحب اوّلین معجم و کتاب لغت است.
و واضع علم نحو است بر اساس قیاس و قانون. و از آنچه گفته شد، معلوم شد که: لغت عربی شهری است که دربسته اختصاص به علیّ و شاگردان او دارد؛ و مثل لغت عربی، بلاغت عربی این‌چنین است. و علیّ تنها از انگشت‌شمارانی از خطبای تاریخ عالم است که با خطبه‌های خود با مناسبتهائی که بواسطه آن، خطبه می‌خوانده است، معدود و شمرده می‌گردد.»

امر عبد الملک خلیفهٔ اموی نقطه‌گذاری حروف را بنا گذاشت.[1] و به این ترتیب ابهام خطّ تا اندازه‌ای رفع شد.[2]

---

[1] مرحوم آیة الله سیّد حسن صدر در کتاب «تأسیس الشّیعة لعلوم الإسلام» ص ٤١ آورده‌اند که: «أبو الطّیّب عبد الواحد بن علیّ لغوی متوفّی در سنهٔ ٣٥١، در کتاب خود «مراتب النّحویّین» گوید: اوّلین کس که علم نحو را برای مردم ترسیم نمود أبو الأسود دؤلی است. و أبو الأسود این علم را از حضرت أمیرالمؤمنین علیّ بن أبی طالب رضی الله عنه اخذ کرده است ـ تا آخر گفتارش در این مقام.

و أبو علیّ قالی گوید: حدیث کرد برای ما أبو إسحاق زجّاج، که حدیث کرد برای ما أبو العبّاس مبرّد، که او گفت: اوّلین کس که علم عربیّت را پایه‌گذاری کرد و مصحف را نقطه‌گذاری نمود أبو الأسود است. از أبو الأسود پرسیدند: این طریق را چه کسی به او یاد داده است، گفت: من از علیّ بن أبی طالب تلقّی نموده‌ام. این داستان را حافظ ابن حَجَر در «الإصابة» در ترجمهٔ أبو الأسود ذکر کرده است.

و راغب در «محاضرات» چون نام أبو الأسود را برده است، گوید: او اوّلین کسی است که مصحف را نقطه گذارده است، و اساس علم نحو را به ارشاد علیّ علیه السّلام بنا نهاده است.»

[2] آیة الله سیّد حسن صدر در کتاب «تأسیس الشّیعة لعلوم الإسلام» ص ٤٢ گوید:

«ابن ندیم (محمّد بن إسحاق، معروف به ابن أبی یعقوب ندیم ورّاق که کتاب «فهرست» را در سنهٔ سیصد و هفتاد و هفت تصنیف نموده و فوتش در سنهٔ سیصد و هشتاد و پنج است، و «فهرست» او از کتب معتبره است، به‌طوری‌که شیخ الطّائفة: شیخ طوسی بر آن اعتماد نموده و در فهرستش از آن نقل کرده است، و ایضاً نجاشی در فهرستش از آن نقل کرده است، و این دو حجّت کافی است در اعتبار «فهرست» ابن ندیم.) گوید:

أبو جعفر بن رستم طبری گوید: علم نحو را نحو نامیدند، بجهت آنکه چون أمیرالمؤمنین علیّ علیه السّلام اصولش را به أبو الأسود آموخت، أبو الأسود

ولی باز مشکل ابهام فی‌الجمله حلّ می‌شد، نه بالجمله؛ تا اینکه خلیل بن أحمد ،[1] نحوی معروف که واضع علم عروض بود، اشکالی برای کیفیّات تلفّظ حروف وضع کرد:

مدّ، تشدید، فتحَة، کسرَة، ضمّة، سُکون، تنوین منضمّ به یکی از حرکات سه‌گانه، رُوْم، إشمام. و به این نحو ابهام تلفّظ رفع شد.

از آن حضرت اجازه گرفت تا مثل (نحو) آنچه را که مقرّر داشته است مقرّر بدارد؛ ازاینجهت نحو نامیده شد. و در علّت و انگیزه‌ای که أبو الأسود را بر آن داشت تا علم نحو را ترسیم کند اختلاف است.

أبو عبیده گوید: أبو الأسود علم نحو را از علیّ بن أبی طالب فراگرفت، و به احدی ابراز نکرد و پنهان می‌داشت تا زیاد به سوی او فرستاد که چیزی مقرّر و تدوین کن تا الگو و راهنمای مردم در قرائت شود و به آن کتاب الله شناخته شود. أبو الأسود زیر بار نرفت.

تا اینکه شنید خواننده‌ای آیهٔ إنَّ اللهَ بَریءٌ مِنَ المُشْرِکین وَ رَسُولَهُ را با کسرهٔ رسول قرائت کرد.

گفت: من گمان نمی‌کردم عاقبت کار مردم به اینجا کشد. در این حال به زیاد مراجعه نمود و گفت: آنچه را که امیر به من امر نموده است بجا می‌آورم. اینک امیر یک نفر نویسنده چیره برای من بجوید تا آنچه را که می‌گویم او بجای آورد. از بنی عبد قیس، کاتبی برای او طلبیدند، أبو الأسود وی را نپسندید. دیگری را آوردند، أبو العبّاس مبرّد گوید: من چنین می‌دانم که او هم از عبد قیس بوده؛ أبو الأسود به او گفت: اگر دیدی در وقت خواند حرف، من دهانم را باز کردم، تو در بالای آن حرف نقطه بگذار؛ و اگر دیدی من دهانم را جمع کردم تو در مقابل آن حرف نقطه بگذار؛ و اگر دیدی من کسره دادم تو نقطه را در زیر حرف بگذار.

این طریق نقطه‌گذاری بود ـ انتهی.

فتحه ـَـ ضمّه ـُـ کسره ـِـ»

[1] «إتقان» ج ۲، ص ۱۷۱ (تعلیقه)

و پیش از آن[1] مدّتی با نقطه به حرکت‌های حروف اشاره می‌شد. بجای فتحه، بالای حرف در اوّلش نقطه‌ای می‌گذاشتند؛ و بجای کسره، زیر حرف در اوّل، و بجای ضمّه، بالای حرف طرف آخرش. و این روش گاهی موجب مزید ابهام می‌شد.»[2]

جمع‌آوری قرآن مجید در یک مصحف، پیش از رحلت رسول اکرم

و همچنین دربارهٔ جمع‌آوری قرآن مجید در یک مُصحَف (قرآن پیش

---

[1] همان.

[2] «قرآن در اسلام» طبع دار الکتب الإسلامیّة، سنهٔ ۱۳۹۱ هجری قمری، ص ۱۲۹ و ۱۳۰

از رحلت) فرموده‌اند:

تمام قرآن در زمان رسول الله جمع‌آوری شد

«قرآن مجید که سوره سوره، و آیه آیه نازل می‌شد، به سبب بلاغت و فصاحت خارق عادتی که داشت، آوازه‌اش در میان أعراب که عنایت شگفت‌آوری به بلاغت و فصاحت کلام داشته و شیفتهٔ آن بودند، روز بروز بلندتر می‌شد. و برای شنیدن چند آیه از آن، از راههای دور پیش پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم آمده، چند آیه‌ای می‌شنیدند و فرامی‌گرفتند.

و همچنین بزرگان مکّه و متنفّذین قریش که بت‌پرست و دشمنان سرسخت دعوت اسلامی بودند، و تا می‌توانستند مردم را از نزدیک شدن به پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم صرف می‌کردند، و به عنوان اینکه قرآن سحر است، اعراب را از گوش دادن و شنیدن آن ترسانیده و کنار می‌زدند؛ با این‌همه در شب‌های تاریک از ظلمت شب استفاده نموده، پنهان از همدیگر و از بستگان و زیردستان خود می‌آمدند و در نزدیکی خانهٔ پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم در جائی نشسته، به قرآنی که آن حضرت

تلاوت می‌کرد گوش می‌دادند.[1]

البتّه مسلمانان نیز از این روی که قرآن مجید را کلام خدا و یگانه مدرک دینی خود می‌دانستند، و هم ازین روی که در فریضهٔ نماز سورهٔ حمد و مقداری از سائر قرآن می‌بایست بخوانند، و هم ازین روی که پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم مأموریّت داشت که قرآن مجید و احکام اسلام را به آنان یاد دهد؛[2] در یاد گرفتن سور و آیات قرآنی و حفظ و ضبط آنها نهایت جدّیّت به خرج

می‌دادند.

این روش پس از آنکه پیغمبر اکرم به مدینه هجرت فرمود و جامعهٔ مستقلّ اسلامی تشکیل داد، منظّم‌تر و متشکّل‌تر گردید. و بدستور پیغمبر اکرم جمعیّت قابل توجّهی از یاران وی به قرائت قرآن و تعلیم و تعلّم احکام اسلام که روز بروز نازل و تکمیل می‌شد، موظّف شدند؛ و حتّی طبق دستور صریح قرآن از شرکت در جنگ

---

[1] «الدّرّ المنثور» ج ٤، ص ١٨٧ (تعلیقه)

[2] مانند آیهٔ ٤٤، از سورهٔ ١٦: النّحل: وَ أَنْزَلْنا إِلَیک الذِّکرَ لِتُبَینَ لِلنَّاسِ ما نُزِّلَ إِلَیهِمْ وَ لَعَلَّهُمْ یتَفَکرُونَ. «و ما قرآن را به سوی تو فروفرستادیم تا آنچه را که به سوی مردم نازل شده است برای آنها بیان کنی، به امید آنکه آنها تفکّر کنند.» و آیات بسیار دیگر.

و جهاد معذور شدند.[1]

و چون بیشتر یاران پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم و مخصوصاً صحابه که از مکّه به مدینه مهاجرت کرده بودند، بی‌سواد بوده، بخواندن و نوشتن آشنائی نداشتند، بدستور پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم از اسیران یهود برای یاد گرفتن خطّ که آن زمان بسیار ساده و آسان بود استفاده می‌شد؛ و بدین ترتیب گروهی باسواد بوجود آمد.

از این جماعت کسانی که به قرائت قرآن و حفظ و ضبط سور و آیات آن مشغول بودند قُرّاء نامیده می‌شدند. و ازین گروه بود که در وقعه بِئر مَعونه چهل تن یا هفتاد تن یکجا شهید شدند.[2]

و آنچه از قرآن مجید نازل شده بود و نیز تدریجاً نازل می‌شد، در الواح و

---

[1] آیهٔ ۱۲۲، از سورهٔ ۹: التّوبة: وَ ما کانَ الْمُؤْمِنُونَ لِینْفِرُوا کافَّةً فَلَوْ لا نَفَرَ مِنْ کلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طائِفَةٌ لِیتَفَقَّهُوا فِی الدِّینِ وَ لِینْذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذا رَجَعُوا إِلَیهِمْ لَعَلَّهُمْ یحْذَرُونَ. «همهٔ مؤمنین چنین حقّی ندارند که برای جهاد از مدینه کوچ کنند. چرا از هر قبیله و گروهی، افرادی از آنها برای تعلّم فقه و احکام دین و معرفت قرآن و عرفان الهی و دین‌شناسی و بصیرت در اسلام کوچ نمی‌کنند، تا در دین فقیه شوند؛ و چون به سوی اهل و قوم و خویشاوندان خود برگردند، آنان را از عذاب خدا بترسانند؛ به امید آنکه آنها حذر کنند و متنبّه گردند و دست بردارند؟»

[2] «الإتقان» ج ۱، ص ۷۲ (تعلیقه)

استخوان شانهٔ شتر و سَعَف خرما و نظائر اینها نوشته و ضبط می‌شد.

آنچه هرگز قابل تردید نیست و نمی‌شود انکار کرد، اینست که اکثر سور قرآنی پیش از رحلت در میان مسلمانان دائر و معروف بوده‌اند. در دهها و صدها حدیث از طرق اهل سنّت و شیعه در وصف تبلیغ پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم یا یارانش پیش از رحلت، و همچنین در وصف نمازهائی که خوانده و سیرتی که در تلاوت قرآن داشته، نام این سوره‌ها آمده است.

و همچنین نامهائی که برای گروه گروه این سوره‌ها در صدر اسلام دائر بوده، مانند سور طِوال، و مِئین، و مَثانی، و مُفصَّلات در احادیثی که از زمان حیات پیغمبر اکرم حکایت می‌کند بسیار بچشم می‌خورد.»[1]

جمع‌آوری قرآن مجید در یک مصحف، پس از رحلت رسول اکرم

و ایضاً دربارهٔ جمع‌آوری قرآن مجید در یک مُصحَف (پس از رحلت) فرموده‌اند:

«پس از رحلت پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و

---

[1] «اتقان» ج ۱، ص ٦٥ (تعلیقه)

آله و سلّم علیّ علیه السّلام که به نصّ قطعی و تصدیق پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم از همهٔ مردم به قرآن مجید آشناتر بود، در خانه خود به انزوا پرداخته، قرآن مجید را به

ترتیب نزول در یک مصحف جمع فرمود. و هنوز شش ماه از رحلت نگذشته بود که فراغت یافت، و مصحفی که نوشته بود به شتری بار کرده، پیش مردم آورده نشان داد.[1]

و پس از یک سال[2] و خرده‌ای که از رحلت گذشته بود، جنگ یمامه درگرفت؛ و در این جنگ هفتاد نفر از قرّاء کشته شدند. مقام خلافت از ترس اینکه ممکن است جنگ دیگری برای مسلمانان پیش آمد کند و بقیّه قرّاء کشته شوند، و در اثر از بین رفتن حمله قرآن، خود قرآن از بین برود، بفکر افتاد که سور و آیات قرآنی را در یک مصحف جمع‌آوری کند.

به دستور مقام خلافت، جماعتی از قرّاء صحابه با تصدّی مستقیم زید بن ثابت صحابی، سور و آیات قرآنی را از الواح و سعف‌ها و کتفها که در خانه پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم بخطّ کتّاب وحی، یا پیش قرّاء صحابه بود جمع‌آوری کرده در یک مصحف قرار دادند. و نسخه‌هائی از آن به اطراف و اکناف فرستاده شد.

---

[1] «مصحف سجستانی» (تعلیقه)

[2] «إتقان» ج ۱، ص ۵۹ و ۶۰ (تعلیقه)

پس از چندی در زمان خلافت[1] خلیفه سوّم به اطّلاع خلیفه رسانیدند که در اثر مساهله و مسامحه‌ای که مردم در استنساخ و قرائت قرآن کرده‌اند، اختلافاتی بوجود آمده، و ازین راه کتاب خدا با تحریف و تغییر به شدّت تهدید می‌شود.[2]

...[3]

---

[1] «إتقان» ج ۱، ص ٦١ (تعلیقه)

[2] در کتاب «أضواءُ علی السّنّة المحمّدیّة» طبع سابق، ص ٢٤٧ و ٢٤٨ در تحت عنوان: جمع القرءان و سببه گوید:

«رسول خدا صلّی الله علیه و آله رحلت فرمود و هنوز قرآن در محلّی جمع نشده بود، چون در زمان رسول اکرم قرآن در سینه‌ها و در نوشته‌های متفرّق بود. چون أبو بکر متصدّی خلافت شد و جنگهای ردّه شعله‌ور شد و جمع کثیری از صحابه در آن میان کشته شدند، عمر ترسید که بواسطهٔ مرگ صحابه، قرآن از بین برود. نزد أبو بکر آمد و گفت: اصحاب رسول خدا در جنگ یمامه چنان عاشقانه جنگ کردند و کشته شدند،مانند پروانه خود را [ادامه در صفحه بعد]

[3] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] را به آتش می‌زند. و من از آن نگرانم که در تمام مواطن و مشاهد این‌طور حمله آورده و کشته شوند، و در این صورت همه کشته شوند و بواسطه کشته شدنشان، قرآن که در سینه‌های آنهاست ضایع و فراموش گردد. اگر تو آن را جمع کنی و در کتابت درآوری، از این خطر محفوظ است. أبو بکر این پیشنهاد را نپذیرفت. چون عمر بازگشت، أبو بکر به نزد زید ابن ثابت فرستاد و به او گفت: عمر مرا به امری فرا خوانده است و من امتناع نموده‌ام، و تو از کاتبان وحی می‌باشی؛ اگر تو با عمر موافقت داری، من هم از شما دو نفر پیروی می‌کنم.

زید هم امتناع کرد و گفت: کاری را که رسول خدا نکرده است، من نمی‌کنم.

عمر گفت: اگر شما دو نفر به این کار اقدام کنید گناهی برای شما نمی‌باشد!

أبو بکر می‌گوید: خداوند سینه مرا برای این کار گشود؛ و من هم با عمر هم رأی شدم و سپس جستجو کردم جمیع قرآن را از روی جریده‌های خرما و

[1]...

الواح سنگی و کتفها و قطعه‌های چرم و و سینه‌های مردان ... (العُسب و اللخاف و الأکتاف و قطع الأدیم و صدور الرّجال) و جمع‌آوری نمودم. و چون زید بن ثابت از کاتبان وحی بود أبو بکر این مأموریت را به او داد.
زید حافظ قرآن بود. و این جمع عبارت بود از جمع متفرّقات قرآن از صحف، تا اینکه در مصحف واحدی گرد آید.
چون رأی آنان بر جمع و تدوین قرآن متّفق شد، عمر در میان مردم برخاست و گفت:
هرکس مقداری از قرآن را از پیغمبر تلقّی کرده است بیاورد. أبو بکر به عمر و زید گفت: شما در مسجد بنشینید، هرکس با دو شاهد چیزی از قرآن آورد بنویسید. و همان‌طورکه دانستی، عادت عمر این بود که حدیثی را که از رسول خدا روایت می‌کردند نمی‌پذیرفت مگر آنکه دو شاهد گواهی دهند که ما از پیامبر تلقّی نموده‌ایم. آنان به بلال سفارش کردند تا در اطراف و انحاء مدینه ندا در دهد که: هرکس نزد او مقداری از کتاب خدا هست آن را بیاورد به مسجد و به کاتبان تسلیم کند.
أبو شامه می‌گوید: غرضشان این بود که کتاب خدا از روی عین نوشته‌ها جمع شود، نه از روی محفوظات. و از همین جهت است که زید می‌گوید: من آخر سورهٔ توبه را با غیرش [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] نیافتم (یعنی من آن را بصورت نوشته با غیرش نیافتم) چون اکتفا به مجرّد حفظ بدون کتابت نمی‌نمود. ابن وهب در «موطّأ» خود از مالک، از ابن شهاب، از سالم بن عبد الله بن عمر روایت می‌کند که او گفت: أبو بکر قرآن را در کاغذها جمع کرد ـ انتهی. و این اوّلین جمعی بود که از قرآن به عمل آمد، که أبو بکر قرآن را در صحف گرد آورد.» و در ص ۲۴۹ تا ص ۲۵۱ گوید: «همین‌که عمر از دنیا رفت و عثمان متولّی امر شد، امر مسلمین دگرگون شد، و مسلمانان حتّی در قرائت قرآن با هم اختلاف نمودند. ابن أبی داود در «مصاحف» از طریق أبی قلابه تخریج روایت کرده است که او گفت: چون خلافت به عثمان رسید، یک معلّم قرآن قرائت یک صحابی را تعلیم می‌داد، و معلّم دیگر قرائت صحابی دیگر را. آنگاه بچه‌ها که با هم برخورد می‌کردند، در قرائت اختلاف می‌نمودند؛ و اختلافشان به معلّمین منتهی می‌شد. تا جائی که بعضی یکدگر را تکفیر کردند. این قضیّه به عثمان رسید و به خطبه برخاست و گفت: شما که در نزد من می‌باشید این‌طور اختلاف می‌کنید؛ آنان که دورند از من و از شهرهای دیگر هستند، اختلافشان شدیدتر است.

[1]...

و بخاری روایت کرده است از أنس که چون حُذَیفة بن یمان که با اهل شام در فتح ارمنیّه و آذربایجان با معیّت و کمک اهل عراق می‌جنگید از سفر برگشت و بر عثمان وارد شد، اختلاف قرائات حذیفه را به دهشت افکند و به عثمان گفت: ای أمیر مؤمنان! أدرکْ هذه الأُمّة قبل أن یختلفوا فی الکتاب اختلاف الیهود و النّصاری. «دریاب این امّت را پیش از آنکه در کتابشان مانند یهود و نصاری اختلاف نمایند.» ـ انتهی. و از جمله مطالبی که حذیفه گفت این بود که: من جماعتی را از اهل حمص دیدم که چنین می‌دانستند که: قرائتشان از قرائت غیرشان بهتر است، و آنان قرآن را از مقداد فرا گرفته‌اند. و اهل دمشق را دیدم که قرائتشان را از قرائت غیرشان بهتر می‌دانستند، و آنان به قرائت ابیّ بن کعب قرائت می‌نمودند. و اهل کوفه را دیدم که سخنشان مثل آنها بود، و آنان بر قرائت أبو موسی قرائت داشتند و مصحف او را لباب القلوب می‌نامیدند.

و در روایت عمارة بن غزیّة که ابن حجر در «الفتح الباری» ج ۹، ص ١٤ ذکر کرده است، این‌طور وارد شده است که: حذیفه از جنگ برگشت و هنوز داخل خانه‌اش نشده بود که نزد [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] عثمان آمد و گفت: یا أمیر المؤمنین! أدرک النّاس! «مردم را دریاب!» عثمان پرسید: داستان چیست؟ گفت: من که در مرز ارمینیّه کارزار می‌کردم، اهل شام به قرائت ابیّ بن کعب قرآن را می‌خواندند؛ و چیزهائی در قرائت خود داشتند که اهل عراق نشنیده بودند. و اهل عراق به قرائت عبد الله بن مسعود می‌خواندند؛ و چیزهائی در قرائت خود داشتند که اهل شام نداشتند. و روی این زمینه برخی، برخی دیگر را تکفیر می‌کردند. چون این امر بگوش عثمان رسید و فهمید که قرائت هم بصورت تحزّب و گرایش گروهی در آمده است، فرستاد به نزد حفصة* دختر عمر، اینکه قرآنی را که عمر نزد تو نهاده است بفرست تا از روی آن بنویسیم و سپس آن را به تو برمی‌گردانیم. حفصه قرآن را فرستاد؛ و عثمان، زید بن ثابت، و عبد الله بن زبیر، و سعید بن عاص، و عبد الرّحمن بن حارث بن هشام را امر کرد تا از روی آن بنویسند. و ایشان قرآن را در مصاحف نوشتند. و عثمان به آن سه نفر مرد قرشی که با زید ابن ثابت (انصاری) بودند گفت: هرگاه در کتابت شما با زید بن ثابت اختلافی داشتید آن را به لسان قریش بنویسید، زیرا که قرآن به زبان قریش نازل شده است. آنان چنان کردند، تا هنگامی که آن صحف را در مصاحف نوشتند. عثمان آن صحف را به حفصه بازگردانید. و به هر افقی از آفاق یک مصحف از آنچه را که نوشته بودند فرستاد؛ و امر کرد تا غیر از آن قرآن هر چه هست در هر

صحیفه‌ای و یا در هر مصحفی، آن را بسوزانند. (ابن حجر حافظ گوید: این قضیّه در اواخر سنهٔ ٢٤ و اوائل سنهٔ ٢٥ واقع شد.)»

و ابوریّه در تحت عنوان: فرق میان جمع أبی بکر و جمع عثمان گوید: «ابن تین و غیر او گفته‌اند: فرق میان جمع أبو بکر و جمع عثمان آنست که: أبو بکر از ترس آنکه مبادا مقداری از قرآن به از بین رفتن حاملان آن از بین برود، آن را در صحائفی جمع نمود و بر طبق ترتیب آیات سوره‌ها، که پیغمبر ایشان را بر آن واقف کرده بود مرتّب نمود؛ چرا که قرآن تا آن زمان در موضع واحد جمع نیامده بود. و جمع عثمان به علّت کثرت اختلاف در وجوه قرائت بود. چون لغات اتّساع پیدا کرده بود، و مردم قرآن را بر حسب لغات خودشان می‌خواندند.

این بدینجا کشید که بعضی، بعضی را در قرائت تخطئه نمودند. عثمان از تفاقم (وخامت) امر ترسید، که این امر بطور نادرست جلو برود. و بدین منظور قرآن را در و گفت: اصحاب رسول خدا در جنگ یمامه چنان عاشقانه جنگ کردند و کشته شدند، مانند پروانه که خود مصحف واحدی نوشت و سوره‌ها را مرتّب کرد، و از میان لغات بر لغت قریش اکتفا نمود. و دلیلش آن بود که قرآن به لغت قریش فرودآمده است. و اگر چه در ابتدای امر به جهت رفع حرج و مشقّت اجازه بود که به لغت غیر قریش قرائت شود، امّا عثمان دید که این حاجت منقضی شده است و باید بر لغت واحدی اقتصار شود.»

ابوریّه در تحت عنوان: عدد مصاحفی که عثمان به آفاق فرستاده است، گوید: «در تعداد مصاحفی که عثمان امر به کتابت آنها نموده است اختلاف است. و مشهور آنست که آنها پنج مصحف بوده‌اند، که چهارتای از آن را فرستاد و یکی را در مدینه نزد خود نگهداشت.»

*ـ «حفصه از طرف عمر که پدرش بود، وصیّ او بود بر اوقاف و ترکهٔ او. و چنین مشهود است که عمر به پسرش عبد الله وثوق نداشت. سیوطی در «تاریخ الخلفاء» گوید:

نخعی تخریج حدیث کرده است که مردی به عمر گفت: آیا تو عبد الله پسرت را خلیفه خود قرار نمی‌دهی؟! عمر به او گفت: قاتلک الله! و الله ما أردتَ بهذا! استخلف رجلاً لم یحسن أن یطلق امرأته؟! (ص ٩٨) «خدا ترا بکشد! خدا را در این گفتارت در نظر نداشتی! چگونه من مردی را خلیفهٔ خود گردانم که او طریق طلاق دادن زن خود را نمی‌داند؟!» ...

امّا خبر طلاق زوجهٔ عبد الله که عمر بدان اشاره کرده است اینست که: بخاری از نافع، از عبد الله بن عمر روایت کرده است که وی زن خود را درحالی‌که حائض بود طلاق داد، و این در زمان رسول خدا صلّی الله علیه و آله بود. رسول اکرم به او گفتند: باید به زنش رجوع کند، و پس او را نگاه

مقام خلافت برای جلوگیری ازین خطر دستور داد که مصحفی را که برای اوّلین بار به امر خلیفۀ اوّل نوشته شده بود و پیش حفصه زوجۀ پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم و دختر خلیفۀ دوّم بود، به امانت گرفتند. و پنج نفر از قرّاء

دارد تا زمانی که زن از حیض بیرون برود و طاهر شود، و پس از آن حائض شود و سپس طاهر شود، آن‌وقت اگر بخواهد، امساک می‌کند یعنی او را برای خود نگه می‌دارد، و اگر بخواهد طلاق می‌دهد قبل از آنکه با او مباشرت کند. اینست عدّه‌ای که خداوند امر فرموده تا زنان را بر اساس آن طلاق دهند. («فتح الباری» ج ۹، ص ۲۸۸)» این تعلیقه از خود ابوریّه است.

صحابه را که یکی از ایشان باز زید بن ثابت متصدّی جمع‌آوری مصحف اوّل بود، مأموریّت داد که نسخه‌هائی از آن بردارند که اصل سائر نسخ قرار گیرد. و دستور داد که قرآن‌هائی که در ولایات در دست مردم است، جمع‌آوری شده به مدینه فرستاده شود.

ازین قرآن‌ها هرچه به مدینه می‌رسید، به امر خلیفه می‌سوزانیدند (یا بقول برخی از مورّخین می‌جوشانیدند).

بالأخره نسخهٔ چندی نوشته شد که یکی از آنها را در مدینه نگهداشتند، و یکی از آنها را به مکّه، و یکی به شام، و یکی به کوفه، و یکی به بصره فرستادند. و گفته می‌شود که: غیر ازین پنج نسخه یک نسخه نیز به یمن و یک نسخه به بحرین فرستاده‌اند. و این نسخه‌هاست که مُصحفِ إمام نامیده می‌شوند و اصل سائر نسخه‌ها می‌باشند.

اختلافی که این نسخه‌ها با مصحف اوّلی در ترتیب دارند، تنها اینست که در مصحف اوّل سورهٔ برائت در میان مِئین گذاشته شده بود، و سورهٔ أنفال نیز در میان مثانی جای داشت؛ و در مصحف امام سورهٔ أنفال و برائت را یکجا در

میان سورهٔ اعراف و سورهٔ یونس ثبت کردند.»[1]

اهتمام مسلمین در أمر قرآن مجید

و همچنین دربارهٔ اهتمام مسلمین در امر قرآن مجید فرموده‌اند:

«چنانکه پیشتر اشاره شد، در زمان جمع‌آوری قرآن برای بار اوّل و بار دوّم، سور و آیات قرآنی در دست عامّهٔ مسلمانان بود، و برای نگهداری آنچه داشتند کمال جدّیّت به خرج می‌دادند. علاوه بر آن، گروه زیادی از صحابه و تابعینِ قاری قرآن که کاری جز آن نداشتند، و جمع‌آوری قرآن در یک مصحف جلو چشم همه انجام می‌گرفت، و همگان مصحفی را که آماده نموده در

[1] «قرآن در اسلام» ص ۱۱۳ و ۱۱٤

دسترسشان گذاشتند، پذیرفتند. و نسخه‌هائی از آن برداشتند؛ و ردّ و اعتراض نکردند.

و حتّی در جمع عثمانی (جمع دوّم) می‌خواستند آیهٔ کریمهٔ وَ الَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَ الْفِضَّةَ (سورهٔ توبه، آیهٔ ٣٤) را در مصحف بدون واو ثبت کنند، مانع شدند. و ابیّ بن کعب[1] صحابی، در مقام تهدید سوگند یاد کرد که: اگر واو را اسقاط کنند، شمشیر کشیده، با ایشان خواهد جنگید. و بالأخره واو را ثبت کردند.

خلیفه دوّم[2] در زمان خلافت خود، روزی جملهٔ وَ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسانٍ را در آیهٔ وَ السَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهاجِرِينَ وَ الْأَنْصارِ وَ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسانٍ (سورهٔ توبه، آیهٔ ١٠٠) بدون واو خواند؛ با وی به مقام مخاصمه بر آمدند، تا بالأخره خلیفه را وادار کردند که با واو بخواند.

جمع‌آوری قرآن در عصر خلفاء، و سبب سکوت و پذیرش أمیرالمؤمنین علیه السّلام

علیّ علیه السّلام با اینکه خودش پیش از آن، قرآن مجید را به ترتیب نزول جمع‌آوری کرده

---

[1] «الدّرّ المنثور» جزء ٣، ص ٢٣٢ (تعلیقه)

[2] «الدّرّ المنثور» جزء ٣، ص ٣٦٩ (تعلیقه)

بود و به جماعت نشان داده بود، و مورد پذیرش نشده بود، و در هیچیک از جمع اوّل و دوّم وی را شرکت نداده بودند؛ با این حال هیچ‌گونه مخالفت و مقاومت به خرج نداد، و مصحف دائر را پذیرفت. و تا زنده بود حتّی در زمان خلافت خود، دم از خلافت نزد.

و همچنین ائمّهٔ اهل بیت که جانشینان و فرزندان آن حضرتند، هرگز در اعتبار قرآن مجید ـ و حتّی به خواصّ شیعیان خود ـ حرفی نزده‌اند؛ بلکه پیوسته در بیانات خود استناد به آن جسته‌اند، و شیعیان خود را امر کرده‌اند که از قرائت مردم پیروی کنند.[1]

و به جرأت می‌توان گفت که: سکوت علیّ علیه السّلام با اینکه مصحف معمولی با مصحف او در ترتیب اختلاف داشت، ازاینجهت بوده که: در مذاق اهل بیت، تفسیر قرآن به قرآن معتبر است؛ و در این روش ترتیب سُوَر و آیات مکّی و مدنی نسبت به مقاصد عالیهٔ قرآن تأثیری ندارد. و در تفسیر هر آیهٔ مجموع آیات قرآنی باید در نظر گرفته شود؛ زیرا کلامی که جهانی و همیشگی باشد، در کلّیّات مقاصد و مطالب آن

[1] «وافی» طبع سنگی، ج ۵، ص ۲۷۳، باب اختلاف القرءان (تعلیقه)

خصوصیّات زمان و مکان و حوادث وقت نزول که اسباب نزول نامیده می‌شوند، نباید مؤثّر باشد.

آری در دانستن این خصوصیّات فوائدی را از قبیل روشن شدن تاریخ پیدایش معارف و احکام و قصص جزئی که مقارن نزول بوده‌اند، و چگونگی پیشرفت دعوت اسلامی در مدّت بیست و سه سال روزگار بعثت و نظائر اینها می‌توان بدست آورد.

ولی حفظ وحدت اسلامی (چنانکه پیوسته منظور ائمّهٔ اهل بیت بوده) از این فوائد جزئیّه مهم‌تر می‌باشد.»[1]

از مجموع آنچه ذکر شد بدست آمد که این اندازه اهتمام اکید در حفظ قرآن و حفظ سور و آیات، بلکه کلمات و حروف بجهت آنست که قرآن با حروف و کلماتش معجزه و وحی آسمانی بوده؛ و رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم نفس نفیس و وجود اقدسش بر این گونه اهتمام داشته، و به مسلمین تعلیم می‌نموده است.

اوّلاً خود خداوند تضمین مصونیّت آن را فرموده است؛ و با جملهٔ:

إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَ إِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ.[2] «حقّاً

---

[1] «قرآن در اسلام» ص ۱۱۵ و ۱۱۶.

[2] آیهٔ ۹، از سورهٔ ۱۵: الحجر

و تحقیقاً ما قرآن را

فروفرستادیم، و حقّاً و تحقیقاً ما نگهبان و حافظ آن می‌باشیم.» تا روز قیامت آن را از تغییر و تبدیل و تحریف حفظ خواهد نمود.

کتابت قرآن باید طبق موازین متقدّمین باشد

و ثانیاً بر مسلمین واجب و حتم است که در کتابت و استنساخ و طبع قرآن مجید بقدری اهتمام کنند و در حدّی در صحّت آن بکوشند که ابداً غلطی در کتابت و طبع دیده نشود. و متصدّیان کتابت و طبع آن، مردمی خبیر و بصیر و عارف به علم قرآن و کتابت و قرائت بوده باشند؛ تا طبق همان نهجی که متقدّمین ما در حفظ و کتابت و تدوین این کتاب آسمانی دقّت نموده، و تعبّد در نوشتن را تا سر حدّی مراعات کرده‌اند که مثلاً لفظ نعمت را در سوره واحده‌ای همچون سورهٔ ۲: بقره، در یکجا (آیهٔ ۲۱۱) طبق قواعد با تاءِ گِرد: نِعْمَةَ اللهِ و در یکجا (آیهٔ ۲۳۱) تَعبّداً للسّلف با تاء کشیده: نِعْمَتَ اللهِ نوشته‌اند؛ و همین لفظ را در سورهٔ ۳: آل عمران، در آیهٔ ۱۰۳ با تاء کشیده: نِعْمَتَ اللهِ، و در دو جای دیگر از این سوره: در آیهٔ ۱۷۱، و در آیهٔ ۱۷٤ با تاءِ گِرد: بِنعْمَةٍ مِنَ اللهِ نوشته‌اند. و در سورهٔ ۱٤:

إبراهیم، در آیهٔ ٦: نِعْمَةَ اللهِ و در آیهٔ ٢٨ و ٣٤: نِعْمَتَ اللهِ نوشته‌اند؛ متصدّیان کتابت و طبع هم از این راه و روش تجاوز نکنند، و به سلیقهٔ خود همه را یک‌جور ننویسند که این امر مهمّی است، و عدم تحریف و امانت‌داری مسلمین را در کتابت و الفاظ قرآن از زمان حضرت خاتم الأنبیاء صلّی الله علیه و آله و سلّم تا این زمان حاضر می‌رساند.

متأسّفانه در قرآن‌های طبع ایران در سابق الأیّام این معنی کما هو حقّه منظور نشده است. و امّا در قرآنهای طبع سلطان عبد الحمید که بخطّ حافظ عثمان است، و قرآنهائی را که وزارت اوقاف عراق از روی نسخهٔ قرآن که بخطّ خطّاط: حاج حافظ محمّد أمین رُشدی بوده و اصل آن را مادر سلطان عبد العزیز به مقبرهٔ جنید بغدادی هدیّه نموده است، طبع نموده است، و قرآنی که اخیراً وزارت ارشاد اسلامی جمهوری اسلامی ایران از روی قرآن سوریائی

که طبق طبع مصحف المدینة النّبویّة است و در آن، لجنه و افراد کثیری برای طبع و تصحیح آن اقدام نموده‌اند، طبع و منتشر ساخته است، این نکات لحاظ شده، و بالأخصّ در این قرآن اخیر مزایائی است که در دو قسم پیش از آن نیست.

زیرا در این قرآن، وَ السَّماءَ بَنَیْناها بِأَیْدٍ را بدین صورت نوشته است، ولی در دو قرآن قبل بِأَیْدٍ با یک مرکز نوشته است. و لإِالَي الْجَحِیمِ (سورهٔ ۳۷: صافّات، آیهٔ ٦٨) و همچنین لأاوْضَعُوا خِلاَلَکُمْ (سورهٔ ۹: توبه، آیهٔ ٤٧) را در هر سه قرآن بدون الفِ زیاده نوشته‌اند، امّا لأاذْبَحَنَّهُ (سورهٔ ۲۷: نمل، آیهٔ ۲۱) را در هر سه طبع با الف زیاده نوشته‌اند. و محتمل است مصحّحین و مسئولین، دو عبارت سابق را در مصاحف قدیمه بدون الف زیاده دیده‌اند؛ و فقط در لأاذْبَحَنَّهُ ملاحظه نموده و فقط در اینجا ثبت کرده‌اند.

باری ما فارسی زبانان نباید قرآن را طبق صداهای زبان خودمان بنویسیم.

مثلاً نباید إسحَق، إبرهیم، رَحمَن، إسمعیل، اُولَئكَ، ملَئکَة را با الف کشیده بنویسیم. این در رسم الخطّ عربی غلط است. چون فتحه و اشباع آن که از آن

الف تولید می‌شود، یك چیز است. و در آن رسم الخطّ باید با صدای فتحه نوشت.

خوش‌وقتانه در قرآن طبع اخیر ایران این معنی رعایت شده است، و مصنّفین باید کتب خود را از روی کتابت این قرآن تصنیف نمایند؛ و ملائکه و رحمان و إسحاق و إسماعیل را ننویسند.

طبع قرآن باید بدون هر پیرایه و ضمّ ضمیمه‌ای باشد. نباید در حواشی صفحات مطالبی را از تفاسیر و شأن نزول نوشت. در بالای صفحات لفظ خوب و بد برای چیست؟ ضمیمه شجره نامهٔ کتابفروشها، و تجویدنامه غلط است. کشف الآیات و کشف المطالب باید جدا نوشته شود. ترجمهٔ قرآن را باید در

کتابی جداگانه طبع و منتشر ساخت.

خلاصه این یگانه کتابی که قطعی الصّدور است، نباید با مطالب غیر قطعیّه ضمیمه شود. قرآن را باید بدون هیچ ضمّ ضمیمه و مطلب اضافی نوشت، و آن را قرائت کرد.

امّا مع‌الأسف قرآنهای طبع سابق که در این نواحی طبع می‌شد، بقدری اضافات در آخرش می‌آوردند که شاید بقدر خود حجم قرآن ضخامت پیدا می‌کرد. و بقول سنائی که دربارهٔ دین رسول خدا می‌گوید:

فتوای علاّمهٔ طباطبائی در تحریم طبع ضمیمه‌ای با قرآن مجید

در پایان کتاب «اسلام و احتیاجات واقعی هر عصر» که تألیف حضرت استاد آیة الله علاّمهٔ طباطبائی قدّس الله سرّه العزیز است، مجلّهٔ «مکتب اسلام» از ایشان دربارهٔ این مسائل استفتا نموده است، و حضرت ایشان پاسخ نوشته و امضا فرموده‌اند. و چون سؤال و جواب هر دو در خور و شایان دقّت است، ما عین آن را در اینجا می‌آوریم:

«سؤال: در پاره‌ای از قرآنها که اکثر در ایران

چاپ شده است، از طرف ناشرین یک سلسله أشکال به نام طِلسم ضمیمهٔ کلام الله مجید گردیده، و یکجا چاپ و بفروش می‌رسد.

اصولاً برای این أشکال و طلسمها مدرک صحیحی در دست هست یا نه؟

پاسخ: اصولاً این اشکال و طلسمها، خواه آنچه ضمیمهٔ قرآن گردیده و چاپ شده، و خواه غیر آن، مدرک صحیحی ندارند؛ و از راه موازین دینی هیچ‌گونه دلیلی بر صحّت آنها در دست نیست.

سؤال: برای نظر به هریک از این اشکال و طلسمات، یک سلسله خواصّ عجیب و غریبی می‌نویسند؛ و همهٔ آنها را به پیامبر اکرم و ائمّهٔ هدی

صلوات الله علیهم أجمعین نسبت می‌دهند؛ تکلیف این آثار و فوائد چیست؟!

پاسخ: مزایائی که از زبان پیامبر اکرم صلّی الله علیه و آله [و سلّم] و ائمّهٔ هدی علیهم السّلام برای نظر کردن به این اشکال نقل شده است، قسمتی از آنها مجعول و باطل است، مانند مطالبی که دربارهٔ نظر کردن به مُهرِ نُبوّت و امثال آن نقل شده، و قسمت دیگر مدرکی ندارد.

سؤال: ترسیم تمثالهای پیامبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم و ائمّهٔ هدی علیهم السّلام با وضعی که مشاهده می‌شود، و ضمیمه کردن آنها به قرآن، و همچنین ضمیمه کردن اشکال و طلسمات فوق الذّکر، و نیز ضمیمه کردن مُحرّمنامه و نوروزنامه از نظر شرع انور چگونه است؟!

پاسخ: ترسیم تمثال‌های تخیّلی پیامبر اکرم صلّی الله علیه و آله [و سلّم] و ائمّهٔ هدی علیهم السّلام و ضمیمه کردن آن به قرآن، و همچنین ضمیمه کردن یک سلسلهٔ روایات خرافی، مانند اینکه اگر کسی به شکلی که مهر نبوّت نامیده می‌شود نگاه کند ثوابی معادل ثواب هزار هزار حجّ از حج‌های رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم برای او نوشته می‌شود، یا اگر به فلان

شکل نگاه کند همهٔ گناهان او آمرزیده، و شفاعت امّت محمّد صلّی الله علیه و آله و سلّم به دست او سپرده می‌گردد، قطعاً موجب هتک حرمت قرآن مجید و حرام می‌باشد.

همچنین ضمیمه کردن یک سلسله اشکال بنام طلسم و غیره به قرآن مجید با توجّه به آنچه در بالا ذکر شد که کوچک‌ترین مدرکی ندارد، خالی از هتک حرمت نیست.

اساساً یک فرد مسلمان نباید این نکتهٔ بدیهی را فراموش کند، یا از آن غفلت نماید که: این کتاب پاک آسمانی که سخن خدا و قرآن مجید نامیده می‌شود، یگانه تکیه‌گاه معارف اصلی و فرعی اسلام، و سند زندهٔ نبوّت، و مایهٔ آبروی ششصد میلیون مسلمانان جهان است.

با تذکّر این نکته، هرگز وجدان دینی یک فرد مسلمان اجازه نمی‌دهد که کتاب دیگری را هر چند مشتمل به مطالب حقّه هم باشد ضمیمهٔ آن کرده، و در عرض آن قرار دهد، و در جامعه منتشر سازد. تا چه رسد به امثال محرّمنامه‌ها، نوروزنامه و احکام کسوف و خسوف که دنیای امروز با نظر سُخریّه به آنها نگاه می‌کند. و از آن بدتر اشکال و رسوم خرافی و تمثال‌های تخیّلی است که ضمیمه کردن آنها به قرآن مجید، با حیثیّت و شئون کلام خدا بازی کردن است.

ناشرین محترمی که دوست دارند پاره‌ای از مطالب حقّه را، مانند تاریخ اولیای دین، و کتابهای عقائد مذهبی، و تجوید و قرائت، در سایهٔ نشر قرآن مجید منتشر کنند، ممکن است آنها را جداگانه چاپ و صحّافی کرده، و همراه قرآن کریم به مراجعین خود بدهند. محمّد حسین طباطبائی»

حرمت تصرّف در کلام و نوشته و امضای دیگری

این گونه تصرّفات در کتب أخبار و تواریخ و تفاسیر نیز یافت می‌شود. و متصرّفان ندانسته‌اند که این کار نادرست است. و اصولاً تصرّف در خطّ و کتابت و انشاء غیر، و یا تصرّف در سخن و گفتار او، و یا تصرّف در امضای وی حرام

است.

انسان حقّ ندارد مطلبی را از کتابی جدا کند و طبع کند، گرچه بنام همان مصنّف باشد؛ چون آن مصنّف کتاب را مجموعاً نوشته است، و مجموع من حیث المجموع را انتشار داده است. تکّه کردن و تجزیه نمودن آن کتاب بدون امضای مؤلّف حرام است.

حقّ تألیف از آنِ مؤلّف است. شرعاً کسی حقّ ندارد کتاب دیگری را بدون اجازهٔ وی طبع و منتشر کند. این حقیر در رسالهٔ مختصری شرعاً این مسئله را مورد بحث قرار داده‌ام.

نام کتاب و کیفیّت طبع و ترجمهٔ آن باید به اجازهٔ مؤلّف باشد؛ وگرنه

سرقت است.

بسیار عجیب است کتابی را طبع و منتشر نموده بودند به نام «استراتژی زن در اسلام» تألیف علاّمهٔ سیّد محمّد حسین طباطبائی، و بر روی جلد آن عکس زنی را بصورت محو و کشیده‌شده، که امروزه این گونه نقّاشی‌ها مرسوم شده است، نقّاشی کرده بودند.

این کتاب فارسی بوده، و بنده خریداری کرده و مطالعه نموده بودم؛ و قلم هم قلم خود حضرت علاّمه استاد بود. ولی در شگفت بودم که نامگذاری و شکل هیولا و مجسّمهٔ تخیّلی زن بر روی جلد هیچ‌کدام با مذاق استاد جور نبود. در این سال آخر عمر که در زمستان مدّت چهار ماه در طهران بودند، روزی از این کتاب سخن به میان آمد، ایشان بسیار تعجّب کردند و گفتند: من چنین کتابی ننوشته‌ام!

عرض کردم: این کتاب را بنده در منزل دارم، می‌آورم. فردای آن‌روز کتاب را خدمتشان بردم. از شکل و وضع و نام کتاب رنگشان سرخ شد. گفتند: پیش من باشد تا مطالعه‌ای بکنم.

معلوم شد شخصی به نام ... که با نام مشخّص و معلوم خود، مقاله‌ای را که ایشان دربارهٔ حقوق و موازین با سائر مقالات یکجا نوشته‌اند مجزّاً نموده، و با این کیفیّت نامطلوب،

بدون کوچک‌ترین اطّلاعی به ایشان طبع و نشر کرده است.

حقیر کتابی نوشته‌ام به نام «لَمعاتُ الحسین» علیه السّلام، و در آنجا توصیه کرده‌ام که: مناسب است خطبه‌ها و کلمات و مواعظ آن حضرت را که در این کتاب آمده است با عین ترجمهٔ آن بر روی تابلوها بنویسند، و در تکایا و حسینیّه‌ها و دانشگاهها و سالن‌ها و امثالها نصب کنند؛ تا مستمعین علاوه بر استفادهٔ سمعی، با مشاهده این آثار عجیب، روحشان در افق افکار واسع و

اندیشه‌های گسترده و حیات بخشندهٔ حضرت سیّد الشّهداء علیه السّلام قرار گیرد.

بعد دیده شده، بعضی از کلمات را تکّه تکّه کرده، و در ترجمه‌های آنها تغییر داده، و بر روی پارچه‌هائی بصورت پرچم طبع نموده‌اند؛ و در زیر آن نوشته‌اند: از کتاب ارزشمند «لمعات الحسین».

وقتی در کتاب «لمعات» ترجمه‌ها بدین صورت نیامده است، و عبارات خطب، انتخاب و تجزیه شده است، آیا نسبت این مطالب بدین کتاب، غلط نیست؟!

یا آنچه را که خودتان می‌خواهید بنویسید، نام «لمعات» را بر آن مگذارید؛ و یا لااقلّ بنویسید: اقتباس و برداشت از «لمعات الحسین». وگرنه این کذب است. کذب شقوقی دارد.

مرحوم محدّث قمّی: حاج شیخ عبّاس کتابی نوشته به نام «مفاتیح الجنان» که کتاب جامع و شاملی است برای ادعیه و زیارات. و غیر از مقداری از سُور قرآن را که جدا کرده و در اوّلش قرار داده است ـ و این عمل درستی نیست ـ[1]

---

[1] سوره‌های خاصّی از قرآن را در اوّل قرار دادن، نسخ و عدم اعتنا به بقیّهٔ قرآن است. و تفکیک و اعتنا به اینها و عدم اعتنا به سائر سور است. کسی که دعا و زیارت می‌خواند، اگر در بین آن نیازمند به سورهٔ خاصّی باشد، از روی مصحف می‌خواند. و همیشه باید نزد مؤمن، مصحف زودتر و جلوتر از «مفاتیح الجنان» باشد؛ وگرنه عملاً این کتب ادعیه، نسخ قرآن را می‌نماید.

روی‌هم‌رفته کتاب مفیدی است.

قرائت قرآن باید منحصراً از روی خود مصحف باشد (ت)

و این مصیبت عظیمی است. و اگر بگوئی: کسی که مشغول دعا و زیارت است، و از روی «مفاتیح» دعا و زیارت می‌خواند، فوراً از این سوره‌های منتخبه استفاده می‌کند؛ جواب آنست که: همیشه باید نزد دعا خواننده و زیارت‌کننده، قرآن زودتر و مقدّم بر «مفاتیح» باشد. و همین عمل موجب شده است که در مشاهد مشرّفه، قرآن کمتر به چشم می‌خورد، و بیشتر «مفاتیح» است. این عمل نسخ عملی قرآن نیست؟!

نظیر این عمل بلکه زشت‌تر، تجزیه و تفکیک قرآن به صورت ۳۰ و یا ۶۰ و یا ۱۲۰ پاره است که برای هر کدام جلدی جداگانه نموده و چه بسا بسیاری از آیات تقطیع‌شده، نصفش در یک مجلّد و نصف دگرش در مجلّد دیگر است. آیا این هتک قرآن نیست؟! و قبیح‌تر آنکه بسیاری از واقفان این اجزاء، در اوّل هر جزئی عکس خودشان را با صورت وقف‌نامه، و یا تصویر جوانی را که از دست داده‌اند و به یاد او این سی پاره را وقف نموده‌اند گذارده‌اند؛ و یک سورهٔ فاتحه را هم جدا نوشته و منضمّ با این جزوات نموده‌اند. این کارها تحقیقاً حرام و موجب بازی کردن و ملعبه قرار دادن کلام الله مجید است. سببش اینست که:

اداره مسئولی برای رسیدگی بدین امور نیست؛ و هر شخص عوامّ غیر مطّلعی محضا للثّواب از پیش خود اقدام به چنین کاری می‌کند. و صاحبان انتشار و کتابفروشها هم بی‌خبرند؛ و در نتیجه این مفاسد عظیم مترتّب می‌گردد.

بعد از فوت آن مرحوم، این کتاب را شاید به زیاده از پنجاه شکل و صورت: ضخیم و با ترجمه، و بدون ترجمه، و بنام «کلّیّات مفاتیح الجنان» و «منتخب مفاتیح» و «مفاتیح به انضمام حدیث کساء» و به انضمام بعضی از سوره‌های قرآن که ایشان نیاورده است و ... طبع و نشر نموده‌اند که تحقیقاً روح آن مرحوم بدین گونه تصرّفات لعنت می‌فرستد. آیا از جهت شرع، راه صحیحی را می‌توان برای این تصرّفات جست؟

محدّث قمّی در «مفاتیح» بعد از شرح مبسوطی در مضارّ تصرّف در ادعیه و عبارات دیگران، و تنقید از دعای مجعول حُبّی و زیارت مَفْجَعَة می‌گوید:

«مثلاً کتاب «منتهی الآمال» این احقر را تازه طبع کردند. بعض از کُتّابِ آن به سلیقهٔ خود در آن تصرّفاتی نموده؛ از جمله در احوال مالک بن یُسر ملعون نوشته: از دعای امام حسین علیه السّلام هر دو دست او از کار افتاده بود

الحمد للّه، در تابستان مانند دو چوب خشک می‌گردید الحمد للّه، و در زمستان خون از آنها می‌چکید الحمد للّه، و بر این حال خسران مال بود الحمد للّه.

در این دو سطر عبارت، چهار لفظ الحمد للّه، کاتب موافق سلیقهٔ خود جزء کرده. و نیز در بعضی جاها بعد از اسم جناب زَینب یا امّ کلثوم به سلیقه خود لفظ «خانم» زیاد کرده، که زینب خانم، و اُمّ کلثوم خانم گفته شود، که تجلیل از آن مخدّرات شود.

و حمید بن قَحْطَبه را چون دشمن داشته، به واسطهٔ بدی او حمید بن قَحْبهٔ نوشته؛ و لیکن احتیاط کرده، قحطبه را نسخه‌بدل او نوشته. و عبد ربَّه را صلاح دیده عبد الله نوشته شود. و زَحْر بن قَیْس که به حاءِ مهمله است در هر کجا بوده به جیم نوشته؛ و امّ سلمه را غلط دانسته، و تا ممکنش بوده امّ السّلمة کرده؛ إلی غیر ذلک.»

آنگاه مرحوم محدّث قمّی گوید: «غرضم از ذکر این مطلب در اینجا دو چیز بود: یکی آنکه این تصرّفاتی را که این شخص کرده، به سلیقهٔ خود این را کمال دانسته و خلافش را ناقص فرض کرده، و حال آنکه همین چیزی که او کمال دانسته، باعث نقصان شده است؛ پس بسیاری از

تصرّفات ما که خوب و کمال می‌پنداریم از همین قبیل است.

و دیگر غرضم آن بود که معلوم شود: هرگاه نسخه‌ای که مؤلّفش زنده و حاضر و نگهبان او باشد، این‌طور کنند با او، دیگر با سائر نسخ چه خواهند کرد؟ و به کتابهای چاپی دیگر چه اعتماد است؟ مگر کتابی که از مصنّفات مشهورهٔ علماء معروفین باشد، و به نظر ثقهٔ از علماءِ آن فنّ رسیده و امضاء فرموده باشند.»[1]

مرحوم محدّث قمّی که خود در ضبط و ثبت و نقل و دقّت در حدیث و تاریخ خِرّیت فنّ و از نوادر ذی قیمت معاصرین ما به شمار می‌رفت، خود در ابتدای کتاب شریف خود: «نَفَسُ المَهموم فی مَقتَلِ مصیبة أبی عبد اللَه الحسین المظلوم علیه السّلام» گوید:

«هرگاه خواستند از این کتاب، فایده یا مطلبی نقل کنند، بلا واسطهٔ نقل از آن کتاب، منقول ننمایند؛ بلکه اسم این کتاب را در اوّل آن ببرند، و ذکر کنند که از «نفس المهموم» نقل شده. چه آنکه من دوست دارم که این کتاب شریف در جزء مقاتل محسوب شود. و اهل منابر این داعی

---

[1] «مفاتیح الجنان» طبع اصلی اسلامیّه، ص ٤٣٣

را در نظر داشته باشند، و از دعا فراموشم نفرمایند.

عَلَى أنَّه قَدْ وَصَلَ عَنِ السَّلَفِ قَديمًا: أنَّ اسْتِراقَ الْفَوائِدِ عِنْدَ اُولى الْكَمالِ أفْظَعُ مِن اسْتِراقِ ذَخآئِرِ الْمالِ. وَ غيرَتِهِمْ عَلَى بَناتِ الأفْكارِ كَغيرَتِهِمْ عَلَى الْبَناتِ الأبْكارِ. وَ مَنْ كَذَبَ كُذِّبَ؛ وَ مَنْ سَرَقَ عُذِّبَ.[1]

«علاوه بر این از بزرگان گذشتگان ما از قدیم الأیّام این‌طور رسیده است که: در نزد صاحبان کمال دزدی کردن نتائج فکری بشر، و آنها را به خود نسبت دادن، زشت‌تر است از دزدی کردن ذخیره‌های مال. و غیرت و حمیّت بزرگان با شرافت بر دختران بکر فکر، و اندیشه‌های بدیع دانش و علم، مانند غیرت و حمیّت بر حفظ دختران بکر می‌باشد. و کسی که به دروغ مطلبی را از دیگری گرفته، به خود نسبت بدهد، دروغش آشکارا خواهد شد؛ و کسی که دزدی کند مورد عقوبت قرار خواهد گرفت.»»

استاد فقه و اصول ما در نجف اشرف، حضرت شیخ الفقهاء و المجتهدین، علاّمهٔ ثانی: آیة الله العظمی شیخ حسین حلّی أعلی الله تعالی

---

[1] «نفس المهموم» طبع اسلامیّه، ص ۱

درجته بما توصیه می‌فرمود: به نقل اقوال اعتنا نکنید تا خود بروید و آن اصل و مصدری که از آن نقل شده، پیدا کنید و در آن ببینید! می‌فرمود: ما در نقل اقوال و مطالب از کتابی، چون خودمان مراجعه کردیم، دیدیم هفتاد درصد نقل اقوال با واقع مطابقت ندارد.

گفتار علاّمه در لزوم عبادات به زبان عربی

بالجمله، بگذریم و سخن را در دنبالهٔ اعجاز قرآن و عربیّت آن، به گفتاری از حضرت استاد: آیة اللَه علاّمهٔ طباطبائی قدّس اللَه مَضجَعَه المُنیف متّصل کنیم؛ آنجا که از ایشان سؤال شده است:

«چرا زبان عربی را جزو لزومات ایمان و اعتقاد به اسلام کرده‌اند؟ قرآن و نماز و اینها باید عربی باشد، یا هر زبانی؟»[1]

و ایشان در پاسخ فرموده‌اند:

«نظر به اینکه قرآن کریم از جهت لفظ معجز است (چنانکه از نظر معنی معجز است) باید لفظ عربی او حفظ شود. و حفظ عربیّت نماز از

[1] «فرازهائی از اسلام» علاّمه سیّد محمّد حسین طباطبائی، طبع جهان‌آرا، ص ۳۰۶، پرسش ۳۹

جهت این است که در آن، مقداری از قرآن (سورهٔ حمد با یک سورهٔ دیگر) در هر رکعت باید قرائت گردد. و از طرف دیگر، آیات و أخبار که مدرک اصلی دین هستند به لغت عربی است. وجه عنایت مسلمین به زبان عربی همین است.»[1]

و آنجا که فرموده‌اند:

«و امّا اعجاز قرآن مجید در بیان خود، اگر چه اسلوب خارق عادت قرآن از سنخ لهجهٔ عرب دوران فصاحت و بلاغت امّت عرب می‌باشد که در تاریخ زبانها قطعهٔ مشعشعی است که اختصاص به عرب داشته، و این لهجه در دورهٔ فتوحات اسلامی که در قرن اوّل هجری بود، در اثر آمیزش زبان عرب با زبانهای بیگانه سپری شده، و اکنون لهجهٔ تخاطب عربی مانند سائر زبانها از لهجهٔ شیوای آن‌روز دور و بیگانه است؛ ولی قرآن مجید تنها با اسلوب لفظ خود تحدّی نمی‌کند، بلکه با جهات معنوی خود نیز مانند جهات لفظی تحدّی و دعوی اعجاز می‌نماید.

بااین‌حال کسانی که آشنائی به زبان عربی دارند، و در نظم و نثر این زبان تتبّعی کرده‌اند، هرگز نمی‌توانند تردید کنند که: لهجه قرآن لهجه

---

[1] «فرازهائی از اسلام» ص ۳۳۰، شماره ۳۹

شیوا و شیرینی است که درک انسان را از زیبائی خود مبهوت و زبان را از وصف آن الکن و زبون می‌سازد.

نه شعر است و نه نثر؛ بلکه اسلوبی ورای هر دو که جذبه و کششی ما فوق شعر، و سلاست و روانی ما فوق نثر را دارد.

آیه‌ای از قرآن یا جمله‌ای از آن، در میان خطبه‌ای از خطب بلغا و فصحای گذشته یا از نویسندگان توانای امروز که یافت می‌شود، مانند چراغی است که در شبستان تاریکی قرار گرفته، و آن را تحت الشّعاع خود قرار می‌دهد.»[1] و آنجا که فرموده‌اند: «قرآن معجزه است.[2]

---

[1] «قرآن در اسلام» طبع دار الکتب الإسلامیّة (سنهٔ ۱۳۹۱ هجری قمری) ص ۱۱۸ و ص ۱۱۹

[2] از جمله آیات معجزه‌آسای قرآن، آیات ارث است. مجموع این آیات سه آیه است: آیهٔ ۱۱ و ۱۲ و آخرین آیه از سورهٔ نساء. جمیع احکام ارث در سه طبقهٔ مختلف، با نهایت پیچیدگی و غموض محاسبات ریاضی که فقهاء در کتاب میراث از آن بحث دارند، فقط در این سه آیه منطوی شده است. و حقّا از جهت ایجاز و فصاحت عبارت، و از جهت اتقان و استحکام قوانین ارث، موجب تحیّر دانشمندان عالم گردیده است. این احکام مختلفه ارث که باید سالیان دراز بر روی آن تأمّل و تفکّر کرد، و واضع آن با قوّهٔ بشری اگر بخواهد آنها را جعل و تدوین کند، دچار چه اشکالات و مرارتها می‌گردد، ناگهان و بدون مقدّمهٔ طویله بر پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم نازل شد و آن حضرت برای مردم قرائت کردند.

واقدی در «مَغازی» ج ۱، ص ۳۳۱ در تتمّه غزوهٔ اُحد آورده است که: چون سعد بن ربیع در غزوهٔ احد شهید شد، و دارای دو دختر بود و یک زن حامله داشت، برادرش بر قانون جاهلیّت آمد و تمام اموال او را اخذ کرد؛ و تا آن زمان دربارهٔ میراث به رسول خدا وحیی نازل نشده بود. زن سعد که بانوی بزرگوار و با احتیاط و متفکّر بود، رسول خدا را در منزلش که خارج از مدینه بود دعوت کرد. و به غذای ساده و مختصری، بیش از بیست نفر به برکت رسول الله سیر شدند. سپس زن سعد گفت: یا رسول الله! سعد در احد کشته شد؛ برادرش آمد و ما ترک وی را برای خود برد. سعد دو دختر دارد و اینها مال ندارند، و دختران را بر مال و جهیزیّه نکاح می‌کنند. رسول خدا گفت: اللهُمَّ أحْسِنِ الْخِلافَةَ عَلَى تَرِكَتِهِ. «خدایا دربارهٔ ما ترک سعد بطریق نیکو

تمام أحکام ارث در سه آیه از آیات قرآن گنجانده شده است (ت)

امر و مقدّر فرما!» ای زن، هنوز به من دربارهٔ ارثیّه آیه‌ای فرودنیامده است. و چون من به مدینه برگشتم، تو به نزد من بیا!

جابر بن عبد الله که راوی روایت است می‌گوید: چون رسول خدا به مدینه بازگشت، در خانهٔ خود نشست و ما هم با او نشستیم. ناگاه، حال پیامبر تغییر کرد و چهره‌اش متغیّر شد و شدّت و تعب در او مشهود شد که ما دانستیم که می‌خواهد وحی بر او نازل شود. سپس این حال آرام شد و از جبین رسول خدا دانه‌های عرق همچون دانه‌های مروارید می‌ریخت، و فرمود: بروید و زن سعد را بیاورید! أبو مسعود عُقْبة بن عمرو رفت او را بیاورد. و آن زن، زن متفکّر و زرنگی بود. رسول خدا به او گفت: عموی بچّه‌هایت کجاست؟! گفت: در منزلش. رسول خدا فرمود: او را به نزد من بخوان! آنگاه فرمود: بنشین! و مردی را فرستاد تا با حالت دویدن برود و او را بیاورد. و او را که بلحارث بن خزرج بود و در راه خسته شده بود، آورد. رسول خدا به او گفت: دو ثلث از ما ترک برادرت را به دختران برادرت بده! زن سعد به‌طوری صدای تکبیرش بلند شد که اهل مسجد شنیدند. باز رسول الله فرمود: و یک‌هشتم از ما ترک را به زن برادرت بده! و خودت میدانی با بقیّهٔ اموال. و در آن روز برای حَمْل، ارث معیّن نشده بود.

ما این داستان را که بسیار مفصّل و شیرین است در اینجا بطور مختصر آوردیم. و آیهٔ اوّل که در آن ارث دختران را دو ثلث از مال معیّن کرده است اینست: یوصِیکمُ اللهُ فِی أَوْلادِکمْ لِلذَّکرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَیینِ فَإِنْ کنَّ نِساءً فَوْقَ اثْنَتَینِ فَلَهُنَّ ثُلُثا ما تَرک.

و آیهٔ بعدی که در آن ارث زوجه معیّن شده است اینست: وَ لَهُنَّ الرُّبُعُ مِمَّا تَرکتُمْ إِنْ لَمْ یکنْ لَکمْ وَلَدٌ فَإِنْ کانَ لَکمْ وَلَدٌ فَلَهُنَّ الثُّمُنُ مِمَّا تَرکتُمْ مِنْ بَعْدِ وَصِیةٍ تُوصُونَ بِها أَوْ دَینٍ.

بطور مسلّم، لغت عربی زبانی است نیرومند و پهناور که می‌تواند مقاصد درونی انسان را به روشن‌ترین و دقیق‌ترین وجهی ادا کند؛ و در این خصوص هیچ زبانی به پایهٔ زبان عربی نمی‌رسد.

تاریخ گواه است که عربهای جاهلیّت (پیش از اسلام) که اغلب چادرنشین و از رسوم مدنیّت بی‌بهره و از بیشتر مزایای زندگی کاملاً محروم بوده‌اند، در قدرت بیان و بلاغت کلام، موقع و مقام بزرگی داشته‌اند؛ چنانکه

در صفحات تاریخ هرگز برای آنان نمی‌توان رقیبی پیدا کرد.

در بازار ادبیّات عرب، سخن شیوا بالاترین ارزشها را داشت؛ و سخنان زیبا و ادیبانه را بسیار احترام می‌گذاشتند. و همان‌طورکه بت‌ها و خدایان خویش را در خانهٔ کعبه نصب می‌کردند، اشعار دلربا و دلنشین سخنوران و شعرای درجهٔ یک را به دیوار کعبه می‌آویختند.

و با آنکه زبانی با آن وسعت، و با آن همه علائم و دستورهای دقیق را بدون کمترین غلط و کوچک‌ترین اشتباهی بکار می‌بردند و در آرایش و پیرایش کلام بیداد می‌کردند، در روزهای نخستین که آیاتی از قرآن کریم به پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم نازل گردید و برای مردم تلاوت شد، غلغله‌ای در میان اعراب و سخنوران آن قوم انداخت. و بیان جذّاب و بسیار شیرین و پرمعنی قرآن، چنان در قلبها جای کرده و صاحبدلان را شیفتهٔ خود ساخت که هر سخن شیوائی را فراموش کردند و شعرهای آبداری که از استادان سخن به نام «مُعَلّقات» به کعبه آویخته شده بود، پائین آوردند.

این سخنان خدائی با زیبائی و دلربائی

بی‌پایان خود هر دلی را مجذوب می‌ساخت، و با نظم شیرین خود مهر خاموشی به دهان شیرین زبانان می‌زد.

ولی از سوی دگر برای اقوام مشرک و بت‌پرست بسیار تلخ و ناگوار بود. زیرا با بیان رسا و منطق محکم خود، آئین توحید را روشن و مدلّل می‌ساخت، و روش شرک و بت‌پرستی را به شدّت نکوهش می‌کرد. و بتهائی را که مردم، خدایان می‌نامیدند و دست نیاز به سوی آنها دراز می‌کردند و در پیشگاه آنها قربانیها می‌نمودند و بالأخره بجای خدا آنها را می‌پرستیدند، تحقیر کرده و آنها را مجسّمه‌های سنگی و چوبی بی‌جان و بدون اثر و خاصیّت معرّفی می‌نمود.

عربهای وحشی را که کبر و نخوت سراپای آنان را فراگرفته، و زندگانی

خود را بر اساس خونخواری و راهزنی بنا نهاده بودند، به آئین حقّ‌پرستی و احترام عدالت و انسانیّت دعوت می‌کرد.

أعراب بت‌پرست، در برابر إعجاز قرآن حربه‌ای جز سحر نامیدن آن نداشتند

ازاین‌رو عربهای بت‌پرست از راه ستیز و مبارزه پیش آمدند، و برای خاموش کردن این مشعل فروزان هدایت به هر وسیله‌ای دست می‌زدند؛ ولی هرگز از کوشش نابکارانهٔ خود جز نومیدی سودی نمی‌بردند.

در اوائل بعثت، پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلم را پیش یکی از فصحا بنام ولید که از سخن شناسان معروف عرب بود بردند. آن حضرت آیاتی چند از اوّل سورهٔ حم سجده تلاوت نمود. ولید با کبر و غروری که داشت با دقّت گوش می‌داد تا آن حضرت به آیهٔ شریفهٔ: فَإِنْ أَعْرَضُوا فَقُلْ أَنْذَرْتُكُمْ صاعِقَةً مِثْلَ صاعِقَةِ عادٍ وَ ثَمُودَ[1] رسید. همین‌که این آیه را تلاوت فرمود، حال ولید دگرگون گردیده، لرزه بر

---

[1] سورهٔ حم سجده، همان سورهٔ فصّلت: چهل و یکمین سوره از قرآن مجید است؛ و این آیه، سیزدهمین آیه از آنست. «پس اگر این مشرکین از پذیرش قرآن روی گردانیدند، به آنها بگو: من شما را از صاعقه آسمانی همچون صاعقه‌ای که بر قوم عاد و قوم ثمود آمد و همه را هلاک کرد، می‌ترسانم!»

اندامش افتاد، به‌طوری‌که از خود بیخود گردید، و مجلس بهم خورده جماعت متفرّق شدند.

بعد از آن، عدّه‌ای پیش ولید آمدند و گله آغاز کردند که ما را پیش محمّد سرافکنده و رسوا کردی! گفت: نه به خدا قسم! شما می‌دانید که من از کسی نمی‌ترسم، و طمعی نیز ندارم؛ و می‌دانید که ادیب و سخن‌شناسم.

سخنانی که از محمّد شنیدم شباهتی به سخنان مردم ندارد. سخنانی است جذّاب و دل‌فریب؛ نه شعرش می‌توان نامید نه نثر. پرمغز و ریشه‌دار است. و اگر من ناگزیرم که در این باره قضاوتی کرده سخنی بگویم، سه روز به من مهلت

دهید تا فکری بنمایم!

پس از سه روز که نزد وی آمدند، ولید گفت: سخنان محمّد سحر و جادو است که دلها را فریفتهٔ خود می‌سازد.

مشرکان به راهنمائی ولید، قرآن را سحر و جادو نامیده، از شنیدن آن پرهیز می‌کردند؛ و مردم را نیز از گوش دادن به آن منع می‌کردند. و گاهی که پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم در مسجد الحرام به تلاوت قرآن می‌پرداخت، آوازها را بلند کرده، کف می‌زدند تا دیگران صدای آن حضرت را نشنوند.

با این‌همه چون در برابر بیان شیوا و دلربای قرآن دل داده بودند، بیشتر اوقات از تاریکی شب استفاده کرده، پشت دیوار خانهٔ آن حضرت اجتماع می‌کردند و به تلاوت قرآن گوش می‌دادند؛ آنگاه آهسته به یکدیگر می‌گفتند: این سخن را سخن مخلوق نمی‌توان گفت.

خدای متعال به این معنی اشاره نموده می‌فرماید:

نَحْنُ أَعْلَمُ بِما يَسْتَمِعُونَ بِهِ إِذْ يَسْتَمِعُونَ إِلَيْكَ وَ إِذْ هُمْ نَجْوي إِذْ يَقُولُ الظَّالِمُونَ إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلَّا رَجُلًا مَسْحُورًا.[1]

[1] آیهٔ ٤٧، از سورهٔ ١٧: الإسراء

یعنی ما بهتر می‌دانیم که: آنان وقتی که به تلاوت تو گوش می‌دهند؛ قرآن را با چه گوش می‌شنوند. و بهتر می‌دانیم که: این ستمکاران می‌گویند: این مرد جادو زده است؛ آن‌وقت برگشته آهسته بگوش همدیگر می‌گویند.

گاهی که پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم نزد کعبه به تلاوت قرآن و دعوت مردم می‌پرداخت، سخنوران عرب که می‌خواستند از جلو آن حضرت بگذرند، خم می‌شدند که دیده و شناخته نشوند؛ چنانکه خدای متعال

می‌فرماید: أَلا إِنَّهُمْ يَثْنُونَ صُدُورَهُمْ لِيَسْتَخْفُوا مِنْهُ.[1]

یعنی آنان خم می‌شدند که خود را از پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم پنهان کنند.»[2]

تنها قرآن کریم، قطعیّ الصّدور است

باری، این عظمت فقط از مختصّات قرآن کریم است که اوّلاً: عین عبارات و کلمات آن وحی است نه تنها معانی آن. و ثانیاً: آن کلمات بدون اندک تغییر و تحریفی بما رسیده است. و در هر دوره با کتابت و حفظ و نقل آن به دیگران، هر جیلی به جیل بعدی، و هر عصری به عصر متأخّر از خود تحویل داده است.

و این نبوده است مگر بواسطهٔ جهاد عظیم مسلمین در حفظ آن از زمان رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم تا امروز، و بواسطهٔ وعدهٔ معجزآسای الهی در همین کتاب خداوندی بر تعهّد به حفظ و نگهداریش.

امّا کتب یهود و نصاری اعمّ از تورات و انجیل و سائر رسائلشان، و کتاب تلمود یهودیان هیچیک مانند قرآن نیستند.

اوّلاً: همان‌طورکه سابقا ذکر کردیم: معانی و

---

[1] صدر آیهٔ ۵، از سورهٔ ۱۱: هود

[2] «خلاصه تعالیم اسلام» علاّمه آیة الله طباطبائی قدّس الله سرّه، انتشارات کعبه، ص ۱۰٤ تا ص ۱۰٦

مفاهیم تورات و انجیل وحی آسمانی است بر حضرت موسی و حضرت عیسی علی نبیّنا و آله و علیهما الصّلاة و السّلام، نه الفاظ و عباراتش. الفاظ و عبارات همه از خود آنهاست که معانی را به میل خود در قالب عبارت در می‌آوردند؛ به استثناء الواحی که بر موسی نازل شده است.

و ثانیاً: مطالب حضرت موسی در تورات و انجیل از بین رفته است. و

این کتب فعلیّه بنام تورات و انجیل بعداً نوشته شده است. و از خبر واحدی که دارای سندی هم نمی‌باشد، بیشتر قوّت ندارد.

امّا چون قرآن مجید اصل تورات و انجیل را امضا می‌کند، و همچنین اجمالا یادآور می‌شود که بعضی از پاره‌های آنها در این تورات و انجیل یافت می‌شود؛ لذا باید اینها را کتب مدسوسه، یعنی کتابهای حقّی که با باطل آمیخته شده است نامید.

آیه‌ای که دلالت دارد بر آنکه بعضی از تورات حقّه در نزد یهودیان موجود است، این آیه است:

وَ كَيْفَ يُحَكِّمُونَكَ وَ عِنْدَهُمُ التَّوْراةُ فِيها حُكْمُ اللهِ ثُمَّ يَتَوَلَّوْنَ مِنْ بَعْدِ ذلِكَ وَ ما أُولئِكَ بِالْمُؤْمِنِينَ.[1]

«و چگونه تو را حکم قرار می‌دهند، با وجود آنکه در میان خودشان تورات که در آن حُکم خدا هست وجود دارد؛ و سپس از آن روی می‌گردانند؟! و آن جماعت از مؤمنین نمی‌باشند.»

و آیه‌ای که دلالت می‌کند بر آنکه بعضی از انجیل حقّ، در دست نصاری موجود است، این آیه است:

---

[1] آیهٔ ٤٣، از سورهٔ ٥: المائدة

وَ مِنَ الَّذِينَ قالُوا إِنَّا نَصاري أَخَذْنا مِيثاقَهُمْ فَنَسُوا حَظًّا مِمَّا ذُكِّرُوا بِهِ فَأَغْرَيْنا بَيْنَهُمُ الْعَداوَةَ وَ الْبَغْضاءَ إِلي يَوْمِ الْقِيامَةِ وَ سَوْفَ يُنَبِّئُهُمُ اللهُ بِما كانُوا يَصْنَعُونَ.[1]

«و از کسانی که می‌گویند: ما نصاری هستیم، ما عهد و میثاقشان را گرفتیم؛ سپس مقداری از بهرهٔ انجیل را که به آن متذکّر شدند فراموش کردند. و ما

[1] آیهٔ ١٤، از سورهٔ ٥: المائدة

در میانشان عداوت و دشمنی را تا روز قیامت افکندیم. و بزودی خداوند آنان را به آنچه دأب و روششان این‌طور بود که انجام می‌دادند متنبّه و متوجّه می‌کند.»

و دلالت این دو آیه بر اشتمال تورات و انجیل فعلی بر بعضی از احکام حقّه، ظاهر است.

کتب یهود و نصاری، نظیر کتب أخبار و تواریخ ماست

کتب یهود و نصاری نظیر کتب أخبار و تواریخ ماست. مردم آنها را گرد آورده و کتاب نموده‌اند. کتاب تورات و انجیل مانند «روضة الصفاء» و «تاریخ طبری» و «سیرهٔ ابن هشام» است که از احوال موسی و عیسی و غیرهما بیان می‌کند. و اینکه می‌گویند: کتاب موسی[1] علیه السّلام، یعنی کتابی که در شرح حال وی نوشتند؛ نه آنکه خود موسی علیه السّلام نوشت. و کتاب مسیح علیه السّلام، یعنی شرح زندگی او، نه تألیف او. و کتاب یوشَع، یعنی کتابی که در شرح و ترجمهٔ احوال او نوشته شده است، نه آنکه

---

[1] در «قاموس کتاب مقدّس» در مادّهٔ موسی، ص ۸۴۹ گوید: موسی به معنی «از آب کشیده شده» است. و در ص ۸۵۳ گوید: احدی تا امروز قبر موسی را ندانسته است.

خود یوشع تحریر کرده باشد. مثل آنکه ما می‌گوئیم: «مختارنامه»، یعنی کتابی که در شرح احوال و قیام مختار نوشته‌اند.

با تمام این احوال، کتب احادیث ما از تورات و انجیل که آنها را کتب سماوی می‌دانند معتبرتر است. چون در احادیث ما روایات متواتر و مستفیض بسیار است، و آنها که این‌طور نیستند، غالباً سند متّصل دارند؛ و حال راویان و ترجمهٔ آنها مسطور و معلوم و مضبوط است. امّا تورات و انجیل نه قطعیّ الصّدور است، و نه سند متّصل دارد.

بحث تفصیلی دربارهٔ حجّیّت و اعتبار «تورات»؛ تورات فعلی سند متواتر ندارد

برای شرح و تفصیل حقیقت امر، ناچاریم در هریک از دو کتاب تورات و انجیل و کیفیّت تحوّلات و تغییراتی که در آنها روی داده جداگانه بحث کنیم.

امّا دربارهٔ تورات، حضرت آیة الله علاّمهٔ طباطبائی قدّس الله تربته الشّریفة در تحت عنوان: «کتابی که اهل کتاب بدان انتساب دارند کدام است و چگونه است؟» فرموده‌اند:

«از جهت سنّت و روایت، گرچه مجوس از اهل کتاب شمرده می‌شوند و لازمهٔ این مطلب آنست که آنها یا کتاب مخصوصی داشته باشند، و یا به یکی از کتبی که قرآن نام می‌برد، مثل کتاب نوح، و صحف إبراهیم، و تورات موسی، و انجیل عیسی، و زبور داود منتسب باشند؛ لیکن قرآن ذکری از شأن آنها نمی‌کند، و کتابی را نیز از آنها نام نمی‌برد. و در قرآن ذکری از أوستا که کتاب آنهاست، نیست. و در میان آنها نیز ذکری از نام سائر کتب نمی‌باشد.

اهل کتاب در لسان قرآن، و کتب آنان

و فقط قرآن در اطلاقاتش که أهل الکتاب را نام می‌برد، ارادهٔ یهود و نصاری را دارد. بجهت کتابی را که خداوند بر ایشان نازل نموده است.

در نزد یهود از کتب مقدّسه، سی و پنج کتاب است که از جملهٔ آنها تورات موسی است که مشتمل بر پنج کتاب[1] (سِفْر) است؛ و از جملهٔ

---

[1] پنج کتاب موسی عبارتند از: سِفر الخلیقة، و سفر الخروج، و سفر الأحبار، و سفر العدد، و سفر الاستثناء. (تعلیقه)

آنها کتب مورّخین است که دوازده کتاب[1] است؛ و از جمله کتاب أیّوب، و از جمله زبور داود، و از جمله سه کتاب سلیمان[2]، و از جمله کتب نُبوّات که هفده کتاب

است.[3]

و قرآن از میان این کتب فقط تورات موسی و زبور داود علیهما السّلام را ذکر نموده است.»[4]

داستان و سرگذشت تورات فعلی که در دست مردم است

و سپس در بحث تاریخی گفته‌اند:

«داستان و سرگذشت تورات فعلی که در دست مردم است، بدین شرح است که: بنی اسرائیل همان أسباط از آل یعقوب هستند که اوّلاً

---

[1] آنها عبارتند از: کتاب یوشع، و کتاب قضات بنی اسرائیل، و کتاب راعوث، و سفر اوّل از اسفار صموئیل، و سفر دوّم از آن، و سفر اوّل از اسفار پادشاهان، و سفر دوّم از آن، و سفر اوّل از أخبار ایّام، و سفر دوّم از آن، و سفر اوّل عزرا، و سفر دوّم از آن، و سفر استیر. (تعلیقه)

[2] آنها عبارتند از: کتاب امثال، و کتاب جامعة، و کتاب تسبیح التّسابیح. (تعلیقه)

[3] آنها عبارتند از: کتاب نبوّت اشعیا، و کتاب نبوّت إرمیا، و مراثی إرمیا، و کتاب حزقیال، و کتاب نبوّت دانیال، و کتاب نبوّت هوشَع، و کتاب نبوّت یوییل، و کتاب نبوّت عاموص، و کتاب نبوّت عویذیا، و کتاب نبوّت یونان، و کتاب نبوّت میخا، و کتاب نبوّت ناحوم، و کتاب نبوّت حیقوق، و کتاب نبوّت صفونیا، و کتاب نبوّت حجی، و کتاب نبوّت زکریّا، و کتاب نبوّت ملاخیا. (تعلیقه)

[4] «المیزان فی تفسیر القرءان» ج ۳، ص ۳۳۷ و ۳۳۸

زندگی قبیله‌ای و بیابانی داشته، پس از آن فراعنه آنها را به مصر کوچ دادند.

فراعنهٔ مصر با آنان معامله اسیر مملوک می‌نمودند؛ تا اینکه خداوند آنها را به وسیله حضرت موسی علیه السّلام از فرعون و ظلمی که به آنها می‌کرد نجات بخشید.

مسیر زندگی آنان در زمان موسی مسیر اطاعت و حیات در تحت نظر امام بود که موسی بود. و پس از موسی، یوشع علیهما السّلام، و سپس امورشان به دست قضاتی مانند إیهود و جِدعون و غیرهما سپرده شد. و پس از آن عصر سلطنت و پادشاهی در میانشان شروع شد. و اوّلین پادشاهی که در آنها پیدا شد شائول بود. و او همانست که قرآن شریف وی را طالوت نام می‌برد. و پس از او حضرت داود و سلیمان بودند.

و پس از آن کشورشان تقسیم شد، و قدرتشان منشعب گردید. و با وجود

این، شاهان بسیاری مثل رُحبُعام و ابیام و یِرُبُعام و یهوشافاط و یهورام و غیرهم که مجموعاً سی و چند نفر شاه بودند در میان آنها حکومت نمودند.

امّا پیوسته بعد از انقسام کشورشان، قدرتشان رو به ضعف می‌رفت؛ تا اینکه شاهان بابل بر آنها غلبه کردند[1] و اورشَلیم را که بَیت المَقْدسِ بود

---

[1] در کتاب «تاریخ تمدّن اسلام و عرب» در تعلیقه، معلّق بر مقدّمه مؤلّف از طبع دوّم، ص ۱۲ گوید: «شهر بابل کنار دجله و فرات که الحال عراق عرب می‌گویند بنا شده بود. وسعت آن یک‌صد میل بوده، حصاری را که اطراف آن شهر بنا شده بود، ارتفاع آن سی متر و عرض آنهم به این اندازه بود که یک گاری چهاراسبه از بالای آن به خوبی عبور می‌نمود.
پادشاهی که این شهر را بنا کرده بود نمرود بود؛ و زمان او ۲۲۳۵ سال قبل از میلاد است.
پایتخت بابل تقریباً در همان محلّی بود که امروز آن را حلّه می‌نامند.» در «قاموس کتاب مقدّس» در مادّه بابل از ص ۱۵۰ تا ۱۵۵ مفصّلا در تاریخ این شهر بحث می‌کند. و اجمالش اینست که: این شهر قبل از نمرود بنا شده است. و علوم حجّاری و بافندگی و هیئت و نجوم در این شهر به حدّ اعلا رسیده بود. نمرود پسر کوش است و کوشیان هفتاد سال سلطنت کردند. طریقه ایشان بت‌پرستی بود، اجرام سماویّه را پرستش می‌نمودند؛ تمثالهای متعدّده ذکور و اناث برای آنها می‌ساختند. اعراب دو قرن و نیم بعد از کوش‌ها در آنجا حکومت کرده‌اند. سپس آشوریان بر اعراب حمله کرده آنجا را متصرّف شدند. نبوپُلَصَر از سلاطین آشور است، و پسرش نبوکدنصّر جانشین اوست.
بابل عظیم‌ترین شهرهای دنیا بود و مثیل و نظیری نداشت. و از جهت وسعت، هیچیک از شهرهای بزرگ امروز دنیا به وسعت و عظمت آن نمی‌رسد. مورّخین آن را از عجائب هفتگانهٔ دنیا شمرده‌اند که در آن باغهای معلّقه بوده است. و در صنعت پارچه‌بافی بقدری پیشرفت کرده بودند که رومیان به پوشیدن جامه‌های بابل افتخار می‌کردند. گویند در قصر نرون امپراطور، پارچهٔ بابلی که به صورت‌های مختلفه منقّش بود آویخته شده بود که قیمت آن ۳۲۳۰۰ لیرهٔ انگلیسی بود.
زنانشان خود را بجمیع زینت‌ها آراسته، لباسهای فاخر در بر می‌کردند؛ و در

کمال رفاهیت و آسودگی زیست می‌نمودند. لکن کثرت عیّاشی و تنعّم ایشان را به خرابی واداشته، دختران ایشان ضعیف و لاغر شده، خود نیز به شرب و مسکرات افتادند.

بدین واسطه بی‌حیائی در میان ایشان رواج یافته متکبّر گردیدند. خلاصه فسق و فجور در میان ساکنان و اهالی این شهر حتّی دوشیزگان شیوع یافت؛ به‌طوری‌که دوشیزگان را در بازارها خریدوفروش می‌نمودند. و زنان جلیلهٔ خود را به زناکاری و گشاده‌روئی داده، انواع تزویر و حیله را برای دام آوردن مردان بکار می‌بردند؛ تا بالنّتیجه نهرها و قنات‌هایشان خشک شد و اصیل‌های آبشان پر شد. و در اثر حملهٔ دشمنان، و خراب کردن و زیر شمشیر گرفتن و غارت نمودن، چنان این شهر در دیار نابودی و نیستی فرورفت که از آن اثری و نشانی نماند. و جز تپّه‌ها و تل‌های خاک از آن ابنیهٔ عالیه و قصور مشیّده هیچ در این سرزمین وسیع به چشم نمی‌خورد.

تصرّف نمودند. و این امر در حدود ششصد سال قبل از مسیح بود. پادشاه بابل در آن هنگام بُخْتُ نَصَّر (نبوکَد نصّر) بود.

پس از این واقعه، یهود از اطاعت او سرپیچی کردند. و او لشگریان خود را فرستاد تا آنجا را محاصره نمودند. سپس شهر را فتح نمودند و خزینه‌های پادشاه را به غارت بردند. و خزینه‌های هَیکل (مسجد أقصی) را نیز غارت کردند. آنگاه از مردان ثروتمند و نیرومند و اهل فنّ و صنعت آنها را به مقدار ده هزار نفر گرد آورده و با خودشان به بابل آوردند. و در اورشلیم کسی دیگر باقی نماند مگر ضعیفان و مستمندان.

و بخت‌نصّر، صِدْقیا را که آخرین پادشاه از بنی اسرائیل است بر آنها گماشت؛ و شرط کرد که در تحت اطاعت بخت‌نصّر بوده باشد.

قریب ده سال بر این منوال گذشت تا آنکه صدقیا قدری قوّت گرفت و با یکی از فراعنهٔ مصر مربوط شد. و بنابراین بلندپروازی نموده، و از تحت طاعت بخت‌نصّر خود را خارج نمود.

این امر موجب خشم شدید بخت‌نصّر گردید، و لشگریانش را به سوی آنجا گسیل داشت و شهرهایشان را محاصره کرد. یهودیان به قلعه‌هایشان پناه

برده، در آنجا تحصّن گزیدند؛ و این تحصّن قریب یک سال و نیم بطول انجامید تا در میانشان مرض وَبا و قحطی پیدا شد.

از بین رفتن تورات اصلی بدست بُخت‌نَصّر

بخت‌نصّر بر محاصره‌اش پافشاری کرد تا قلعه‌ها را گشود. و این واقعه در سنهٔ پانصد و هشتاد و شش قبل از مسیح است. بخت‌نصّر آنها را کشت و خانه و دیارشان را خراب کرد، و بیت الله را خراب کرد. و هر آیه و علامت دینی یافتند همه را فانی کردند. و هیکلشان (مسجد اقصی) را به تلّی و تپّه‌ای از خاک مبدّل ساختند. در این میان کتاب تورات، و صندوقی که محلّ حفظ و نگهداری آن بود بکلّی مفقود شد.

قریب پنجاه سال بر این منوال گذشت که بنی اسرائیل در بابل، به عنوان اسارت اقامت داشتند؛ و از کتابشان تورات عین و اثری نبود. و از عبادتگاه و مسجدشان جز تپّه‌های مرتفع و تلهای خاک هیچ مشهود نبود.

تا زمانی که کورش که از سلاطین فارس بود بر تخت سلطنت نشست، و آن وقایع در میان وی و بابلی‌ها واقع شد؛ و بابل را فتح کرد و داخل آن شد، اسیران بنی اسرائیل را آزاد کرد.

تورات فعلی را «عَزرا» جمع‌آوری نمود

عَزْرای معروف از بنی اسرائیل را که از مقرّبان وی بود، بر آنها ریاست داده، و به او اجازه داد تا کتاب تورات را که از بین رفته است از نو بنویسد. و هیکلشان (مسجد اقصی) را بنا نماید. و آنها را به همان سیره و آداب اوّلیّه‌شان بازگرداند. رجوع عزرا به بیت المقدس در سنهٔ چهارصد و پنجاه و هفت پیش از مسیح بود.

بعد از این زمان، عزرا کتب عهد عتیق را گرد آورده و تصحیح نمود. و این همان توراتیست که اینک در میانشان دائر است.[1]

و بنابراین جریان، بعد از تدبّر در این واقعه، مشهود است که: تورات دائر امروز مقطوع السّند است؛ و به هیچ واسطه به حضرت موسی علیه السّلام متّصل نیست، مگر بواسطهٔ یک نفر (که عزراست) که ما اوّلاً: او را نمی‌شناسیم. و ثانیاً: کیفیّت اطّلاعش را بر تورات نمی‌دانیم. و ثالثاً: به مقدار امانت او واقف نیستیم. و رابعاً: معرفت بر مأخذ و مصدر جمع‌آوری او از اسفار تورات نداریم. و خامساً: نمی‌دانیم از روی کدام مستند صحیح، اغلاط واقعه و یا دائرهٔ تورات را تصحیح

---

[1] علاّمهٔ در تعلیقه گویند: «این مطالب از «قاموس کتاب مقدّس» تألیف مستر هاکس آمریکائی همدانی و بعضی از مأخذ دیگر گرفته شده است.»

نموده است؟![1]

و این واقعه مشئوم به دنبال خود، اثر مشئوم دیگری را آورد؛ و آن اینکه عدّه‌ای مورّخین اهل بحث از غربیها وجود اصل موسی و آثارش را انکار کردند و گفتند: موسی یک شخص خیالی است که واقعیّت خارجی ندارد. و نظیر آن را نیز دربارهٔ عیسی بن مریم علیهم السّلام گفتند. امّا این مطلب برای یک مسلمان قابل قبول نیست. زیرا قرآن شریف به وجود آن پیامبر علیه السّلام تصریح کرده،

---

[1] أحمد أمین مصری در کتاب «یوم الإسلام» ص ۱۵۷ گوید: «و حتّی مخالفین از مسیحیّین با اسلام، شبهات کثیری بر اسلام بر ایشان روی داده است. از جمله آنکه از جهتی میان قرآن و تورات اختلاف است؛ و از جهت دیگر، قرآن دربارهٔ آنچه در تورات آمده است، کمتر دارد. جواب از مسألهٔ اوّل آنست که: مسلمین معتقدند که در تورات تحریف پدید آمده است. و این مطلب را اهل بحث و تحقیق از علماء در کتاب مقدّس تأیید نموده‌اند. بنابراین اگر میان این دو کتاب اختلافی باشد، نباید صحیح را تورات و خطا را در قرآن دانست؛ بلکه به عکس است. و امّا مسأله دوّم: تورات متعرّض بسیاری از مسائل شده است که آنها فقط جنبه تاریخی محض را دارد؛ درحالی‌که قرآن فقط متعرّض مسائلی می‌گردد که جنبهٔ وعظ و اندرز و اعتبار دارد. در نظر قرآن این مهمّ نیست که پیغمبر چند سال عمر کرده است، و نظائر این. و بنابراین، اسلوب قرآن دلنشین‌تر و جالب‌تر است، چرا که کتاب دین است نه کتاب تاریخ.»

و با دلالت نصّ و وضوح از او خبر داده است.»[1]

از اسارت یهود تا نوشتن مجدّد تورات، یک قرن و نیم فاصله بود

آنچه را که حضرت استاد در اینجا ذکر فرموده‌اند، راست و درست است. و حتّی داستان کورش و فتح بابل و آزاد کردن و ارسال اسیران یهود را به بیت المقدس همگی صحیح است. امّا جمع‌آوری عزرا تورات را، و بنای هیکل (مسجد الأقصی) و فرستادن او را بدانجا، به امر کورش نبوده است؛ بلکه از وفات کورش به مدّت مدیدی با فاصله شصت و هشت سال بوده است.

اسارت بنی اسرائیل بدست بخت‌نصّر در سنهٔ ٦٠٦ قبل از میلاد بوده است، و کورش بابل را در سنهٔ ٥٣٨ قبل از میلاد فتح نمود. و این فاصلهٔ ٦٨ سال، قریب هفتاد سالی است که یهود در اسارت بودند.

امّا فوت کورش در سنهٔ ٥٢٥ قبل از میلاد بوده؛ و حرکت عزرا از بابل به بیت المقدس در سنهٔ ٤٥٧ قبل از میلاد است. و بنابراین رفتن عزرا به اورشلیم و جمع‌آوری تورات نیز مدّت شصت و هشت سال (٦٨) یعنی قریب هفتاد

---

[1] «المیزان فی تفسیر القرءان» ج ٣، ص ٣٣٩ تا ص ٣٤١

سال پس از مرگ کورش بوده است.

و بنابراین، از زمان اسارت یهود بدست بخت‌نصّر که در سنهٔ ٦٠٦ قبل از مسیح بوده، تا آمدن عزرا و نوشتن و جمع کردن تورات، و بناء مسجد الأقصی که در سنهٔ ٤٥٧ قبل از مسیح است، یک‌صد و چهل و نه سال، یعنی قریب یک‌صد و پنجاه سال، یعنی یک قرن و نیم فاصله بوده است.

توضیح این مطلب آنست که: «قاموس کتاب مقدّس» در احوال دانیال پیغمبر از جمله می‌گوید: «دانیال (یعنی خدا حاکم من است) کلدانیان وی را به بَلْطَشَصَّر موسوم نموده‌اند. او در ٦٠٦ سال قبل از مسیح به بابل به اسیری برده

شد. و با رفقای خود: حَنینا و میشائیل و عَزَریا محض اقامت در بارگاه نبوکدنصّر (بخت‌نصّر) انتخاب شد.

در این اثنا بخت‌نصّر رؤیائی دیده، دانیال بواسطهٔ تعبیر آن رؤیا عطیّه و بهره پیغمبری خود را آشکار فرموده، کارش بالا گرفت؛ و به حکومت بابل و به ریاست سلسلهٔ علماء و کهنه سرافراز گشت.

بعد از آنکه مدیها و فارسیان بابل را فتح نمودند، دارایُش هخامنش که بعد از بُلْشَصَّر سلطنت نمود، دانیال را مورد اکرام خود قرار داد.

دانیال تا هنگام وفاتش مورد عنایت و الطاف کورش بود. در این اوقات با جدّ و جهد تمام دعا می‌نمود و روزه می‌داشت؛ و مشورت و نصیحت می‌کرد که یهود را به وطن خودشان مراجعت دهد.

زیرا که زمان موعود رسیده، و وقت منقضی شده؛ و همواره در این امید عمر می‌گذرانید. امّا معلوم نیست که بار دیگر به اُورشلیم معاودت فرمود یا نه؟ زیرا در آن وقت که سال ۵۳۶ قبل از مسیح بود، او هشتاد سال متجاوز داشت.»[1]

---

[1] باید دانست که: عَزر یا غیر از عَزْرا می‌باشد.

خواب بخت‌نصّر و تعبیر دانیال پیغمبر

و امّا خواب بخت‌نصّر و تعبیر معروف دانیال، طبق نوشتهٔ آیة الله شعرانی ازاین‌قرار است:

«در زمانی که دانیال پیغمبر از بنی اسرائیل در اسارت بابل بود، بخت‌نصّر پادشاه بابل خوابی دید؛ از آن بترسید. و دانشمندان بابل را برای تعبیر خواب طلبید؛ آنها آمدند.

بخت‌نصّر گفت: خوابی دیده‌ام. باید هم خواب را بگوئید و هم تعبیر آن را! دانشمندان گفتند: هیچ‌کس نمی‌تواند هم خواب و هم تعبیر آن را بگوید! تو خواب را بیان کن، تا ما تعبیر کنیم!

بخت‌نصّر خشمگین گردید و گفت: اگر خواب را نگوئید، همهٔ شما را می‌کشم! آنها فروماندند؛ و بخت‌نصّر بکشتن آنها فرمود. میر غضب آنها را بیرون برد تا بکشد، و دانیال هم در میان آنها بود؛ و مهلت طلبید تا مقصود مَلِک را انجام دهد. و از آنجا رفته به درگاه خداوند تعالی زاری کرد تا راز پادشاه بر او مکشوف گردید. و نزد میر غضب رفت و گفت: من مطلب پادشاه را می‌گویم و تو حکمای بابل را هلاک مساز. و نزد شاه رفت و گفت:

تو وقتی در بستر رفتی، در این اندیشه بودی که کار جهان به چه می‌انجامد؟! و در خواب دیدی:

مجسّمهٔ بزرگی سرش از زر، و سینه و بازویش از سیم، و شکم و رانش از برنج، و ساقهایش بخشی از گل و بخشی از آهن بود! و دیدی که سنگی افکنده شد، بی‌آنکه اندازهٔ آن معلوم باشد؛ و بر ساق آن مجسّمه خورد و آن را شکست و فروریخت؛ و همه سرتاپا متلاشی

شد. و آن سنگ که این مجسّمه را زده بود کوه بزرگی شد و همهٔ زمین را پر ساخت!

بخت‌نصّر تصدیق کرد. و دانیال گفت: تعبیر اینست که: هر قطعه از مجسّمه اشارت به دولتی است که روی کار آید. سر آن تمثال که زر بود دولت تست. و پس از تو دولتی پست‌تر آید از سیم. و پس از آن مملکتی از برنج پست‌تر. و بعد از آن‌ها جهان به دو بخش شود، مانند دو ساق آن تمثال: یکی چون آهن نیرومند و دیگری چون گِل سُست. و در ایّام آن ملوک خدای از آسمان دولتی بفرستد که هرگز زائل نشود، و همه را کوفته و مغلوب کند، و ابداً برقرار باشد ...

ملک به دانیال گفت: راستی خدای شما خدای خدایان، و خداوند ملوک و کشف‌کنندهٔ رازهاست؛ چونکه به کشف نمودن این راز قادر شدی! ...»

آیة الله شعرانی گوید: «ما خبر خواب را اندکی مختصر کردیم. و چنانکه معلوم است، دولت اوّل دولت بخت‌نصّر و پادشاهان بابل است؛ و دولت دوّم دولت هخامنشیان؛ و دولت سوّم دولت إسکندر؛ و دولت چهارم که بر دو بخش شد، نیمی ایران است که از آهن بود، و نیمی دولت روم که گل بود.

و آن سنگ که این مجسّمه را شکست و همهٔ روی زمین را گرفت دولت اسلام است. و آن دولتها هریک خدای خاصّ داشتند، و هریک روی کار آمد خدای خود را معبود مردم ساخت؛ امّا دولت اسلام همهٔ خدایان را شکست، و یک خدا برای همه، و یک دین برای همه آورد. و انبیاء هر چه می‌بینند، آمیخته بجهت دینی می‌بینند.»[1]

گفتار «قاموس کتاب مقدّس» دربارهٔ نوشتن عزرا تورات را

[1] «راه سعادت» طبع اوّل، ص ۱۷۹ و ۱۸۰

در «قاموس کتاب مقدّس» گوید: «عَزرا (لفظ عزرا بمعنی کمک و امداد است): او کاهن و هادی معروف عبرانیان، و کاتب ماهر شریعت، و هم شخصی عالم و قادر و امین بود. و چنان می‌نماید که در بارگاه سلطان ایران درجه و اعتبار تامّی داشته؛ و در مدّت هشتاد سالی که در حکایت او مذکور است، اکثری از زمان سلطنت کورُس (کیخسرو)، و نیز تمامی سلطنت کَمبایسیس و اسمِردیس (یعنی لهراسب)، و هم سلطنت داریوس هِستاسْپیس (یعنی گشتاسب)، و هم سلطنت زُرْکْسیس (یعنی اسفندیار) و نیز هشت سال از سلطنت ارتَک زرکسیس لانگی می‌نس یعنی اردشیر دراز دست سپری شد.

عزرا از این پادشاه آخرین نوشتجات و فرامین و نقود، و هر امداد و اعانتی که لازم بود یافته، به سرکردگی و پیشوائی جماعت بزرگی از اسیران

مراجعت‌کنندهٔ به اورشلیم، در سال ٤٥٧ قبل از مسیح روان گشت. و در اینجا بسیاری از رفتار قوم، و نیز پرستش جماعتی از ایشان را اصلاًح نموده، کنائس چندی تأسیس نمود که علی الدّوام تلاوت نوشتجات مقدّسه و دعا در آنجا مستدام باشد.

و عموماً معتقدند که: بعد از این وقایع، کتب تواریخ و عزرا و قسمتی از نحمیا را تصنیف نمود. و تمامی کتب عهد عتیق را که حال قانون ما می‌باشد جمع‌آوری و تصحیح فرمود. و در این عمل از نُحمیا و بلکه هم از مَلاکی امداد یافت.

کتاب عزرا، قدری از آن در کلدانی نوشته شد، و مشتمل تاریخ و مراجعت یهودیان از زمان کورش می‌باشد. پس شصت سال بعد از آن حکایت اعمال خود را بیان می‌کند. و این حکایت واقعاتی است که در سال ٤٥٦ قبل از مسیح واقع شد.»[1]

و نیز او می‌گوید: «کورس (آفتاب) مؤسّس سلطنت فارس و فاتح ممالک دیگر است. و خداوند متعال وی را از برای اجرای مقاصد خیریّه که نسبت به قوم یهود در نظر داشت

---

[1] «قاموس کتاب مقدّس» تألیف جیمز هاکس، کلمهٔ عزرا، ص ٦٠٩ و ٦١٠

برگزید؛ چنانکه أشعیای نبیّ نبوّت فرمود.

خلاصه وی پورکَمْبُسیس و برادرزادهٔ داریوش مِدی سیاکْسَرِس بود. و در شخص خودش قوّت ممالک فارس و مدی جمع بود. و مشهورترین شهرهائی که مفتوح ساخت، یکی بابل است که در سال ۵۳۸ قبل از مسیح مفتوح گشت. و از آن پس امر به رجوع یهود نمود؛ درحالی‌که مدّت هفتاد سال در اسیری بابل بسربرده بودند. و از خزانهٔ خاصّه، مالی فراوان از برای دوباره برآوردن آن بخشید.

و دانیال در این وقت در دیوان‌خانهٔ کورس بود. و کورس بواسطهٔ زخمی که در جنگ، در سال ۵۲۵ قبل از مسیح به وی وارد آمده بود بدرود جهان گفت.»[1]

باری، از مجموع آنچه در اینجا آوردیم معلوم شد که: برای اسرای بنی اسرائیل به اورشلیم از بابل، دو دفعه حرکت اتّفاق افتاد: یکی در زمان کورش بود که پس از هفتاد سال اسارت آنها را روانه نمود. و در این زمان دانیال نبیّ در بابل بود و هشتاد سال عمر کرد؛ و او مراجعت نکرد. و امّا عزرا مقداری از سلطنت کورس را ادراک کرده است؛ و او با مهاجرین اسیر به اورشلیم نیامد.

دفعهٔ دوّم در زمان أردشیر دراز دست بود که از آن واقعهٔ اوّل هشتاد سال گذشته بود. و این مهاجرت به سرپرستی عزرا بر جماعتی از بنی اسرائیل به امر و کمک مالی و امداد أردشیر دراز دست صورت گرفت.

و این عزرا قدری از سلطنت کورس و تمام سلطنت لهراسب، و گشتاسب، و إسفندیار و أردشیر را ادراک نموده است. و این هجرت پس از یک‌صد و پنجاه سال که از حملهٔ بخت‌نصّر به

---

[1] همین کتاب، کلمهٔ کورس، ص ۷۴۳

اورشلیم و خرابی بیت المقدس و هیکل و فقدان تورات و صندوق آن گذشته بود، واقع شده است.

و اگر طبق کلام این مورّخین، فقدان تورات و خرابی هیکل را در حملهٔ دوّم بخت‌نصّر که در سنهٔ ۵۸٦ قبل از میلاد صورت گرفت بدانیم، تا زمان مراجعت عزرا و نوشتن تورات که در سنهٔ ٤۵۷ قبل از میلاد بوده است، یک‌صد و سی سال تمام فاصله بوده است.

باری این تحقیقی بود که حضرت استاد در پیرامون عدم حجّیّت و اعتبار تورات فرمودند. و ما قدری مشروح‌تر بیان کردیم.

و امّا آن توراتی که در صندوق بوده و مفقود شده است از چه چیز بوده است؟! آیا همان الواح زمرّدین بوده است که خداوند بر حضرت موسی در کوه طور، پس از میعاد چهل شب فروفرستاد؟ یا از روی آن نوشته شده، و در صندوق نهاده بودند؟ شرح و تفصیل آن جای دیگر است.

این شرحی بود راجع به عدم قطعیّ الصّدور بودن تورات که بحمد الله در کمال وضوح معلوم شد که: تورات فعلی جز یک خبر واحد غیر مستند دارای اعتبار و ارزش علمی نیست.

بحث تفصیلی دربارهٔ حجّیّت و اعتبار «إنجیل»؛

إنجیل فعلی نیز مانند تورات، سند ندارد

و امّا دربارهٔ انجیل که نیز بیان شد: آنهم مانند تورات قطعیّ الصّدور نیست، حضرت استاد در تفسیر خود، در تحت عنوان: «داستان مسیح و انجیل» بیانی دارند که ما آن را در اینجا می‌آوریم:

«قوم یهود در تاریخ نگاری و ضبط حوادث و وقایعی که در اعصار و قرون گذشتهٔ بر آنها وارد شده است، اهتمام داشته‌اند؛ و با این حال اگر انسان کتابهایشان را تتبّع کند و نوشتجاتشان را تفحّص کند، نامی از مسیح، عیسی بن مریم علیهما السّلام نمی‌بیند. نه از او و نه از کیفیّت تولّدش، و نه از ظهورش و دعوتش، و نه از سیره

و روشش، و نه از آیاتی که خداوند بر دست او جاری نموده است، و نه از خاتمهٔ زندگیش: از مردن و یا کشته شدن و یا به دار آویختنش، و غیر اینها.

سبب این امر چیست؟! علّت اینکه امر عیسی را پنهان کردند، و یا امر عیسی بر آنها پنهان شد چه بوده است؟!

قرآن دربارهٔ ایشان می‌گوید که آنها در ولادت عیسی، مریم را بهتان زدند و متّهم به زنا نمودند. و آنها مدّعی کشتن عیسی شدند. قالَ اللَهُ تعالیٰ:

وَ بِكُفْرِهِمْ وَ قَوْلِهِمْ عَلي مَرْيَمَ بُهْتانًا عَظِيمًا* وَ قَوْلِهِمْ إِنَّا قَتَلْنَا الْمَسِيحَ عِيسَي ابْنَ مَرْيَمَ رَسُولَ اللهِ وَ ما قَتَلُوهُ وَ ما صَلَبُوهُ وَ لكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ

وَ إِنَّ الَّذِينَ اخْتَلَفُوا فِيهِ لَفِي شَكٍّ مِنْهُ ما لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِلَّا اتِّباعَ الظَّنِّ وَ ما قَتَلُوهُ يَقِينًا.[1]

«و به سبب کفرشان و گفتارشان بر مریم، افتراء و تهمت بزرگی را. و به سبب گفتارشان که: ما مسیح عیسی بن مریم رسول خدا را کشتیم. درحالی‌که ایشان وی را نکشتند و به دار نیز نیاویختند؛ و لیکن امر بر آنان مشتبه گردید. و حقّاً و تحقیقاً آنان که در امر عیسی اختلاف کرده‌اند در شکّ و تردیدند. آنها علم و یقین به کشتنش ندارند؛ فقط از پندارها و گمان‌ها پیروی می‌نمایند. و یقیناً و بطور حتم و مسلّم وی را نکشته‌اند.»

غیر از قرآن راهی برای إثبات وجود مسیح و إنجیل واقعی او نداریم

بنابراین، مدّعای ایشان در قتل مسیح مستند به چیست؟! آیا در داستانها و حکایات قومی خودشان گفتاری دائر و دارج است بدون آنکه در کتابی مضبوط باشد؟ البتّه در نزد هر قومی احادیث و گفتارهائی چه از واقعیّات و چه از اساطیر غیر قابل اعتبار موجود است، که تا وقتی که منتهی به مأخذ صحیحه و مصادر قویمه

[1] آیهٔ ١٥٦ و ١٥٧، از سورهٔ ٤: النّساء

نگردد معتبر نیست.

یا ایشان از مسیحیان، ذکر مکرّر مسیح و ولادت و ظهور و دعوتش را شنیده‌اند، و افواهاً از آنها اخذ نموده، و مریم را بهتان زده‌اند، و ادّعای کشتن مسیح را نموده‌اند؟

ما هیچ راهی به روشن شدن این موارد نداریم. مگر آنکه قرآن ـ همان‌طورکه از تدبّر در آیهٔ سابقه ظاهر است ـ صریحاً به آنها نسبت نمی‌دهد مگر ادّعای کشتن را؛ نه ادّعای دار زدن را. و قرآن می‌گوید: آنها در ریب و شکّ هستند؛ و در آنجا میان خودشان اختلاف دارند.

این نظریهٔ یهودیان دربارهٔ حضرت مسیح بود.

انجیل اصلی موجود نیست؛ و أناجیل اربعه نوشتهٔ افراد است

و امّا حقیقت آنچه در نزد مسیحیان است (از داستان مسیح و امر انجیل و بشارت) آنست که: داستان وی و آنچه راجع به اوست، منتهی می‌شود به کتب مقدّسه آنها که عبارتند از: اناجیل اربعه که شامل انجیل مَتّی و مرقُس و لوقا و یوحَنّا، و کتاب اعمال رسل که لوقا نوشته است، و چند رساله‌ای از پولس، و پُطرُس، و یعقوب، و یوحنّا و یهودا. و اعتبار همهٔ این کتابها منتهی می‌شود به اناجیل؛ و ما باید بدان اشتغال ورزیم:

امّا انجیل متّی: قدیم‌ترین اناجیل است که نوشته و منتشر گردیده است. بعضی گفته‌اند که در سنهٔ ۳۸ میلادی تصنیف شده است؛ و دیگران گفته‌اند: ما بین سنهٔ ۵۰ إلی سنهٔ ۶۰[1] میلادی تصنیف شده است. و علی کلا التّقدیرین، بعد از مسیح تألیف شده است.

محقّقین از قدمای علمای نصاری و از متأخّرین آنها بر آنند که: اصل انجیل به زبان عبرانیّ نوشته شده است و سپس به یونانی و غیرها ترجمه شده است. امّا نسخهٔ اصلیّهٔ

---

[1] «قاموس کتاب مقدّس» مستر جیمز هاکس، مادّهٔ متّی، ص ۷۸۲

عبرانیّه، مفقود است. و امّا ترجمهٔ آن، نه حال ترجمه‌اش و نه حال مترجمش هیچ‌کدام معلوم نیست.[1]

و امّا انجیل مرقس: مرقس شاگرد پطرس بوده است؛ و خودش از حواریّون نبوده است. و چه بسا گفته شده است که: او انجیلش را به اشاره و امر پطرس نوشته است و قائل به الوهیّت مسیح نبوده است.[2]

و بهمین جهت بعضی گفته‌اند: او انجیلش را برای اهل عشائر و دهاتیها

---

[1] کتاب «میزان الحقّ»؛ و بدین امر در «قاموس کتاب مقدّس» با تردید اعتراف نموده است. (تعلیقه)

[2] این مطلب را عبد الوهّاب نجّار در «قصص الأنبیآء» از کتاب «مروج الأخبار فی تراجم الأخیار» تألیف پطرس قرماج آورده است. (تعلیقه)

نوشته است. و مسیح را به رسول و پیامبری از جانب خدا که تبلیغ شرایع خدا را می‌نموده است، توصیف کرده است.[1]

و علی کلّ تقدیر، او انجیل خود را در سنهٔ ٦١ میلادیّه نوشته است.

و امّا انجیل لوقا: این لوقا نه از حواریّون بوده است، و نه مسیح را دیده است. و نصرانیّت را از پولس تلقّی کرده است. پولس مردی یهودی بود که علیه نصرانیّت تعصّب شدید داشت. و مؤمنین به مسیح را اذیّت و آزار می‌رسانید، و امورشان را دگرگون می‌ساخت. ناگهان چنین اتّفاق افتاد که او ادّعا کرد که مصروع شده، و در حالت صرع و بی‌هوشی، مسیح او را لمس کرده و ملامت نموده، و از بدرفتاری او بر متابعین مسیح، او را منع و زجر کرده است. و او ایمان به مسیح آورده و مسیح او را فرستاده است تا به انجیلش بشارت دهد.

---

[1] این مطلب را در کتاب «قاموس کتاب مقدّس» ذکر نموده است. و در آن می‌گوید:
مسیحیان گذشته به تواتر، تنصیص نموده‌اند که: مرقس کتاب انجیلش را به زبان رومی نوشته است؛ و بعد از مرگ پطرس و پولس انتشار یافت. امّا این انجیل اعتبار زیادی ندارد، زیرا ظاهرش حاکی است که از برای اهل قبائل و اهل قراء نوشته است؛ نه برای مردمان شهرنشین، بخصوص رومیها. ـ و باید در این کلام دقّت بعمل آید. (تعلیقه)

و این پولس همان کسی است که ارکان نصرانیّت حاضر را با تمام خصوصیّاتش مشیّد ساخته است.[1] و بنای تعلیم خود را بر آن نهاده است که: ایمان به مسیح در نجات آدمی کفایت می‌کند، و عمل لازم نیست. و خوردن گوشت میته و گوشت خوک را حلال کرد. و از ختنه کردن و بسیاری از احکام واردهٔ در تورات نهی نمود.[2] با اینکه انجیل نیامده است مگر آنکه تصدیق‌کنندهٔ تمام احکام تورات باشد. و حلال نکرده است مگر چیزهای معدودی را.

و محصّل کلام آنکه: عیسی آمده است برای آنکه شریعت تورات را استوار کند و منحرفین و فاسقین را بدان ارجاع دهد؛ نه آنکه عمل را باطل بپندارد و سعادت را منحصراً در ایمان خالی مقصور گرداند.

لوقا انجیل خود را بعد از انجیل مرقس نوشت، و پس از موت پطرس و پولس بود. و تحقیقاً بسیاری تصریح کرده‌اند که: انجیل وی کتاب الهامی همچون سائر اناجیل نیست.[3] و این

---

[1] به مادّهٔ پولس از «قاموس کتاب مقدّس» مراجعه شود. (تعلیقه)

[2] به کتاب «اعمال رسل» و «رسائل پولس» مراجعه شود. (تعلیقه)

[3] در اوّل انجیل لوقا گوید: «از جهت آنکه بسیاری از مردم، کتابت اموری را که ما بدانها عارف هستیم طلب می‌کنند، همان‌طورکه آن جماعت اوّلین سابقین که خودشان قبلاً معاینه و مشاهده کرده‌اند، بما عهد کرده‌اند که

مطلب در آنچه که در ابتدای انجیلش واقع است، به خوبی مشهود است.

و امّا انجیل یوحنّا: بسیاری از نصاری گفته‌اند: این یوحنّا همان یوحنّا

بنویسیم و بیان کنیم، و خود آنها خادمان کلمه بوده‌اند؛ من نیز چون در امری وارد شوم، به تحقیق وارد می‌شوم و آن را دنبال می‌کنم؛ چنین دیدم که: برای تو ای عزیز ثاوفیلا ایضاً بنویسم.»

و دلالت این کلام بر آنکه انجیل لوقا کتاب نظری غیر الهامی است، ظاهر است. و این مطلب نیز از مستر کدل در «رسالهٔ الهام» وی نقل شده است. و جیروم تصریح نموده است که: بعضی از قدماء در دو باب اوّل از انجیل لوقا در شکّ می‌باشند و می‌گویند: آنها در نسخهٔ فرقهٔ مارسیونی نیست.

و اکهارن[اکهارت] در کتاب خود، ص ۹۵ بطور جزم گفته است که: از فصل ٤٣ تا ٤٧ از باب ٢٢ از انجیل لوقا، الحاقی است. و اکهارن ایضاً در ص ٦١ از کتابش گفته است: دروغ در روایت، با بیان معجزاتی را که لوقا نقل کرده است آمیخته گردیده است. و نویسنده بر سبیل مبالغه شاعریّه آنها را ضمیمه کرده است. لیکن تمیز کذب از صدق آن در این زمان مشکل است. و گفتار کلی می‌شیس اینست که: متّی و مرقس در تحریر اختلاف دارند؛ و امّا در وقتی که اتّفاق در مطلبی داشته باشند، قول آن دو، بر قول لوقا ترجیح دارد. این مطلب از «قصص الأنبیآءِ» نجّار، ص ٤٧٧ نقل شده است. (تعلیقه)

پسر زبدی صیّاد است که یکی از دوازده شاگرد (حواریّین) مسیح بود؛ و مسیح او را بسیار دوست داشت.[1]

گفته‌اند: شیرینطوس و أبیسون با تمام جماعت خودشان، چون دیدند که مسیح انسان مخلوقی است، و وجودش از مادرش جلوتر نبوده است، اُسقف‌های آسیا و غیر آنها در سنهٔ ۹۶ میلادیّه نزد یوحنّا حضور بهم رسانیده و از وی درخواست کردند که آنچه را که دیگران در انجیلشان ننوشته‌اند، او بنویسد، و به طریق خاصّی نوع لاهوت مسیح را روشن سازد؛ و یوحنّا نتوانست درخواست آنها را ردّ کند.[2]

سخنان مطّلعین از مسیحیان در سال تألیف این انجیل متفاوت است. بعضی گویند در سنهٔ ٦٥، و بعضی در سنهٔ ۹٦، و بعضی در سنهٔ ۹۸ میلادی گفته‌اند.

و جماعتی گفته‌اند: آن انجیل، تألیف یوحنّای شاگرد مسیح نیست،[3] و اینها به چه دسته‌اند:

---

[1] به مادّه یوحنّا از «قاموس کتاب مقدّس» مراجعه شود. (تعلیقه)

[2] در «قصص الأنبیآء» از جرجس ز دین[زوین] الفتوحی لبنانی در کتابش نقل کرده است. (تعلیقه)

[3] یوحنّای مسیح یکی از دوازده حواریّ عیسی بن مریم است، و بعضی گفته‌اند:
افضل آنهاست. در «قاموس کتاب مقدّس» در مادّهٔ یوحنّا، ص ۹٦٥ می‌نویسد: «هنگامی که مسیح بدست یهود گرفتار شد، او بود که با پطرس،

بعضی گفته‌اند تألیف یکی از شاگردان مدرسه اسکندریّه است.[1] و

بعضی گفته‌اند تمامی این انجیل و همچنین رساله‌های یوحنّا از تصانیف او نیست؛ بلکه بعضی از پیروان مسیح در ابتدای قرن دوّم تألیف نموده‌اند و بجهت اعتماد مردم، به یوحنّا نسبت داده‌اند.[2] و بعضی گفته‌اند انجیل یوحنّا در اصل بیست باب بوده است، کلیسای اُفاس باب بیست و یکم را بعد از مرگ یوحنّا بدان ملحق نمود.[3]

أناجیل اربعه به «انجیل مَتّی» منتهی می‌گردند که اصل عِبرانی آن مفقود است

اینست حال اناجیل اربعه. و اگر ما اخذ به قدر متیقّن از این طریق نمائیم منتهی به هفت نفر

مسیح را تعاقب نمود؛ لکن شاگردان دیگر گریختند. و هم او بود که در هنگام صلیب نمودن مسیح حاضر بود.»

[1] این مطلب از کتاب «کاتولیک هرالد» در جلد هفتم (مطبوع در سنهٔ ١٨٤٤) ص ٢٠٥ نقل شده است، و او از استادلن از «قصص الأنبیآء» نقل نموده است. و در مادّهٔ یوحنّا در «قاموس کتاب مقدّس» بدان اشاره نموده است. (تعلیقه)

[2] این مطلب را برطشنیدر بنا بر آنچه از کتاب «فاروق» ج ١، از «قصص الأنبیآء» نقل کرده است، آورده است. (تعلیقه)

[3] همین مدرک (تعلیقه)

می‌شود: متّی، مرقس، لوقا، یوحنّا، پطرس، پولس و یهوذا؛ و اعتماد همهٔ اینها به اناجیل اربعه است.

و اناجیل اربعه منتهی به یک انجیل می‌گردد که اسبق و اقدم آنهاست، و آن انجیل متّی است. و گفتیم که آن، ترجمهٔ یونانی از اصل عبرانی است که آن اصل، مفقود الأثر است. دانسته نشده است که چه کسی آن را ترجمه کرده است؟ و اصلش چگونه بوده است؟ و تعلیم خود را بر چه اساسی نهاده است؟ آیا به رسالت مسیح قائل بوده است، یا به الوهیّت وی؟

و این انجیل موجود بیان می‌کند که: در بنی اسرائیل مردی بوده است که به عیسی پسر یوسف نجّار نامیده می‌شده است. و دعوت به خدا را اقامه کرد، و ادّعا می‌کرد که او پسر خداست و بدون پدر بشری متولّد شده است. و پدرش که در آسمان است او را فرستاده است تا با فدا کردن خویشتن بواسطهٔ به دار آویخته شدن و کشته شدن، مردم را از گناهانشان پاک گرداند. و او مرده را زنده

می‌کرده است، و کور مادرزاد و مریض مبتلا به پیسی را خوب می‌کرده است. و مجانین را، به خارج کردن جنّ از بدنهایشان شفا می‌بخشیده است. و او دوازده عدد شاگرد داشته است. یکی از آنها متّی صاحب انجیل بوده است که آنها را برای مردم مبارک گردانیده، و برای دعوت و تبلیغ دین مسیحی فرستاده است؛ تا آخر گفتار.

سستی أناجیل أربعه با وجود گستردگی مسیحیّت در عالم، شگفت‌آور است

این ملخّص و ما حصل آن چیزیست که دعوت مسیحیّت با گستردگی‌اش در شرق و غرب زمین، بدان بازمی‌گردد و عودت می‌کند. و این یک خبر واحد مجهول الاسم و الرّسم، مبهم العین و الوصف بیش نیست.

و این سستی شگفت‌آور در ابتدای قصّهٔ مسیح همانست که بعضی از محقّقین آزادمنش اروپا را بر آن داشته است که مدّعی شود: عیسی بن مریم یک شخص پنداری و خیالی است که در ابتدای نزاعهای دینی بعضی از سردمداران دینی مردم، برای غلبهٔ بر حکومتهای وقت آن را تصویر کرده‌اند.

و این ادّعا را با موضوع خرافی دیگر که با هم

کمال مشابهت را دارند و در تمام شئون داستان به مثابهٔ یکدیگرند، تأیید نموده است. و آن موضوع کریشنا است که بت‌پرستی قدیم هند می‌گوید: او پسر خداست؛ از لاهوتش فرودآمده است، تا بواسطهٔ صَلب و بدار آویخته شدن خود، مردم را از خطایا و گناهان خلاص کند؛ همچنان‌که در عیسی بن مریم مسیح، طابَق النّعلُ بالنّعل می‌بینیم. همچنان‌که ذکرش خواهد آمد.)

(و بعضی از محقّقین دگر را بر آن داشته است که در مقام بحث و نقد بگویند: دو شخص مسمّی به مسیح بوده است: مسیح غیر مصلوب، و مسیح مصلوب؛ و میان این دو شخصیّت زیاده از پنج قرن فاصله بوده است.

و تاریخ میلادی که در این سال ما که سنهٔ یک‌هزار و نهصد و پنجاه و شش

است[1] بر هیچ‌کدام از آن دو تاریخ منطبق نیست. زیرا مسیح اوّل غیر مصلوب، زیاده از دویست و پنجاه سال از آن جلوتر بوده است و قریب شصت سال عمر کرده است؛ و مسیح دوّم مصلوب، زیاده از دویست و نود سال از آن عقب‌تر بوده است و در حدود سی و سه سال عمر کرده است.[2]

از همه اینها گذشته، عدم انطباق تاریخ میلادی بر میلاد مسیح اجمالا برای نصاری جای انکار نیست؛[3] و این یک سکتهٔ تاریخ است.

انحصار اناجیل در چهارتا، ناشی از تحریم کلیسا نسبت به باقی اناجیل بود

علاوه بر اینها در اینجا امور دیگری است که

---

[1] چون تاریخ کتابت این جزء از تفسیر «المیزان» در این سنهٔ بوده است، لهذا حضرت استاد آن را بیان فرموده‌اند. و از آن تاریخ تا زمان کتابت این نوشته ما چون ۳۳ سال می‌گذرد، فلهذا اینک سال یک‌هزار و نهصد و هشتاد و نه میلادی است.

[2] سخن در این موضوع را زعیم فاضل «بهروز» در کتابی که در بشارات نبویّه جدیداً تألیف کرده است، بطور مشروح بیان کرده است. و امیدوارم که توفیق یابم مقداری از آن را در تفسیر آخر سورهٔ نساء از این کتاب (المیزان) ذکر کنم. و قدر متیقّن (که مورد اهتمام و نظر است) آنست که: تاریخ مسیحی اختلال دارد. (تعلیقه)

[3] به مادّهٔ مسیح از «قاموس کتاب مقدّس» مراجعه شود. (تعلیقه)
و در این قاموس، ص ۸۰۲ گوید: «مخفی نماند که مولود حضرت مسیح در سال ۷۴۹ بعد از تأسیس روم، یعنی چهار سال قبل از تاریخ حالیّهٔ مسیحیّه بود. مسقط الرّأس او بیت اللحم و مادرش مریم یهودیّه بود.»

ایجاب شکّ و شبهه می‌کند. زیرا این‌طور آورده‌اند که: در دو قرن اوّل و دوّم از میلاد، اناجیل بسیاری غیر از اینها نوشته شد که آنها را به صد و چند انجیل منتهی دانسته‌اند؛ و اناجیل اربعه هم جزءِ همان اناجیل است. سپس کلیسا تمام اناجیل را تحریم نمود مگر اناجیل اربعه را؛ که چون متن آنها موافق تعلیمات کلیسا بود، آنها را قانونی اعلام کرد.[1]

پیدایش «إنجیل بُرنابا» و عدم قبول کلیسا

---

[1] در تفسیر طنطاوی که معروف به «تفسیر جواهر» است؛ در ج ۲، ص ۱۲۱ طبع دوّم اورده است که: «فیلسوف قرن دوّم میلادی: شیلسوس در کتاب خود بنام «الخطاب الحقیقیّ» نصاری را بر بازی کردن آنان با اناجیل، مورد ملامت و سرزنش قرار می‌دهد. و بر محو کردن و از بین بردن فردا آنچه را که دیروز نوشته‌اند. توبیخ می‌کند. و در سنهٔ ۳۸٤ میلادی پاپ داماسیوس امر کرد تا یک ترجمهٔ جدید به زبان لاتین از عهدین جدید و قدیم تحریر شود و در کلیساها آن را معتبر بشمارند؛ چون سلطان وقت که تیودوسِیسُ بود از مخاصمات و منازعات جدالیّه در میان اسقف‌ها بر سر اختلاف اناجیل خسته و ملول شده بود. این ترجمه که مختصّ به اناجیل اربعه بود و فولکانا[و ولگات] نامیده شد، تمام شده، و منظّم‌کننده و ترتیب‌دهندهٔ اناجیل اربعه: متّی، مرقس، لوقا، یوحنّا خودش برای ترتیب و تنظیم این ترجمهٔ واحد می‌گوید: «پس از آنکه ما نسخه‌هائی از انجیل‌های قدیمی یونانی مقابله نمودیم، آنها را مرتّب کردیم؛ به معنی اینکه آنچه را که در این اناجیل مغایر معنی بود تنقیح کردیم، و بقیّه را بهمان حال اوّلیّهٔ باقی گذاردیم». این ترجمه واحد جدید را مجمع تریدِنْتینی در سنهٔ ۱۵٤٦، یعنی یازده قرن بعد امضاء و تثبیت کرد. پس از آن سیستوس[سیکستوس] پنجم در سنهٔ ۱۵۹۰ آن را تخطئه نمود، و امر به طبع نسخهٔ جدیدی کرد. و سپس کِلْیمنضوس (کلمنت) هشتم این نسخهٔ دوّم را ایضاً تخطئه کرد، و امر به طبع نسخهٔ جدید منقّحی کرد که امروزه همان در میان کاتولیک‌ها دائر است.» (تعلیقه)

و از جملهٔ اناجیل متروکه، انجیل بُرنابا است که نسخه‌ای از آن چند سال است که پیدا شده است، و به عربی و فارسی ترجمه گردیده است؛ و در تمام قصص و حکایاتش موافق آنچه در قرآن کریم دربارهٔ مسیح عیسی بن مریم بیان شده است، می‌باشد.»[1]

بحث تفصیلی پیرامون إنجیل برنابا (ت)

[1] چندین سال است که این انجیل بخطّ ایتالیائی یافت شده است. و دکتر خلیل سعادت در مصر آن را به عربی ترجمه نموده، و عالم فاضل سردار کابلی در ایران آن را به فارسی ترجمه کرده است. (تعلیقه)

[1]...

[2]...

---

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] پیشنهاد سیّد محمّد رشید رضا حسینی منشی مجلّهٔ «المنار» در مصر به زبان عربی ترجمه نمود. و پس از آن سردار کابلی حیدر قلی خان قزلباش با ملاحظهٔ ترجمهٔ عربی از انگلیسی به فارسی ترجمه نمود. در نزد حقیر، هم ترجمهٔ عربی و هم ترجمهٔ فارسی موجود است.
طبع اوّل ترجمهٔ عربی در مطبعهٔ المنار در سنهٔ ۱۳۲۵ هجری قمری صورت گرفت. و ترجمهٔ فارسی که در سنهٔ ۱۳۵۰ به انجام رسید، در مطبعهٔ شرکت سعادت کرمانشاه بطبع رسید. و هریک از این دانشمندان بر آن مقدّمه‌ای نوشته‌اند. گرچه مقدّمهٔ دکتر خلیل سعادت و سیّد محمّد رشید رضا که به لسان عربی است، با ضمیمهٔ ترجمهٔ انجیل عربی که نزد حقیر است طبع نشده است؛ امّا آن دو مقدّمه را سردار کابلی به فارسی ترجمه نموده، و با ضمیمهٔ مقدّمهٔ خود در ابتدای ترجمه فارسی انجیل ذکر کرده است.*
مقدّمه دکتر خلیل مفصّل است، و ما چند فراز از آن را با ملاحظه نسخهٔ عربی انتخاب نموده و در اینجا می‌اوریم:
او می‌گوید: «در جهان، اکنون یگانه نسخهٔ معروفه‌ای که این انجیل از آن نقل شده، همانا که آن نسخهٔ ایطالیائی است که در کتابخانه بلاط فینا[دربار وین] است؛** و آن از نفیس‌ترین ذخائر و آثار تاریخیّه‌ای که در آن کتابخانه است شمرده می‌شود ...
اوّلین کسی که بر نسخهٔ ایطالیائی اطّلاع یافت ـ از کسانی که تاریخ، اثر ایشان را محو نکرده و روزگار ذکر ایشان را نابود نساخته ـ همانا کِریمر است که یکی از مستشارهای پادشاه پروس بود. و در آن‌وقت در آمستردام اقامت داشت. پس آن را در سنهٔ ۱۷۰۹ مسیحی از کتابخانهٔ یکی از مشاهیر و اعیان شهر مذکور بدست آورد ... پس آن را کریمر به طولَند نامی [ادامه در صفحه بعد]

---

*. اینک که یک سال از این نوشته می‌گذرد، نسخه‌ای دیگر از ترجمهٔ عربی آن نزد حقیر وجود دارد که در مطبعه محمّد علی صبیح و أولاده در ازهر مصر در سنهٔ ۱۳۷۳ هجریّهٔ قمریّهٔ به طبع رسیده است. در این نسخه، مقدّمه مترجم: دکتر خلیل سعادت از ص «ج» تا ص «س» و مقدّمهٔ ناشر: سیّد محمّد رشید رضا از ص «ق» تا ص «ث» وجود دارد.
**. در شهر وین پایتخت اطریش.
[2] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] قرض داد. پس از آن به چهار سال بعد به شاهزاده

کیفیت آشکار شدن انجیل برنابا (ت)

ایوجین سافوی [ساووی] که با کثرت حروب و جدال و زیادی مشغله‌های سیاسی خود، بسیار حریص بود به علوم و آثار تاریخی، داد. پس از آن، نسخهٔ مذکوره با سائر کتابخانهٔ شاهزادهٔ مذکور به کتابخانهٔ دولتی در فینا [وین] منتقل شد که تاکنون هم آنجا هست. لیکن در اوائل قرن هجدهم نسخهٔ دیگری به زبان اسپانیا پیدا شد که در ۲۲۲ فصل و ٤۲۰ صفحه واقع شده که روزگار بر آن دامان پوسیدگی کشانیده، و آثار آن محو و رسوم آن نابود شده، و آن را دکتر هُلم از اهل هِدلی (شهری است از اعمال همپشیر [توابع همپشایر]) به مستشرق مشهور سائل به قرض داد. و بعد از سائل بدست دکتر منکهوس افتاد که یکی از اعضای کلّیّهٔ [دانشکدهٔ عالی] ملکه بود در آکسفورد؛ پس آن را به زبان انگلیسی ترجمه نمود. پس از آن، آن ترجمه را با اصل، در سنهٔ ۱۷۸٤ به دکتر هویت که از استادان مشهور است داد. و همانا که دکتر هویت مذکور، در یکی از خطبه‌های خودش که بر طلاّب القا می‌نمود، به این نسخه اشاره فرموده. آنجا که به بعض فقرات آن استشهاد نموده که این فقرات را من مطالعه نمودم، و با ترجمهٔ انگلیسی که از نسخهٔ ایطالیائی (که هم اکنون هم در کتابخانه بلاط فینا موجود است) ترجمه شده، مقابله نمودم؛ پس نسخهٔ اسپانیائی را یافتم که ترجمهٔ حرفی است از آن. و فرقی میان آن دو نسخه که قابل الذّکر باشد ندیدم ..

و از چیزی که سائل بر نسخهٔ اسپانیائی حاشیه نموده، استنباط می‌شود که: در صدر آن مسطور است که آن از نسخهٔ ایطالیائی ترجمه‌شدهٔ بخطّ مسلمانی اروغانی است که مصطفی عَرَنْدَی نام دارد؛ و مصدّر است به مقدّمه‌ای که در آن حکایت می‌کند کشف‌کنندهٔ نسخهٔ ایطالیائی را. و او راهبی است لاتینی که فِرامرَینو [پدر مارینو] نام دارد.

کیفیّت اطّلاع او بر آن ـ و از جمله چیزهائی که در این باب گفته، اینست که: او بر رسائل چندی تصنیف ایرینایوس اطّلاع نمود. و در شمارهٔ آنها رساله‌ای بود که در آن تصریح می‌نماید به قبح اعمال قدّیس بولُص [پولس] رسول؛ و اینکه ایرینایوس این تقبیح را مستند داشته به انجیل قدّیس برنابا. پس، از همان وقت راهب مرینو مشارٌ إلیه سخت شائق شد به اطّلاع یافتن بر این انجیل. و اتّفاق افتاد که وقتی مقرّب پاپ سِکْتُس [سیکسْتوس] پنجم

[ادامه در صفحه بعد]

[1]...

گفتار دکتر سعادت دربارهٔ مؤلّف انجیل برنابا (ت)

---

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] گردید. پس اتّفاقاً روزی هر دو تا داخل کتابخانهٔ پاپ شدند. پس خواب بر چشم‌های تقدّس او مستولی شد. پس مرینو خواست که وقت خود را به مطالعه بگذراند تا پاپ بیدار شود. پس اوّل کتابی که دست خود را بر آن نهاد، همانا خود این انجیل بود. پس نزدیک شد که از خوشحالی این استکشاف به طیران درآید. پس این ذخیرهٔ قیمتی را در یکی از دو آستین خود پنهان نمود و درنگ کرد تا پاپ بیدار شد. پس از او رخصت بازگشت طلبید در حالتی که آن گنج را با خود برداشته بود. پس همین‌که در خلوت شد، با شوق عظیم آن را مطالعه نموده، از پس آن دست به گردن با آئین مسلمانی شد.

همانا که این روایت فرامرینو راهب است که در مقدّمهٔ نسخهٔ اسپانیائی مرقوم افتاده، چنانچه آن را سائل مستشرق در مقدّمهٔ خود برای ترجمه قرآن روایت نموده. و این روایت با آنچه که بر آن اشاره شد از خطبهٔ استاد هویت، همانا که ما را اکنون یگانه مصدری است در خصوص نسخهٔ اسپانیائی که من بر کیفیّت مفقود شدن آن اطّلاع نیافته‌ام جز اینکه آن با ترجمه‌اش به دکتر منکهوس رسید. پس او آن را به دکتر هویت داد. پس از آن، خبر و اثر آن محو شد.»

در اینجا دکتر سعادت دربارهٔ اینکه آیا نسخهٔ ایطالیائی حاضر همان است که آن را فرامرینو راهب از کتابخانه پاپ سکتس پنجم ربوده، و یا نسخهٔ دیگری است، مفصّلاً بحثی دارد که بیشتر آن از ظنّ و تخمین تجاوز نمی‌کند. او نیز می‌گوید:

«تاریخی که آن را علماء از تمام بیانات سابقه تخمین می‌زنند، میان نصف قرن پانزدهم و شانزدهم گردش دارد. و بنابراین ممکن است که نسخهٔ ایطالیائی همان خود نسخه‌ای باشد که فرامرینو از کتابخانهٔ پاپ ـ چنانچه بر آن اشاره شد ـ ربوده بود. و وقتی که خبر انجیل برنابا در اوّل قرن هجدهم در اروپا شایع شد، هنگامهٔ بزرگی در انجمنهای دینی و علمی خصوصا در انگلستان برپا نمود ... و اوّل امری که بسوی آن، خیالات ارباب بحث متوجّه شد، تعمّق در امر نسخهٔ ایطالیائی بود. و در اینکه آیا آن از نسخهٔ دیگری منقول است، یا اینکه همان نسخهٔ اصلیّه است که نزد فرامرینو راهب بوده و ادّعا کرده که آن را از کتابخانهٔ پاپ سکتس پنجم ربوده است؟» [ادامه در صفحه بعد]

دکتر سعادت، مؤلّف انجیل برنابا را یک عالم

---

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] دکتر سعادت پس از بحثی می‌گوید: «و آنچه من بدان تمایل دارم اینست که: نسخهٔ ایطالیائی که اکنون در کتابخانهٔ بلاط شاهی فینا موجود است، همانا که آن بی‌شکّ از نسخهٔ دیگر مأخوذ است. و نتیجه این می‌شود که: صحیح نیست آن را نسخهٔ اوّلی اصلی اعتبار نمود.» دکتر سعادت از اختلاف حواشی عربی که بر آن انجیل زده شده است از جهت ادبیّت و غلط بودن انشاء بعضی و صحیح بودن بعضی از آنها استدلال می‌کند که: باید این نسخه از نسخهٔ دیگری منقول باشد. آنگاه می‌گوید:

«این استنتاج ما منطبق می‌شود بر آنچه موثّقین بعد از تدقیق و امعان نظر در نوع خطّ نسخهٔ ایطالیائی که اکنون در کتابخانهٔ بلاط فینا موجود است، گفته‌اند. پس حکم جزمی نموده‌اند به اینکه: ناسخ آن همانا از اهالی بُندُقیّه است که آن را در قرن شانزدهم یا اوائل قرن هفدهم استنساخ نموده؛ و ترجیح داده‌اند که او آن را از نسخهٔ طُسکانی یا از نسخه‌ای که به زبان بندقیّه بوده است استنساخ کرده، که به آن اصطلاحات طسکانی راه یافته است. و اینها سخنان لونسدال و لورا راغ است پس از آنکه این دو نفر این نظریّات را از بزرگترین موثّقین ایطالیائی گرفته‌اند که سخنان آنها حجّت گرفته می‌شود در این گونه مباحث خصوصی. و آن دو کاتب مذکور بر این رفته‌اند که: آن استنساخ، قریب سنهٔ ۱۵۷۵ اتّفاق افتاده؛ و اینکه:

محتمل است که ناسخ این انجیل، فرامرینو راهب باشد که ذکر او بنا بر آنچه سوی آن اشاره شد در مقدّمهٔ نسخهٔ ایطالیائی وارد شده. آنگاه پس از آن می‌گویند آنچه را که ترجمهٔ آن اینست:

«به هر حال ممکن است ما را جزم نمودن به اینکه کتاب برنابای ایطالیائی، کتابی است انشائی؛ خواه به آن کاهنی یا عالمی یا راهبی، یا یکی از عامّهٔ مردم قیام نموده باشد.

پس آن به قلم مردی است که اطّلاع عجیبی بر تورات لاتینی داشته که به عصر دَنت[دانته] نزدیک بوده؛ و اینکه او مانند دنت بر نوع خاصّی از زبور احاطه داشته؛ و آن کار مردی است که معرفت او به اسفار مسیحیّه بسیار تفوّق دارد بر اطّلاعات او بر کتب دینیّهٔ اسلامیّه. پس ترجیح داده می‌شود که او از نصرانیّت مرتدّ شده باشد.» و باعث بر قرین نمودن کاتب این انجیل با دنت، شاعر مشهور آنست که در سخنان آن دو نفر مشابهات است ... و همانا که ابتدا به ذهن علماء چنین تبادر کرده بود که نسخهٔ ایطالیائی از اصل عربی مأخوذ شده است. [ادامه در صفحه بعد]

یهودی تازه مسلمان أندلسی نامعلوم می‌داند

(ت)

[1]...

[2]...

---

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] و اوّل کسی که به آن اشاره نموده کریمر بود که ذکر آن گذشت؛ آنجا که مُصدّر نموده نسخهٔ ایطالیائی را که هدیّه کرده بود آن را به دوق سافوی، او چند سطری از پیش خود ذکر می‌کند که: این انجیل محمّدی مترجم است از عربی یا غیر آن.»

دکتر سعادت پس از بحثی می‌گوید: «و همانا که در کتابهای مشاهیر مصنّفین مسلمانان، ذکری از این انجیل وارد نشده است؛ خواه در زمانهای قدیم، خواه در زمانهای تازه. حتّی اینکه در مؤلّفات کسانی که به بحثها و مجادلات دینیّه اقتصار نموده‌اند هم ذکری نشده است، با اینکه انجیل برنابا برنده‌ترین سلاحی است برای ایشان در مثل این مناقشات.

و این تنها نیست؛ بلکه ذکری از این انجیل در فهرست‌های کتب عربیّهٔ قدیمه که در نزد عربها و عجمها است، یا نزد مستشرقین که فهرست‌ها برای نادرترین کتب عربیّهٔ از قدیم و جدید وضع نموده‌اند وارد نشده است.»

دکتر سعادت در اینجا می‌گوید: «از تمام آنچه بیان آن گذشت، من ناچارم که تصریح کنم که: من مایل‌ترم به اصل عربی بودن آن از غیر عربی.» آن‌وقت به چند دلیل استشهاد می‌کند، از جمله اینکه: «بسیاری از فقرات این انجیل نزدیک است که ترجمهٔ حرفی و یا معنوی آیات قرآنی باشد.» آنگاه می‌گوید: «این را می‌گویم و می‌دانم که من در آن با کلّیّهٔ کاتبان مغربی (یعنی مؤلّفین فرنگ) که در امواج این موضوع غوطه‌ور شده‌اند مخالفم. و در زمره ایشان لونسدال و لورا راغ هستند که گمان می‌کنند که: اطّلاع کاتب این انجیل به اسلام کم است. پس این بود از جمله اسبابی که آن دو نفر را وادار نموده بر نداشتن اعتقاد به اصل عربی. و از جمله قصّهٔ إبراهیم با پدرش، و بعضی از آن منطبق می‌شود بر سورهٔ ۲۱ و ۳۷. و از جمله سخن آن در باب سبب سقوط إبلیس، اینکه او سر تافت از اینکه به آدم سجده نماید، چنانچه در سورهٔ بقره آمده است. و همچنین است آنچه در سورهٔ حجر وارد شده است. و اگر تنگی مقام نبودی هرآینه بسیاری از آن فقرات را با آنچه مقابل آنها از آیات قرآن است ایراد می‌کردم. و همین تنها نیست، بلکه در انجیل برنابا سخنان بسیاری است که منطبق است به احادیث نبویّه صلّی الله علیه و آله و سلّم.»

تا آنکه می‌گوید: «لیکن اعتقاد نمودن به اینکه این انجیل عربیّ الأصل است، بر آن [ادامه در صفحه بعد]

[2] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] مترتّب نمی‌شود که کاتب آن عربیّ الأصل باشد؛

دکتر سعات، مؤلّف انجیل برنابا را یک عالم یهودی تازه مسلمان اندلسی نامعلوم می‌داند

بلکه اعتقاد من آنست که: کاتب آن یهودی‌ای بوده اندلسی که بعد از نصرانیّت و اطّلاع بر انجیلهای نصاری، دست به گردن دین اسلام کرده است. زیرا اگر به دقّت ملاحظه کنی، خواهی دید که مانند او میان طوائف نصاری کمتر پیدا می‌شود؛ مگر در اشخاص کمی از مخصوصین که زندگانی خود را بر آن آئین وقف نموده‌اند، مثل مفسّرین. حتّی اینکه میان اینان هم کمتر کسی هست که اطّلاع او به تورات مثل اطّلاع کاتب انجیل برنابا باشد ... و از جمله چیزهائی که تأیید این اعتقاد می‌کند آنست که: در این انجیل، وجوب ختنه کردن وارد شده. و سخن زخم‌زننده‌ای که در آن آمده اینست که: سگان بهترند از ختنه‌نشدگان. چه مانند این سخن از نصرانی صادر نمی‌شود.»

از مجموع این مطالب، دکتر سعادت نتیجه می‌گیرد که: «نظریّه‌ای را که من بدان مائل می‌شوم آنست که: کاتب اصلی انجیل برنابا یهودی اندلسی باشد که آئین اسلام را هم آغوش شده است ... و تاریخ ذکر می‌کند فرمانی را که پاپ جلاسیوس اوّل ـ که در سنهٔ ٤٩٢ (چهارصد و نود و دو) مسیحی بر اریکهٔ پاپیّت جلوس نموده ـ آن را صادر کرده، و در آن نامهای کتابهائی را تعداد می‌کند که از مطالعه نمودن آنها نهی شده است؛ و در عداد آنها کتابی است مسمّی به انجیل برنابا. پس هرگاه این صحیح باشد، این انجیل قبل از ظهور پیغمبر مسلمانان موجود بوده به زمان درازی. و آن دلیل است بر وجود این انجیل. آن‌وقت این جامهٔ ژنده که اکنون در آن می‌خرامد، در بر نداشته است؛ زیرا که همین فرمان صادر نمودن پاپِ مشارٌ إلیه به نهی نمودن از مطالعه آن دلیل است بر شیوع آن، یا بر اشتهار امر آن میان خاصّهٔ علماء اگر هم میان عامّه نبوده است ...»

تا اینکه می‌گوید: «این انجیل با اناجیل اربعهٔ مشهوره در چند امر جوهری، مباینت دارد: اوّل اینکه: می‌گوید که یَسُوع، الوهیّت و پسر خدا بودن خود را منکر شده، و این در مرأی و مَسمع ششصد هزار سپاهیان و ساکنین یهودیّه از مرد و زن و اطفال بوده است. دویم اینکه: آن پسری که إبراهیم برای قربانی در راه خدا عزم بر پیشکشی او نمود، همانا اسماعیل بوده است، نه إسحاق؛ و اینکه وعده همانا به اسماعیل بوده است. سوّم اینکه: مَسیا یا مسیح منتظر یسوع نیست بلکه منتظر محمّد صلّی الله علیه و آله و سلّم است. و همانا که محمّد [ادامه در صفحه بعد]

...[1]

---

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] صلّی الله علیه و آله و سلّم را بلفظ صریح مکرّر در فصول طویلة الذّیل ذکر کرده و گفته است که: او همانا رسول الله است. چهارم اینکه: یسوع دار زده نشده است؛ بلکه برداشته شده به سوی آسمان. و آنکه دار زده شد همانا که یهودای خیانت‌کار بود که شبیه کرده شده بود به او؛ پس مطابق قرآن آمده که: وَ ما قَتَلُوهُ وَ ما صَلَبُوهُ وَ لکنْ شُبِّهَ لَهُمْ.»
تا اینکه گوید: «در هر حال، پس حقیقتی که هیچ در آن نزاعی نیست، آنست که کاتب انجیل برنابا دارای مقامی بزرگ بوده، در فلسفه و علوّ مدارک و قوّت حجّت و سختی معارضه و وضوح بیان، و اینکه مباحث فلسفیّهٔ او در باب جسد و حسّ و نفس از وجههٔ دینی، همانا که بالاترین چیزهائیست که بحث‌کنندگان دینی در این موضوع نوشته‌اند ... و بعد از تمام آنچه گذشت این انجیل مشتمل است بر آیات باهرهٔ حکمت، و طراز خوب فلسفهٔ ادبیّه، و اسلوبهائی که به بلاغت عالیهٔ خود عقول را جادو می‌کند با سادگی در تعبیر. و منظورش ترقّی دادن همّت بشری است به سوی افقی بلند، و منزّه ساختن آنست از شهوات حیوانیّه، و امرکننده است به معروف، و نهی‌کنندهٔ از منکر، و وادارندهٔ بر فضائل، و تقبیح‌کننده از رذائل، و دعوت‌کنندهٔ انسان است به قربانی کردن خود را در راه احسان به مردم تا از او تمام آثار أنانیّت زائل شود، و برای منفعت برادران خود زندگانی نماید.»
پس از چند جمله‌ای دیگر، دکتر سعادت با امضای خود که در قاهرهٔ مصر، و در مارس سنهٔ ۱۹۰۸ میلادی است این مقدّمهٔ خود را خاتمه می‌دهد. و ما می‌بینیم: وی در نسبت این انجیل به یک نفر یهودی تازه‌مسلمان اندلسی غیر معلوم چقدر دچار اشتباه شده است؟ و غیر از تخیّلات واهیه و پندارهای سخیفانه و ضعیف که در طول سخنش معلوم شد، محمل دیگری ندارد.
ما از وی می‌پرسیم: شما که می‌گوئید صاحب این انجیل دارای مقامی عالی در فلسفه و ادب بوده است، با این عظمت و وسعت اطّلاع بر تورات و انجیل، چه کسی بوده است؟
حتماً باید شخص معروف و مشهوری از علماء درجه اوّل باشد. چرا در تاریخ ابداً ذکری از او نشده است؟!
چرا به هیچ‌وجه اسمی و رسمی از او نیست؟ تمام فضلاء و علماء اسلام با ترجمهٔ [ادامه در صفحه بعد]

دلائل دکتر سعادت، تخیّلات واهیه‌ای است

بدون استناد به شواهد تاریخی قطعی (ت)

إشکالات صاحب تفسیر«المنار» بر شبهات

---

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] احوال مشخّصند. این عالم تازه‌مسلمان اندلسی که بوده است؟! آری این گونه توهّمات و پندارها تیر در تاریکی پرتاب کردن است؛ رجماً بِالْغَیبِ سخن گفتن است. فلهذا از علماء و محقّقین و مستشرقین و اسلام شناسان اروپا احدی بدین گفتار لب نگشوده است؛ با اینکه از جهات عدیده‌ای تفوّه بدین سخن کارشان را آسان می‌ساخت. نسخه‌ای از این انجیل بخطّ ایطالیائی قدیم پیدا شده است. اگر هم از روی نسخهٔ دیگری استنساخ شده باشد، قاعدةً باید از روی نظیر همین نسخه و از همین زبان و یا نظیر آن باشد. بحث کردن از روی نسخه‌ای به زبان دیگر، و انتساب آن به یک نفر یهودی تازه‌مسلمان، و یا یک نصرانی از نصرانیّت برگشته و به آئین اسلام در آمده، بدون شواهد قطعیّه تاریخیّه، و با وجود اشکالات این احتمال که انجیل برنابا آن را نمی‌پذیرد و دفع می‌کند، آیا غیر از خیال‌بافی و گرایش به موهومات محملی دارد؟!

از اینجاست که می‌بینیم: سیّد محمّد رشید رضا صاحب تفسیر و مجلهٔ «المنار» در مقدّمهٔ خود تمام این دلائل دکتر سعادت را واهی می‌شمرد.

ما در اینجا فرازهائی از گفتارش را که سردار کابلی پس از مقدّمهٔ دکتر سعادت در مقدّمهٔ ترجمهٔ انجیل خود آورده است برای شاهد ذکر می‌کنیم. او از جمله می‌گوید:

«ما می‌بینیم مورّخان نصرانیّت اجماع نموده‌اند بر اینکه در قرنهای نخستین مسیح علیه السّلام، انجیلهای بسیاری بوده است. و رجال کنیسه از آنها چهار انجیل اختیار نموده، باقی را ترک نموده‌اند. پس مقلّدان از اهل ملّت ایشان بی‌تحقیق اختیار ایشان را پذیرفتند؛ و کار ایشان بر همین منوال پیش رفته است. امّا کسی که دوست می‌دارد علم را، و از تقلید کناره می‌نماید، پس او هرگاه بخواهد که بر اصل این دین و تاریخ آن واقف شود، می‌خواهد که کاش بر تمام این اناجیل متروکه مطّلع گردد؛ و بر هر چه ممکن باشد وقوف بر آن، واقف گردد، و مبنای ترجیح بعضی از آنها را بر بعضی دیگر بعد از مقابله و تنظیر، بر دلائل مرجّحه که بر خود او ظاهر شده است بنهد، اگر چه بر رجال کنیسه ظاهر نشده باشد. اگر همهٔ آن انجیلها باقی می‌ماند، هرآینه زاینده‌ترین چشمه‌های تاریخی در باب خود بودند.

و در این صورت از حکم علمای این عصر بر آنها و استنباط از آنها به طریقهای تازهٔ علمی که [ادامه در صفحه بعد]

دکتر سعادت دربارۂ انجیل برنابا (ت)

[1]...

---

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] از آزادی و استقلال در رأی و اراده برخوردارند، مطالب مهمّی را در می‌یافتی که مانند آن از رجال کنیسه که این چهار تا را انتخاب نموده و غیر آنها را ترک کرده‌اند، بر نمی‌آید.

انجیل حضرت مسیح عیسی بن مریم علیه السّلام یکی است که عبارت است از طریقهٔ او و بشارت او به آن‌کسی‌که بعد از او می‌آید تا آئین خدا که به زبان او و به زبان پیغمبران پیشتر از او قرار داده، تمام شود. پس هریک از ایشان برای مردم بیان می‌کردند آنچه را که استعداد آنها مقتضی آن بود؛ و همانا که اناجیل ازین‌رو بسیار شدند ...

از جملهٔ آن انجیلها انجیل برنابا است، و برنابا یک حواری است از انصار حضرت مسیح علیه السّلام که رجال کنیسه ایشان را رسل یعنی رسولان می‌خوانند که بولس مدّتی در صحبت او بود ... مقدّمهٔ این انجیل که شرح آن برای عربی‌خوانان گذشت، امروز ناطق است به اینکه: بولس متفرّد شد به تعلیم جدیدی که مخالف بود با آنچه حواریّون از حضرت مسیح علیه السّلام اخذ نموده بودند؛ و لیکن همان تعلیمات او غلبه و انتشار و اشتهار یافت و ستون نصرانیّت شد. و بعضی از علمای فرنگ را عقیده اینست که: انجیل مرقس و انجیل یوحنّا را او وضع نموده، چنانچه در دائرة المعارف فرانسوی است. پس هیچ عجب نباشد اگر کنیسه، انجیل برنابا را انجیل غیر قانونی یا غیر صحیح بشمارد.

ما مطّلع نشده‌ایم بر ذکری از انجیل برنابا در کتب تاریخیّه که پیشتر باشد از فرمانی که آن را پاپ جلاسیوس اوّل صادر نموده، در باب کتبی که خواندن آنها را حرام کرده است؛ چه در ضمن آنها انجیل برنابا آمده است. و جلاسیوس در اواخر قرن پنجم میلادی زمام پاپیّت را نائل شد. یعنی پیش از بعثت پیغمبر ما صلّی الله علیه و آله و سلّم[بفاصلهٔ یک‌صد سال] و اگر امروز بعضی از اروپائیان در این فرمان شکّ کنند، معلوم است که مُثبِت بر نافی مقدّم است. قرنها گذشت و جیلها پشت سر هم آمدند، و کسی از این انجیل ذکری نشنید. تا اینکه در دویست سال قبل* در اروپا بر نسخهٔ آن اطّلاع یافتند، پس آن را گنجی پربها شمردند. و اگر [ادامه در صفحه بعد]

---

*. تا زمان تألیف و نگارش این مقدّمه، دویست سال بوده است؛ و امّا تا زمان ما اینک قریب سیصد سال است.

[1]...

[2]...

---

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] آن را کسی در قرون وسطی: قرون تاریکیهای تعصّب و نادانی می‌یافت، هرگز آشکار نمی‌شد. چگونه چیزی در تاریکی ظاهر شود در صورتی که نور شرط ظهور است؟

بعضی از مباحث اروپائیان دربارهٔ این انجیل، مثل نوع کاغذ و صحّافی و لغت آن، دقیق و علمی است؛ و بعضی از مباحث، مثل سخنان ایشان دربارهٔ کاتب اوّل این نسخه و زمانی که در آن نوشته شده است از قبیل حدس و تخمین است. این بحث‌کنندگان مبنای گفتار خود را بر قاعدهٔ مسلّمه‌ای قرار می‌دهند که چه بسا اصل آن قاعده فاسد است. بنابراین، آن مبنی نیز فاسد می‌شود. چون بنانهاده‌شدهٔ بر مبنای فاسد، فاسد است. مثل اینکه بعضی از فلاسفه شاگردان خود را بدین‌طریق امتحان می‌کرده که: کوزه‌ای را که در آفتاب گرم شده است، برداشته و بدون آنکه آنها ببینند آن را وارونه نموده، آنگاه شاگردان را فراخوانده می‌گوید: من این سوی کوزه را که رو به آفتاب است، می‌بینم که سرد است؛ آنگاه آن را بر گردانیده طرف دیگرش را با ایشان لمس نموده و می‌گوید: ببینید گرم است! علّت آن را بیان کنید!

آنها شروع می‌کنند به تراشیدن علّت‌ها و او آنها را ردّ می‌کند. و در عاقبت کار چون از نظریّه خودش می‌پرسند؛ می‌گوید: نخست باید صحّت چیزی ثابت شود، آنگاه از علّتش بحث شود! و اینکه طرف مقابل آفتاب سرد بوده و طرف مقابل زمین گرم بوده، نادرست است. زیرا من خودم آن را برگردانیدم تا هوش شما را امتحان کنم!

و همین‌طور بعضی از بحث‌کنندگان دربارهٔ انجیل برنابا فرض کرده‌اند که: آن از وضع بعض مسلمانان است. پس متحیّر شدند در حدس و تخمین واضع آن که آیا وی غربی بوده است، یا شرقی؟ عربی بوده، یا غیر عربی؟ قدیم بوده، یا تازه؟ و هیچ‌کس در آن سخنی نگفته و نظریّه‌ای نداده مگر آنکه کسی دیگر آمده و آن را بهم زده است. تا اینکه رأی دکتر سعادت بعد از اطّلاع بر آن سخنان بر این شد که نزدیکتر به تصوّر آنست که: کاتب آن یهودی اندلسی بوده از اهل قرون متوسّطه که آئین نصاری گرفته؛ آنگاه در اسلام داخل شده و لغت عربی را متقن نموده، و قرآن و سنّت را درست فهمیده؛ بعد از احاطه به کتب عهد عتیق و جدید. و بر این مدّعای خود استدلال نموده به علم واسع او به اسفار عهد قدیم و [ادامه در صفحه بعد]

[2] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] موافقت تلمود، و احاطهٔ او به عهد جدید. امّا دکتر سعادت غافل شده از اینکه به کتب عهدین چیزی را نسبت داده است

[1]...

که در نسخه‌های معروف آن که در قرون متوسّطه است یافت نمی‌شود ـ آنها همین نسخه‌هائی هستند که در دست ماست ـ مثل نسبت دادن قصّهٔ هوشَع و حجّی به کتاب دانیال؛ و از اینکه أحیانا مخالفت نموده در مسائل دیگر. اگر واضع آن از اهل قرون متوسّطه بودی، در این غلط ظاهر، با آن علم واسعش نیفتادی. و نیز او استدلال نموده است به موافقت بعض مباحث آن با قرآن و احادیث؛ و این نیز غلط است.

زیرا موافقت چیزی با چیزی دلیل آن نیست که از آن مأخوذ شده باشد. وگرنه لازم می‌آید که تورات از شریعت حَمورابی مأخوذ شده باشد؛ نه اینکه وحی باشد از جانب خدای تعالی به موسی علیه السّلام. با اینکه معظم مباحث این انجیل نزد احدی از مسلمین معروف نبوده، و اسلوب آن از اسلوبهای تمام مسلمانان و خصوصاً عربان ایشان بسیار دور است. چنانچه آن را بعضی از قسّیسان در مجلّهٔ مذهبی بیان نموده‌اند. و کدام مسلمان نام خدا را می‌برد و بر او ثنا نمی‌کند؟ یا نام پیغمبران را و بر ایشان درود نمی‌فرستد؟ و فرشتگان را بغیر آن نامهائی که در کتاب و سنّت وارد است نام می‌برد؟ و موافقت بعضی چیزهائی که در آن است با شعر دانتی[دانته] ممکن است علّتش آن باشد که دانتی بر آن اطّلاع یافته و از آن اخذ نموده باشد اگر از قبیل توارد خاطرین نباشد.

امّا حواشی عربی که بر آن نسخه پیدا شده، احتمال دارد که از فرامرینو راهب باشد که این انجیل را در کتابخانهٔ پاپ کشف نموده؛ به اینکه دخول او در اسلام وی را وادار نموده باشد بر یاد گرفتن عربی، تا اینکه علم او به عربیّت به اندازه‌ای رسید که بعضی از فقرات را به عبارت سقیمه ترجمه نماید که عُجمت بر آن غالب باشد. و کمی از عبارات صحیحه که در آنست منافات ندارد با آن. زیرا کسی که در کبر سنّ زبان اجنبی را یاد می‌گیرد، نوشته‌های او در اوّل کار ازین قبیل خواهد بود که صواب کم و خطا بسیار. با اینکه بیشتر عبارات صحیحه در این حواشی منقول است از قرآن یا بعض کتابهای عربی که ممکن است کاتب بر آنها اطّلاع یافته باشد.

و احتمال دارد که بعض کشیشان یا کسانی که به مثابهٔ ایشانند، عربی آموخته باشند [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] بجهت اینکه بفهمند: آیا در آن، مصادری برای این انجیل هست که ممکن باشد ارجاع این انجیل به سوی آن یا نه؟ و مرجّح این احتمال، نامیدن فصول است به سوره‌ها برای تشبیه نمودن به قرآن. امّا نسبت دادن این حواشی به مسلمانی که ریشه‌اش در اسلام محکم باشد، پس

گفتار مرحوم سردار کابلی در صحّت انجیل برنابا و متداول بودن آن قبل از اسلام (ت)

خطائی است که احتمال درستی ندارد. زیرا مسلمانی یافت نخواهد شد، نه عربی و نه عجمی که اطلاق سور بر غیر سور قرآن نماید. یا اینکه بگوید: الله سبحان. زیرا کلمهٔ سُبْحانَ اللهِ از چیزهائیست که هر مسلمان آن را از جمله اذکار دینیّهٔ خود از بر می‌کند. یا اینکه بگوید: میخائیل بجای میکائیل؛ و اسرافیل را نشناسد و او را اُوریل بنامد. یا اینکه آسمانها را بیشتر از هفت بداند.

علاوه کن بر تمام اینها عدم اطّلاع علماء مسلمانان را که در اندلس و غیر آن بوده‌اند بر این انجیل. چنانچه آن را دکتر مرجلیوس تحقیق نموده، و تحقیق خود را تأیید کرده به خالی بودن کتابهای مسلمانانی که بر نصاری ردّ نوشته‌اند از ذکر آن. و ابن حزم أندلسی و ابن تیمیّهٔ مشرقی برای تو کافی است، زیرا اطّلاعات این دو نفر واسع‌تر است از علماء مسلمانان در غرب و شرق. و در کتابهای خودشان در ردّ بر نصاری ذکری از این انجیل ننموده‌اند. امری را که باحثان سخت منکر می‌شمرند نام پیغمبر (محمّد) است علیه و علی آله الصّلاة و السّلام. می‌گویند: معقول نیست که پیش از ظهور اسلام نوشته شده باشد، زیرا معهود در بشارات آنست که به کنایات و اشارات باشد. امّا کسانی که ریشهٔ ایشان در دین محکم باشد، مثل آن را در خبر وحی مُنکر نمی‌شمارند. و همانا که شیخ محمّد بیرم نقلاً از یک نفر سیّاح انگلیسی فرموده که: او در کتابخانهٔ پاپ در فاتیکان[واتیکان] نسخه‌ای از انجیل دیده که بخطّ حمیری قبل از بعثت پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم نوشته شده بود که مسیح می‌فرماید: وَ مُبَشِّرًا بِرَسُولٍ یَأتِی مِن بَعْدِی اسْمُهُو أحْمَدُ، و آن موافق نصّ قرآن است حرفاً بحرف. و لیکن از هیچیک از مسلمانان نقل نشده که او دیده باشد یکی از این انجیلها را که در آن بشارتهای صریحه باشد. بنابراین معلوم می‌شود که در کتابخانهٔ فاتیکان از بقایای آن اناجیل و کتابهائی که در قرنهای نخستین ممنوع بوده‌اند، چیزی هست که اگر ظاهر شده بود، تحقیقاً شبهات را از انجیل برنابا و غیر آن زائل کرده بود.» [ادامه در صفحه بعد]

إنجیل برنابا از جهات بسیاری موافق قرآن است (ت)

---

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] در اینجا سیّد محمّد رشید رضا با امضای خود در قاهرهٔ مصر، در ۲۱ صفر سنهٔ ۱۳۲٦ هجریّهٔ قمریّهٔ، پس از عباراتی مقدّمهٔ خود را پایان می‌دهد. و الحقّ نظریّات او صائب، و اشکالات او بر دکتر سعادت و سائر کسانی که در سند انجیل برنابا خواسته‌اند شبهه‌ای وارد کنند بجا و بموقع است.

عالم فاضل و متبحّر خبیر معاصر حیدر قلی سردار کابلی رضوان الله علیه در مقدّمهٔ خود نیز کلام دکتر سعادت و اروپائیهائی که به آن نسبت ساختگی داده‌اند ردّ نموده است؛ و از جمله می‌گوید:

«اینکه می‌گویند: این انجیل در قرن پانزدهم یا شانزدهم تألیف شده است نیز حدسی است و بر آن دلیلی و حجّتی قائم نیست. مگر یگانه گناهی که می‌توان بر این انجیل اثبات نمود، همانا مخالفت آنست با انجیلهای چهارگانهٔ معروف در اصول دیانت. و إلاّ چنانچه در مجلّد دوّم از دائرة المعارف انگلیسی، طبع سیزدهم، صفحهٔ یک‌صد و هشتادم، در مادّهٔ اَپوکْریفَل لِتریچِر Apocrypha lliterature [آمده] تصریح شده به انجیل برنابا؛ و فرمان پاپ جلاسیوس اوّل در نهی از مطالعهٔ آن. و تاریخ جلوس جلاسیوس بر تخت پاپیّت سنهٔ چهارصد و نود و دو مسیحی بوده؛ یعنی یک‌صد و سی سال قبل از تاریخ هجرت، یا یک‌صد و هجده سال قبل از بعثت حضرت ختمی مرتبت صلّی الله علیه و آله و سلّم.»

آنگاه می‌گوید: «گمان حقیر آنست که: نسخه اصل انجیل برنابا به زبان عبرانی یا یونانی بوده، سپس ترجمه به زبان لاتینی شده؛ و از روی ترجمهٔ لاتینی در قرون وسطی این نسخهٔ موجوده در وین استنساخ شده است. و نسخه‌های اصلی و ترجمه آن یا بواسطهٔ مرور ایّام و متروک بودن آنها بواسطهٔ نهی پاپ مذکور، یا بواسطه عصبیّت متصدّیان امور مذهبی از میان رفته باشد. و امّا اینکه بعضی گمان کرده‌اند که تألیف یک نفر از مسلمانان است، این گمانی است بس فاسد. زیرا که در این انجیل مطالبی یافت می‌شود که مخالفت صریحه با آئین اسلام دارد.» آنگاه او سه مورد از موارد مخالفتهای مضمونی آن را با قرآن ذکر کرده، و سپس گوید:

«پرواضح است که: هیچ مسلمانی در کتاب خود ذکر نمی‌کند چیزی‌را که کوچک‌ترین [ادامه در صفحه بعد]

تعصّب کورکنندهٔ مسیحیان مانع آنان از قبول این انجیل است (ت)

[1]...

---

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] مخالفت با نصّ قرآن شریف داشته باشد.»
و نیز می‌گوید: «برنابا در مخالفتش با بولس متفرّد نبوده، بلکه انجیل اغنسطی هم در مخالفت با بولس قدّیس، شریک برنابا بوده است. و مجموع اناجیلی را که پاپ جلاسیوس اوّل از خواندن آنها منع کرد، عبارت بودند از: انجیل اَندریو، و انجیل برنابا، و انجیل برتولوماس، و انجیل جیمس، و انجیل تدیوس. این پنج انجیل را قدغن کرد چنانچه در دائرة المعارف تصریح شده است. و همین فرمان جلاسیوس، در دلالتش بر وجود انجیل برنابا قبل از اسلام کافی است.»
در اینجا نیز این مرد عالی‌شأن مقدّمهٔ خود را با امضای خود ختم می‌کند. و الحقّ پس از مطالعهٔ ادلّهٔ وی و گفتار منشی «المنار» که ذکر آن گذشت شبهه‌ای در وجود انجیل برنابا قبل از اسلام، و متداول بودن آن در میان مسیحیّون باقی نمی‌ماند.
مرحوم قاضی، استاد علامه آیة الله طباطبائی رضوان الله علیهما بدین انجیل عنایت داشته است، و خواندن آن را به شاگردان سلوکی و عرفانی خود توصیه می‌نموده است.
فرید وَجدی در «دائرة المعارف» خود، در ج ۱، ص ٦٥٦ در مادّهٔ انجیل، از این انجیل نام می‌برد و می‌گوید: «در قرن هجدهم در کتابخانهٔ یکی از اُمراء یافت شد و به انگلیسی ترجمه شد، و بارهای عدیده طبع شد و به لسان عربی نیز ترجمه شد. و از جهاتی بسیار، از جمله داستان دار نزدن حضرت عیسی علیه السّلام و غیره، موافق آیات قرآن است.»
جیمز هاکس در «قاموس کتاب مقدّس» در مادّه برنابا، ص ۱۷۵ گوید: «علاوه بر رسالهٔ برنابا به عبرانیان و رساله دیگری که به اسم او مسمّی است، کتاب دیگری وجود داشت که انجیل برنابا خوانده شد که در عصر حاضر به زبان ایطالیائی به توسّط یک نفر مسلمان نوشته شد، که برساند کتاب مقدّس تحریف یافته است؛ و در حقیقت مطلبی راجع به عیسی مسیح از منابع موثّقه تحصیل نکرده است.» ـ انتهی.
از آنچه ما بیان نمودیم معلوم می‌شود تا چه حدّ پردهٔ تعصّب چشمان این مرد مسیحی را کور کرده است؟ اوّلاً: انجیل برنابا را که تاریخش یک‌صد سال قبل از پیغمبر اسلام معلوم است، به عصر حاضر نسبت می‌دهد. ثانیاً: همین نسخهٔ ایطالیائی را که بزرگان، کتابتش [ادامه در صفحه بعد]

کلام آیة الله شعرانی در قطعیّ الصّدور نبودن

---

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] را بین قرن پانزدهم و شانزدهم مسیحی گفته‌اند به عصر حاضر نسبت می‌دهد. ثالثاً:
نویسندهٔ آن را مسلمان می‌داند. و رابعاً: مقصد این انجیل را فقط تحریف کتاب مقدّس می‌داند؛ و آن را منبع موثّقی نمی‌شمارد. اینها همه نسبت‌های خلاف واقع است.
نظیر این تعصّب کورکننده از فؤاد افرام بُستانی مسیحی در «دائرة المعارف» خود، در طبع قدیم، مادّهٔ برنابا، ص ۳٦۳ می‌باشد. او می‌گوید: «یک انجیل مزوّر منسوب به برنابا به لغت عربی پیدا شده است که به لغت انگلیسی و اسپانیائی و ایطالیائی ترجمه شده است.
و ظاهر اینست که: جماعتی از أراِتقه آن را تزویر کرده‌اند. و فوتیلیریوس در قانون رسولی خود در میان کتب ابو کریفیه[اپوکریفل] قرار داده است. و پاپ جیلاسیوس دوّم در سنهٔ ۱۱۱۸ آن را تحریم کرده است.» ـ انتهی.
در اینجا نیز می‌بینیم این مرد با وسعت اطّلاعش؛ اوّلاً: چگونه حکم به تزویر این انجیل می‌کند؟ ثانیاً: چگونه می‌گوید: اصل آن عربی و سپس به انگلیسی و اسپانیائی و ایطالیائی ترجمه شده است؛ درحالی‌که دیدیم یگانه نسخهٔ آن، ایطالیائی است و سپس به اسپانیائی و انگلیسی و اخیراً به زبان عربی ترجمه شده است؟ و ثالثاً: از کدام سند و دلیلی آن تزویر را نسبت به أراتقه می‌دهد؟ اینها همه مطالبی است که موجب پائین آمدن اعتبار شخص محقّق می‌گردد.
باید دانست که برنابای قدّیس رساله‌ای دارد به عبرانیان، و رسالهٔ دیگری نیز مسمّی به نام اوست. در کتاب «قاموس کتاب مقدّس» و نیز در «دائرة المعارف» بستانی مسیحی از این دو رساله بحث کرده است. و از استکشاف آن از قرون قدیمه سخن به میان آورده؛ و از بزرگانی که از اهل اطّلاع بوده‌اند و آنها را بدست آورده‌اند از سنهٔ ۷۰ میلادی تا بحال مفصّلاً ذکری به میان آورده است. و این دو رساله غیر از انجیل برنابای مورد بحث است. امّا این امر به مؤلّف کتاب «بشارات عهدین» مشتبه شده، و رساله را انجیل پنداشته است. آنگاه از «دائرة المعارف بستانی» و از «قاموس کتاب مقدّس» شواهدی را برای قدمت انجیل برنابا ذکر کرده است. درحالی‌که مطالب این دو کتاب دربارهٔ انجیل برنابا صریح در انکار است. و گفتارشان در پیرامون صحّت استناد رساله است به قدّیس برنابا که از مطالب بزرگان اهل تحقیق، قدمت و استناد آن را می‌خواهند استفاده کنند. (مطالب «بشارات عهدین» در مقدّمهٔ کتاب، ص ۱٤ تا ص ۱٦ می‌باشد.)

آیة الله شعرانیّ راجع به عدم قطعیّ الصّدور بودن انجیل در تحت عنوان «انجیل متواتر نیست» گفتاری دارند که چون حائز اهمّیّت است، ما عین آن را در اینجا می‌آوریم:

«حضرت عیسی علی نبیّنا و آله و علیه السّلام از بنی اسرائیل بود و زبانش عبرانی، و در بیت المقدس دعوی نبوّت کرد. و مردم آنجا هم عبری بودند. و به او ایمان نیاوردند مگر اندکی که ما از حال آنها اطّلاع نداریم.

امّا چند تن از مردم بیت المقدس که زبان یونانی می‌دانستند، در شهرهای آسیای صغیر متفرّق گشتند، و مردم را دعوت به دین مسیح کردند. و کتابهائی به زبان یونانی نوشتند، و در آن مطالبی گنجانیدند. و به مردم یونان و روم گفتند: عیسی چنین گفت و چنین کرد.

آنهائی که حضرت عیسی را دیده بودند و شاهد اعمال و اقوال او بودند و زبان او را می‌دانستند، در فلسطین بودند و حضرت عیسی علیه السّلام را قبول نکردند. و آن حکایتهائی که به زبان یونانی نوشته است مجعول دانستند. و آنها که این کتب و حکایات را قبول کردند، مردم دور بودند که نه شهر بیت المقدس را دیدند و نه

حضرت مسیح را مشاهده کردند، و نه زبان او را می‌دانستند.

و اگر داستانهائی که در انجیل نوشته است دروغ هم بود، نه نویسندگان مانع از نوشتن داشتند، و نه شنوندگان راهی به تکذیب.

اگر فرض کنیم: حضرت رسول صلّی الله علیه و آله و سلّم را عربها طرد می‌کردند و ایمان نمی‌آوردند تا از دنیا می‌رفت، و قرآن هم نعوذُ بالله در نتیجهٔ ایمان نیاوردن عرب از میان رفته بود، و پس از پنجاه سال چند تن عرب به کشور

روم رفته بودند و به زبان رومی حکایتهائی از آن حضرت نوشته بودند به پنجاه وجه مخالف یکدیگر، و عربها آن را انکار می‌کردند و رومیان می‌پذیرفتند؛ هرگز اطمینان به صحّت قول اینها پیدا نمی‌شد.

مطالب باطل در اناجیل بسیار است

گوئیم: انجیل بعینه همین حال را دارد و متواتر نیست. و نویسندگان انجیل نزدیک صد انجیل نوشتند مخالف هم، و در میان قومی داستان حضرت مسیح علیه السّلام را منتشر کردند که اگر دروغ هم می‌گفتند هیچ‌کس نمی‌دانست دروغ است. برخلاف احادیث اسلام که عرب خود به آن حضرت ایمان آوردند و کلام او را به زبان خود او نقل کردند؛ در حضور جماعتی که همه آن حضرت را دیده بودند و کلام او را فهمیده، و کسی نمی‌توانست در حضور آنها دروغ بگوید، و اگر می‌گفت بر او انکار می‌کردند.

مثلاً در انجیل متّی است که چون حضرت مسیح متولّد شد، چند تن مجوس از مشرق آمدند و پرسیدند: کجاست آن پادشاه یهود که تازه متولّد شده و ما ستاره او را در مشرق دیدیم؟ آنها نشان ندادند. ناگاه همان ستاره را دیدند در آسمان حرکت کرد تا بالای آن خانه که حضرت

عیسی علیه السّلام در آن خانه بود بایستاد؛ دانستند در آن خانه است.

یک چنین حکایتی که قطعاً مجعول است، در انجیل نوشتند و باک از رسوائی نداشتند. برای آنکه به زبان عبری برای اهل بیت المقدس ننوشتند، بلکه برای غریبان نوشتند؛ و در غریبی لاف بسیار توان زد.

و ما یقین داریم هیچ منجّم معتقد نیست با ولادت هر کسی ستاره پیدا می‌شود، و بالای سر او حرکت می‌کند؛ نه مجوس به این معتقدند، و نه غیر مجوس.

و نیز گوئیم: قدمای مسیحیان در کشته شدن حضرت مسیح اختلاف داشتند، و در بعض اناجیل مرقوم بود که اصلاً آن حضرت کشته نشد. با آنکه اگر

کسی در شهری کشته شود، از کثرت توجّه مردم به این امور، مخفی نمی‌ماند؛ خصوصاً به دار آویختن.

امّا چون نویسندگان انجیل برای غُرَبا و به زبان غربا نوشتند، و این غربا در بیت المقدس نبودند تا از حقیقت کشته شدن یا نشدن آن حضرت آگاه باشند، نویسندگان انجیل به آزادی تمام هر چه مصلحت دانستند نوشتند و باک نداشتند. و سیصد سال پس از حضرت مسیح، مجلسی تشکیل دادند و علمای نصاری مشورت کردند که چگونه باید اختلاف در این امور را برانداخت؟!

رأیشان بر این شد که از میان انجیل‌ها چهار انجیل را انتخاب کنند و مطالب آنها را صحیح دانند، و ما بقی که حدّ و حصر نداشت باطل دانند. و کشته نشدن آن حضرت در انجیل‌های مردود قرار گرفت و غیر رسمی شد.»[1]

فرقهای موجود بین اسلام و مسیحیّت (ت)

[1] «راه سعادت» طبع سابق، ص ۱۳۶ تا ص ۱۳۸

از بین رفتن تورات و انجیل واقعی، اثر غضب خداوند بر یهودیان است

از بین رفتن تورات و انجیل، اثر غضبی است که خداوند بر یهودیان متجاوز و ستمگر نموده است. در این صورت خدا کتابشان را برداشت و از میان برد. یهودیان فلسطینی در سایهٔ نبوّت موسی علی نبیّنا و آله و علیه السّلام به بالاترین نعمتهای دنیوی و اخروی رسیدند. از اسارت ذلّت‌بار فرعونیان خارج

شدند، و هرگونه استقلال و عزّت یافتند. در بهترین و آبادترین اماکن که محلّ نیاکانشان بود سکنی گزیدند. قوانین و فرامین تورات: کتاب آسمانی برای سعادت دارین آنان، راهنمای عجیب بود. امّا در اثر عصیان شدید، و غرور و استکبار و بلندمنشی، تمام آن نعمت‌ها را از دست دادند. خداوند ظالمان را علیه ایشان برانگیخت تا در دو مرحله متفاوت، تار و پودشان را از بین بردند.

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود:

ال الظَّالِمُ سَیْفِی؛ أَنْتَقِمُ بِهِ وَ أَنْتَقِمُ مِنْهُ.[1]

«ظالم شمشیر من است؛ بواسطهٔ او از دیگران انتقام می‌کشم، و سپس از خود او انتقام می‌گیرم.»

---

[1] این روایت را از مرحوم پدرم شنیده‌ام. و در «کلمة الله» طبع اوّل، دار الصّادق ـ بیروت، ص ۱۸۰، حدیث شمارهٔ ۲۱۰ آورده است. و در ص ٥٤٦ گوید: این حدیث بطور مرسل وارد شده است. و امّا حدیث دیگری قبل از این به شمارهٔ ۱۰۹ آورده است که: «یَقُولُ اللهُ عَزَّ وَ جَلَّ: إذا عَصانی مِنْ خَلْقی مَنْ یَعْرِفُنی، سَلَّطْتُ عَلَیْهِ مَنْ لا یَعْرِفُنی.» و در ص ٥٤٥ و ٥٤٦ با سه سند ذکر کرده است: ۱ـ «کافی» مسندا از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام. ۲ـ «إرشاد القلوب» دیلمی. ۳ـ «امالی» صدوق مسنداً از حضرت امام علیّ بن الحسین السّجّاد علیهما السّلام.
و مجلسی (ره) در «بحار الأنوار» طبع حروفی اسلامیّه، ج ۷۵، ص ۳۱۳، از «ثواب الأعمال» صدوق مسنداً از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام آورده است که: «قال: قالَ: ما انْتَصَرَ اللهُ إلاّ بِظَالِمٍ؛ وَ ذَلِکَ قَوْلُهُ عَزَّ وَ جَلَّ: وَ کذَلِک نُوَلّی بَعْضَ الظَّالِمِینَ بَعْضًا («ثواب الأعمال» ص ٢٤٤)

بر یهودیان حمله‌های شدید و خرابیهای فراوان در اثر تجاوزاتشان دست داده است؛ ولی قرآن کریم دو تجاوز را مهمّ می‌شمرد و آن را فساد در زمین نام می‌نهد. و بر اثر آن، بخت‌نصّر پادشاه بابل، و تیطوس رومی را بر آنها چنان

مسلّط نمود که از همه مزایای حیات، آنان را فاقد ساخت؛ و تورات و انجیلشان را از میان برد.

بنی إسرائیل یعنی پسران یعقوب، که او پسر إسحاق است. و یعقوب را یهودیان إسرائیل گویند؛ به معنی «کسی که بر خداوند مظفّر گشت». چون بنا به عبارت تورات در هنگام مصارعه و کشتی با فرشته خدا در فَنیئیل، بر آن فرشته پیروز شد؛ فلهذا بدان ملقّب گردید.[1]

بنی إسرائیل پس از گذراندن چهل سال در تیه و بیابان، و رحلت حضرت موسی علی نبیّنا و آله و علیه السّلام به فلسطین رفتند. و ولایت امر آنان را یوشع بن نون وصیّ حضرت موسی عهده‌دار بود.

مسجدی نداشتند، و عبادات خود را در خیمه انجام می‌دادند. بیشتر احکامشان قربانی است، و برای هر چیز باید حیوانی قربانی کنند: گاو و گوسفند، و یا مرغ و کبوتر؛ برای طهارت از حیض و نفاس و جنابت.

قربانی انواع دارد، و باید در حضور کاهنی که از پسران هارون باشد انجام گیرد، و در مذبح مخصوص در زمین مقدّس باشد. بدون قربانی،

---

[1] «قاموس کتاب مقدّس» مادّه اسرائیل، ص ۵۳؛ تعبیر پیروزی بر خدا و بر فرشتهٔ خدا از تورات است. و از مواضع تحریف‌شدهٔ آنست. زیرا ظفر یافتن بر خدا عقلاً محال است؛ و تعبیر به آن شرعاً حرام.

از حیض و جنابت پاک نمی‌شوند؛ و فرزندشان ناپاک زاده می‌شود.

بنی إسرائیل تا زمان طالوت پادشاه نداشتند. فقها در میانشان حکم می‌کردند، و عبادتگاهشان خیمه بود. ذبح و قربانی را در خیمه می‌نمودند. تا طالوت در جنگ با جالوت بر او غلبه کرد و او را کشت. در این وقت بنی إسرائیل وی را به سلطنت انتخاب کردند؛ و سلطنت از او به حضرت داود و حضرت

سلیمان رسید.

در این حال بیت المقدس را بنا کردند. و سلطنت در اولاد داود به ارث ماند. و تشریفات و تجمّلات شاهانه در میانشان معمول گشت. و اولاد حضرت سلیمان، احکام تورات را ترک کردند و پیغمبران خدا را می‌کشتند. و از مواعظ و نصائح ابرار و خوبان متّعظ نمی‌شدند.[1] بت‌پرستی در میانشان رواج یافت.

در این حال بود که خداوند أَشَدُّ الْمُعَاقِبِینَ فِی مَوْضِعِ النَّکَالِ وَ النَّقِمَةِ، بر آنها خشم گرفت و بخت‌نصّر را بر آنها مسلّط نمود تا بیت المقدس را با خاک یکسان نمود، و تورات را ناپدید ساخت، و

---

[1] در کتاب «منقول رضائی» طبع سنگی، در سه صفحه به آخر مانده تا صفحهٔ آخر، مطالبی را در تحریفات اصولی و فروعی یهود از تورات آورده است. از جمله گوید: «یهود، دختر برادر را بر عمو که به‌منزلهٔ پدرش می‌باشند حلال می‌دانند؛ و خواهرزاده را برای دائی که اقوی در حرمت می‌باشد عقلاً و نقلاً؛ و شراب و عرق و سائر مسکرات را حلال می‌شمرند. یهودیان خود را پسران خدا و ملائکه را دختران خدا می‌دانند. و در فقرهٔ سورهٔ قُل هُوَ اللهُ، تا آخر سوره که می‌فرماید: لَمْ یلِدْ وَ لَمْ یولَدْ، می‌گویند: این مخالف است با آنچه در تورات فرموده است؛ که بنی اسرائیل را پسران خود یاد کرده، و زمین بیت المقدس را زوجه، و تورات را قبالهٔ مادرشان. وجوهی را از عوامّ کالأنعام در کشتن گوسفند و غیره از ذبائحشان می‌گیرند با آنکه تکسّب به حرام، حرام؛ و خوردن آن وجه حرام است.»

در «قاموس کتاب مقدّس» در مادّهٔ موسی، ص ۸۵۰ و ۸۵۱ می‌نویسد: «موسی پسرش را ختنه نکرده بود؛ و این گناه بود. در راه که خداوند قصد قتل موسی را بدین جرم نمود، صِفوره زوجه‌اش فوراً با سنگ تیزی پسرش را ختنه کرد.» آنگاه می‌نویسد: «و در هر صورت معلوم می‌شود که سنّت ختنه که به خلیل الرّحمن داده شده، از تمام نسل وی خواسته شده است.»

بنی إسرائیل را به اسارت به بابل برد.

بنی إسرائیل چون توبه کردند، خداوند کورش هخامنشی را مسلّط فرمود

تا بابل را از اولاد بخت‌نصّر گرفت و بنی إسرائیل را به فلسطین عودت داد، تا بار دیگر در زمان عزرای کاهن، بیت المقدس را از نو ساختند و به احکام تورات عمل نمودند و دیگر بت نپرستیدند. و یک نفر از اولاد حضرت داود به نام زُروبابِل پادشاه ایشان شد، و تا زمان حضرت عیسی مسیح علی نبیّنا و آله و علیه السّلام همچنان خودشان حکومت داشتند.

و این، آبادانی مجدّد و دوّم بیت المقدس است. (اوّل توسّط حضرت سلیمان، دوّم توسّط عزرا)

آیهٔ: لَتُفْسِدُنَّ فِي الْأَرْضِ مَرَّتَيْنِ وَ لَتَعْلُنَّ عُلُوًّا كَبِيرًا؛ دو بار خراب شدن بیت المقدس در اثر خشم خداوند بر یهود

امّا چون یهودیان به حضرت روح الله ایمان نیاوردند و وی و مادرش را متّهم ساختند، و از هر گونه اذیّت و آزار در حقّ وی دریغ ننمودند، برای بار دیگر خداوند بر آنها خشمگین شد، و با اسم أَعْظَمُ الْمُتَجَبِّرِينِ خود فِی مَوْضِعِ الْکِبْرِیآءِ وَ الْعَظَمَةِ تیطوس رومی را بر ایشان سیطره داد تا بار دیگر بیت المقدس را خراب کرد و یهودیان را متفرّق ساخت؛ چنانکه تا امروز هم در دنیا پراکنده‌اند. خداوند در

سورهٔ اسراء که هفدهمین سوره از قرآن است، به این دو بار خرابی بیت المقدس، و دو بار فساد و فتنهٔ یهودیان اشاره نموده است:

وَ قَضَيْنا إِلي بَنِي إِسْرائِيلَ فِي الْكِتابِ لَتُفْسِدُنَّ فِي الْأَرْضِ مَرَّتَيْنِ وَ لَتَعْلُنَّ عُلُوًّا كَبِيرًا* فَإِذا جاءَ وَعْدُ أُولاهُما بَعَثْنا عَلَيْكُمْ عِبادًا لَنا أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ فَجاسُوا خِلالَ الدِّيارِ وَ كانَ وَعْدًا مَفْعُولًا* ثُمَّ رَدَدْنا لَكُمُ الْكَرَّةَ عَلَيْهِمْ وَ أَمْدَدْناكُمْ بِأَمْوالٍ وَ بَنِينَ وَ جَعَلْناكُمْ أَكْثَرَ نَفِيرًا* إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ وَ إِنْ أَسَأْتُمْ فَلَها فَإِذا جاءَ وَعْدُ الْآخِرَةِ لِيَسُوؤُا وُجُوهَكُمْ وَ لِيَدْخُلُوا الْمَسْجِدَ كَما دَخَلُوهُ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ لِيُتَبِّرُوا ما عَلَوْا تَتْبِيرًا* عَسي رَبُّكُمْ أَنْ يَرْحَمَكُمْ وَ إِنْ عُدْتُمْ عُدْنا وَ جَعَلْنا جَهَنَّمَ لِلْكافِرِينَ حَصِيرًا.[1]

«و ما در کتاب، حکم قطعی حتمی صادر نموده، و به بنی إسرائیل ابلاغ نمودیم که: هرآینه شما دو بار در روی زمین فساد می‌کنید! و هرآینه استکبار و بلندمنشی بزرگ می‌نمائید! پس چون نوبت وعدهٔ اوّل در رسید، ما بندگانی را از خودمان علیه شما برانگیختیم که دارای شدّت و بأس و سختی بسیار بودند. و آنان در گوشه‌ها و زوایای شهرتان وارد شده، و تفحّص و تجسّس بکار بستند، و این وعدهٔ شدنی خداوند بود.

سپس ما نوبت دولت و حکمرانی را به شما

---

[1] آیات ٤ تا ٨، از سورهٔ ١٧: الإسراء

علیه ایشان دادیم. و با اموال و پسران، شما را امداد نمودیم. و نفرات و افراد شما را بیشتر نمودیم. اگر نیکی کنید، برای خودتان نیکی کرده‌اید! و اگر بدی کنید، برای خودتان بدی کرده‌اید! امّا چون نوبت وعدهٔ دوّم در رسید، آن بندگان را برانگیختیم تا چهره‌ها و سیماهایتان را با بدی و زشتی مقهور و منکوب کنند. و در بیت المقدس وارد شوند به همان گونه که در وهلهٔ اوّل داخل شده بودند. و آن سرکشی و استکبارتان را ریشه کن کنند، و از بیخ و بن برآرند و تباه سازند!

امید است که پروردگارتان شما را تحت افاضهٔ رحمت خود در آورد! و اگر شما بازگشت کنید، ما هم بازگشت می‌کنیم! و ما جهنّم را مکانِ محیط و حاصر و در بردارنده و دربرگیرندهٔ کافران قرار داده‌ایم!»

از این آیات به خوبی ظاهر است که عزّت و شوکت آنها بعد از واقعهٔ اوّل، بواسطهٔ توبه و انابه و احسان بوده است. و امّا چون باز خود را دچار عصیان و تمرّد کردند، فلهذا واقعهٔ دوّم جزاء لِأعْمالِهِم به وقوع پیوست. و در ضمیر عَلَيْهِمْ در الْكَرَّةَ عَلَيْهِمْ، و نیز در لِيَسُئُوا وُجُوهَكُمْ وَ لِيَدْخُلُوا الْمَسْجِدَ كَمَا دَخَلُوهُ، گرچه ظاهراً بهمان کسان سابق

برمی‌گردد که با آنها کارزار کردند و بیت را خراب نمودند؛ امّا بقرینهٔ آنکه برای بار دیگر بخت‌نصّر یا بابلیان بدانجا حملهٔ ریشه‌کن‌کننده ننمودند، استفاده می‌شود که: ضمیر به مطلق دشمنان و

اعداء برمی‌گردد، خواه بابلی و خواه رومی باشند. کما اینکه حضرت استاد قدّس الله نفسه هم همین‌طور استفاده نموده، و منافات با تحقّق مرحلهٔ دوّم از طرف رومیان ندیده‌اند و فرموده‌اند: «قیصر روم: اسپیانوس وزیر خود طوطوز را فرستاد، و تقریباً یک قرن قبل از میلاد بیت المقدس را خراب کرد و آن قوم را ذلیل ساخت.»[1]

در تورات هم در سفر تثنیه، آیهٔ هیجدهم، باب سی و نهم بدین قضیّه اشاره دارد. امّا بازهم یهود منتظرند بار سوّم بیت المقدس آباد گردد؛ و پادشاهی از نسل حضرت داود علی نبیّنا و آله و علیه السّلام در آنجا حکومت کند؛ و یهودیان را بدانجا عودت دهد.

یهودیان این پادشاه را ماشیخ گویند، به معنای مسیح. مسیح در زبان عبری با شین معجمه و یاء مفتوحه است. و استعاره و کنایه از پادشاه است. امّا کتب آنها وعده به آبادانی سوّم بیت‌المقدّس نداده است. و فقط در سِفر لَویان، آیهٔ بیست و ششم از باب چهل و چهارم، وعده کرده است: به احترام انبیاء و صالحان قدیم، آنان را نابود نکند؛ و با وجودی که در سرزمین دشمنانند عهد

---

[1] «المیزان فی تفسیر القرءان» ج ۱۳، ص ٤٦

خود را با ایشان به انجام برساند.

همین وعده خدا را می‌بینیم که به منصّهٔ ظهور رسیده است؛ زیرا که اقوام پیشین، همچون آشوریان و بابِلیان و عَمالقه و فینیقیان، همگی مضمحلّ و نابود شدند و رسم و اسم آنها از میان رفت، امّا یهودیان با کتاب و دینشان باقی هستند. و این از اخبار به غیب و معجزات انبیای بنی إسرائیل است. چنانکه در سفر مُثَنَّیَ، آیهٔ بیست و هشتم، از فصل چهل و ششم گوید: برای تو و برای اولاد تو ابداً بجای، آیت و معجزه خواهد بود.

و لیکن این وعدهٔ به روی کار آمدن پادشاه و تأسیس دولت مستقلّه نیست؛ و یهود بیخود در سر خود خیال خام می‌پرورانند. و آیهٔ وافی هدایهٔ:

ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الْمَسْكَنَةُ ذلِكَ بِأَنَّهُمْ كانُوا يَكْفُرُونَ بِآياتِ اللهِ وَ يَقْتُلُونَ الْأَنْبِياءَ بِغَيْرِ حَقٍّ ذلِكَ بِما عَصَوْا وَ كانُوا يَعْتَدُونَ.[1]

«ذلّت و مسکنت بر آنها زده شد؛ و با خشم خدا بازگشتند. زیرا آنان به آیات خدا کفر ورزیده، و پیامبران را بدون حقّ و مجوّز می‌کشتند. این نقمت و پاداش به سبب گناهی است که می‌نموده‌اند؛ و به سبب اعتداء و تجاوزی است که می‌کرده‌اند.» حال و وضع و کیفیّت امرشان را تا روز قیامت روشن ساخته است.

یهود هیچ گریز و گزیری ندارند جز قبول اسلام، و دخول در دین حنیف محمّدی، و ولایت علوی، و تقبّل قرآن عظیم. همان‌طورکه حضرت موسی علی نبیّنا و آله و علیه السّلام بدان خبر داده است. و در عهدین تورات و انجیل، از بشارات بر مقدم مبارکش بسیار است.

کتاب «منقول رضائی» تألیف نفیس یک عالم

---

[1] ذیل آیهٔ ٦١، از سورهٔ ٢: البقرة

یهودی جدید الإسلام است

چنانکه عالم کامل و خبیر بصیر مطّلع یهودی مذهب که از اعاظم علمای ایشان در طهران بود، در سنهٔ ۱۲۳۸ هجریّه قمریّه که معاصر حضرت آیة الله العظمی حاج ملاّ أحمد نراقی رضوان الله علیه، و معاصر فتحعلی شاه قاجار بود، به شرف دین مقدّس اسلام نائل شد، و نام خود را میرزا محمّد رضا نهاد. و این سه بیت را خودش سروده است:

ادلّهٔ کتاب «منقول رضائی» در عدم ابدیّت تورات

این عالم خبیر چنانچه از کتاب مؤلّف وی بر می‌آید، مهارتی عظیم، و اطّلاعی وسیع بر کتب عهد عتیق داشته؛ و با ادلّه و شواهد و براهین قاطع، اثبات نبوّت حضرت ختمی مرتبت را از روی آن کتب می‌کند.

این مرد بزرگ کتابش را به زبان عبری و خطّ عبری نگاشته است؛ و در سنهٔ ۱۲٦٦ بجهان ابدی

شتافت. قبرش در طهران، خیابان مولوی، محلّهٔ باغ فردوس، جنب بیمارستان، در زاویهٔ مسجدی است؛ و به بیرون شبّاک دارد. و مردم برای زیارت قبر شریفش بدانجا می‌روند، و حقیر هم به زیارت قبرش نائل آمده‌ام.

در سنهٔ ۱۲۹۲ هجریّهٔ قمریّه، دوره ناصر الدّین شاه، عالم ربّانی: مرحوم سیّد علیّ بن حسین حسینیّ با سعی آخوند ملاّ محمّد علیّ کاشانی ملقّب به آقاجانی، و آقا محمّد جعفر برادرزاده مؤلّف، کتاب عبری آن فقید را به زبان فارسی ترجمه و تألیف ثانی نمودند.

اصل این کتاب را خود مؤلّف «منقول رضائی» نامیده و مؤلّف ثانی بر آن نام «إقامةُ الشّهود فی ردّ الیهود فی منقول رضائی» نامیده است.

الحقّ کتابی نفیس و محقّقانه است؛ و حقیر استفاده‌های شایان از آن برده‌ام. وی ادلّه‌ای را که أعلام یهود مانند هارم بام، و ربی إسحاق، ابرنبال و غیرهم بر ابدیّت تورات نوشته‌اند؛ به ادلّهٔ عقلیّه، محقّقانه ردّ می‌کند.

چون این مرد بزرگ ایمان آورد، تمام بستگان و اولاد و جمع کثیری از یهودیان که به او وثوق داشتند، به دین مقدّس اسلام مشرّف شدند؛ اللهُمَّ احْشُرْهُ مَعَ مُحَمَّدٍ

وَ ءَالِهِ الطّاهِرينَ.

بحث یازدهم: قاطعیّت و واسعیّت قرآن عظیم

و تفسیر آیهٔ: المص * کِتابٌ أُنْزِلَ إِلَیْکَ فَلا یَکُنْ فِی صَدْرِکَ حَرَجٌ مِنْهُ لِتُنْذِرَ بِهِ وَ ذِکْری لِلْمُؤْمِنِینَ

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيْطانِ الرَّجيم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحيم

وَ صَلَّى اللهُ عَلَى سَيِّدِنا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيِّبينَ الطّاهِرينَ

وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أعْدآئِهِمْ أجْمَعينَ مِنَ الآنَ إلَى قِيامِ يَوْمِ

الدِّينِ

وَ لا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ إلاّ بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيم

قالَ اللهُ الْحَكيمُ فى كِتابِهِ الْكَريم:

المص* كِتابٌ أُنْزِلَ إِلَيْكَ فَلا يَكُنْ فِي صَدْرِكَ حَرَجٌ مِنْهُ لِتُنْذِرَ بِهِ وَ ذِكْري لِلْمُؤْمِنِينَ.

(اوّلين و دوّمين آيهٔ، از سورهٔ اعراف: هفتمين سورهٔ از قرآن كريم)

«المص. قرآن؛ كتابى است كه به سوى تو فروفرستاده شده است! بنابراين نبايد در سينه و انديشهٔ تو، گيرى و گرفتگى‌اى از آن ناحيه باشد! و اين نزول قرآن، براى آنست كه تو مردم را از عواقب اعمال ناپسند و عقائد نكوهيدهٔ خودشان بترسانى؛ و براى آنست كه نسبت به مؤمنين يادآورى و تذكّرى بوده باشد.»

و پس از اين آيه مى‌فرمايد:

اتَّبِعُوا ما أُنْزِلَ إِلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ وَ لا تَتَّبِعُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِياءَ قَلِيلًا ما تَذَكَّرُونَ* وَ كَمْ مِنْ قَرْيَةٍ أَهْلَكْناها فَجاءَها بَأْسُنا بَياتًا أَوْ هُمْ قائِلُونَ* فَما كانَ دَعْواهُمْ إِذْ جاءَهُمْ بَأْسُنا إِلَّا أَنْ قالُوا إِنَّا كُنَّا ظالِمِينَ.

«پيروى كنيد از آنچه از جانب پروردگارتان

به سوی شما فرودآمده است.

و غیر از این پروردگار کسی یا چیزی را ولیّ و قیّم و صاحب اختیار خود قرار نداده، از وی پیروی مکنید! چه کم متذکّر و متوجّه می‌شوید!

و چه بسیار از اهالی قراء و شهرها که خشم و بأس ما بر آنان وارد شد، و آنها را در حیطه و پرّه قهر و شدّت ما گرفت؛ در وقتی که هنگام شب و بیتوتهٔ ایشان بود، و یا در روز، قبل از ظهر وقت استراحت و خواب قیلولهٔ آنان.

ایشان در وقت فرودآمدن بأس و عذاب ما هیچ حجّتی برای دفع عذاب نمی‌توانستند ارائه دهند و بیان کنند، مگر آنکه گفتند: ما بودیم که بر خود ستم نمودیم. (و این عذاب و بأس و نکال، پاداش و واکنشی است که از کردارمان بما رسیده است. و در حقیقت، خود با دست خود این نقمت و جزا را برای خودمان تهیّه دیده و آماده ساخته بودیم.)»

ترجمه و تفسیر آیهٔ صدر مبحث و آیات پس از آن

این آیات پس از آیه قبل که می‌فرماید: كِتابٌ أُنْزِلَ إِلَيْكَ فَلا يَكُنْ فِي صَدْرِكَ حَرَجٌ مِنْهُ می‌رساند که: قرآن موجب آرامش دل، و طیّ راه هویدا و مستقیم و بدون حرج و اعوجاج است. و آن گیر و گرفتگی و اضطراب خاطر و تشویش حواسّ، و نگرانی درون و بهم ریختن اعصاب و

افکار پریشان شیطانی، ناشی از عدم پیروی از قرآن است که انسانی را به پیروی محض از پروردگار کریمش رهبری نموده، و از هر گونه متابعت و پیروی جز از چنین خدائی بر حذر می‌دارد.

و سپس می‌فرماید: فَلَنَسْئَلَنَّ الَّذِينَ أُرْسِلَ إِلَيْهِمْ وَ لَنَسْئَلَنَّ الْمُرْسَلِينَ* فَلَنَقُصَّنَّ عَلَيْهِمْ بِعِلْمٍ وَ ما كُنَّا غائِبِينَ.

«پس البتّه و البتّه ما از آنان که پیامبران را به سویشان ارسال داشتیم بازپرسی نموده؛ و البتّه و البتّه از خود پیامبران نیز بازپرسی می‌نمائیم. و البتّه و البتّه از روی علم و یقین، شرح قضایا و دعوت و تبلیغ و پذیرش و یا عدم پذیرش قوم را بر آنان بیان خواهیم نمود. و ما به هیچ‌وجه غائب نیستیم؛ و از اعمال و رفتار و

مأموریّت پیامبران، و ردّ و قبول امّت‌ها بی‌خبر و اطّلاع نمی‌باشیم!»

قرآن، مطالب خود را با قاطعیّت بیان می‌کند

ملاحظه کنید چگونه در این آیات با قاطعیّت تمام، مطلب را ادا می‌کند: این قرآن، کتابی است که از ناحیهٔ پروردگارت بسوی تو نازل شده است. بنابراین، هیچ‌گونه ضیق و تنگی و شدّت و سختی و غَلق و اضطرابی نباید از جهت آن در دل تو پدیدار شود! این کتاب، کتاب انذار و اعلام و بیدار باش است که باید بر آن قیام کنی و مردم را بر حذر بداری؛ و برای یادآوری و تنبّه مؤمنین و گروندگان بحضرت ربّ جلیل است.

ای مخاطبین بدین خطاب! بدانید که: اگر چه این کتاب بسوی پیامبر فرودآمده است، لیکن همه شما فرداً فرداً مورد خطاب هستید! بنابراین باید از آنچه را که از جانب پروردگارتان به سویتان نازل شده است پیروی کنید. و هیچ یار و یاوری، مورد اتّکاء و اعتمادی، ولیّ و قیّم و سرپرست و صاحب اختیاری، هیچ همراز و هم سرّی را غیر از خداوند برای خود اتّخاذ ننمائید! چرا افراد اندکی از شما به یاد خدا و ذکر او متذکّر می‌گردند؟!

عذاب ما به متمرّدان خواهد رسید؛ و بأس و شدّت ما آنها را در عین اعتلاء و بلندی، و در

عین تنعّم و خوشی، و در عین غفلت و بی‌هوشی در خواهد گرفت. ایشان جز اقرار و اعتراف به ستم‌های خود چاره‌ای ندارند. و در آن هنگام باید به ظلمها و تجاوزات خود تسلیم شوند.

تمام افراد مخلوقات در نظر ما از این جهت یکسان هستند؛ هم پیامبران خبرآورنده، و هم مردمی که به سویشان خبر آورده می‌شود. همه در نظر ما و در مرأی و مسمع ماست. همه بندگان صرف و عباد مطلق ما هستند. همه در تحت تکلیف و فرمان ما. نه عیسی می‌تواند دعوای الوهیّت کند، نه مادرش مریم. از همه و همه سؤال و پرسش می‌کنیم. از پیامبران می‌پرسیم: امّت‌ها با شما چگونه رفتار کردند؟ و از امّت‌ها می‌پرسیم: شما چگونه با آنها عمل نمودید و

اوامر و ارشاداتشان را بجان و دل پذیرفتید؟ و از روی علم و بینائی تمام، بر آنها حکایت می‌کنیم که: ما پیوسته حاضر و ناظریم. غیبت نداریم. با موجودات معیّت داریم.

آنگاه می‌بینیم تمام این جملات و عبارات را با تأکیدِ لام قسم و نون تأکید ثقیله در قالب الفاظ ریخته است. و با قاطعیّتی هر چه تمام‌تر خطابات خود را أدا می‌کند.

هیچ کتاب سماوی، مثل قرآن قاطعیّت ندارد

هیچیک از کتب آسمانی بقدر قرآن تأکید ندارد. چقدر آیات قرآن با إنّ و أنّ، و لام قسم، و جمله اسمیّه شروع به بیان می‌کند! چقدر آیاتش دارای قاطعیّت است! هر مطلبی را که می‌گوید، با قاطعیّت می‌گوید. گویا مادّهٔ اوّلیّه و فلزّی که قرآن را با آن ریخته‌اند، قاطعیّت است.

آیات زیر را ملاحظه کنید:

إِنَّ هذَا الْقُرْآنَ يَقُصُّ عَلي بَنِي إِسْرائِيلَ أَكْثَرَ الَّذِي هُمْ فِيهِ يَخْتَلِفُونَ * وَ إِنَّهُ لَهُديً وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ * إِنَّ رَبَّكَ يَقْضِي بَيْنَهُمْ بِحُكْمِهِ وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْعَلِيمُ * فَتَوَكَّلْ عَلَي اللهِ إِنَّكَ عَلَي الْحَقِّ الْمُبِينِ * إِنَّكَ لا تُسْمِعُ الْمَوْتي وَ لا تُسْمِعُ الصُّمَّ الدُّعاءَ إِذا وَلَّوْا مُدْبِرِينَ * وَ ما أَنْتَ بِهادِي الْعُمْيِ عَنْ ضَلالَتِهِمْ إِنْ تُسْمِعُ إِلَّا مَنْ يُؤْمِنُ

بِآياتِنا فَهُمْ مُسْلِمُونَ.[1]

«حقّاً این قرآن در بسیاری از چیزهائی که بنی إسرائیل در آن با هم اختلاف دارند، امر واقع و درست را برای آنها حکایت می‌کند. و حقّاً این قرآن برای مؤمنین کتاب هدایت و رحمت است! حقّاً پروردگار تو در میان آنها با حکم خودش حکم می‌کند. و اوست که دارای عزّت و علم است.

[1] آیات ٧٦ تا ٨١، از سورهٔ ٢٧: النّمل

بنابراین، بر خداوند توکّل کن، و امرت را بدو بسپار؛ زیرا که حقّاً تو بر حقِّ آشکارا و روشن قرار داری! حقّاً تو قدرت نداری که به مردگان گفتاری را بشنوایانی؛ و قدرت نداری به مردمان کَر سخنت را برسانی درحالی‌که پشت نموده می‌گریزند. و تو قدرت نداری کوران را هدایت کنی، و از گمراهی و ضلالتشان بر حذر داری! قدرت نداری که به احدی سخن حقّ را بفهمانی مگر آن‌کس که به آیات ما ایمان می‌آورد؛ و سر تسلیم فرودآورده، بحال اسلام درآمده، از روی سلم و سلامت سخنت را می‌پذیرد.»

در این آیات می‌بینیم با تأکید و ابرامی تمام، پیامبر را بر جادّهٔ حقّ مبین می‌داند. فلهذا فرمان می‌دهد که باید توکّل بر او بنمائی؛ و امر خود را از روی جدّ انجام دهی. تحقیقاً این کافران و یهودیانی که سخنت را نمی‌پذیرند و آیات قرآن را حَکَمِ روشن‌کننده برای رفع اختلاف تورات خود قرار نمی‌دهند، مرده هستند. مگر می‌شود به مرده مطلبی را گفت؟! کسی که قلبش مرد و دلش مرد، حقّاً مرده است. مردهٔ حقیقی اوست. تو چگونه توقّع داری این مردگان، ایمان بیاورند؟ و گفتارت را به سمع اجابت قبول کنند؟! آخر شخص مرده که مغز ندارد، قلب ندارد؛ مرکز ادراک و تفکیر ندارد.

اینها کر هستند. صدا هر چه بلند باشد، هر چه غوغا و همهمه باشد؛ آدم کر ابداً نمی‌شنود. زیرا مرکز شنوائی را ندارد. اینها کور هستند. کانون بینش را از دست داده‌اند. تو می‌خواهی کوران را هدایت کنی، و در مسیر مستقیم و منهاج قویم به راه اندازی؟ آنان چشم ندارند. حقّاً چشم ندارند. حقّاً کورند. کوران حقیقی این‌چنین مردمی می‌باشند. اصولاً به کورهای جسمی کور نباید گفت. کور کسی است که بر چشم بصیرتش حجاب افتاده، و روزنه‌ای برای دیدارش باقی نمانده است. اینها کورانند به تمام معنی‌الکلمه.

بینا کسی است که به خدا ایمان دارد. شنوا کسی است که گوش دلش برای

استماع آیات خدا باز است. اوست که می‌شنود، و سر در راه تسلیم و عبودیّت حضرت حقّ می‌نهد.

یس؛ وَ الْقُرْآنِ الْحَكِيمِ* إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ* عَلي صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ.[1]

«یس؛ سوگند به قرآن محکم و استوار که تو تحقیقاً از پیغمبران بوده، بر صراط مستقیم می‌باشی!»

بدون کوچک‌ترین تردیدی، با چنین قاطعیّتی پیامبر را بر نهج راستین و صراط مستقیم، و از افراد مرتبط با عالم غیب، و اتّصال به ملأ اعلی، و از فرستادگان و مأموران حضرت حقّ جلّ و علا می‌داند.

قُلْ هذِهِ سَبِيلِي أَدْعُوا إِلَي اللهِ عَلي بَصِيرَةٍ أَنَا وَ مَنِ اتَّبَعَنِي وَ سُبْحانَ اللهِ وَ ما أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ.[2]

«بگو ای پیغمبر: اینست راه من که از روی بصیرت بسوی خدا دعوت می‌کنم؛ من و آن کسانی که از من پیروی می‌نمایند. و پاک و منزّه است خدا، و من از مشرکین به خدا نمی‌باشم.»

قُلِ اللهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ.[3]

«بگو: خداست که کتاب نور و هدایت را بر موسی فرستاد؛ و سپس آنان را واگذار تا در

---

[1] آیات ۱ تا ٤، از سورهٔ ٣٦: یس

[2] آیهٔ ۱۰۸، از سورهٔ ۱۲: یوسف

[3] ذیل آیهٔ ۹۱، از سورهٔ ٦: الأنعام

فرورفتنشان در باطل، بازی کنند.»

ذَرْهُمْ يَأْكُلُوا وَ يَتَمَتَّعُوا وَ يُلْهِهِمُ الْأَمَلُ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ.[1]

«واگذار آنان را بخورند و تمتّع کنند، و آرزو آنها را به لهو و لغو در افکند؛ پس به زودی خواهند دانست.»

[1] آیهٔ ۳، از سورهٔ ۱۵: الحجر

فَذَرْهُمْ يَخُوضُوا وَ يَلْعَبُوا حَتَّي يُلاقُوا يَوْمَهُمُ الَّذِي يُوعَدُونَ.[1]

«پس واگذار ایشان را در باطل غوطه خورند و بازی کنند، تا برسند به روزی که به آنها وعده داده شده است.»

فَذَرْهُمْ حَتَّي يُلاقُوا يَوْمَهُمُ الَّذِي فِيهِ يُصْعَقُونَ.[2]

«پس واگذار ایشان را تا برسند به روزی که در آن‌روز صعقه و صیحهٔ آسمانی آنها را در کام مرگ فروبرد.»

إِنَّكَ لا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَ لكِنَّ اللهَ يَهْدِي مَنْ يَشاءُ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ.[3]

«تو قدرت نداری کسی را که دلت بخواهد هدایت کنی؛ و لیکن خداوند است که هدایت می‌کند کسی را که بخواهد. و او داناتر است به راه‌یافتگان.»

وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَعْبُدُ اللهَ عَلي حَرْفٍ فَإِنْ أَصابَهُ خَيْرٌ اطْمَأَنَّ بِهِ وَ إِنْ أَصابَتْهُ فِتْنَةٌ انْقَلَبَ عَلي وَجْهِهِ خَسِرَ الدُّنْيا وَ الْآخِرَةَ ذلِكَ هُوَ الْخُسْرانُ الْمُبِينُ.[4]

«و بعضی از مردم هستند که خدا را بر یک جانب از انحراف عبادت می‌کند. در این صورت اگر خیری به او برسد دلبستگی پیدا نموده بدان

---

[1] آیهٔ ۸۳، از سورهٔ ٤٣: الزّخرف؛ و آیهٔ ٤٢، از سورهٔ ۷۰: المعارج

[2] آیهٔ ٤٥، از سورهٔ ٥٢: الطّور

[3] آیهٔ ٥٦، از سورهٔ ٢٨: القصص

[4] آیهٔ ۱۱، از سورهٔ ٢٢: الحجّ

آرامش می‌پذیرد؛ و اگر فتنه و بلائی پیش آید، بر روی سیما و چهرهٔ خود واژگون می‌شود. هم دنیایش به خسارت زیانبار شده، هم آخرتش. اینست آن خسران با حسرت آشکار.»

يا أَيُّهَا النَّاسُ ضُرِبَ مَثَلٌ فَاسْتَمِعُوا لَهُ إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللهِ

لَنْ يَخْلُقُوا ذُبابًا وَ لَوِ اجْتَمَعُوا لَهُ وَ إِنْ يَسْلُبْهُمُ الذُّبابُ شَيْئًا لا يَسْتَنْقِذُوهُ مِنْهُ ضَعُفَ الطَّالِبُ وَ الْمَطْلُوبُ.[1]

«ای مردمان! مثالی زده شده است، پس گوش فرا دارید! آن کسانی را که شما جز خدا پرستش می‌کنید، نمی‌توانند مگسی بیافرینند؛ گرچه همهٔ آنها بر آفرینش آن مگس جمع شوند. و اگر آن مگس از آنان چیزی را برباید، نمی‌توانند از آن مگس بگیرند. پس هم طالب که پرستش‌کننده باشد ضعیف است، و هم مطلوب که پرستیده شده باشد ضعیف است.» هم عابد و هم معبود؛ هم شما که حاجت می‌جوئید، و هم آنان که بر اریکهٔ تصنّعی تکیه داده، خود را حاجت‌دهنده شما می‌پندارند.

إخبار قاطع قرآن از حوادث آینده، یکی از معجزات آنست

یکی از قاطعیّت‌های قرآن عظیم اخبارهای آنست به مسائل حادثه و وقایعی که در آینده پیش می‌آید. و بطور حتم و مسلّم، بدون کوچک‌ترین تردید، از آن واقعه خبر می‌دهد. درحالی‌که ابداً اثری از آن نیست. و در موقع إخبار نه تنها زمینه و اثری از آن مشهود نیست، بکله به عکس، موقعیّت و وضعیّت، ایماء و

---

[1] آیهٔ ۷۳، از سورهٔ ۲۲: الحجّ

دلالت بخلاف آن دارد.

چون مشرکین مکّه اذیّت و آزار را نسبت به رسول الله از حدّ گذراندند، آن حضرت وحیداً فریداً غریباً به مدینه هجرت فرمود؛ و بعلّت امتناع و إباء خویشاوندان او از طائفه قریش، وطن مألوف و شهر مکّه را ترک گفت. در چنین وضعیّتی خداوند به وی خبر می‌دهد:

إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرادُّكَ إِلي مَعادٍ.[1]

«تحقیقاً آن‌کس که قرآن را بر تو حتم و لازم کرده است، تو را به سوی

[1] آیهٔ ۸۵، از سورهٔ ۲۸: القصص

محلّ اوّلیّه‌ات بازمی‌گرداند!»

این آیه در جحفه که وسط راه میان مکّه و مدینه است بر آن حضرت نازل شد. و بازگردیدن او به مکّه کار آسانی نبود. و جز به جنگ و جهاد و فتح مکّه تحقّق نپذیرفت. و آن پس از هشت سال درنگ در مدینه بود. و در این مدّت طویل، ممکن بود پیامبر در غزوات بدر و اُحد و أحزاب و غیرها کشته شود، و یا از دنیا برود، و یا در جنگ مکّه مغلوب گردد. و در هر صورت رجعت آن حضرت به مکّه بعید بنظر می‌رسید؛ و یا لااقلّ محتمل العدم بود. ولی این کریمهٔ مبارکهٔ به ضِرس قاطع می‌گوید: خداوند حتماً تو را به مکّه بر خواهد گردانید.

إخبار غیبی قرآن در آیات سورهٔ فتح

و ایضاً در سورهٔ فتح، پیش از آنکه مکّه را فتح کنند، خبر فتح مکّه را داده است:

إِنَّا فَتَحْنا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا * لِيَغْفِرَ لَكَ اللهُ ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ ما تَأَخَّرَ.[1]

«ما حقّاً فتح آشکاری را برای تو نموده‌ایم؛ برای آنکه خداوند گناهان مقدّم و مؤخّرت را بیامرزد!»

و ایضاً در همین سوره می‌فرماید:

لَقَدْ صَدَقَ اللهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيا بِالْحَقِّ لَتَدْخُلُنَّ

---

[1] آیهٔ ۱ و ۲، از سورهٔ ٤٨: الفتح

الْمَسْجِدَ الْحَرامَ إِنْ شاءَ اللهُ آمِنِينَ مُحَلِّقِينَ رُؤُسَكُمْ وَ مُقَصِّرِينَ لا تَخافُونَ فَعَلِمَ ما لَمْ تَعْلَمُوا فَجَعَلَ مِنْ دُونِ ذلِكَ فَتْحًا قَرِيبًا.[1]

«هرآینه تحقیقاً که خداوند رؤیا و خواب پیامبرش را به حقّ، راست و

[1] آیهٔ ۲۷، از سورهٔ ٤٨: الفتح

درست نمود، که البتّه شما در مسجد الحرام در صورت اذن و مشیّت الهی با حال امن و امنیّت، بدون اندک خوفی داخل می‌شوید؛ درحالی‌که سرهایتان را بجهت بیرون شدن از احرام تراشیده و یا مویش را کوتاه کرده‌اید! پس خداوند دانست آنچه را که شما نمی‌دانید. و پیش از فتح مکّه فتحی دیگر زودتر از آن نصیب شما فرمود.»

بنابراین دو آیه، فتح مکّه دو سال پس از نزول این آیات بود؛ و فتح پیش از آن، فتح خیبر بود که در اوائل سال بعد انجام گرفت.

و ایضاً در همین سوره می‌فرماید:

وَعَدَكُمُ اللّهُ مَغانِمَ كَثِيرَةً تَأْخُذُونَها فَعَجَّلَ لَكُمْ هذِهِ وَ كَفَّ أَيْدِيَ النَّاسِ عَنْكُمْ وَ لِتَكُونَ آيَةً لِلْمُؤْمِنِينَ وَ يَهْدِيَكُمْ صِراطًا مُسْتَقِيمًا* وَ أُخْري لَمْ تَقْدِرُوا عَلَيْها قَدْ أَحاطَ اللّهُ بِها وَ كانَ اللّهُ عَلي كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرًا.[1]

«خداوند به شما وعده داده است که غنیمت‌های بسیاری را می‌گیرید! پس این غنیمت را زودتر برای شما مقدّر فرمود. و دست مردم را از ایذاء و آزار شما برداشت، برای آنکه برای مؤمنین نشانه و علامتی باشد. و شما را به راه راست هدایت نمود! و باز غنیمت‌های

---

[1] آیهٔ ۲۰ و ۲۱، از سورهٔ ٤٨: الفتح

دیگری را وعده می‌دهد که شما قدرت بر اخذ آنها نداشتید. و خداوند است که به آن احاطه دارد. و خداوند بر هر چیز تواناست.»

در اینجا می‌بینیم خداوند به غنیمت‌های بسیاری وعده می‌دهد؛ اوّل: غنائم مُعجّلَه که زود بدست شما می‌رسد و آن، غنائم جنگ مکّه و حُنَین و قبائل سرزمین عربستان است.

دوّم: غنائم مملکت ایران و روم است که اعراب بدون اسلام، قدرت بر

آنها را تصوّر هم نمی‌توانستند بنمایند؛ و توان دسترسی به آنها را در سر هم نمی‌توانستند بپرورانند. امّا به برکت اسلام و نیروی آئین محمّدی بر آن دست یافتند.

إخبار قرآن از غلبهٔ رومیان، از معجزات ظاهر آنست

یکی از قاطعیّت‌های قرآن که حقّاً از غیب‌گوئیها و معجزات ظاهر آنست، إخبار آنست دربارهٔ غلبهٔ رومیان بر لشکر ایران؛ چنانکه در سورهٔ روم وارد است:

الم* غُلِبَتِ الرُّومُ* فِي أَدْنَي الْأَرْضِ وَ هُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ* فِي بِضْعِ سِنِينَ لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ بَعْدُ وَ يَوْمَئِذٍ يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ* بِنَصْرِ اللهِ يَنْصُرُ مَنْ يَشاءُ وَ هُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ* وَعْدَ اللهِ لا يُخْلِفُ اللهُ وَعْدَهُ وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَعْلَمُونَ* يَعْلَمُونَ ظاهِرًا مِنَ الْحَياةِ الدُّنْيا وَ هُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غافِلُونَ.[1]

«الم. مغلوب شدند رومیان، در نزدیکترین زمین آنها؛ و آنها بعد از مغلوبیّتشان در مدّت کوتاهی که کمتر از ده سال است غلبه خواهند نمود. در هر حال چه قبل از مغلوبیّت آنها، و چه پس از مغلوبیّت، رشتهٔ امر و تدبیر به دست خداست و بس. و در وقتی که رومیان غلبه کنند،

---

[1] آیات ۱ تا ۷، از سورهٔ ۳۰: الرّوم

مؤمنین دلشاد می‌شوند، به نصرتی که خداوند به ایشان داده است. خداوند هرکس را بخواهد یاری می‌کند. و اوست پروردگار با عزّت و با رحمت.

غلبهٔ رومیان پس از کمتر از ده سال، وعده‌ایست که اینک خدا داده است. و خداوند خلف وعده نمی‌کند؛ و لیکن اکثریّت از مردم نمی‌دانند. مردم ظاهری را از زندگانی دنیا میدانند و آنها از آخرت در غفلتند.»

تفسیر آیات: الم * غُلِبَتِ الرُّومُ ...

این آیات، داستان جنگ میان ایران و روم را بیان می‌نماید که چون

ایرانی‌ها وثنیّ و آتش‌پرست بودند، هر وقت بر رومیان که مسیحی و أهل کتاب بودند در جنگ غلبه می‌کردند، مشرکین عرب خوشحال می‌شدند؛ بواسطهٔ آنکه دولتی پرقدرت که در آئین با آنها شریک است پیروز گردیده است. و برعکس، مسلمین غمناک می‌شدند؛ چون دولت مسیح که با آنها در آئین توحید و عمل به کتاب آسمانی شریک است مغلوب شده، و دولت وَثَنی و آتش‌پرست مظفّر گردیده است.

و هر وقت دولت روم و رومیان غلبه می‌کردند، مسلمین مسرور و فرحناک می‌شدند؛ و مشرکین عرب، محزون می‌گشتند. زیرا مسلمین یک دولت قویّ روم را که در اصل کتاب و توحید با آنها هم مَشْی است پیروز دیده، و دولت قویّ ایرانِ آتش‌پرست را مغلوب و منکوب.

اجمال و مختصر داستان اینست که در سنهٔ ۵۹۰ میلادی، بهرام چوبین بر خسرو پرویز غلبه کرده، سر از اطاعت او برداشته، خود مدّعی سلطنت شد. خسرو با دو برادر خود: بَندویه و بسطام با لشکری جرّار و مجهّز به دفع او شتافتند، ولی شکست خوردند. خسرو به روم فرار کرده،

بر قیصر که به نام موریق (مُریس Maurice) بود، پناهنده شد. قیصر مقدم وی را بسیار گرامی داشت؛ و از انواع هدایا و جواهرات به وی بخشید، و دختر خود مریم را به حبالهٔ نکاح او در آورد؛ و یک سال و نیم در آن دیار به عیش و عشرت پرداخت.

آنگاه موریق، پسر بزرگش را که بناطوس نام داشت، با هفتاد هزار و یا صدهزار لشکر به ایران فرستاد؛ و با معیّت خسرو بالأخره بهرام را شکست داده، بهرام به چین گریخت؛ و به خاقان پیوست و بالأخره توسّط زوجه خاقان به قتل رسید.

خسرو از بناطوس و لشگریان رومی پذیرائی کامل کرده، پس از استقرار سلطنت خود، آنها را با هدایا و تحف فراوان به روم بازگردانید.

چهارده سال که از این قضیّه سپری شد، رومیان موریق و پسرش بناطوس را کشتند، و شخصی به نام فُکاس (قوفا) مدّعی حکومت شد. پسر دیگر موریق به ایران آمد، و از خسرو پرویز برای سلطنت خود کمک خواست.

خسرو پرویز سه نفر از سرلشگران نامی خود را برای برگرداندن تاج و تخت به آن فرزند، با عِدّه و عُدّهٔ فراوان به جنگ رومیان فرستاد.

اوّل آنها رمیوزان بود که به صوب شام و فلسطین حرکت کرد. آن دیار را خراب و غارت کرد، و تمام آن نواحی را متصرّف شد. و با کمک بیست و شش هزار یهودی بیت المقدس را محاصره و تصرّف نمود. و صلیب أکبر را، یعنی صلیب حقیقی چوبی که آنها می‌گویند حضرت عیسی را بر آن به دار زده‌اند، و در صندوقی طلائی گذارده و در زیر زمین بجهت حفظ دفن کرده بودند، به ایران فرستاد.

دوّم آنها شاهین بود که به سوی مصر و اسکندریّه پیش رفت. آنها را متصرّف شد، و نوبه را نیز فتح کرده تمام این جاها را تصرّف نموده، کلید اسکندریّه را به ایران فرستاد.

سوّم آنها شهر بَراز بود که به صوب روم و

قسطنطنیّه[1] پیش رفت. و همه جا را فتح کرده و قسطنطنیّه را نیز محاصره کرده به خلیج رسید. و شکست عظیم را به رومیان در سنهٔ ٦١٧ میلادی در کالسِدُن که نزدیک قسطنطنیّه است وارد ساختند.

در این مدّت بود که رومیان، قوفا را که چون مرد هرزه و بدعملی بود کشتند، و هِرْقِل (هِراکْلیُوس) از آفریقا با کشتیهائی به روم آمد. مردم او را پذیرفتند و به حکومت برداشتند؛ چون مردی مؤمن به حضرت مسیح بود، و از

[1] قسطنطنیّه، شهر اسلامبول است.

خرابی بلاد و تصرّف آنها بدست ایرانیان مجوسی در ناراحتی بسرمی‌برد.

هرقل سفیری نزد خسرو پرویز فرستاد و خود را آماده برای صلح کرد؛ ولی مذاکرات به جائی نرسید. زیرا فتوحات عالمگیر او وی را مغرور و متکبّر کرده بود. خسرو نه فقط برای مذاکرات صلح حاضر نشد، بلکه سفیر را تهدید به قتل نموده، در محبس انداخت که چرا هرقل را در غلّ و زنجیر در جلوی تخت[1] من حاضر نکرده‌ای!

پس از آن کالسدن تسخیر شد، و حدود ایران

---

[1] غیاث الدّین بن همام الدّین حسینی معروف به خواند أمیر در کتاب «حبیب السّیر» ج ۱، ص ۲۵۰ گوید: «پرویز را تختی بود در غایت وسعت و رفعت، مرصّع بجواهر قیمتی که صد و چهل هزار میخ نقره در اطراف آن بکار برده بودند و یک‌هزار گوی زرّین بر آن تعبیه کرده، و صورت دوازده برج و کواکب سبعة و غیر ذلک مصوّر و منقّش ساخته، و سی هزار زین مرصّع داشت؛ و صد گنج که یکی از آن جمله گنج باد آورد است. و قصّه این گنج که بی‌مشقّت و رنج بدست آمد، چنان بود که نوبتی، قیصر اموال بی‌قیاس در هزار کشتی نهاده، در موضعی حصین می‌فرستاد، و باد آن کشتیها را به جائی که در تصرّف گماشتگان پرویز بود آورد؛ و آن اموال داخل سائر کنوز خسرو شد. و پرویز مقداری طلاء دست افشار داشت که بی‌عمل نار، هرچه می‌خواست از آن می‌ساخت. و در حرم‌سرای او سه هزار دختر حرّ الأصل حَوراوَش و دوازده هزار جاریه بسر می‌بردند. و هر شب شش هزار مرد به حراست پرویز قیام می‌نمودند. و در طویلهٔ او هشت هزار اسب و استر جهت سواری خاصّه جو می‌خوردند، و دوازده هزار اشتر قطاری و بیست هزار شتر بختی و نهصد و شصت زنجیر پیل داشت. و اسب شبدیز پرویز که در رفتار بر باد پیشی می‌گرفت، مشهور است. و باربد گوینده، که بی‌نظیر آفاق بود ملازمت پرویز می‌نمود. و شیرین که از رشک حسن و جمالش مذاق جان ارباب ملاحت تلخ بود در شبستان خسرو روزگار می‌گذرانید.»

به حدود زمان هخامنشی رسید.

خزائن و مختصّات خسرو پرویز (ت)

این غلبه فارسیان بر رومیان، در دنیا سر و صدائی براه انداخته بود و

غلغله‌ای ایجاد نموده بود. زیرا دیگر دنیا در دست یک زورمند قویّ بود که رقیب نداشت. و مشرکین مکّه به مسلمین شماتت‌ها می‌زدند. و به اتّکاء و اعتماد بر دولت مجوس قریب به شرک و وثنیّت، شکست محمّد صلّی الله علیه و آله و سلّم و یارانش را به دل نوید می‌دادند. زیرا ناحیهٔ جنوبی عربستان که یمن بود، در تحت تصرّف و ولایت ایرانیان بود. و از زمانی که انوشیروان به درخواست آنان حبشی‌ها را از آنجا بیرون کرد، جمعی کثیر از ایرانیان در یمن مقیم بودند. و آن ناحیه تحت فرماندهی باذان که دست‌نشاندهٔ او بود اداره می‌شد. و طبعاً حجاز که شامل مکّه و مدینه بود نیز تحت حکومت آنها بود.

شکست رومیان، رسول خدا و مؤمنین را محزون نمود، و مشرکین را خوشحال. و این در سنهٔ هشتم از بعثت رسول خدا بود که پنج سال به هجرت مانده، و مطابق سنهٔ چهل و هشت از عام الفیل، و ٦١٧ و ٦١٨ میلادی بود. آیه بر پیغمبر نازل شد: الم * غُلِبَتِ الرُّومُ * فِي أَدْنَي الْأَرْضِ وَ هُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ * فِي بِضْعِ سِنِينَ.

«رومیان شکست بزرگ را در نزدیکترین

جاها به محلّشان (کالسدن، قرب قسطنطنیّه) خوردند. و لیکن ایشان در مدّت کمی که کمتر از ده سال باشد، باز بر فارسیان غلبه پیدا نموده و پیروز خواهند شد.»

این آیه که نازل شد و مؤمنین قرائت می‌کردند، برای کفّار قابل قبول نبود؛ زیرا ایران با آن قدرت و عظمت و لشگرکشی، و جنگهای پی در پی در مدّت پانزده سال از ۶۰۳ مسیحی[1] تا بحال، روز به روز قرین ظفر و غلبه بوده است؛ و با این شکست نهائی کار تمام شده است. وانگهی خزائن و ثروت ایران در آن

زمان از حدّ و حساب بیرون بوده است. خسرو پرویز، صد گنج دارد که یکی از آنها گنج باد آورد است؛[2] و دیگر گنجی که به عنوان غنیمت از خاقان ترکستان گرفته است. و آن عبارت بود از ۲۵۶ بار شتر که همگی از طلا و جواهرات نفیس بود. و یک

---

[1] مجموع جنگهای خسرو پرویز با رومیان طبق گفتار مشیر الدّولة در «ایران باستانی» ص ۳۴۵، از ۶۰۳ تا ۶۲۷ میلادی طول کشید.

[2] این گنج عبارت بود از محمولات هزار کشتی که هرقل تمام نفائس و ذخائر خزینه روم را در آنها نهاده، و برای حفظ و مصونیّت می‌خواست به آفریقا بفرستد، و خودش هم برود. در این میان، باد تمام آنها را به محلّی در ساحل که فارسیان از لشکر پرویز ساخلو کرده بودند، آورد و همه آنها در کمال سهولت جزو خزینه خسرو شد.

گنج او ۳۴۸ میلیون مثقال زر بود. و در سال سی‌ام سلطنتش با آن جنگهای طولانی و پرخرج، میزان نقدینه او به ۱۶۰۰ میلیون مثقال طلا می‌رسید.

نهصد سال است که دست ایران از مصر کوتاه بود، و اینک خاک مصر را تصرّف کرده است که از سرحدّ چین تا آخر خاک مصر را تحت تصرّف دارد. چهارده سال است که با رومیان جنگ دارد؛ و هیچ‌وقت شکست نخورده است.[1]

نامهٔ حضرت رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم به خسرو پرویز (ت)

---

[1] خسرو پرویز بقدری متکبّر و مغرور بود که در مدّت سلطنت خود درحالی‌که می‌توانست به رسم و شیوه انوشیروان: جدّش رفتار کند و ایران را به اعلا درجه از ترقّی و تعالی و عدل و نصفت برساند، و در مدّت ۳۸ سال سلطنتش آبادانیها فراهم سازد؛ همه‌اش را به جنگهای خودسرانه با روم گذرانید؛ و ثروت را در این راه تباه کرد. در «حبیب السّیر» ج ۱، ص ۲۵۱ گوید: «در سال ششم از هجرت، رسول خدا برای او نامه‌ای نوشتند و او را دعوت به اسلام کردند. او نامه حضرت را پاره کرد و گفت: چرا این مرد عرب که بندهٔ من است نام خودش را بر نام من مقدّم داشته است؟! چون این خبر به رسول خدا رسید، فرمود: مَزَّقَ اللهُ مُلْکَهُ کَمَا مَزَّقَ کِتَابِی! «خداوند سلطنتش را پاره کند همان‌طورکه نامهٔ مرا پاره کرد!» در «روضة الصّفاء» ج ۲، در ذکر خسرو پرویز و حال و مال او گوید: رسول خدا فرمود: ۷ ساعت از شب گذشته خدا بمن خبر داد که: شیرویه که پسرش بود را بر وی گماشت تا شکمش را پاره کرد. شب سه شنبه، ۱۰ جمادی الاولی، سنهٔ ۷ از هجرت. و در «حبیب السّیر» گوید: در سال نهم از هجرت اعیان ایران او را مقیّد کرده، پسرش شیرویه را به تخت نشاندند و به او تکلیف کردند تا به قتل پدرش فرمان دهد.

و از آن طرف روم بسیار ضعیف؛ غیر از شبه جزیره قسطنطنیّه برای او هیچ باقی نمانده است. همه کشورها را از دست داده است. و از شمال، بلغارها او را تعقیب می‌کنند. خزانه ندارد، ثروت ندارد.

در این صورت خبر غلبهٔ روم بر ایران از نقطه نظر اسباب ظاهری، ممتنع؛ و خبری از تمام جهات برای کفّار و مشرکین غیر قابل قبول بود. و لذا این خبر قرآنی را نیز تکذیب نموده و آن را هم حمل بر سائر دعاوی محمّد (صلّی الله علیه و آله و سلّم) نمودند.[1]

---

[1] بقدری شکست ایران غیر مترقّب و از اسباب ظاهریّه بعید می‌نمود که جز ارادهٔ حتمیّهٔ حضرت حقّ تعالی بر انقراض حکومت جائرهٔ پرویز و برچیدن بساط عدوان وی چیزی به نظر نمی‌رسد. زیرا تصرّف ممالک تحت تصرّف روم، دفعةً صورت نگرفت تا از دست دادن آنها آسان باشد. بتدریج دولت ایران در مدّت چهارده سال فلسطین و شام و آسیای صغیر (ترکیّه) را تصرّف کرد، و لشکر و قوای ایران در آنجاها کاملاً متمکّن گردیده بود. و سپس مصر را هم که از رومیان گرفت، یک نیروی واحد عظیم در دنیا شد. اگر ارادهٔ الهی اتّفاقات غیر منتظره را پیش نمی‌آورد، مملکت روم بکلّی منقرض گردیده بود؛ چنانکه اسکندر مقدونی ایران را منقرض کرد. و از جمله تأییدات الهی این بود ـ همان‌طورکه مشیر الدّولة در کتاب «ایران باستانی» آورده است ـ که: تصرّف کالسدن برای رومیان محال بود؛ ولی چون سپاهیان از دو جانب با هم روبرو شدند، باد به سوی لشکر ایران می‌وزید، و خاک و خاشاک و غبار بر روی آنها می‌ریخت و مواجه با دشمن بودن برایشان سخت بود، ازاینجهت رومیان جرأت کردند و آنها را به هزیمت و فرار دادند.

کریستنسن در «تاریخ ساسانیان» از کتاب «التّاج» جاحظ نقل می‌کند که: شهر براز، فرماندهٔ سپاهیان ایران بواسطهٔ آنکه خسرو پرویز برای وی نامه‌های متضادّ می‌نوشت، از کید او در وحشت و اندیشه افتاده به هِرقل پیوست؛ و راه را برای او باز کرد تا توانست تا نهروان پیش بیاید.

تکذیب مشرکین خبر غلبهٔ روم را بر ایران

در اثر آمده است که: چون این آیه که دلالت بر وعده فتح روم پس از چند سالی دارد فرودآمد، روزی اُمَیّة بن خلَف که از مشرکین سرسخت و دشمنان رسول الله بود، از روی اهانت و سستی امر، به أبو بکر گفت: این وعده ابداً درست نیست، و خواهی دید که نخواهد شد.

أبو بکر گفت: من با تو شرط می‌بندم که اگر تا سه سال رومیان پیروز شوند، تو به من ده شتر بدهی! و اگر مغلوب شوند و غلبه‌ای برای آنها نباشد. من ده شتر به تو بدهم!

چون خبر به رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم رسید، فرمودند: هم در مقدار شتر زیاد کن و هم در مدّت! زیرا معنی بِضْع کمتر از ده است، از سه‌تا نه را بضع گویند.

أبو بکر مقدار رِهان و گروبندی را با او صد نفر شتر نمود؛ و بر مدّت هم اضافه کرد.

و اینها همه دلیل است بر اینکه غلبهٔ رومیان جز به تأیید خداوندی بر امر غیر مترقّب چیزی نبوده است. و این حقیقت را می‌توان از آیهٔ قرآن استفاده کرد که اوّلاً می‌فرماید: لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ بَعْدُ؛ و ثانیاً می‌فرماید: یَنْصُرُ مَنْ یشاءُ. یعنی نصرت خداوندی بوده است بر اساس انحصار امر در دست وی، که چنین ظفر نصیب رومیان گردیده است.

علاّمه طباطبائی قدّس اللَه سرّه و محمّد حسین هیکل، أدْنیَ الأرْضِ را نزدیکترین محلّ رومیان به ارض حجاز که أذرِعات و بُصرَی است دانسته‌اند؛ و مشیر الدّولة حسن پیرنیا، ظفر را در کالسدن که قرب قسطنطنیّه است گفته است.

و حقیر را گمان آنست که گفتار پیرنیا به صواب اقرب است؛ زیرا اوّلاً:

فتح أذرعات و بصری که از نواحی جنوبی شامات است خیلی زودتر صورت گرفت، و شاید در سنوات ٦١٢ یا ٦١٣ میلادی باشد. در این صورت با خاتمه جنگ و غلبهٔ رومیان که در ٦٢٥ صورت گرفته است، دوازده و یا سیزده سال می‌شود؛ و آیهٔ مبارکهٔ نصّ است در اینکه میان این دو غلبه کمتر از ده سال بوده است.

ثانیاً: شکست روم را در أذرعات که زمینی است میان مدینه و شام، و بسیار از روم و قسطنطنیّه دور است، نباید شکست روم تلقّی کرد؛ بخلاف کالسدن که قرب پایتخت است. در آنجا شکست را، شکست می‌توان گفت.

باری مؤمنین، منتظر فتح رومیان طبق وعدهٔ قرآنی بودند. اینک ببینیم بر سر رومیان چه آمده است؟!

جنگهای خسرو پرویز با هرقل امپراطور روم

بواسطهٔ تصرّف حکومت ایران زمینهای روم را، بر رومیان مسیحی مذهب بسیار سخت می‌گذشت. حتّی نجاشی که مسیحی بود، نذر کرد که اگر خداوند زمین او را از دست پارسیان خلاص کند، پیاده از آفریقا به زیارت بیت المقدس برود، و چون رومیان فاتح شدند به نذر

خود وفا کرد. و در بین راه بساطها می‌گستردند و گل و ریاحین می‌ریختند، و او بر روی آنها گام می‌نهاد تا بدانجا رسید.

هرقل چون خود را در محاصرهٔ بلغارها و فارسیان دید، در ابتدا خواست از پایتخت فرار کرده به قرطاجنه (کارتاژ) یکی از شهرهای آفریقا، نزدیک الجزائر برود؛ و با این مقصود خزانه روم را از قسطنطنیّه حمل کرد.

امّا این خزانه بدست سردار خسرو پرویز افتاد، و موسوم به گنج باد آورد شد. ولی روحانیّون مسیحی و مردم به صدا در آمدند، و قرار شد که خزائن و نفائس کلیساها را به مصرف تهیّهٔ اردوهای نظامی و جنگ برساند و پس از جنگ آن اموال را با بهره‌اش برگرداند.

برای امپراطور روم فقط شهر قسطنطنیّه و قسمتی از یونان و ایطالیا و چند شهر در آفریقا باقی مانده بود.

هرقل دست به دعا و نیاز و مناجات به سوی خدا برداشت. با قشون خود حرکت کرد، در سنهٔ ٦٢٢ از بوغاز (تنگه) داردانل گذشت. در نزدیکی ارمنستان جنگی میان او و شهر براز در گرفت که به پیروزی او تمام شد.

هرقل در سال بعد با مردم شمالی خزرها همدست شد، و از طرف لازیکا به ایران لشکر کشید. و خسرو پرویز با قشونی مرکّب از چهل هزار نفر به سوی او شتافته، و در آذربایجان بهم رسیدند؛ و هرقل غالب شد. پس از آن به شهرهای ایران پرداخته، آتشکده‌ها را ویران ساخت؛ و این در سنهٔ ٦٢٣ بود. و بزرگترین آتشکده را که آذرگُشنَسب نام داشت از بین برد. و صلیب عیسی را به بیت المقدس بازگردانید.

در این پیشروی‌ها، رومیان کالسدن را پس گرفتند.

سال بعد هرقل با هفتاد هزار لشکر به جنگ روانه شد. و از رود دجله گذشت و راهزاد سردار ایرانی را با شش هزار بکشت، و شش هزار دیگر بگریختند.

راهزاد در این حال به خسرو پرویز نوشته

بود: تعداد لشکر رومیان هفتاد هزار است، و من از عهدهٔ مقابله بر نمی‌آیم. خسرو در پاسخ نوشته بود: از جنگ کردن و ریختن خونتان در راه اطاعت ما که بر می‌آئید!

باری، آخرین شکست قطعی در سنهٔ ۶۲۵ بر قشون ایران واقع شد. و خسرو از محلّ سلطنت، به مدائن رفت، و از روی بیچارگی در آنجا متحصّن شد. و می‌خواست که تهیّهٔ لشکر ببیند و به هرقل حمله کند، که هرقل مظفّرانه به جانب روم روان شد.

این شکست عظیم و غیر مترقّب فارسیان در سنهٔ دوّم از هجرت، در روز

غزوهٔ بدر اتّفاق افتاد. و مسلمین در آن روز در واقع دو خوشحالی داشتند: یکی ظفر بر دشمنان قریش و غلبهٔ اسلام بر کفر. دوّم پیروزی روم بر فارس و غلبهٔ مسیحیان بر آتش‌پرستان که خبرش بعداً رسید.

تنجیز وعدهٔ إلهی به غلبهٔ روم پس از «بِضع سنین»

باری درست از غلبهٔ ایران بر روم در کالسدن که ۶۱۷ میلادی بود، تا غلبهٔ روم بر ایران که در ۶۲۵ صورت گرفت، هشت سال گذشت؛ و این کمتر از ده سال بود.[1]

مسلمین به میعاد الهی چنان غرق مسرّت

---

[1] در «الکامل فی التّاریخ» طبع اوّل، ج ۱، ص ۲۶۹ آورده است که: رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در عام الفیل متولّد شدند. و از ابن کلبی روایت کرده است که عبد الله بن عبد المطّلب: پدر رسول خدا بیست و چهار سال گذشته از سلطنت کسری:
انوشیروان متولّد شد. و رسول الله در سنهٔ چهل و دو از سلطنت وی متولّد شدند. و بعثت آن حضرت در سنهٔ بیست و دو از سلطنت خسرو پرویز، و هجرت وی در سنهٔ سی و دو از سلطنت او بوده است ـ انتهی.
و چون می‌دانیم که تولّد آن حضرت در سنهٔ ۵۷۰ میلادی بوده است، بنابراین بعثتشان در سنهٔ ۶۱۰، و هجرتشان در ۶۲۳، و رحلتشان در سنهٔ ۶۳۳ واقع می‌شود. و در این صورت جنگ فارسیان با رومیان که موجب غلبهٔ بر رومیان شد، و در سنهٔ هشت از بعثت بوده است، در سنهٔ ۶۱۸؛ و غلبهٔ رومیان بر فارسیان که در ۶۲۵ واقع شده است و در سال دوّم از هجرت و یا در سال سوّم بوده است، با هفت سال و یا هشت سال فاصله بوده است.

بودند، و کفّار غرق در ماتم که جای تماشا بود!

أبوبکر یک‌صد شتر گروبندی خود را از ورثهٔ امیّة بن خلف گرفت؛ زیرا امیّه در آن تاریخ مرده بود. بعضی گویند: چون گروبندی و رهان تا آن زمان در اسلام حرام نبوده است، لهذا پیامبر در مکّهٔ مکرّمه شرطبندی او را امضا نمودند؛ و سپس هرگونه گروبندی و شرطبندی در اسلام حرام شد.

داستان آیهٔ مبارکهٔ، و حکم قاطع قرآن را دربارهٔ غلبهٔ روم، بزرگان از اعاظم مفسّران و مورّخان نقل کرده‌اند. و ما در اینجا این مطالب مذکوره را از استاد عالیقدر فقیدمان حضرت علاّمه آیة الله طباطبائی،[1] و محمّد حسین هیکل[2] و ابن أثیر جزری[3] و طبری[4] و میرخواند[5] و خواند أمیر[6] و پیرنیا،[7] از هر کدام گزیده‌ای را از گفتارشان انتخاب نموده، و مجموعه مطالب از کلمات آنان خارج نیست.

مردم فقط از ظاهر اطّلاع دارند، و از حقیقت بی‌خبرند

حضرت علاّمه طباطبائی قدّس الله رَمْسَه در ذیل آیهٔ وَعْدَ اللهِ لا یُخْلِفُ اللهُ وَعْدَهُ وَ لکِنَّ أَکْثَرَ النَّاسِ لا یَعْلَمُونَ* یَعْلَمُونَ ظاهِرًا مِنَ الْحَیاةِ الدُّنْیا وَ هُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غافِلُونَ، که بعد از بشارت غلبهٔ روم آمده است، مطالبی را بیان

---

[1] «المیزان فی تفسیر القرءان» ج ١٦، ص ١٦١ و ١٦٢، و ص ١٦٩ تا ص ١٧١

[2] «حیات محمّد» طبع اوّل، ص ٤

[3] «الکامل فی التّاریخ» طبع اوّل، ج ١، ص ٢٧٩ تا ص ٢٨٣

[4] «تاریخ الامم و الملوک» طبع قاهره ـ مطبعهٔ استقامت، ج ١، ص ٥٨٧ تا ص ٥٩٤

[5] «روضة الصّفآء» طبع سنگی، ج ١، ذکر سلطنت خسرو پرویز؛ و ج ٢، ذکر ارسال رسل از جانب رسول الله به ملوک

[6] «حبیب السّیر» جزءِ دوّم از مجلّد اوّل، ص ٢٤٧ تا ص ٢٥٠

[7] «ایران باستانی» ص ٣٤٣ تا ص ٣٤٩

فرموده‌اند که می‌توان از آن سه نکتهٔ دقیق و بدیعی را استنتاج نمود:

اوّل آنکه: این غلبه بر اساس وعدهٔ خداوند است که بر اصل مشیّت و اراده او انجام پذیرفته است. امّا اکثر مردم ربط میان باطن و ظاهر را نفهمیده، و از حقائق باطن و وعد و وعید حقّ متعال خبری ندارند.

دوّم آنکه: مردم فقط به ظاهری از اسباب و مسبّبات، و علل و معلولات

دنیا اطّلاع دارند؛ و از آخرت که باطن و حقیقت دنیاست بی‌خبرند.

سوّم آنکه: دانستن مردم امور ظاهریّه و دانشهای زندگی دنیا را، بعینه عدم دانستن است. و در حقیقت بر آنها علم و دانش نمی‌توان نام نهاد. علم و دانائی منحصر به علوم اخروی و معارفی است که میان دنیا و آخرت، و میان ظاهر و باطن را مرتبط می‌سازد. فلهذا جمله یَعْلَمُونَ به عنوان بدل از جمله لایعْلَمُون می‌باشد که پس از آن آمده است.

آیات قاطعهٔ قرآن در إخبار به غیب

باری، ما در این امر قاطع قرآن که آیهٔ مبارکهٔ مذکوره بود سخن را نسبةً به تفصیل آوردیم؛ زیرا از إخبار به غیب قرآن که ابداً شکّی و احتمالی در خلافش داده نشده است و همهٔ مفسّرین و مورّخین و حتّی اعداء قرآن ناچار سر تسلیم دربارهٔ این قاطعیّت قرآن فرودآورده‌اند، این کریمه مبارکهٔ است.

آیات ذیل را نیز بنگرید که چگونه به نحو قاطعی حکم به مطلب می‌کند:

أَمْ يَقُولُونَ نَحْنُ جَمِيعٌ مُنْتَصِرٌ* سَيُهْزَمُ

الْجَمْعُ وَ يُوَلُّونَ الدُّبُرَ.[1]

«بلکه کفّار و مشرکین می‌گویند: ما همگی پیروز و مظفّر خواهیم بود؛ به زودی همه آنها روی به هزیمت نهاده، پشت نموده فرار می‌کنند.»

وَ لَنُذِيقَنَّهُمْ مِنَ الْعَذابِ الْأَدْنى دُونَ الْعَذابِ الْأَكْبَرِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ.[2]

«و هرآینه ما به آنها از عذاب نزدیک (عذاب دنیا) می‌چشانیم قبل از عذاب بزرگتر، به امید آنکه بازگردند و توبه کنند.»

در اینجا مراد از عذاب نزدیک، عذاب در دنیا از جنگ و جرح و قتل و اسارت است، در مقابل عذاب دوزخ؛ زیرا لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ (به امید

---

[1] آیهٔ ٤٤ و ٤٥، از سورهٔ ٥٤: القمر

[2] آیهٔ ٢١، از سورهٔ ٣٢: السّجدة

آنکه بازگردند) قرینه است برای این معنی. اگر عذاب نزدیک یکی از عذابهای برزخی و یا دم مرگ بود، دیگر کار یکسره بود و امید مراجعت از گناه در میان نبود.

وَ لَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنا لِعِبادِنَا الْمُرْسَلِينَ* إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ* وَ إِنَّ جُنْدَنا لَهُمُ الْغالِبُونَ* فَتَوَلَّ عَنْهُمْ حَتَّي حِينٍ* وَ أَبْصِرْهُمْ فَسَوْفَ يُبْصِرُونَ.[1]

«و هرآینه به تحقیق که امر و اراده و گفتار حتمیّهٔ ما دربارهٔ بندگان ما که پیمبرانند، از پیش گذشته است که ایشان البتّه مظفّر و پیروزند؛ و تحقیقاً لشکر ما غالب می‌شوند. بنابراین، اینک (تا وقتی که آن زمان نرسیده است) از این مشرکین روی بگردان. و آنها را ببین، که به زودی آنها هم می‌بینند (چه بر سرشان می‌آید!).»

وَ إِنَّ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا عَذابًا دُونَ ذلِكَ وَ لكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لا يَعْلَمُونَ.[2]

«و حقّاً برای آنان که ستم می‌کنند، عذابی است زودتر از قیامت؛ و لیکن اکثر آنها نمی‌دانند.»

إِذا تُتْلي عَلَيْهِ آياتُنا قالَ أَساطِيرُ الْأَوَّلِينَ* سَنَسِمُهُ عَلَي الْخُرْطُومِ.[3]

---

[1] آیات ۱۷۱ تا ۱۷۵، از سورهٔ ۳۷: الصّافّات

[2] آیهٔ ٤٧، از سورهٔ ٥٢: الطّور

[3] آیهٔ ۱۵ و ۱٦، از سورهٔ ٦٨: القلم

«چون آیات ما بر او خوانده شد، گفت: اینها نوشته‌های پیشینیان است. ما به زودی بر بینی او داغ می‌نهیم (که اثرش همیشه معلوم است).»

این آیات راجع به ولید بن مغیره در مکّه نازل شد که از مشرکان و

مخالفان رسول خدا بود. و چون آیات قرآن برای او خوانده شد، گفت: مطلب تازه‌ای نیست؛ همان افسانه‌ها و مطالب گذشتگان است. خداوند به قاطعیّت می‌گوید: ما بر خرطومش یعنی بر روی دماغش داغی می‌گذاریم که از بین نرود.

این مرد در جنگ بدر که در مدینه واقع شد، و در سال دوّم از هجرت بود، با مشرکین به جنگ پیغمبر آمد، و شمشیری از مسلمین بر روی بینی‌اش خورد که تا آخر عمرش اثرش باقی بود.[1]

این آیهٔ در سورهٔ ن وَ الْقَلَم است که در بدو بعثت نازل شده است و تا غزوه بدر، چهارده، پانزده سال طول کشیده است. ولید بن مُغیره یکی از آن دو مرد عظیمی است که مشرکین می‌گفتند: چرا قرآن بر

---

[1] ورود این آیات را دربارهٔ کشته شدن ولید بن مغیره مخزومی و شرکت او در جنگ بدر، تفاسیر: «صافی»، «کشّاف»، «بیان السّعادة» و «المیزان» ذکر کرده‌اند؛ و «مجمع البیان» بعنوان قیل آورده. امّا این اثیر جزری در «الکامل فی التّاریخ» ج ۲، طبع اوّل منیریّهٔ مصر، ص ٤٨ ذکر کرده است که او چند ماه بعد از هجرت مرده است. و نیز ابن هشام در «سیره» طبع مصر، ص ۲۷۷ و ۲۷۸؛ و ابن إسحاق در «سیره» ص ۲۷۳؛ و بیهقی در «دلائل النّبوّة» ج ۲، ص ۸۵ و ۸٦ روایتی را ذکر کرده‌اند که دلالت بر مرگ او قبل از هجرت دارد.

یکی از این دو مرد (ولید بن مغیره و عروة بن مسعود ثقفیّ) که اوّلی در مکّه و دوّمی در طائف بود، فرودنیامد؟

او همان کسی است که وصفش در سورهٔ المدّثّر که آنهم در اوائل بعثت رسول الله در مکّه نازل شده است، آمده است. که چون رسول خدا را نزد او بردند، و آن حضرت آیات را قرائت فرمود، گفت: سه روز به من مهلت دهید، تا پاسخ را بگویم. پس از سه روز گفت: إِنْ هذا إِلَّا سِحْرٌ يُؤْثَرُ.[1]

«قرآن نیست مگر سحر و جادوئی برگزیده و انتخاب‌شده (که حائز اثر

[1] ذیل آیهٔ ٢٤، از سورهٔ ٧٤: المدّثّر

قویّ در نفوس است).»

عَلِمَ أَنْ سَيَكُونُ مِنْكُمْ مَرْضي وَ آخَرُونَ يَضْرِبُونَ فِي الْأَرْضِ يَبْتَغُونَ مِنْ فَضْلِ اللهِ وَ آخَرُونَ يُقاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللهِ.[1]

«خداوند می‌داند که: گروهی از شما مریض می‌شوند؛ و گروه دیگری برای طلب روزی از فضل خدا سفر می‌کنند. و گروه سوّمی در راه خدا به جهاد برخاسته کارزار می‌نمایند.»

این آیه نیز در بدو بعثت در مکّهٔ مکرّمه نازل شد. و در مدّت سیزده سال توقّف رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در مکّه، جنگی واقع نشد. جنگها و غزوات پس از هجرت و همه در مدینه بوده است.

در این صورت چگونه با قاطعیّتی تمام خبر از غیب می‌دهد؟ و از کارزار مسلمین پس از سالیان متمادی پرده برمی‌دارد؟

در مکّه و در ابتدای بعثت، رسول خدا یاوری نداشت؛ و مؤمنین در نهایت ضعف بودند. اوّلاً این خبر بدون هیچ زمینه‌ای از قرآن صادر شد. و ثانیاً ممکن بود پیش از قوّت یافتنِ مسلمین، پیغمبر را بکشند، و یا اجل وی دررسد و هرگز به جهاد نائل نگردد. امّا به قاطعیّتی همچون کوه

---

[1] قسمتی از آیهٔ ۲۰، از سورهٔ ۷۳: المزّمّل

استوار خبر از حیات خود و جهاد مسلمین پس از هجرت می‌دهد.

لَهُمْ عَذابٌ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ لَعَذابُ الْآخِرَةِ أَشَقُّ وَ ما لَهُمْ مِنَ اللهِ مِنْ واقٍ.[1]

«از برای آنهاست عذابی در زندگانی دنیا؛ و هرآینه عذاب آخرت سخت‌تر است. و آنها از گزند و وارده‌ای که از جانب خدا به ایشان رسد، حافظ

[1] آیهٔ ٣٤، از سورهٔ ١٣: الرّعد

و نگهبانی ندارند!»

این آیه نیز مکّی است؛ زیرا در سورهٔ رعد است که از سُور مکّیّه است. و خداوند مُستهزئین رسول خود را بدین آیه وعید می‌دهد که: جنگ و قتل و زخم و نکبت دامنگیرشان می‌شود.

أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذا دَعاهُ وَ يَكْشِفُ السُّوءَ وَ يَجْعَلُكُمْ خُلَفاءَ الْأَرْضِ.[1]

«آیا آن خداوند که بیچارگان و درماندگان را درحالی‌که او را بخوانند اجابت می‌فرماید، و گزند و بلا را از آنها برمی‌دارد، و شما را خلیفه در روی زمین می‌گرداند (سزاوار پرستش است یا آن چیزی که شما شریک او قرار می‌دهید)؟!»

این کریمهٔ مبارکهٔ که در سورهٔ نمل است، و آنهم از سوره‌هائیست که در مکّه نازل شده است، مسلمانان را وعده به حکومت و استخلاص از ذلّت و آزار اهل مکّه می‌دهد.

وَ قُلْ جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ إِنَّ الْباطِلَ كانَ زَهُوقًا.[2]

«و بگو ای پیامبر: حقّ آمد، و باطل محو و نابود شد. که حقّاً باطل نابود شدنی است!»

این آیهٔ شریفه در سورهٔ إسراء می‌باشد؛ و آنهم از سُور مکّیّه است.

---

[1] صدر آیهٔ ٦٢، از سورهٔ ٢٧: النّمل

[2] آیهٔ ٨١، از سورهٔ ١٧: الإسراء

وَعَدَ اللهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ لَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضي لَهُمْ وَ لَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا.[1]

«خداوند وعده داده است آن کسانی را از شما که ایمان آورده و کارهای صالحه انجام می‌دهند، که آنها را فرمانفرمای جهان و خلیفه در روی زمین بنماید؛ همان‌طورکه پیشینیان از آنها را فرمانفرما نموده و خلیفه گردانیده بود. و خداوند دینی را که خودش برای ایشان می‌پسندد، برای آنها ثابت و استوار کند. و پس از ترس و دهشت، آنان را ایمنی و امنیّت دهد.»

این آیه صریح است در آنکه خداوند به مؤمنین، حکومت و قدرتی در روی زمین عنایت می‌کند که دولتی همچون ساسانیان و هخامنشیان و رومیان و اهل بابل و کلده، بلکه بالاتر و مهم‌تر داشته باشند. این وعده انجام گرفت و حکومت و اقتدار مسلمین در دنیا بی‌نظیر شد. و إن شاء الله دولت حقّهٔ حضرت قائم آل محمّد علیهم السّلام که عالی‌تر و پاک‌تر است در پیش است؛ و ما در انتظارش می‌باشیم.

هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدي وَ دِينِ الْحَقِّ

---

[1] صدر آیهٔ ۵۵، از سورهٔ ۲٤: النّور

لِيُظْهِرَهُ عَلَي الدِّينِ كُلِّهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ.[1]

«اوست آنکه پیغمبر خود را به راهنمائی و دین حقّ فرستاد تا او را بر تمام ادیان غلبه دهد؛ و اگر چه مشرکین ناپسند دارند.»

قاطعیّت آیات قرآن به هیچ‌وجه با ظواهر امر قابل توصیف نبود

و از این قبیل آیات در قرآن شریف بسیار است. اگر کسی به تاریخ اسلام بالأخصّ دوران بعثت رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در مکّه آشنا باشد به خوبی می‌داند که: این قاطعیّت آیات قرآن مجید به هیچ‌وجه من الوجوه با ظواهر امر از غلبه و استیلای کفّار و مشرکین و آزارها و اذیّتهای آنان چه دربارهٔ خود رسول الله، و چه دربارهٔ کسانی که ایمان می‌آورند، قابل توصیف نیست.

گروهی از مؤمنین به رسول خدا همچون خَبّاب بن أرَتّ، و بَلال بن‌رِباح

---

[1] آیهٔ ۳۳، از سورهٔ ۹: التّوبة؛ و آیهٔ ۹، از سورهٔ ٦١: الصّفّ

و پدر عمّار بن یاسر به معذّبین مشهورند؛ یعنی شکنجه‌شدگان بدست کفّار قریش در مکّه بجرم اسلام.

داستان رفتن رسول خدا سه سال در شعب أبی طالب با مسلمین، و تحریم اقتصادی و سیاسی و اجتماعی مشرکین آنها را، در تاریخ اسلام فصل جداگانه‌ای دارد.

هجرت مسلمین به حبشه و اقامت طولانی آنها در آنجا، فصل دیگری را در تاریخ اسلام باز می‌کند.

گفتار مورّخین خارجی، در اینکه پیامبر اسلام به گفتار خودش ایمان داشته است

غالب از مستشرقینی که در احوال پیامبر اسلام و کیفیّت دعوت و تاریخ او بحث و غور نموده‌اند و کتابها و رساله‌هائی در این باب نوشته‌اند، معتقدند که: آن حضرت به گفتار خود ایمان راسخ داشت، و حقّاً خود را صاحب وحی و ربط با ملائکه می‌دانست؛ و بر حسب این ایمانِ به وظیفه و مأموریّتش حرکت می‌کرد.

شیخ محمّد عبده در ذیل آیهٔ مبارکهٔ:

آمَنَ الرَّسُولُ بِما أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَ

الْمُؤْمِنُونَ.[1]

«ایمان آورده است پیغمبر ما به آنچه از ناحیهٔ پروردگارش به او نازل شده است؛ و مؤمنین نیز ایمان آورده‌اند.»

می‌گوید: «معنی این آیه آنست که: تصدیق کرد رسول ما به آنچه از جانب پروردگارش در این سوره و غیر این سوره، از عقائد و احکام و سنن و بیّنات و هدایت، به سوی او فرودآمده است. و این تصدیق از روی اذعان و اطمینان دل او بوده است؛ و همچنین مؤمنین از اصحاب او علیهم الرّضوان.

و شاهد بر این ایمان اثری است که در نفوس زکیّه و همّت‌های عالیه و

[1] صدر آیهٔ ۲۸۵، از سورهٔ ۲: البقرة

اعمال مرضیّه آنان گذارده است. و خداوند بزرگترین شاهد است.» آنگاه می‌گوید:

«بسیاری از دانشمندان اروپائی که از شئون مسلمین و علومشان و از سائر شئون امّت‌های شرقی بحث کرده‌اند، اعتراف نموده‌اند که: پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم دارای عقیدهٔ جزمی بود به اینکه پیغام‌آور از جانب خداست، و به او وحی می‌شود. امّا دانشمندان فرنگ در سابق این‌طور نبودند، بلکه اتّفاق داشتند بر آنکه پیغمبر ادّعای وحی می‌کند بجهت آنکه آن را نزدیکترین راه برای نشر حکمت خویش، و قانع نمودن به فلسفهٔ خویش، و یا نیل به سلطنت و قدرت خود می‌دید؛ درحالی‌که خودش واقعاً بدانها معتقد نبود.»[1]

جرجی زیدان مسیحی نیز این گفتار را تأیید می‌کند. او می‌گوید: «پاره‌ای از نویسندگان غیر مسلمان، گمان کرده‌اند پیغمبر بزرگ (ص) برای ریاست و دنیاداری به این کار مهمّ دست زد. ولی ما معتقدیم که این گمان آنها بی‌پایه و مایه می‌باشد؛ زیرا تاریخ دعوت اسلام گواهی می‌دهد که: پیغمبر (ص) [به نبوّت خود] از روی کمال

---

[1] «تفسیر المنار» انشاء شیخ محمّد عبده، و تألیف سیّد محمّد رشید رضا، ج ۳، ص ۱۴۳ و ۱۴۴

خلوص و ایمان، و بدون هیچ نظر دنیوی به دعوت مبادرت نمود.

پیغمبر اسلام (ص) به نبوّت خود ایمان و اطمینان قطعی داشت؛ و مسلّم می‌دانست که از طرف خداوند برای دعوت مردم برانگیخته شده است. و اگر این ایمان قطعی و کامل نبود، آن همه رنج و آزار را تحمّل نمی‌توانست.»

آنگاه جرجی زیدان شرحی از رنجهای پیغمبر را بیان می‌کند، تا می‌رسد به

اینجا که می‌گوید:

«پس از مرگ ابو طالب و خدیجه، کار بر پیغمبر دشوار شد، و قوم قریش از هر سو بر وی تاختند، بخصوص أبو لهب و حکم بن [أبی] عاص و عقبة بن أبی معیط همسایگان پیغامبر زیادتر از سائرین او را آزار می‌دادند. و غالبا هنگام نماز، شکنبه بر سر و روی پیغمبر اکرم (ص) خالی می‌کردند، و خوراکش را آلوده می‌ساختند.

پیغمبر (ص) از مکّه به طائف رفت تا مگر در آنجا یار و یاوری بیابد. ولی در آنجا نیز چیزی جز دشنام و آزار ندید. تا آنجا که مردم طائف دسته‌ای از نادانان و اراذل خود را بطرف حضرت رسول می‌فرستادند که با او ستیزه کنند، و به رویش داد زنند. و همین‌که پیغمبر (ص) از آنان کناره می‌گرفت و به گوشه‌ای پناه می‌برد، عدّه‌ای می‌آمدند و فرومایگان را میراندند.

پیغمبر (ص) تمام این رنجها را تحمّل می‌کرد، و دعوت خود را ادامه داده، فقط پیش خداوند خویش از نادانی مردم شکوه می‌کرد.

باری، حضرت رسول (ص) از طائف به مکّه برگشت، و دشمنان خویش را بدتر از سابق دید. بقسمی که هرکس از دور و نزدیک با او به ستیزه برمی‌خاست و او را تهدید می‌کرد. پیغمبر با اراده

ثابت و محکم بر این مصیبت‌ها صبر می‌کرد؛ در صورتی که حتم داشت اگر از دعوت خود دست بردارد، همه نوع با او همراهی و مهربانی خواهد شد. ولی رسول خدا از دعوت بازنمی‌گشت، چون به نبوّت خود ایمان کامل داشت و می‌دانست از طرف خدا مأمور به این دعوت می‌باشد.»[1]

صبر و تحمّل رسول الله بر آزار و اذیّت و تکذیب و استهزاء کفّار

داستان رفتن رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به طائف و مرارتهای حاصل از این سفر بسیار تکان‌دهنده است.

طبری در تاریخ آورده است که: «رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در مکّه پیوسته مردم را در آشکارا و پنهانی به خدا دعوت می‌کرد، و بر آزار و اذیّت و تکذیب و استهزاء ایشان صبر می‌کرد؛ تا به جائی که یکی از کفّار هنگامی که آن حضرت مشغول نماز بود، رحم گوسفند (مشیمه و بچه‌دان که در شکم گوسفند، بچه در آن قرار دارد و آغشته به خون و کثافات است) را

---

[1] «تاریخ تمدّن اسلام» تألیف جرجی زیدان، ترجمهٔ علی جواهر کلام، ص ۲۳ و ۲٤

بر پیامبر افکند. و در وقتی که ظرف غذای پیامبر بر روی آتش در حال پختن بود نیز بچه‌دان گوسفند را در آن انداخت و آلوده ساخت.

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم چون از منزل خارج می‌شد، آن مشیمه و رحم افکنده شده در خانه خود را با خود می‌آورد، و بر در خانه آن افکننده (که همسایه او و از ارحام او بود) می‌ایستاد و می‌گفت: یَا بَنِی عَبْدِ مَنافٍ! أیُّ جِوَارٍ هَذَا؟! «ای فرزندان عبد مناف![1] این چگونه همسایه‌داری است؟!» و سپس آن بچه‌دان را به دور می‌افکند.

از این گذشته، أبو طالب و خدیجه هر دو در یک سال درگذشتند. و این، سه سال قبل از هجرت بود. و درگذشتن آنها مصیبت عظیمی را بر رسول خدا وارد کرد. زیرا قریش توانستند پس از رحلت أبو طالب علیه السّلام اذیّت‌های تازه‌ای را بر آن حضرت وارد سازند که پیش از آن قدرت نداشتند. حتّی بعضی از آنها خاک بر سر آن حضرت پاشید.

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم با آن حال داخل خانهٔ خود شد و

---

[1] عبد مناف جدّ اعلای رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم است: محمّد بن عبد الله بن عبد المطّلب بن هاشم بن عبد مناف.

خاکها بر سرش بود.

یکی از دختران او برخاست تا خاکها را بشوید. و درحالی‌که به شستن اشتغال داشت گریه می‌کرد؛ و رسول خدا به او می‌گفت: یَا بُنَیَّةُ! لاَ تَبْکِی؛ فَإِنَّ اللهَ مَانِعٌ أَبَاکِ! «ای نور دیده من! گریه مکن؛ زیرا خداوند پدرت را حفظ می‌کند!»

رسول خدا می‌فرمود: آزارها و شدائدی که قریش بر من وارد ساختند، عمده آنها پس از مرگ أبوطالب بود. مَا نَالَتْ مِنِّی قُرَیْشٌ شَیْئًا أَکْرَهُهُ حَتَّی مَاتَ أَبُوطَالِبٍ.[1]

---

[1] آقای محمّد قزوینی در نامه‌ای که برای آقای علی أصغر حکمت به عنوان تقریظ بر کتاب ایشان که دربارهٔ شرح و ترجمهٔ احوال جامی می‌باشد نوشته‌اند، مطالبی را در تعصّب جامی در سنّی‌گری او، و در شواهد و ادلّه متقنه در ایمان حضرت أبو طالب علیه السّلام آورده‌اند که شایان ملاحظه است. این نامه در آخر کتاب «جامی» تألیف علی أصغر حکمت، از صفحهٔ ۳۹۵ تا صفحهٔ ٤٠٧ آورده شده است.

از جملهٔ این نامه است که: «أبو لهب در تمام مدّت عمر خود بعد از بعثت حضرت رسول، از بزرگترین مستهزئین و آزارکنندگان حضرت رسول بود. و همیشه کثافات و نجاسات بر در خانه آن حضرت می‌افکند. و هر شخص یا قبیله را که آن حضرت به اسلام دعوت می‌نمود، أبو لهب فریاد می‌زد که: سخن او را باور نکنید! این جوان برادرزادهٔ من است، و من او را بزرگ کرده‌ام! وی دیوانه است. و زن أبو لهب: امّ جمیل بنت حَرْب، خواهر أبو سفیان معروف نیز در عداوت و ایذاء حضرت رسول نیز کمتر از شوهر ملعون خود نبود.

و همیشه بوته‌های خار می‌آورد و بر سر راه حضرت رسول می‌نهاد. و بهمین مناسبت خداوند در قرآن او را حمّالة الحطب خوانده است. ولی چنانکه گفتیم: حضرت أبو طالب ٤٢ سال با تمام قوی از رسول خدا حمایت کرد؛ و رسول خدا دربارهٔ أبو طالب فرمود:

سفر رسول الله به طائف برای دعوت به خدا

چون أبو طالب وفات کرد، رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به طائف رفت تا از طائفه ثقیف نصرت و عزّت و قوّت طلبد، در برابر قوم و خویشاوندانش که سدّ راه تبلیغ رسالات الله او بودند. و در این سفر تنها بود. وقتی که به طائف رسید، قصد کرد به نزد چند نفر از مردم ثقیف برود که در آن‌روز از بزرگان و اشراف آنجا بودند. و آنها سه برادر بودند: عبد یالیل و مسعود و حبیب که پسران عمرو بن عمیر بودند. و در خانه ایشان زنی از قبیله قریش بود از طائفهٔ بنی جُمَح.

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم نزد آنان نشست و آنها را به خدا دعوت کرد. و دربارهٔ اینکه از مکّه به سوی آنها آمده است برای اینکه ایشان وی را در نصرت اسلام و قیام علیه مخالفان از خویشاوندانش یاری کنند سخن گفت.

یکی از آنها گفت: در خانه کعبه را کنده است

مَا نَالَتْ مِنّی قُرَیْشٌ شَیْئاً أَکْرَهُهُ حَتَّی مَاتَ أَبُو طالِبٍ. و نیز فرموده: مَا زَالَتْ قُرَیْشٌ کَاعَةً عَنّ□□ی حَتَّی مَاتَ عَمِّی أَبُو طالبٍ.» ـ انتهی موضع حاجت از کلام آقای محمّد قزوینی رحمة الله علیه أقول: کائع ترسنده از چیزی، و بددل شونده است؛ جمعش: کاعة. (منتهی الأرب)

آن‌کس که بپذیرد تو رسول خدائی!

دیگری گفت: خدا کسی را غیر از تو سراغ نداشت تا به پیغمبری بفرستد؟!

سوّمی گفت: سوگند به خدا من با تو ابداً یک کلمه هم حرف نمی‌زنم! زیرا اگر همان‌طورکه می‌گوئی حقیقة رسول خدائی، شأن و منزلتت عظیم‌تر است از اینکه کلام را بر تو برگردانم و سخن گویم. و اگر دروغ بر خدا می‌بندی، سزاوار شأن من نیست با دروغ‌گوئی همچو تو به سخن درآیم!

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم درحالی‌که از خیر و مساعدت طائفهٔ ثقیف مأیوس شد، به آنها گفت:

إنْ فَعَلْتُمْ مَا فَعَلْتُمْ، فَاكْتُمُوا عَلَيَّ! «این کارهائی را که با من کردید، کتمان کنید و به کسی نگوئید!»

زیرا رسول خدا ناپسند داشت این جوابها و عدم قبول و اهانت‌ها به خویشاوندان او برسد، و آنها را بیشتر جریّ کند.

آزار و اذیّت‌های مردم طائف به رسول خدا

امّا آنها تقاضای رسول خدا را قبول نکردند. آنگاه تمام مردم پست و رذل و سفله، و غلامانشان را وادار کردند تا بر پیغمبر بشورند و او را سبّ و شتم کنند، و فریاد و غوغا و جنجال در آورده بر رویش صیحه زده، داد و بیداد کنند. این کار را که سفیهان و غلامان کردند، صدا پیچید و مردم همه دور پیغمبر جمع شدند؛ و او را هُوَ و دنبال کردند. و پشت او حرکت کرده تا از آن مکان بردند، تا اجباراً و اضطراراً در باغ عُتبة و شَیبة که دو پسر رَبیعة بودند داخل کردند. در این حال دو پسر ربیعه خودشان در باغ بودند.

چون رسول خدا را در باغ کردند، سفیهان و اراذل ثقیف که وی را دنبال کرده بودند برگشتند.

پیغمبر خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در زیر سایهٔ شاخه‌ای از انگور نشست، و دو پسر ربیعه او را نگاه می‌کردند. و آنچه از سفیهان ثقیف به آن

حضرت رسیده بود، تماشا کردند. رسول خدا که آن زن قریشی از بنی جمح را دید گفت: مَاذَا لَقِینَا مِنْ أحْمَآئِکِ؟!

«چقدر ما از دست شوهر تو و برادرانش مصیبت دیدیم؟!»

چون رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در زیر درخت انگور آرام گرفت، به خدا عرض کرد:

اللهُمَّ إلَیْکَ أشْکُو ضَعْفَ قُوَّتِی وَ قِلَّةَ حِیلَتِی وَ هَوَانِی عَلَی النَّاسِ، یَا أ رْحَمَ الرَّاحِمِینَ.

أنْتَ رَبُّ الْمُسْتَضْعَفِینَ وَ أنتَ رَبِّی، إلَی مَنْ تَکِلُنِی؟! إلَی بَعِیدٍ یَتَجَهَّمُنِی؟! أ وْ إلَی عَدُوٍّ مَلَّکْتَهُ أمْرِی؟!

إنْ لَمْ يَكُنْ بِکَ عَلَیَّ غَضَبٌ فَلاَ اُبَالِی؛ وَلَکِنَّ عَافِیَتَکَ هِیَ أَوْسَعُ لِی.

أَعُوذُ بِنُورِ وَجْهِکَ الَّذِی أَشْرَقَتْ لَهُ الظُّلُمَاتُ وَ صَلُحَ عَلَیْهِ أَمْرُ الدُّنْیَا وَ الآخِرَةِ مِنْ أَنْ یَنْزِلَ بِی غَضَبُکَ، أَوْ یَحِلَّ عَلَیَّ سَخَطُکَ!

لَکَ الْعُتْبَی حَتَّی تَرْضَی. لاَحَوْلَ وَ لاَ قُوَّةَ إلاَّ بِکَ!

«خداوندا! من شکوه و گلایهٔ خودم را به سوی تو آوردم از ضعف و ناتوانیم، و از کمیِ تدبیر و چاره اندیشیم، و ذلّت و خواریم در نزد مردمان؛ ای بهترین رحمت‌آورندگان!

خداوندا توئی پروردگار مستضعفان! و توئی پروردگار من! تو مرا به که وامی‌گذاری؟! آیا به دوری که با من روی ترش کند و ابرو درهم کشد؟! یا به دشمنی که کار مرا به او سپرده‌ای؟!

اگر این رفتارت با من از روی غضب بر من نباشد، باکی ندارم. امّا عافیت تو[1] برای من وسعتش از همه چیز بیشتر است. (عافیت تو

---

[1] عافیت در اینجا به معنی رضایت و خوش نظری است، در مقابل غضب و خشم. عافَی مُعافَاة وَ عِفآءً وَ عافِیَة، اللهُ فُلانًا: دَفَعَ عَنْهُ الْعِلَّة وَ الْبَلاَءَ وَ السُّوءَ. یعنی اگر غضب خود را از من برداری و مرا با نظر رضا و محبّت نگری، بقدری برای من خوشایند است که جمیع این مشکلات و حوادث را در برمی‌گیرد و حلّ می‌کند؛ و با وجود آن هیچ مشکله‌ای نیست. تمام مصائب و حوادث با آغوش باز من، مورد استقبال من است.

بقدری برای من گسترش دارد که تمام این مصائب و بلایا را در خود می‌گیرد و هضم می‌کند.)

من پناه می‌برم به نور روی تو که تاریکیها بدان روشن شد، و کار دنیا و آخرت به آن صلاح پذیرفت؛ مبادا که غضب تو بر من نازل شود، و یا خشم تو در آستان من داخل گردد. رضا از آن تست، بنابراین هر کاری که رضایت تو در آن است انجام می‌دهم تا از من راضی شوی؛ و هیچ دگرگونی و تغییری، و هیچ

قدرت و قوّتی نیست مگر به تو.»

چون عتبه و شیبه دو پسران ربیعه آنچه را که بر سر پیغمبر آمده بود دیدند، رحمشان جنبش کرد و غلام نصرانی خود را که نامش عدّاس بود فراخواندند و گفتند: خوشه‌ای از این انگور بچین و در آن طبَق بگذار و نزد آن مرد ببر، و به او بگو از آن بخورد.

عدّاس از انگور چید، و رفت تا آن را در مقابل رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم نهاد. چون رسول خدا دستش را بر آن گذارد تا بردارد گفت: بِسمِ اللهِ، و سپس خورد.

عدّاس نگاهی به رسول الله کرد و گفت: قسم به خدا این سخن را اهل این شهر نمی‌دانند!

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: ای عدّاس! تو از اهل کدام شهر می‌باشی و دینت چیست؟!

گفت: من نصرانی هستم، و مردی هستم از اهل نَینوی.

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: آیا از شهر مرد صالح: یونس بن مَتَّی می‌باشی؟!

گفت: تو چه می‌دانی یونس بن متّی کیست؟!

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: او برادر من است. او پیغمبر بود؛ و من نیز پیغمبرم!

عدّاس خود را بر روی رسول خدا انداخت؛ سر و دستها و پایهایش را می‌بوسید.

یکی از پسران ربیعه به دیگری گفت: بدانکه این مرد غلامت را بر تو ضایع کرد!

چون عدّاس برگشت نزد آن دو نفر، به او گفتند: ای وای بر تو ای عدّاس!

چرا سر و دست و پای این مرد را بوسیدی؟!

عدّاس گفت: ای آقای من! در تمام روی زمین بهتر از این مرد وجود ندارد؛ مرا به چیزی خبر داد که غیر از پیغمبر کسی از آن خبر ندارد.

گفتند: ای وای بر تو! ای عدّاس مواظب باش تو را از دینت برنگرداند! زیرا که دین تو از دین او بهتر است!

استماع جنّ آیات قرآن را در بازگشت رسول الله از طائف

سپس رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم از طائف بیرون آمده، درحالی‌که از کمک و مساعدت و خیر ثقیف ناامید شد؛ به سوی مکّه رهسپار گشت. آمد و آمد تا در وسط شب به نَخْلة[1] رسید. برخاست برای خواندن نماز. جماعتی از جنّیان که هفت نفر بودند و از جنّ اهل نَصیبَین یمن بودند، از آنجا عبور می‌کردند؛ و گوش به قرآن رسول خدا که در نماز می‌خواند دادند.

چون رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم از نماز فارغ شد، ایمان آورده و اجابت دعوت و آیات خدا را کرده، برای ارشاد و هدایت قومشان

[1] نام موضعی است.

بدان سمت روان شدند.

سپس خداوند در قرآن کریم قصّهٔ آنان را بیان کرد:

وَ إِذْ صَرَفْنا إِلَيْكَ نَفَرًا مِنَ الْجِنِّ يَسْتَمِعُونَ الْقُرْآنَ فَلَمَّا حَضَرُوهُ قالُوا أَنْصِتُوا فَلَمَّا قُضِيَ وَلَّوْا إِلي قَوْمِهِمْ مُنْذِرِينَ* قالُوا يا قَوْمَنا إِنَّا سَمِعْنا كِتابًا أُنْزِلَ مِنْ بَعْدِ مُوسي مُصَدِّقًا لِما بَيْنَ يَدَيْهِ يَهْدِي إِلَي الْحَقِّ وَ إِلي طَرِيقٍ مُسْتَقِيمٍ* يا قَوْمَنا أَجِيبُوا داعِيَ اللهِ وَ آمِنُوا بِهِ يَغْفِرْ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ وَ يُجِرْكُمْ مِنْ عَذابٍ أَلِيمٍ.[1]

«و به یاد آور زمانی را که ما نفراتی از طائفهٔ جنّ را به سوی تو منعطف

[1] آیات ۲۹ تا ۳۱، از سورهٔ ٤٦: الأحقاف

نمودیم تا قرآن را گوش کنند.

چون آنها نزد رسول الله حضور یافتند، به همدیگر گفتند: ساکت شوید! چون آیات قرآن را شنیدند و نماز رسول خدا به پایان رسید، رو به سوی قوم خود کرده، رفتند تا آنها را بترسانند.

گفتند: ای قوم ما! تحقیقاً ما شنیدیم کتابی را که بعد از موسی نازل شده، و آنچه را که در برابر آنست تصدیق می‌نماید؛ و به سوی حقّ و به سوی طریق مستقیم رهبری می‌کند.

ای قوم ما! این دعوت‌کنندهٔ به خدا را اجابت کنید. و به او ایمان آورید تا خدا از گناهانتان بگذرد؛ و از عذاب دردناک، شما را در پناه خود آورد!»

و نیز خداوند در قرآن فرموده است:

قُلْ أُوحِيَ إِلَيَّ أَنَّهُ اسْتَمَعَ نَفَرٌ مِنَ الْجِنِ[1] تا آخر قصّه آنان که در این سوره آمده است.

نامهای این نفرات هفت‌گانه عبارت است از: حسّا و مسّا و شاصر و ناصر و اینا الأرد و اینین و الأحقم.

پناه خواستن رسول الله در وقت ورود به مکّه

[1] آیهٔ ۱، از سورهٔ ۷۲: الجنّ: «بگو: بمن وحی شده است که جماعتی از جنّ گوش دادند.»

از بعضی از کفّار برای تبلیغ رسالات خدا

پس از آن رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم روی به مکّه آورد. و قوم و خویشاوندانش در شدیدترین وجهی از مخالفت و دوری از دین او بپاخاسته بودند؛ مگر مقدار کمی از مستضعفین که به او ایمان آورده بودند.

در میان راه، بعضی از اهل مکّه به او برخورد کرد. رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به او گفت: اگر من پیغامی به تو بدهم برای مکّه، تو آن را از جانب من می‌رسانی؟! گفت: آری!

رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم فرمود: برو نزد أخنس بن شريق و به او بگو: محمّد می‌گويد: آيا تو مرا در پناه خود می‌گيری، تا رسالت پروردگارم را تبليغ كنم؟!

آن مرد آمد و به او گفت. أخنس در پاسخ گفت: إنَّ الْحَلِيفَ لاَ يُجِيرُ عَلَى الصَّرِيحِ. «شخص معاهد و متعهّد، شخص رها و بدون معاهده را پناه نمی‌دهد.» و با اين بهانه ردّ كرد.

آن مرد به نزد رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم آمد، و وی را بدين پاسخ خبر داد.

رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم فرمود: آيا باز برمی‌گردی به مكّه؟! گفت: آری.

حضرت فرمود: برو نزد سُهَيل بن عَمْرو و به او بگو: محمّد می‌گويد: آيا مرا پناه می‌دهی تا رسالات پروردگارم را برسانم؟!

پس آن مرد پيش سهيل آمد. سهيل گفت: به او بگو: إنَّ بَنِی عَامِرِ بْنِ لُؤَیٍّ لاَ تُجِيرُ عَلَى بَنِی كَعْبٍ!

«پسران بنی عامر بن لؤیّ، به پسران بنی كعب پناه نمی‌دهند!»

آن مرد به نزد رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم آمد، و جواب را آورد.

رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم باز به

آن مرد فرمود: آیا باز برمی‌گردی به مکّه؟! گفت: آری!

حضرت فرمود: برو نزد مُطعِم بن عَدیّ و به وی بگو: محمّد می‌گوید: آیا مرا در پناهت می‌گیری تا رسالات پروردگارم را برسانم؟!

مُطعم گفت: آری، محمّد داخل شود. آن مرد برگشت. رسول خدا را خبر داد.

مطعم بن عدیّ خودش و پسرانش و پسران برادرش لباس جنگ پوشیدند و با سلاح داخل مسجد الحرام شدند. چون أبو جهل چشمش بدو افتاد گفت: أَمُجِيرٌ أَمْ مُتَابِعٌ؟! «آیا خودت کسی را در پناه گرفته‌ای، یا به دنبال پناه دیگری هستی؟!» گفت: من خودم پناه داده‌ام.

أبو جهل گفت: آن‌کس را که تو پناه دهی، ما نیز پناه می‌دهیم!

در این حال رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم داخل مکّه شدند و ماندند. و روزی درحالی‌که مشرکین در کنار کعبه بودند، داخل مسجد الحرام شدند. چون چشم أبو جهل به آن حضرت افتاد، گفت: هَذَا نَبِيُّكُمْ يَا بَنِي عَبْدِ مَنَافٍ؟! «اینست پیغمبر شما ای پسران عبد مناف؟!»

عُتبة بن رَبیعة گفت: چه انکاری داری که از میان ما پیغمبری یا پادشاهی برخیزد؟!

این خبر بگوش رسول الله رسید، و یا خودشان شنیدند. آنگاه به سوی ایشان آمدند و گفتند:

امّا تو ای عُتبة بن ربیعه! سوگند به خدا، نه از

برای حمایت خدا، و نه از برای حمایت رسولش این جواب را به أبو جهل دادی! و لیکن بر دماغت برخورد، و برای حمایت باد بینی‌ات چنین گفتی!

و امّا تو ای أبو جهل بن هشام! سوگند به خدا که زمان خیلی درازی از روزگار نمی‌گذرد که کم می‌خندی و بسیار گریه می‌کنی!

و امّا شما ای جماعت قریش! سوگند به خدا که زمان درازی نمی‌گذرد تا اینکه از روی اکراه و ناپسندی در آنچه که انکارش را دارید داخل خواهید شد.»[1]

پیامبر در طائف، تک‌وتنها با قاطعیّت دعوت خود را نمود

باری! این قضیّه سفر رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم به طائف و

[1] «تاریخ الأُمم و الملوک» طبع مطبعهٔ استقامت قاهره، ج ۲، ص ۷۹ تا ص ۸۳

جریانات واقعه‌ای را که ذکر کردیم، بسیار عجیب است.

اوّلاً: می‌رساند که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در مکّه بقدری مورد اذیّت و آزار بودند که امان نداشتند، و خون آن حضرت قیمتی نداشت. و ارحام و اقوام او از همه بیشتر آزار می‌دادند؛ تا جائی که از مردم ثقیف برای دفع خویشاوندانش استنصار می‌کند. و دلیل این مطلب آنکه در موقع مراجعت پناه می‌خواهد. بدون پناه در خطر است. در خطر جدّی و حتمی. و لذا از کافر پناه می‌خواهد، تا در پناه او بتواند سخنش را بگوید و تبلیغ رسالات خدا بنماید. در مکّه یک نفر مسلمان قدرتمند نیست که بتواند او را در امان خود بگیرد.

و اگر کسی بگوید: برای او چه اهمّیّت دارد؟ بگذار کشته شود! جواب آنست که: بر او واجب است رسالتهای خداوند را به مردم برساند. و با کشته شدن و خود را بکشتن دادن، و یا در حیات و زندگی اندک مسامحه نمودن، مأموریّت عمل نمی‌شود و مورد مؤاخذهٔ خدا قرار می‌گیرد. عمدهٔ مطلب، رساندن بار به منزل است.

ثانیاً: این پیامبر رحیم و رئوف و مهربان در

سنّ پنجاه سالگی[1] چگونه میان مکّه را تا طائف پیاده می‌رود؟ آن راه کوهستانی و صعب العبور که امروزه از راههای سخت محسوب می‌شود؛ تا چه رسد به آن زمان. در این راه تنها است، تک‌وتنهاست. فقط به عشق خدا، و به عشق انجام مأموریّت و اداءِ رسالت، و تبلیغ مشرکان می‌رود. حرکتی که در هر لحظه مواجه با خطر مرگ است. اینها را با

کدام قاطعیّتی انجام می‌دهد؟!

ثالثاً: آن همه سر و صدا و هو و جنجال در آوردند و مانند مردمی که عقب دیوانه راه می‌افتند، او را تعقیب می‌کنند، صیحه و فریاد می‌زنند تا در باغی می‌اندازند. آن رؤسا و اشراف هم آن پاسخهای ناروا را به او دادند. علاوه سرّش را کتمان ننمودند، و این هیاهو را ایجاد کرده، این بلا را بر سرش آوردند.

رابعاً: چون در زیر درخت انگور و در سایهٔ آن می‌نشیند، با این جملات که از حاقّ عبودیّت برخاسته، و از یک عالم فروتنی و تواضع و تخاشع او در حضور پروردگار حکایت می‌کند

---

[1] چون بعثت حضرت در چهل سالگی بوده است، و سفر به طائف بعد از رحلت حضرت أبو طالب بوده، و رحلت او در سال دهم از بعثت است؛ فلهذا سنّ مبارک رسول خدا در سفر به طائف پنجاه سال بوده است.

عرضه می‌دارد:

ای خدای من! ای ربّ من! ای پروردگار من! نگرانی من اینک از آنست که مبادا بر من غضب کرده باشی؛ و به جزای اعمال من یا در کُندی در انجام مأموریّت من، مرا بکام دشمن سپردی؛ و بازیچه و مسخرهٔ جهّال و سفهاء کردی! خداوندا فقط بیم از آنست که بر من خشم نموده باشی؛ و این وقایع و حوادث نتیجهٔ آن باشد.

امّا اگر بدانم تو از من راضی هستی، من هیچ باک ندارم. آن‌قدر به درگهت گریه کنم، و روی نیاز و حاجت به آستانت بسایم، تا از من راضی شوی. زیرا مقصد و مقصود من توئی. راه و روش من تحصیل رضای تست.

ای پروردگاری که به نور سیمای تو، ظلمات درهم شکسته شده، و آسمانها و زمین فروغ گرفته، و تمام امور دنیا و آخرت، ظاهر و باطن، سرانجام یافته است! از تو درخواست عاجزانه و عبیدانه و فقیرانه دارم تا از من راضی باشی! و مرا به جرم قصور و تقصیر در نگیری! آری هیچ حول و قوّه‌ای در عالم نیست مگر بواسطهٔ تو!

حقیر از قدیم الأیّام دربارهٔ سفر رسول الله به طائف که تنها، پیاده در کوهستانهای مخوف، شب و روز رفته و با این کیفیّت برگشته، و اینک می‌خواهد

در شهر خودش، در وطنش، در زادگاهش مکّه وارد شود می‌ترسد، خوف دارد که او را بکشند، و مأموریّت حضرت ذو الجلال را انجام نداده باشد، و بدین‌طریق در سه بار عبور و مرور آن مرد به مکّه و آمدن حضور حضرت که شاید مدّتها طول کشیده است؛ زیاد فکر می‌کرده‌ام؛ و بقدری عظمت رسول الله در این امور مشهود است که شاید از هجرت به مدینه، و پنهان شدن در غار ثور، و مصائب آن حضرت در مکّه در بدو خروج و در میان راه تا مدینه، که قریب نود فرسخ است، بیشتر مرا مورد تأثیر قرار می‌داد.

آری! این پیامبری که با این قاطعیّت بر اثر آیهٔ قاطعه قرآن: فَاسْتَقِمْ كَما أُمِرْتَ وَ مَنْ تابَ مَعَكَ وَ لا تَطْغَوْا[1] چنین تحمّلی را می‌کند، و این گونه ظرفیّتی را دارد، سلسله‌جنبان پیامبران و خاتم النّبیّین است.

خامساً: در تمام درازای این سفر، از ذهاب و إیاب و مدّت توقّف او در طائف، یک کلمهٔ ناروا

---

[1] در دو آیه وارد شده است: اوّل آیهٔ ۱۱۲، از سورهٔ ۱۱: هود: فَاسْتَقِمْ كما أُمِرْتَ وَ مَنْ تابَ مَعَک وَ لا تَطْغَوْا. دوّم آیهٔ ۱۵، از سورهٔ ٤٢: الشّوری: فَلِذلِک فَادْعُ وَ اسْتَقِمْ كما أُمِرْتَ.

از او سر نزده، یک سخن درشت و خشن در برابر اهانت‌ها و صیحه‌ها و سبّ و شتم‌ها نگفته؛ و عمل آنان را به خوبی در خود هضم نموده، با صبر و حلم و تحمّل عبور می‌کند.

در زیر درخت انگور بر روی خاک نشسته، و چون انگور را در پیش او می‌گذارند می‌خورد. تکبّر نمی‌کند. حتّی این احسان کوچک آنها را ردّ نمی‌نماید. و بِسْمِ الله می‌گوید. و در این فرصت کوتاه، دل یک جوان مسیحی را به خدا می‌پیوندد. به به از این خُلق کریم، مرحبا به این شیمهٔ عظیم!

چون به مکّه می‌رسد و در مسجد الحرام می‌آید، در برابر اهانت و استخفاف أبو جهل، اوّلاً پاسخ عتبه را می‌دهد که: سخنت برای خدا نبوده،

برای حمیّت و غرور نفس بوده است؛ و این ارزش ندارد.

ثانیاً دارد قاطعانه و معجزانه به أبو جهل خبر می‌دهد که: چند صباحی بیش نمی‌گذرد که در این دنیا به مدّت کوتاهی خندانی. امّا در غزوه بدر، پنج سال بعد مسلمین ترا می‌کشند. و همین مؤمنین و مستضعفین که به آنها به نظر استخفاف می‌نگری همچون عبد الله بن مسعود سرت را جدا می‌کند. آنگاه اوّل شروع گریه تست در عالم برزخ و سکرات مرگ، و عالم قیامت و وقوف، و حساب و کتاب، و میزان و صراط، و عرض و تطایر کتب، و دوزخ و جحیم. دورانهای دراز و طولانی گریه خواهی کرد!

ای أبو جهل! آن گریستن‌های ابدی در اثر این سوء نیّت و تجاوز تست! در اثر خیانت و جنایت تست! در اثر تربیت نفس و تحصیل ملکهٔ شقاوت تست! ارزش ندارد به اراده و اختیار خودت، آن گریستن‌های دراز را پی آمد این خنده‌های چند روزهٔ کوتاه قرار دهی!

ثالثا ای جماعت قریش! ای بزرگان، و ای خویشاوندان من! تحقیقاً بدانید که مکّه فتح خواهد شد. و همگی شما طوعا او کرها در اسلامی که انکار آن را می‌نمودید، داخل خواهید

شد. و نبوّت مرا تصدیق خواهید نمود!

اینها همه‌اش خبرهای قاطعه و معجزات رسول الله است. کأنّه قرآن با او عجین، و او با قرآن عجین شده است. قاطعیّت‌ها و إخبارات به غیب او عین قاطعیّت‌های قرآن است.

أشعار بوصیری در مجد و عظمت رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم

۱ـ محمّد صلّی الله علیه و آله و سلّم، سیّد و

سرور و سالار دو عالم ظاهر و باطن، و دو جماعت جنّ و انس، و دو گروه از عرب و عجم است.

۲ـ خلائق را به سوی خدا دعوت نمود. بنابراین، تمسّک‌کنندگان به او

تمسّک‌کنندگان به ریسمان غیر پاره‌ای هستند.

۳ـ از جمیع پیغمبران برتری گرفت، هم در آفرینش و هم در اخلاق. و پیامبران نتوانستند به او نزدیک شوند، نه در علم و دانش، و نه در مجد و بزرگواری.

٤ـ تمامی پیامبران از رسول خدا طلب می‌کنند، بقدر کف‌دستی آب از دریای واسع، و یا بقدر یک مکیدن از آب بارانهای مداوم و مستمرّ.

۵ـ و همگی در حظّ و مقدار نصیبشان در حضور رسول الله ایستاده‌اند، همچون مقدار نقطه‌ای در برابر علم بیکران؛ و به مثابهٔ شکلی از حکمت‌ها و اسرار بی‌پایان.

٦ـ پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم؛ اوست که اوّلاً صورت و معنی او تمامی گرفت. و بعد از آن خداوند حیات بخشندهٔ نفوس، او را برگزیده، برای مقامات قرب و ولایت و نبوّت اختیار فرمود.

۷ـ در نیکوئیها و محاسنی که در وی وجود دارد، از داشتن شریک، پاک و منزّه است. چرا که جوهرهٔ حسن، و خلاصهٔ محاسن و محامد که در او خداوند به ودیعت نهاده است، قابل انقسام نیست.

۸ـ واگذار آنچه را که مسیحیان دربارهٔ

پیغمبرشان ادّعا می‌نمایند! و قیام و حکم کن به آن مقداری که از مدح و منقبت دربارهٔ او می‌خواهی! و در این موضوع با مسیحیان حاضر برای محاکمه شو؛ و آنان را بدین محاکمه فراخوان!

۹ـ به ذات و حقیقت رسول خدا آنچه را که از شرف می‌خواهی نسبت بده. و به قدر و منزلت آن حضرت آنچه را که از عظمت می‌خواهی نسبت بده!

۱۰ـ زیرا که فضل و شرف وی دارای حدّی نیست که گوینده‌ای با دهان خود بتواند از آن پرده برگیرد.

۱۱ـ اگر آیات و معجزاتی که راجع به رسول الله است، با عظمت قدر و

منزلت او نسبت داده شود، کافی است که فقط اسم او را چون بر استخوانهای پوسیده مُردگان بخوانند، زنده شوند و حیات تازه گیرند.

۱۲ـ خداوند دربارهٔ وصول به حقیقت پیغمبر اکرم، ما را به آنچه عقلهایمان از آن خسته و سنگین شود، امتحان و تکلیف نکرده است. بجهت شدّت محبّتی که بما داشته است؛ که مبادا شکّ و تردید کنیم و یا در ظرف تحیّر و سرگردانی واقع شویم.

۱ـ ادراک و فهمیدن معنی و واقعیّت رسول الله، جمیع ماسوی را کور کرده است. بنابراین، چه در نزدیک و چه در دور، از میان تمام خلائق احدی یافت نمی‌شود مگر اینکه از فهم و ادراک او عاجز است.

۲ـ زیرا که مثال وی مثال خورشید است که در دو چشم انسان از دور کوچک به نظر می‌رسد؛ و از نزدیک تابش آن چشم را خسته و عاجز می‌کند و از کار می‌اندازد.

۳ـ و چگونه می‌توانند در دنیا حقیقت او را

دریابند جماعتی که خوابند؛ و خود را به صورتهای رؤیا و مشاهدات خواب آرامش می‌دهند؟!

٤ـ بنابراین آخرین مرحلهٔ بلوغ فهم و ادراک آنست که بگوئیم: او بشر

است؛ و او بهترین خلائق خداوند است.

۱ـ واگذار مرا از اینکه بتوانم توصیف کنم آیات قرآنی را که برای او ظاهر شد؛ مانند ظهور و روشنائی آتشی را که برای میهمانی شعله‌ور می‌شود، آنهم در شب تار، آنهم بر بالای کوه.

۲ـ آن آیات که از خداست، و زمان ماضی و حال و استقبال ندارد، تو را خبر می‌دهد از آینده و از گذشته که بر قوم عاد و بر قوم إرم چه آمده است!

۳ـ قرآن برای ما بعنوان معجزهٔ باقیه دوام دارد. بنابراین بر جمیع معجزاتی که پیغمبران آورده‌اند و دوام ندارد، تفوّق و برتری دارد.

۱ـ البتّه تو تعجّب مکن از حسودی که با آنکه حاذق و با فهم است،

تجاهل کرده و در مقام انکار او برمی‌آید.

۲ـ زیرا گاهی چشم بواسطهٔ درد و آب‌ریزشی که دارد، نور خورشید را منکر می‌شود؛ و شخص مریض به علّت مرض، مزهٔ آب را منکر می‌گردد.

در قرآن کریم لغات و اصطلاحات بدیعی یافت می‌شود که نه تنها در کتب سماوی دیگر نیست، بلکه بسیاری از آنها در لسان عرب و اشعار و ادبیّات آنها قبل از اسلام نیز معمولٌ به نبوده است.

مثلاً کلمهٔ حقّ که در حضرت باری تعالی شأنه و بر موجودات و واقعیّات از اعتقادات و افعال و اقوال استعمال نموده است، بدین تعبیر از لطافت و ظرافت معنی در جمیع موارد، از مختصّات قرآن است.

لغات و اصطلاحات بدیعه قرآنیّه

ما در اینجا موارد استعمال آن را از کتاب متقن راغب اصفهانیّ به نام «المفردات فی غریب القرءان» ذکر می‌کنیم. او می‌گوید:

«حقّ: أصْلُ الْحَقِّ الْمُطابَقَةُ وَ الْمُوافَقَةُ کَمُطابَقَةِ رِجْلِ الْبابِ فی‌حَقِّهِ، لِدَوَرانِهِ عَلَی اسْتِقامَةٍ.

معنای «حقّ» و مشتقّات آن در قرآن

«اصل معنی حقّ، مطابقت و موافقت است

مانند مطابقه نمودن پاشنه، در «حقّ» آن؛ یعنی در جای خودش. چون وقتی که در، در پاشنه خود حرکت کند، بر طرز صحیح و مستقیم دوران می‌کند (بخلاف آنکه اگر از آن محور اصلی بگردد، دیگر دوران مستقیم ندارد؛ بنابراین، آن محلّ پاشنهٔ در را حقّ الباب نامند).»

و حقّ بر چند وجه گفته می‌شود:

اوّل: به ایجادکننده چیزی به سببی که حکمت اقتضا نماید. و بهمین جهت به خداوند متعال حقّ گفته می‌شود.

خداوند در قرآن می‌گوید: وَ رُدُّوا إِلَي اللهِ مَوْلاهُمُ الْحَقِّ. «و به سوی خدا که مولای حقّ آنانست بازگردانیده شدند.» و مختصری بعد از آن آمده

است: فَذلِكُمُ اللهُ رَبُّكُمُ الْحَقُّ فَما ذا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلالُ فَأَنَّي تُصْرَفُونَ.[1]

«و بازگردانیده شده‌اند به سوی مولای حقّشان ... پس اوست خداوند، پروردگار شما که حقّ است. پس، از حقّ که بگذریم جز گمراهی چه چیز می‌تواند باشد؟ پس شما به کجا می‌گردید؟!»

دوّم: به چیز ایجادشده به مقتضای حکمت، حقّ گویند. و بهمین لحاظ گفته می‌شود: فعل خداوند تعالی همه‌اش حقّ است. و خداوند می‌فرماید: هُوَ الَّذِي جَعَلَ الشَّمْسَ ضِياءً وَ الْقَمَرَ نُورًا تا آنکه می‌فرماید: ما خَلَقَ اللهُ ذلِكَ إِلَّا بِالْحَقِّ.[2]

«خداوند است که خورشید را درخشان و ماه را نورانی قرار داد ... خداوند آنها را نیافریده است مگر بحقّ.»

و دربارهٔ قیامت می‌فرماید: وَ يَسْتَنْبِئُونَكَ أَ حَقٌّ هُوَ قُلْ إِي وَ رَبِّي إِنَّهُ لَحَقٌّ - [3] لَيَكْتُمُونَ الْحَقَّ.[4] و قوله عزّ و جلّ: الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ - [5] وَ

---

[1] قسمتی از آیهٔ ۳۰ و آیهٔ ۳۲، از سورهٔ ۱۰: یونس

[2] صدر آیهٔ ۵، از سورهٔ ۱۰: یونس

[3] صدر آیهٔ ۵۳، از سورهٔ ۱۰: یونس

[4] قسمتی از آیهٔ ۱٤٦، از سورهٔ ۲: البقرة

[5] صدر آیهٔ ۱٤۷، از سورهٔ ۲: البقرة؛ و صدر آیهٔ ٦۰، از سورهٔ ۳: آل عمران

إِنَّهُ لَلْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ.[1]

«و از تو کسب اطّلاع می‌کنند که: آیا آن حقّ است؟! بگو: آری و سوگند به پروردگارم که آن حقّ است ـ و کتمان می‌کنند حقّ را.» و گفتار خداوند عزّ و جلّ: «حقّ از پروردگار تست ـ و حقّاً آن حقّ است از پروردگار تو!»

[1] قسمتی از آیهٔ ۱۴۹، از سورهٔ ۲: البقرة

سوّم: اعتقاد به چیزی که این اعتقاد با آن چیز فی نفسه مطابق است، مثل اینکه بگوئیم: اعتقاد فلان در بعث و ثواب و عقاب و بهشت و آتش حقّ است.

خدا می‌فرماید: فَهَدَي اللهُ الَّذِينَ آمَنُوا لِمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ مِنَ الْحَقِّ.[1]

«پس خداوند هدایت نمود آنان را که ایمان آورده‌اند، در آنچه را که آنها بر سر آن اختلاف داشتند از حقّ.»

چهارم: به کردار و گفتاری که بر حسب لزوم، و بقدر لزوم، و در وقت لزوم صادر می‌شود؛ مثل اینکه بگوئیم: فِعْلُكَ حَقٌّ وَ قَوْلُكَ حَقٌّ «کردار تو حقّ است؛ و گفتار تو حقّ است.»

خدا می‌فرماید: كَذلِكَ حَقَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ ـ[2] حَقَّ الْقَوْلُ مِنِّي لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ.[3]

«این‌چنین است که کلمه پروردگارت حقّ شد ـ حقّ است گفتاری که از من است که: هرآینه جهنّم را پر می‌کنم.»

و امّا گفتار خدای عزّ و جلّ که می‌گوید: وَ لَوِ اتَّبَعَ الْحَقُّ أَهْواءَهُمْ[4] «اگر حقّ از آراء و افکار

---

[1] قسمتی از آیهٔ ۲۱۳، از سورهٔ ۲: البقرة

[2] صدر آیهٔ ۳۳، از سورهٔ ۱۰: یونس

[3] قسمتی از آیهٔ ۱۳، از سورهٔ ۳۲: السّجدة

[4] صدر آیهٔ ۷۱، از سورهٔ ۲۳: المؤمنون

تو خالی آنها متابعت کند» ممکن است که مراد از حقّ در اینجا الله تعالی بوده باشد؛ و ممکن است مراد حکمی باشد که به مقتضای حکمت است.

و گفته می‌شود: أَحْقَقْتُ كَذا؛[1] یعنی آن را حقّاً اثبات و تثبیت کردم. و یا حکم کردم به اینکه حقّ است.

و گفتار خدای متعال: لِيُحِقَّ الْحَقَ ۱ «برای اینکه تثبیت کند حقّ را».

احقاق حقّ در این آیه بر دو گونه است:

اوّل: به اظهار ادلّه و آیات؛ همچنان‌که می‌فرماید: وَ أُولئِكُمْ جَعَلْنا لَكُمْ عَلَيْهِمْ سُلْطانًا مُبِينًا.[2] «و ما برای شما علیه آن گروه، دلیل و برهان روشن قرار دادیم» یعنی حجّت قویّ.

دوّم: به کامل نمودن شریعت، و انتشارش در میان جمیع مردمان. مثل گفتار خداوند متعال: وَ اللهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْكافِرُونَ ـ [3] هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدي وَ دِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَي الدِّينِ كُلِّهِ.»[4]

---

[1] صدر آیهٔ ۸، از سورهٔ ۸: الأنفال

[2] ذیل آیهٔ ۹۱، از سورهٔ ٤: النّساء

[3] ذیل آیهٔ ۸، از سورهٔ ٦١: الصّفّ

[4] صدر آیهٔ ۳۳، از سورهٔ ۹: التّوبة؛ و صدر آیهٔ ۲۸، از سورهٔ ٤٨: الفتح؛ و آیهٔ ۹، از سورهٔ ٦١: الصّفّ

«و خداوند تمام‌کننده و کامل نمایندهٔ نور خود است؛ و اگر چه کافرین را خوشایند نباشد ـ اوست آنکه رسول خود را با هدایت و دین حقّ فرستاد، تا او را بر تمام ادیان غلبه و برتری دهد.»

در آیهٔ مبارکهٔ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ، که در دو جای قرآن وارد است؛ و نیز در آیهٔ وَ إِنَّهُ لَلْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ، لفظ مِنْ به معنی ابتدای غایت است؛ که در مثل این و امثال این عبارات، بر معنی نشویّه منطبق می‌شود. و دلالت بر حقیقت و واقعیّتی بسیار مهمّ می‌کند که عبارت باشد از اینکه: پروردگار عظیم، مرکز حقّ و تراوش آنست. و آنچه در عالم وجود از موافقت و مطابقت با اصالت و واقعیّت است، از خداست. و چون دارای ألف و لام جنس است، دلالت بر حصر حقّ از جانب پروردگار متعال دارد. یعنی این جنس هر کجا پیدا شود، از

حضرت ربّ است جلّ و علا. پس تمام حقائق و خارجیّات و آنچه از آثار و شئون آنهاست، همه از ربّ عظیم سرچشمه گرفته و ناشی شده است.

در سورهٔ مبارکهٔ إسراء این آیه وارد است:

وَ إِذا أَرَدْنا أَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنا مُتْرَفِيها فَفَسَقُوا فِيها فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ فَدَمَّرْناها تَدْمِيرًا.[1]

«و زمانی که ما بخواهیم اهل قریه‌ای را هلاک سازیم، به متجاوزین و مسرفین آنها امر می‌کنیم تا با فسق و مخالفت امر ما در آن قریه، از حقّ عدول کنند؛ در این صورت کلمهٔ عذاب بر آنها متحقّق می‌شود. پس ایشان را بکلّی هلاک می‌کنیم.»

چون خداوند انسان را مجبور به گناه نمی‌کند بلکه حتماً در گناه و عنوان آن، اختیار انسان دخیل است؛ بدین قرینه مراد از أَمَرْنَا این نیست که آنها را امر به گناه و فسق می‌کنیم؛ زیرا که وَ لا يَرْضي لِعِبادِهِ الْكُفْرَ[2] «خداوند کفر را برای بندگانش نمی‌پسندد». بلکه مراد اینست که: ایشان را امر به طاعات می‌کنیم و آنها مخالفت نموده، فسق می‌ورزند و دچار عذاب می‌شوند.

و مراد از حَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ اینست که: کلمهٔ

---

[1] آیهٔ ١٦، از سورهٔ ١٧: الإسراء

[2] قسمتی از آیهٔ ٧، از سورهٔ ٣٩: الزّمر

عذاب و انتقام بر آنها بواسطهٔ انطباق عملشان با عصیان و تجرّی تثبیت می‌گردد.

در تفسیر آیهٔ: أُولئِكَ الَّذِينَ حَقَّ عَلَيْهِمُ الْقَوْلُ

و نظیر این آیه، آیهٔ سورهٔ أحقاف است:

وَ الَّذِي قالَ لِوالِدَيْهِ أُفٍّ لَكُما أَ تَعِدانِنِي أَنْ أُخْرَجَ وَ قَدْ خَلَتِ الْقُرُونُ مِنْ قَبْلِي وَ هُما يَسْتَغِيثانِ اللهَ وَيْلَكَ آمِنْ إِنَّ وَعْدَ اللهِ حَقٌّ فَيَقُولُ ما هذا إِلَّا أَساطِيرُ الْأَوَّلِينَ* أُولئِكَ الَّذِينَ حَقَّ عَلَيْهِمُ الْقَوْلُ فِي أُمَمٍ قَدْ خَلَتْ مِنْ

قَبْلِهِمْ مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ إِنَّهُمْ كانُوا خاسِرِينَ.[1]

«و آن‌کسی‌که به پدر و مادرش گفت: اُفّ باد بر شما! آیا شما مرا وعده می‌دهید که زنده شده از قبر خارج می‌شوم، درحالی‌که قرنها افراد بشر قبل از من رفته‌اند و برنگشته‌اند؟ و پدر و مادر استغاثه به خدا می‌نمودند و خطاب به پسر که ای وای بر تو ای فرزند، ایمان بیاور! زیرا وعدهٔ خدا حقّ است! و او می‌گفت: این وعده به معاد نیست مگر افسانه و نوشتهٔ پیشینیان. این افراد هستند که کلمهٔ عذاب خدا بر ایشان تثبیت شد (مطابقت و موافقت کلمه عذاب با کردار آنان) در میان امّت‌هائی که قبل از ایشان از جنّ و انس گذشتند، بدرستی که حقّاً آنان مردمی زیانکارند.»

حضرت علاّمه آیة الله طباطبائی رضوان الله علیه فرموده‌اند: «وَ الَّذِي قَالَ لِوَالِدَيْهِ مبتدا است و خبرش أُولَئِكَ الَّذِينَ حَقَّ عَلَيْهِمُ می‌باشد، زیرا وَ الَّذِي قَالَ لِوَالِدَيْهِ در معنی جمع است.»[2]

و نیز فرموده‌اند: «این آیه دربارهٔ عبد الرّحمن بن أبی بکر نازل شده است. بدین ترتیب که در تفسیر «الدّرّ المنثور» با سند خود از عبد الله روایت می‌کند که او گفت: من در مسجد بودم

---

[1] آیهٔ ۱۷ و ۱۸، از سورهٔ ٤٦: الأحقاف

[2] «المیزان فی تفسیر القرءان» ج ۱۸، ص ۲۲۰

در وقتی که مروان خطبه می‌خواند و می‌گفت: خداوند به أمیرالمؤمنین معاویه دربارهٔ یزید رأی و نظریّهٔ نیکوئی عنایت نموده است که او را خلیفه پس از خود بنماید. و اگر او را خلیفه کند، قبل از او أبو بکر و عمر نیز تعیین خلیفه نموده‌اند.

عبد الرّحمن بن أبی بکر گفت: أهِرْقِلِیَّةٌ؟! آیا این طریقه هرقل امپراطور روم است که فرزند خود را خلیفه می‌نمایند؟! قسم به خدا که أبو بکر در احدی از

فرزندانش، و در احدی از اهل بیتش قرار نداده است. امّا معاویه آن را بجهت تکریم فرزندش قرار داده است.

مروان گفت: آیا تو آن‌کس نیستی که به پدر و مادرش گفت: اُفٍّ لَّکُمَا «افّ باد بر شما»؟!

عبد الرّحمن گفت: آیا تو پسر آن لعنت‌شده نیستی که رسول خدا صلّی الله علیه و آله پدرت را لعنت نمود؟!

این گفتگو را عائشه شنید و گفت: ای مروان! تو به عبد الرّحمن چنین و چنان گفتی؟![1]

قسم به خدا دروغ گفتی! آیه دربارهٔ او نازل

---

[1] سیّد علیخان مدنی شیرازی در شرح «صحیفهٔ سجّادیّه» موسوم به «ریاض السّالکین» از طبع مؤسّسه نشر اسلامی، ج ۱، ص ۱۶۵ گوید: «فخر الدّین رازی در تفسیر شجره ملعونه در قرآن، از ابن عبّاس آورده است که: مراد از شجره ملعونه در قرآن بنی اُمیّه هستند: حَکَم بن أبی العاص و فرزندانش. ابن عبّاس گفت: رسول خدا صلّی الله علیه و آله در عالم رؤیا دید که فرزندان مروان یکی پس از دیگری از منبر او بالا می‌روند. این رؤیا را به أبو بکر و عمر که در منزل آن حضرت با او خلوت کرده بودند حکایت کرد. چون آن دو متفرّق شدند، رسول خدا شنید که حَکَم از رؤیای رسول خدا خبر می‌دهد. بر رسول خدا بسیار سخت آمد؛ و عمر را بر این افشاء سرّ متّهم نمود. و سپس معلوم شد که حَکَم در پنهانی می‌آید، و از اخبار رسول الله استراق سمع می‌کند. رسول خدا صلّی الله علیه و آله او را از مدینه اخراج کردند.

و از جمله مطالبی که این قضیّه را تأکید می‌کند، گفتار عائشه است به مروان: لَعَنَ اللهُ أباکَ وَ أنتَ فی صُلْبِهِ؛ فَأنْتَ بَعْضُ مَنْ لَعَنَ اللهُ.* «خداوند پدرت را لعنت کرد وقتی که تو در صلب او بودی؛ پس تو بعضی از کسی هستی که خدا او را لعنت کرده است!»»

*. «تفسیر کبیر فخر رازی» ج ۲۰، ص ۲۳۷ (تعلیقه)

نشده است. دربارهٔ فلان، پسر فلان نازل شده است.

مراد از «شجرهٔ ملعونه» در قرآن، بنی اُمیّه هستند (ت)

و نیز در «الدّرّ المنثور» آورده است که: ابن جریر از ابن عبّاس در این آیهٔ مبارکهٔ تخریج کرده است که او گفته است: این مورد آیه، پسری از أبو بکر بوده است.»

حضرت استاد علاّمه قدّس الله نفسه می‌فرماید: «من می‌گویم: این مطلب نیز از قتاده و سدی روایت شده است؛ و قصّه روایت مروان و تکذیب عائشه مشهور است.» آنگاه فرموده‌اند:

«در تفسیر «روح المعانی» بعد از ردّ کردن روایت مروان گفته است: بعضی همچون سهیلی در کتاب «أعلام» با مروان در اینکه این آیه دربارهٔ عبد الرّحمن فرودآمده است، موافقت نموده‌اند. و سپس افزوده است که: بر فرض اینکه دربارهٔ عبد الرّحمن هم نازل شده باشد، تعبیر و تعییب و تنقیص معنی ندارد؛ بالأخصّ که از مروان سر زند.

زیرا عبد الرّحمن اسلام آورد، و از افاضل و أبطال صحابه بود. و در جنگ یمامه و غیر آن، مشهوداتی که از وی ظاهر شد ما را از بحث در اسلام او مستغنی می‌دارد. وَ الإسْلاَمُ یَجُبُّ ما قَبْلَهُ.

«و اسلام آوردن کسی، موجب قطع و بریدگی اعمال سابق او می‌شود.»

بنابراین اگر کافری اسلام آورد، سزاوار نیست دربارهٔ گفتار پیشینش او را تعییر و تعییب

کنند.»

در اینجا گفتار آلوسی در «روح المعانی» خاتمه می‌یابد.

استفاده علاّمه طباطبائی از تعبیر «حَقَّ عَلَيْهِمُ الْقَوْلُ»

حضرت علاّمه در اینجا بکلام آلوسی نظر داشته و آن را ردّ کرده‌اند.

بدین گونه که: «روایات واردهٔ در این مقام اگر صحیح باشد، هیچ مفرّ و گریزی از تصریح شهادت آیه به کفر عبد الرّحمن نیست. چون آیه می‌گوید:

أُولئِكَ الَّذِينَ حَقَّ عَلَيْهِمُ الْقَوْلُ تا إِنَّهُمْ كانُوا خاسِرِينَ.

«بر ایشان کلمهٔ عذاب تثبیت شد.» تا اینکه می‌گوید: «تحقیقاً ایشان از

زیان‌کاران بوده‌اند.»

و در این صورت آنچه را که آلوسی در مقام دفاع از او ذکر کرده است به هیچ‌وجه فائده‌ای ندارد.»[1]

مرکز و محور اشکال حضرت علاّمه بر آلوسی کلمه حَقَّ عَلَيْهِمُ الْقَوْلُ است، زیرا این گفتار می‌رساند که: تثبیت و موافقت و مطابقت کلمهٔ عذاب خداوند بر او در جملهٔ کسانی که قبل از او از جنّ و انس آمده‌اند و آنها را از خاسرین و زیانکاران قرار داده است، ایجاب می‌کند که او بر کفر باقی بوده و ایمان او صوری بوده است. و اسلام آوردن و دخول در معرکهٔ یمامه و غیره شاهد بر خلاف نیست. زیرا بسیاری از مسلمانان غیر واقعی در امثال این معارک بواسطهٔ غلبهٔ اسلام و ریاست خود و موقعیّت خود، حاضر می‌شده‌اند.

و با وجود نزول این آیه دربارهٔ او، برای افعال خیر و اسلام درست او توجیهی نمی‌توان نمود.[2]

---

[1] «المیزان فی تفسیر القرءان» ج ۱۸، ص ۲۲۵ و ۲۲۶

[2] و لیکن در اینجا مطلبی هست که شایان دقّت است. و آن اینست که: مادر مادر حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام دختر همین عبد الرّحمن بن أبی بکر بوده است. و بنا بر اجماع شیعه بر آنکه باید پدران و مادران امامان معصوم، موحّد باشند، باید نطفه مادر مادر حضرت که از عبد الرّحمن است پاک و آلوده به شرک نباشد. و این در صورتی است که خود عبد الرّحمن مسلمان باشد. مگر آنکه بگوئیم: اسلام آوردن دختر عبد الرّحمن برای ظرفیّت حمل نطفه امام کافی است گرچه خود پدر کافر باشد. مانند حضرت

إجماع شیعه بر اینکه پدران و مادران معصومین، باید موحّد باشند (ت)

شهربانو و حضرت نرجس خاتون که چون خودشان مسلمان بودند، شرک پدرانشان ضرری نمی‌رساند.

توضیح آنکه: علماء اعلام و از جمله آیة الله حاج سیّد محسن امین عاملی در «أعیان الشّیعة» طبع سوّم، ج ٤، قسم ثانی، ص ٢٩ از سیرهٔ حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام آورده است که: «مادر آن حضرت امّ فَرْوَة دختر قاسم بن محمّد بن أبی بکر است. و مادرش یعنی جدّهٔ حضرت، أسماء دختر عبد الرّحمن بن أبی بکر است. و اینست معنی گفتار آن حضرت که: إنَّ أبابَکْرٍ ولَّدَنی مَرَّتَیْنِ.* و در این باره سیّد شریف رضیّ گوید:

و حُزنًا عتیقًا و هو غایةُ فخرکم ** بمولِدِ بنتِ القاسم بنِ محمّد»

باری قاسم بن محمّد از اصحاب گرانقدر حضرت امام زین العابدین علیه السّلام بوده است؛ و یکی از فقهاء سبعهٔ مدینه بوده و از ثقات و معتمدین بوده، و در بیت فقه نشو و نما کرده است. امّ فروه از زنان جلیله بوده است؛ و حضرت صادق دربارهٔ او فرموده‌اند: کانَتْ أُمّی مِمَّن ءَامَنَتْ وَ اتَّقَتْ وَ أحْسَنَتْ وَ اللهُ یُحِبُّ الْمُحْسِنینَ.

باری قاسم بن محمّد با دختر عموی خود أسماء دختر عبد الرّحمن ازدواج کرده و از آن دو، امّ فروه این زن جلیله متولّد شده است. و أسماء زن مسلمان بوده است و کفر پدرش بنا بر صحّت روایات مذکوره، و بنا بر تفسیر آیه کریمه دربارهٔ پدر، ضرری به اجماع شیعه نمی‌زند.

*. سیّد علیخان مدنی شیرازی در شرح «صحیفهٔ سجّادیّه» موسوم به «ریاض السّالکین» از طبع مؤسّسه نشر اسلامی، ج ١، ص ٧١ در ضمن شرح حال و نسب حضرت صادق علیه السّلام گوید: لهذا کان الصّادقُ علیه السّلام یقولُ: ولّدَنی أبو بَکْرٍ مَرَّتَیْنِ.

کلمهٔ ضلال نیز مانند کلمهٔ حقّ از کلماتیست که قرآن در موارد استعمالش بکار گرفته است؛ و راجع به کفّار و مشرکین و متمرّدین و متجاوزین و فاسقین این عبارت را به میان آورده است. و ما از مصدر ضلال و مشتقّاتش در این کتاب آسمانی بسیار می‌بینیم.

ضَلاَل به معنی گم شدن است. گم شدن یعنی در جا و مکان لازم و مترقّب، نبودن؛ و مضمحلّ و نابود شدن قبل از وصول به مقام و مرتبهٔ لازم.

مشرکین و کفّار گم می‌شوند. یعنی سعهٔ قدرت و نور ذاتی و هویّت اصلی آنان به مرحلهٔ فعلیّت تامّه نمی‌رسد؛ و قبل از وصول بکمال خود از بین می‌روند. قابلیّت آنها ضایع می‌شود؛ و در مسیر حرکت و سیر به سوی هدف اعلی از آفرینش، گم می‌شوند.

مؤمنین، با ایمان و عمل صالح که در آنها ایجاد ثبات می‌کند، و با جهاد با نفس در راه خدا پیوسته نفس خود را پرورش می‌دهند و تقویت می‌کنند. و با ریاضت‌های مشروع، قدرتمند و توانا می‌سازند، تا بتوانند در برابر لقاء جمال حضرت ربّ ودود، تاب و تحمّل بیاورند. و یا در برابر تجلّیات جلال، البتّه در مرتبه و مرحلهٔ اسماء و صفات، ایستادگی کنند. و از عوالم مادّه و شهوت و حجابهای ظلمانیّه عبور کنند. و سپس از حجابهای نورانیّه و تابش انوار ملکوتی عبور کنند. و سپس از تجلّی اسماء و صفات کلّیّه بهرمند شده، به مقام فناء در ذات نائل آیند.

معنی ﴿ضَلالٍ﴾ در قرآن کریم

عبارت ضلال می‌رساند که: آنها قبل از وصول به مقصد، بواسطهٔ کوچکی و کوتاهی ظرفیّت وجودیشان گم می‌شوند. و بنابراین در عوالم بالاتر، اسماً و رسماً وجود ندارند؛ و اثری و نشانه‌ای از آنان نمی‌توان یافت.

البتّه معلوم است که این گمشدگی در نفوس آنهاست، نه در امر طبیعت و مادّه و بدن. چه بسا آنها با بدن زنده‌اند و قوّت و شوکت دارند؛ امّا از جهت نفس تا مرحله‌ای رفته و دیگر توقّف نموده‌اند. اینها در مراحل بالاتر از آن گم‌اند.

قرآن مجید می‌فرماید: ما چنان متمرّدین را گم می‌کنیم که اگر کسی بخواهد مختصر اثری هم از آنها بیابد، قادر نیست.

تعابیر قرآن دربارهٔ نزول عذاب

در قرآن مجید دو تعبیر مختلف از نزول عذاب دارد که بسیار مهمّ است: یکی آنکه عذاب را به گونه‌ای وارد می‌سازیم که گویا اصلاً آنان در آنجا نبوده‌اند. دوّم آنکه آنها را از «اثر» تبدیل به «خبر» می‌نمائیم.

تعبیر اوّل در دو جا، و در سورهٔ هود است:

اوّل: دربارهٔ قوم ثمود که ناقه صالح علی نبیّنا و آله و علیه السّلام را پی کردند. و آن آیه اینست:

تفسیر آیهٔ: كَأَنْ لَمْ يَغْنَوْا فِيهَا

فَلَمَّا جاءَ أَمْرُنا نَجَّيْنا صالِحًا وَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنَّا وَ مِنْ خِزْيِ يَوْمئِذٍ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ الْقَوِيُّ الْعَزِيزُ* وَ أَخَذَ الَّذِينَ ظَلَمُوا الصَّيْحَةُ فَأَصْبَحُوا فِي دِيارِهِمْ جاثِمِينَ* كَأَنْ لَمْ يَغْنَوْا فِيها أَلا إِنَّ ثَمُودَ كَفَرُوا رَبَّهُمْ أَلا بُعْدًا لِثَمُودَ.[1]

«پس چون فرمان و امر ما رسید، نجات دادیم صالح را با آنان که با او ایمان آورده بودند ـ بواسطهٔ رحمتی که از ما بدانها رسید ـ و از ذلّت و سرافکندگی آن‌روز. تحقیقاً پروردگار تو، اوست که با قدرت و قوّت و با عزّت و برقراری است.

و صیحهٔ آسمانی دامان کسانی را که ستم نموده بودند درگرفت. و چنان بر سرشان آمد که مانند نَمَدِ مالیده شده به روی زمین چسبیدند.

مثل اینکه اصلاً در آن زمین اقامت نکرده بودند. آگاه باش که طائفه ثمود به پروردگارشان کفر ورزیدند؛ آگاه باش که بُعد و دوری از رحمت و قرب خدا برای ثمود است!»

دوّم: دربارهٔ اصحاب مدین است که پیامبر خود شُعیب علی نبیّنا و آله و علیه السّلام را آزار می‌دادند و می‌گفتند: اگر دست از دعوتت برنداری ترا سنگسار می‌کنیم. و آن آیهٔ اینست:

---

[1] آیات ٦٦ تا ٦٨، از سورهٔ ١١: هود

وَ لَمَّا جاءَ أَمْرُنا نَجَّيْنا شُعَيْبًا وَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنَّا وَ أَخَذَتِ الَّذِينَ ظَلَمُوا الصَّيْحَةُ فَأَصْبَحُوا فِي دِيارِهِمْ جاثِمِينَ* كَأَنْ لَمْ يَغْنَوْا فِيها أَلا بُعْدًا لِمَدْيَنَ كَما بَعِدَتْ ثَمُودُ.[1]

«و چون فرمان و امر ما رسید، ما شعیب را با آنان که با او ایمان آورده

[1] آیهٔ ۹٤ و ۹۵، از سورهٔ ۱۱: هود

بودند، بواسطهٔ رحمتی که از ما به آنها رسید نجات دادیم. و صیحهٔ آسمانی، آنان را که ستم نموده بودند در گرفت؛ پس مانند نمدهای چسبیده به زمین، در خانه و دیارشان به هلاکت رسیدند.

مثل اینکه اصلاً در آن خانه‌ها و دیار درنگ ننموده بودند. آگاه باش که دوری و بُعد از قرب و رحمت خدا برای اصحاب مدین است، همچنان‌که دوری از رحمت برای طائفهٔ ثمود بود!»

غَنَی یَغْنَی بِالْمَکانِ وَ فی الْمَکانِ به معنی اقامت در آن مکان است. و جَاثِمِینَ به معنی مُتَلَبِّدینَ است. یعنی بواسطهٔ تمرّد و تجاوز و ستمی که اصحاب مدین به حضرت شعیب، و طائفهٔ ثمود به حضرت صالح علی نبیّنا و آله و علیهما السّلام کردند؛ چنان صیحهٔ آسمانی بر آنها فرودآمد که با خاك یکسان شدند، و گوئی در آن زمین هیچ‌گاه سکنی نگزیده بودند. نه اسمی و نه رسمی و نه اثری از آنها، و نه از اموال و ازواج و اولاد و نه از باغها و زراعت و تجارت و غیرها که از آنان بود باقی نماند.

تعبیر دوّم در سورهٔ مؤمنون است. و این تعبیر

عجیب‌تر است؛ زیرا می‌فرماید: ما آنها را «احادیث» قرار دادیم. یعنی چنان آنها را نابود کردیم که در عالم فقط حقیقتشان بصورت گفتگو و خبر در آمد. و از آنها فقط قصّه و حکایتی ماند. و این مثل زَیْدٌ عَدْلٌ است. نمی‌فرماید: ما اثرشان را نابود ساختیم، و خبرشان را باقی گذاشتیم؛ بلکه می‌گوید: ما چنان عذاب را وارد کردیم که حقیقت وجودی و اثری آنها را «خبر» نمودیم. و کأنّه حقیقت ماهیّت آنها غیر از مقولهٔ سخن و گفتگو و حدیث چیزی نیست.

این داستان را قرآن کریم پس از بیان قوم نوح که در آب غرق شدند، و خداوند جماعت دیگری را آفرید، و برای آنها پیغمبری فرستاد و آن پیامبر را تکذیب کردند، بیان می‌کند که:

تفسیر آیهٔ: وَ جَعَلْناهُمْ أَحادِیثَ

فَأَخَذَتْهُمُ الصَّیْحَةُ بِالْحَقِّ فَجَعَلْناهُمْ غُثاءً فَبُعْدًا لِلْقَوْمِ الظَّالِمِینَ* ثُمَّ أَنْشَأْنا مِنْ بَعْدِهِمْ قُرُونًا آخَرِینَ* ما تَسْبِقُ مِنْ أُمَّةٍ أَجَلَها وَ ما یَسْتَأْخِرُونَ* ثُمَّ أَرْسَلْنا رُسُلَنا تَتْرا کُلَّ ما جاءَ أُمَّةً رَسُولُها کَذَّبُوهُ فَأَتْبَعْنا بَعْضَهُمْ بَعْضًا وَ جَعَلْناهُمْ أَحادِیثَ فَبُعْدًا لِقَوْمٍ لا یُؤْمِنُونَ.[1]

«پس صیحهٔ آسمانی به حقّ، آنان را فراگرفت. و ما آنها را همچون خاشاک و کف روی آب، بی‌جان و بی‌اثر نمودیم. پس دُوری و بُعد باشد برای گروه ستمگران. و پس از آن، ما در قرن‌های متوالی طبقات و أجیال دیگری را از بشر به وجود آوردیم. هیچ گروهی نمی‌تواند از اجل و مدّت درنگش در دنیا پیشی گیرد، و نمی‌تواند پسی گزیند.

و سپس فرستادگان و پیامبران خود را پشت سر هم یکی پس از دیگری مرتّباً فرستادیم. به‌طوری‌که چون هر پیغام‌آوری به سوی امّتش می‌آمد، امّت وی او را تکذیب می‌کردند. و ما هر امّتی را پس از امّت دیگر هلاک می‌نمودیم؛ و آنها را گفتگو و سخن و حدیث و حکایت می‌نمودیم. پس دوری باشد از رحمت حقّ برای قومی که ایمان نمی‌آورند!»

---

[1] آیات ٤١ تا ٤٤، از سورهٔ ٢٣: المؤمنون

اختصاصات قرآن؛ آیات قرآن، در تعبیراتش ادب خاصّی دارد

یکی از اختصاصات قرآن مجید، عدم تصریح به الفاظ قبیح است. قرآن دارای ادبی مختصّ به خود است. حضرت استادمان آیة الله علاّمه قدّس الله سرّه کراراً تصریح می‌نمودند، و در تفسیرشان نیز در جاهای مختلف متذکّر شده‌اند که: قرآن عظیم دارای ادب خاصّی مخصوص به خود است. در جاهائی که باید احکامی را بر روی موضوعاتی بیان کند، مثل ادرار کردن و غائط نمودن، و با زنان جماع کردن و امثال ذلک، هیچ دیده نشده است که الفاظ صریحه در این مفاهیم را بکار بندد؛ بلکه پیوسته با کنایه و استعاره مطلب را

می‌رساند. مثلاً از آمیزش با زنان به مُلامَسه (یکدیگر را لمس نمودن) و مُباشَرت (با بَشَره بدن یکدگر را تلاقی کردن) و غِشْیان (روی آنها را پوشاندن) و رَفَث (سخنی که در غیر آن موقع عیب شمرده می‌شود) و مُقاربَت (نزدیک شدن به همدیگر) و إتیان (آمدن و وارد شدن) و امثال ذلک تعبیر فرموده است.

و از براز به غائط «محلّ پست و گود» تعبیر نموده است. چون غالبا افرادی که در بیابان و صحرا تخلّی می‌کنند، به مکان گود و پست می‌روند تا از انظار دور باشند. فلهذا بازگشتن از آن محلّ را کنایه از براز کردن قرار داده است: أَوْ جاءَ أَحَدٌ مِنْكُمْ مِنَ الْغائِطِ.[1] «یا آنکه یکی از شما از مکان پست و محلّ گود مراجعت کند.» یعنی حدث غائط از او سر زند.

تعابیر قرآن، ارزشها و حقائق را آشکار می‌سازد

یکی از اختصاصات قرآن، تعبیر از بعضی از افراد و معانی است با کلماتی که در نزد خود، حقیقت و ارزش آنها را هویدا می‌سازد. مثلاً از

---

[1] قسمتی از آیهٔ ٤٣، از سورهٔ ٤: النّساء؛ و قسمتی از آیهٔ ٦، از سورهٔ ٥: المائدة

افراد غنیّ و ثروتمندی که در اقوام، فقط بدین جهت اعتباری یافته‌اند و خود را حاکم و ذی نظر و دیگران را رعیّت و بندهٔ خود میدانند به کلمه ملأ تعبیر نموده است. یعنی کسانی که پر شده‌اند از غرور و استکبار. قالَ الْمَلَأُ مِنْ قَوْمِهِ إِنَّا لَنَرَاكَ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ.[1] «گفتند افراد پر، از قوم نوح به او: ما تو را در گمراهی آشکار می‌بینیم!»

و یا مثلاً از افکاری که دارای ارزش حقیقی در نزد خود نباشد به هوی و أهواء تعبیر نموده است؛ یعنی تو خالی. گرچه آن افکار در مدنیّت و اجتماع و در میان جامعه شناسان در سطح اعلای از ارتقاء بوده باشد. امّا چون از اصالت و واقعیّت اشراب نگردیده است، آن را پوک و تو خالی تعبیر می‌نماید.

---

[1] آیهٔ ٦٠، از سورهٔ ٧: الأعراف

وَ مَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَواهُ بِغَيْرِ هُدىً مِنَ اللهِ.[1]

«و کیست گمراه‌تر از آن‌کسی‌که از هوای خود پیروی کند، بدون هدایت و راهنمائی که از جانب خدا به او رسیده باشد؟»

أَ فَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلهَهُ هَواهُ وَ أَضَلَّهُ اللهُ عَلى عِلْمٍ.[2]

«پس بمن خبر بده از کسی که هوای نفس خویش را معبود خود گرفته است؛ و با وجود دانشی که دارد، خدا او را گمراه نموده باشد.»

وَ لا تَتَّبِعْ أَهْواءَهُمْ عَمَّا جاءَكَ مِنَ الْحَقِّ.[3]

«و از افکار تو خالی آنها متابعت مکن؛ پس از آنکه حقّ به سوی تو آمده است!»[4]

---

[1] قسمتی از آیهٔ ۵۰، از سورهٔ ۲۸: القصص

[2] قسمتی از آیهٔ ۲۳، از سورهٔ ٤٥: الجاثیة

[3] قسمتی از آیهٔ ٤٨، از سورهٔ ۵: المائدة

[4] یکی از اختصاصات و اصطلاحات قرآن کریم، استعمال لفظ جهل است در موردی که علم به امور ظاهریّه و دانشهای مادّی و اجتماعی و سیاسی بنحو اتمّ و اکمل باشد، و لیکن از دانش معنوی و روحی و ایمان به خدا و عالم غیب خبری نباشد. عبارت فَلا تَكونَنَّ مِنَ الْجاهِلِينَ خطاب خداوند است به رسول اکرم. و عبارت إنّکم قوم تجهلون، و أرکم قوما تجهلون، و بل أنتم قوم تجهلون و امثال ذلک از لسان حضرت موسی و لوط و حضرت رسول اکرم به امّتهایشان بسیار است. یعنی مثل اینکه بزرگترین فحش و کلمه ناسزائی را که قرآن برای این‌چنین مردم شناخته است، عبارت جاهل است. زیرا جهل سر منشأ همه عیوب و مفاسد و گناهان است.
غیرت و عصبیّت و حمیّتی که از روی حبّ جاه و خودمنشی و غرور ملّی، هرجا پیدا شود، قرآن تعبیر به حمیّت جاهلیّت نموده است. در آیهٔ ۲٦، از سورهٔ ٤٨: الفتح می‌فرماید: إِذْ جَعَلَ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْحَمِيَّةَ حَمِيَّةَ الْجاهِلِيَّةِ. «در آن زمانی که کافران در دلشان عصبیّت را قرار دادند، این عصبیّت همان نخوت و باد غرور جاهلیّت بوده است.»

و در آیهٔ ۱۵٤، از سورهٔ ۳: آل عمران فرموده است: وَ طائِفَةٌ قَدْ أَهَمَّتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ يظُنُّونَ بِالله غَيرَ الْحَقِّ ظَنَّ الْجاهِلِيةِ. «و در گیرودار جنگ، گروهی از مسلمانان حفظ جان خود را مورد اهمّیّت قرار دادند و مانند گمان جاهلی به خداوند گمان غیر حقّ بردند.» و در آیهٔ ۵۰، از سورهٔ ۵: المائدة می‌فرماید: أَ فَحُكمَ الْجاهِلِيةِ يبْغُونَ وَ مَنْ أَحْسَنُ مِنَ الله حُكماً لِقَوْمٍ يوقِنُونَ. «آیا ایشان احکام زمان جاهلیّت را جستجو می‌کنند؟ پس کیست که حکمش نیکوتر از حکم خدا باشد برای مردمی که صاحب یقین هستند؟»

بر همین اساس است که اسلام کنیه أبو الحکم عمرو بن هشام بن مُغیرهٔ مخزومی را أبو جهل گذارد. أبو جهل از سیاستمداران مکّه و مرجع مراجعات مردم بود. مردی صاحب نفوذ و شخصیّت ملّی بود. امّا چون به خدا ایمان نیاورد و استکبار و خود محوری و غرور طائفگی او را وادار به عناد و دشمنی و سرسختی و اذیّت رسول الله نمود، در تاریخ به نام أبو جهل مکنّی گردید؛ یعنی پدر جهل و منبع و سرچشمه نادانی.

محدّث قمّی در «الکنی و الألقاب» ج ۱، ص ۳۷ و ۳۸؛ و در «هدیّة الأحباب» طبع سنگی، ص ۹ و ۱۰ آورده است که أبو جهل از شدیدترین دشمنان رسول اکرم بود، و در جنگ در حال کفر کشته شد. و کثرت ایذاء و آزارهای او به رسول خدا معروف است.

رسول خدا دربارهٔ او فرمود: سرکشی این مرد بر خداوند عزّ و جلّ شدیدتر است از فرعون.

زیرا فرعون چون یقین به مردن کرد خدا را به یگانگی یاد کرد، امّا این مرد چون یقین به مردن کرد، نام لات و عُزّی بر زبان آورد.

عموی أبو جهل، ولید بن مُغیره است که شیخی بزرگ و مجرّب و از زیرکان عرب بود که در خصومت‌ها برای حلّ نزاع به او رجوع می‌نمودند. او پیامبر را ساحر خواند و یکی از پنج نفر مستهزئین به رسول الله است. او همانست که آیه: ذَرْنِی وَ مَنْ خَلَقْتُ وَحِيداً تا این آیهٔ عَلَيها تِسْعَةَ عَشَرَ دربارهٔ او نازل شد. فرزند او خالد بن ولید است که فتّاک بوده و شرح حال او در تاریخ اسلام مفصّلا آمده است.

قرآن کتاب تربیت و ادب است

قرآن کتاب تربیت و ادب است. از سبّ و شتم نمودن منع کرده است. و حتّی می‌فرماید: از سبّ و شتم آلهه و بت‌ها و خدایان مشرکین پرهیز کنید؛ زیرا که عکس العمل آن موجب می‌شود که آنها خداوند متعال را جاهلانه سبّ کنند.

قرآن ناسزا و سبّ را جائز نمی‌شمرد مگر به ظالمین

وَ لا تَسُبُّوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللهِ فَيَسُبُّوا اللهَ عَدْوًا بِغَيْرِ عِلْمٍ كَذلِكَ زَيَّنَّا لِكُلِّ أُمَّةٍ عَمَلَهُمْ ثُمَّ إِلي رَبِّهِمْ مَرْجِعُهُمْ فَيُنَبِّئُهُمْ بِما كانُوا يَعْمَلُونَ.[1]

«ناسزا مگوئید به آنان که مشرکین آنها را می‌پرستند و از عبادت خدا اعراض می‌کنند. زیرا ناسزا گفتن شما سبب می‌شود که آنان هم خداوند را از روی جهالت ناسزا گویند. این‌چنین است که ما برای هر امّتی عملشان را برای آنها زینت داده‌ایم؛ و سپس مرجع و بازگشتشان به سوی پروردگارشان می‌باشد. پس آنان را به آنچه در دنیا انجام می‌داده‌اند آگاه خواهیم نمود.»

فلهذا مؤمنین، طائفه یهود و نصاری و مجوس و حتّی مشرکین را سبّ نمی‌کنند و ناسزا نمی‌گویند. زیرا چه بسیار از آنها از روی جهالت، بدان دین اعتقاد آورده باشند؛ و اگر حقّ بر آنها منکشف گردد بپذیرند. اینها را گروه مستضعفین نامند؛ و در قرآن نوید رحمت به آنها داده شده است.

و حتّی مؤمنین حقّ ندارند سنّی مذهبان را

---

[1] آیهٔ ۱۰۸، از سورهٔ ٦: الأنعام

لعنت بفرستند و به ایشان ناروا بگویند؛ زیرا چه بسیار از آنان بدان کیش معتقد بوده و بواسطهٔ علل و اسبابی غیر اختیاری حقّ بر آنان پنهان مانده است. لیکن لعنت فرستادن بر أعداء آل محمّد صلّی الله علیه و آله و سلّم از لوازم ایمان است.

اعداء به معنی متجاوزین و متجاسرین و معاندین است. و آنها دستهٔ مخصوصی هستند که در تاریخ از رسم و روش و عمل آنها بطور کافی بحث شده است. و آنها از تجاوزکنندگان بوده‌اند که از روی علم و بصیرت، حقوق آل محمّد را ضایع کرده‌اند. لعن بر آنها نه تنها جائز است، بلکه لعن بر هر ستمگری جائز است.

أَلا لَعْنَةُ اللهِ عَلَي الظَّالِمِينَ.[1]

«آگاه باش که لعنت خدا بر ستمکاران است!»

از این گذشته، لعنت خداوند بر آنان که رسولش را اذیّت می‌کنند، در قرآن مجید صریحا وارد است:

إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللهَ وَ رَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللهُ فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ وَ أَعَدَّ لَهُمْ عَذابًا مُهِينًا.[2]

«تحقیقاً کسانی که خدا و رسولش را اذیّت می‌کنند، خداوند آنها را در دنیا و آخرت لعنت نموده است؛ و از برای آنها عذابی ذلّت آفرین مقدّر و مهیّا کرده است.»

و در صحاح اهل سنّت و کتب معتبرهٔ شیعه با سندهای مستفیضه آمده است که: آزار و اذیّت ذریّهٔ رسول خدا و اهل بیت آن حضرت، عینا به مثابهٔ آزار و اذیّت خود رسول خداست.

و می‌دانیم که حجّیّت سنّت معتبره، در حکم حجّیّت قرآن و در مرتبهٔ قدرت و قوّت آنست.

علی‌هذا چون آیهٔ فوق را که نصّ در جواز لعن آزاردهندهٔ رسول خداست، با سنّت معتبره که اهل بیت او و ذریّهٔ او را (همچون اصحاب کساء) مثل نفس پیامبر می‌شمرد و آزارشان را آزار رسول الله می‌داند ضمیمه کنیم، نتیجه جواز

---

[1] آیهٔ ۱۸، از سورهٔ ۱۱: هود

[2] آیهٔ ۵۷، از سورهٔ ۳۳: الأحزاب

لعن آزاردهندگان آل محمّد علیهم السّلام می‌شود.

آیهٔ قرآن کبرای مسئله، و سنّت معتبره صغرای مسئله، و جوازِ لعن بر اعداء نتیجهٔ این قیاس است.

ظهور روح محبّت و وَداد در آیات قرآن کریم

قرآن کریم بقدری با روح محبّت و وداد و دلسوزی و همراهی با جمیع خلق خدا عمل می‌کند که حتّی راجع به مشرکین می‌فرماید: وَ إِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجارَكَ فَأَجِرْهُ حَتَّي يَسْمَعَ كَلامَ اللهِ ثُمَّ أَبْلِغْهُ مَأْمَنَهُ ذلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لا يَعْلَمُونَ.[1]

«و اگر یک نفر از مشرکین به تو پناه آورد، او را پناه ده تا کلام خدا را بشنود؛ و سپس وی را به محلّ امن و آرامش نفسانی او برسان. این بجهت آنست که ایشان گروهی هستند که نمی‌دانند.»

یعنی وی را دلالت کن به خدا و معاد و عقائد حقّه و ولایت که نفسش در آنجا تسکین می‌یابد و آرامش می‌پذیرد. آنجا مامن اوست؛ محل سکون خاطر و اطمینان قلب اوست.

و این آیه از بدایع آیات قرآن مجید است که نهایت درجهٔ استواری و متانت و اخلاق و ایصال به مقصد و غایت مقصد رسالت، در این چند کلمهٔ کوتاه بکار رفته است. لفظ أَجِرْهُ، و يَسْمَعَ كَلاَمَ اللهِ، و أَبْلِغْهُ، و مَأْمَنَهُ هر کدام به تنهائی حاوی مطالبی عمیق و درسهائی از حکمت رشیق است.

باری چون قرآن کریم فقط روشنگر اصول

---

[1] آیهٔ ٦، از سورهٔ ٩: التّوبة

مطالب و عقائد و احکام است، طبعا توضیح و شرح و تفسیر و تفصیل آن به سنّت محوّل شده است. یعنی خود قرآن کریم، گفتار و امر و نهی و بیان و عمل رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم را حجّت قرار داده است. به آیات زیر توجّه شود:

ما آتاکُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاکُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا.[1]

«آنچه را که پیغمبر به شما می‌دهد بگیرید؛ و از آنچه نهی می‌کند اجتناب

[1] آیهٔ ۷، از سورهٔ ۵۹: الحشر

ورزید!»

إِنَّما كانَ قَوْلَ الْمُؤْمِنِينَ إِذا دُعُوا إِلَي اللهِ وَ رَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ أَنْ يَقُولُوا سَمِعْنا وَ أَطَعْنا.[1]

«اینست و جز این نیست که سخن مؤمنین آنست که چون به سوی خدا و رسولش خوانده شوند تا رسول خدا در میانشان حکم کند می‌گویند: شنیدیم و اطاعت نمودیم.»

وَ إِنْ تُطِيعُوا اللهَ وَ رَسُولَهُ لا يَلِتْكُمْ مِنْ أَعْمالِكُمْ شَيْئًا.[2]

«و اگر از خدا و رسول او اطاعت کنید، هیچ از اعمال سابقهٔ شما نخواهد کاست.»

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ.[3]

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! از خدا اطاعت کنید، و از رسول خدا و صاحبان امری که از شما هستند اطاعت کنید!»

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ لا تُبْطِلُوا أَعْمالَكُمْ.[4]

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! از خدا اطاعت کنید و از رسول خدا اطاعت کنید و اعمالتان را باطل مکنید!»

قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللهُ

---

[1] آیهٔ ۵۱، از سورهٔ ۲٤: النّور

[2] آیهٔ ۱٤، از سورهٔ ٤۹: الحجرات

[3] آیهٔ ۵۹، از سورهٔ ٤: النّساء

[4] آیهٔ ۳۳، از سورهٔ ٤۷: محمّد

وَ يَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ.[1]

«بگو: اگر شما این‌طور هستید که خداوند را دوست دارید، پس باید از من

[1] آیهٔ ۳۱، از سورهٔ ۳: آل عمران

پیروی کنید تا خداوند هم شما را دوست بدارد، و از گناهانتان درگذرد!»

الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ ... أُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ.[1]

«آنان که متابعت می‌کنند از پیغمبر مرسل درس ناخواندهٔ ما ... ایشانند فقط گروه رستگاران.»

بنابراین آیات و مشابه اینها، عمل به دستورات پیامبر و اُولوالأمر که ائمّه طاهرین سلام الله علیهم أجمعین هستند، حتماً فرض و لازم است؛ و سنّت (یعنی گفتار و کردار معصوم) در ردیف آیات الهی قرار گرفته و حجّیّت می‌یابد.

بسیاری از مسائل اصول و فروع، از ضمّ و ضمیمه قرآن و سنّت تحصیل می‌گردد

ما در بسیاری از مسائل اصول و فروع، از ضمّ و ضمیمهٔ کتاب و سنّت نتیجه را دریافت می‌کنیم؛ و با یکی بدون دیگری جواب مسألهٔ اعتقادیّه و یا عملیّه عقیم می‌ماند.

امّا در مسائل اعتقادیّه: مثل علّت فاعلی که قرآن مجید آن را نسبت به خدا داده است در مورد حیات و صحّت: فَإِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِي إِلَّا رَبَّ

---

[1] آیهٔ ۱۵۷، از سورهٔ ۷: الأعراف

الْعالَمِينَ* الَّذِي خَلَقَنِي فَهُوَ يَهْدِينِ* وَ الَّذِي هُوَ يُطْعِمُنِي وَ يَسْقِينِ* وَ إِذا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ* وَ الَّذِي يُمِيتُنِي ثُمَّ يُحْيِينِ* وَ الَّذِي أَطْمَعُ أَنْ يَغْفِرَ لِي خَطِيئَتِي يَوْمَ الدِّينِ.[1]

حضرت إبراهيم عليه السّلام به عمّ خود آزر و قوم و خويشاوندانش گفت: «اين بت‌ها را كه شما مى‌پرستيد، من آنها را دشمنان خود مى‌دانم؛ مگر پروردگار عالميان را! اوست كه مرا خلق كرد و مرا هدايت نمود. و اوست كه مرا غذا مى‌دهد و سيراب مى‌نمايد. و چون مريض شوم اوست كه شفا مى‌بخشد. و

[1] آيات ٧٧ تا ٨٢، از سورهٔ ٢٦: الشّعرآء

اوست که مرا می‌میراند و سپس زنده می‌گرداند.

و اوست که من طمع دارم که در روز پاداش از خطایا و گناهان من درگذرد.»

در این آیهٔ مبارکهٔ، صریحا صحّت و شفا را به پروردگار نسبت داده است.

و امّا در سنّت وارد است که: خدا برای هر دردی داروئی آفریده است؛ و انسان باید به طبیب مراجعه کند.

دربارهٔ وزش بادها و پراکندن ابرها به عکس است. قرآن نسبت پراکندگی ابر را به باد می‌دهد؛ و سنّت به فرشتگان سماوی. دربارهٔ نسبت قرآن دو آیه داریم.

اوّل: اللهُ الَّذِي يُرْسِلُ الرِّياحَ فَتُثِيرُ سَحاباً فَيَبْسُطُهُ فِي السَّماءِ كَيْفَ يَشاءُ وَ يَجْعَلُهُ كِسَفاً فَتَرَي الْوَدْقَ يَخْرُجُ مِنْ خِلالِهِ فَإِذا أَصابَ بِهِ مَنْ يَشاءُ مِنْ عِبادِهِ إِذا هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ.[1]

«خداست که بادها را می‌فرستد و آن بادها ابر را در فضا پراکنده می‌کنند. و خدا به هر قسم که بخواهد آن ابر را در فضا گسترش می‌دهد، و بصورت قطعه‌قطعه در می‌آورد. پس می‌بینی که باران از لابلای آن ابر خارج می‌شود؛ و به هرکس از بندگانش که خدا بخواهد چون آن باران برسد،

[1] آیهٔ ٤٨، از سورهٔ ٣٠: الرّوم

موجب بشارت و خوشحالی آنان می‌گردد.»

دوّم: وَ اللهُ الَّذِي أَرْسَلَ الرِّياحَ فَتُثِيرُ سَحاباً فَسُقْناهُ إِلي بَلَدٍ مَيِّتٍ فَأَحْيَيْنا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها كَذلِكَ النُّشُورُ.[1]

«و خداست که بادها را فرستاد، پس آنها ابر را پراکندند. و سپس ما آن ابر را به شهر مرده می‌فرستیم؛ و بواسطهٔ آن، زمین را بعد از مردنش زنده می‌کنیم.

[1] آیهٔ ۹، از سورهٔ ۳۵: فاطر

اینست طرز زنده شدن شما مردمان پس از مردنتان.»[1]

در این دو آیه می‌بینیم: خداوند نسبت پراکنده شدن ابرها را در آسمان به باد داده است. و امّا در سنّت آمده است که: ابرها را فرشتگان میرانند. و در دعای حضرت امام زین العابدین علیه السّلام آمده است:

وَ قَبَآئِلِ الْمَلاَئِكَةِ الَّذِينَ اخْتَصَصْتَهُمْ

---

[1] و همچنین آیاتی در سورهٔ واقعه در نسبت فعل فاعل به خداوند و نسبت معدّ به موجودات داریم که شایان توجّه است:
أَ فَرَأَيتُمْ ما تُمْنُونَ * أَ أَنْتُمْ تَخْلُقُونَهُ أَمْ نَحْنُ الْخالِقُونَ. (آیهٔ ۵۸ و ۵۹، از سورهٔ ۵۶: الواقعة) «شما به من خبر دهید که این منیّ (نطفه) را که در رحم می‌ریزید، آیا شما آن را می‌آفرینید، یا ما آفرینندهٔ آن هستیم؟!» در اینجا شخص پدر که صاحب منیّ و فاعل فعل است معدّ است، امّا آفریننده جنین خداست.
أَ فَرَأَيتُمْ ما تَحْرُثُونَ * أَ أَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ. (آیهٔ ۶۳ و ۶۴، از سورهٔ ۵۶: الواقعة) «شما به من خبر دهید که این تخمی را که می‌کارید و کشت می‌کنید، آیا شما آن را گیاه و دانه می‌کنید، یا ما گیاه‌کننده و دانه‌کنندهٔ آن هستیم؟!» در اینجا زارع و کشاورز معدّ است، و رویاننده و دانه درست‌کننده خداست.
أَ فَرَأَيتُمُ النَّارَ الَّتِي تُورُونَ * أَ أَنْتُمْ أَنْشَأْتُمْ شَجَرَتَها أَمْ نَحْنُ الْمُنْشِؤُنَ. (آیهٔ ۷۱ و ۷۲، از سورهٔ ۵۶: الواقعة) «شما به من خبر دهید، آتشی را که برمی‌افروزید، آیا شما درختش را ایجاد و انشاء کرده‌اید، و یا ما انشاءکننده و به‌وجودآورندهٔ آن هستیم؟!» در اینجا انسان به عنوان علّت معدّه برای آتش‌افروزی چوبها معرّفی شده است، امّا ایجادکننده چوب و پدیدآورندهٔ درخت خداوند است که علّت فاعلی آن می‌باشد.
دربارهٔ دانش‌هائی که بشر می‌آموزد، تهیّهٔ مقدّمات نتیجه: از تعلیم استاد و مطالعه کتاب و تمرین حرفه و فنّ، اسباب معدّه هستند، امّا علم به نتیجه بواسطهٔ الهام ملائکه انجام می‌گیرد. وَ اللهُ مِنْ وَرائِهِمْ مُحِيطٌ. (آیهٔ ۲۰، از سورهٔ ۸۵: البروج) «و خداوند از پشت این اسباب و از پشت ملائکه نیز احاطه بر آنان دارد.»

لِنَفْسِكَ، وَ أَغْنَيْتَهُمْ عَنِ الطَّعَامِ وَالشَّرَابِ بِتَقْدِيسِكَ، وَ أَسْكَنْتَهُمْ بُطُونَ أَطْبَاقِ سَمَاوَاتِكَ، وَ الَّذِينَ عَلَى

أرْجَآئِهَا إذَا نَزَلَ الأمْرُ بِتَمَامِ وَعْدِکَ، وَ خُزَّانِ الْمَطَرِ وَ زَوَاجِرِ السَّحَابِ، وَالَّذِی بِصَوْتِ زَجْرِهِ یَسْمَعُ زَجَلَ الرُّعُودِ، وَ إذَا سَبَحَتْ بِهِ خَفِیفَةُ السَّحَابِ الْتَمَعَتْ صَوَاعِقُ الْبُرُوقِ، وَ مُشَیِّعِی الثَّلْجِ وَ الْبَرَدِ، وَ الْهَابِطِینَ مَعَ قَطْرِ الْمَطَرِ إذَا نَزَلَ، وَ الْقُوَّامِ عَلَی خُزَّانِ الرِّیَاحِ، وَ الْمُوَکَّلِینَ بِالْجِبَالِ فَلاَ تَزُولُ، وَ الَّذِینَ عَرَّفْتَهُمْ مَثَاقِیلَ الْمِیَاهِ، وَ کَیْلَ مَا تَحْوِیهِ لَوَاعِجُ الأمْطَارِ وَ عَوَالِجِهَا.[1]

«و درود بفرست بر گروه‌هائی از فرشتگانت که آنان را اختصاص به خودت داده‌ای. و با اشتغال بذکر تسبیح و تقدیست از خوردن طعام و آشامیدن شراب بی‌نیاز فرموده‌ای. و آنها را در میان طبقات آسمانهایت مأوی و سکنی داده‌ای. و آنها که در کنار و اطراف آسمانها هستند که تا چون فرمان تو به اتمام رسد، برای خدمت و طاعت رهسپار شوند.

و درود بفرست بر گنجینه‌داران باران و فرشتگانی که ابرها را میرانند. و فرشته‌ای که با صدای راندن او، بانگ رعد برخیزد و صدای غرّش آن شنیده شود. و چون ابر با تازیانهٔ او حرکت کند، برقهای صاعقه‌زا در آسمان

---

[1] «صحیفه کامله سجّادیّه» دعای سوّم: فی الصّلاةِ عَلی حَمَلَةِ العَرشِ و کَلِّ مَلَکٍ مُقرَّبٍ.

درخشش گیرد. و آن فرشتگانی که با دانه‌های برف و تگرگ به حرکت آیند. و با دانه‌های باران چون فرودآید، به زمین نازل شوند. و آنان که نگاهدارندهٔ خزانه‌های بادند، و نگهبان و گماشتگان بر کوهها تا حرکت نکنند و جنبش ننمایند. و آن فرشتگانی که به آنها وزن آبها را آموختی، و پیمانهٔ آنچه را که بارانهای بسیار و بارانهای پی در پی را در بر دارد، تعلیم نمودی!»

فرشته امر ملکوتی است؛ و قوّهٔ الهیّه عاری از لباس مادّه است. و اوست

که ابر را حرکت می‌دهد؛ و تازیانهٔ او قدرت و وسیلهٔ بکار انداختن فعل اوست. بنابراین در این دعای مبارک که آمده است: مأمور ابرها و برف‌ها و تگرگ‌ها و بارانها فرشتگانند امری صحیح است؛ و منافات با اسباب مادّیّه از بخار آب، و اختلاف درجه هوا و سائر امور طبیعی که برای حدوث این قبیل حوادث ذکر می‌شوند ندارد.

مجموع قرآن و سنّت، «علّت فاعلی» را خدا، و موجودات را «معدّات» می‌شمرد

ما در مباحث خود، در «معادشناسی» و در جزء دوّم از همین کتاب «نور ملکوت قران» اثبات نموده‌ایم که: امور ملکوتی، علل بالا و امور مُلکی، علل پائین هستند. و در میان علل و اسباب، علل طولیّه داریم که یکی بر بالای دیگری است از مادّه و صورت و عقل، تا برسد به اسماء و صفات کلّیّه، و بر فراز همهٔ آنها ذات اقدس حقّ تعالی علّة العلل است.

در حقیقت علّت حقیقی و فاعلی خداست؛ و بقیّه، اسباب و مُعدّات می‌باشند که به اراده خدا امکانات و اقتضائاتی برای حصول چیزی در عالم خارج به عنوان معدّات می‌گردند.

باید دانست که: بسیاری از مردم که در

تعقّلیّات و حکمت متعالیه قدم نگذاشته‌اند، با اذهان ساده خود که از حسّ و مادّه تجاوز نکرده‌اند، فرق میان علّت موجده که فاعل است، با معدّات نمی‌گذارند. آنگاه باران و برف و تابش خورشید و نور قمر و حرارت زمین و فصول اربعه و غیرها را مؤثّر حقیقی در پیدایش اشیاء می‌دانند؛ درحالی‌که این پنداری است غلط.

اینها همگی علل مُعدّه هستند نه علل موجده. علّت آنست که با بقای آن، معلول باقی باشد؛ و با از میان رفتن آن، معلول از بین برود. مانند چراغ که علّت برای روشنائی است. چون چراغ را بیاوریم، نور را آورده‌ایم و چون آن را ببریم، نور را برده‌ایم.

امّا ابر و باران و خورشید و غیرها هیچ‌کدام علّت برای روئیدن گیاه

نیستند، زیرا چون ابر از بین برود و باران منقطع شود و خورشید غروب کند، بازهم گیاه باقی است. بنابراین، اینها هیچ‌کدام علّت نیستند؛ اینها تخم را آماده می‌کنند تا خداوند به ارادهٔ فاعلی خود به آنها صورت و خاصیّت گیاهی بخشد.

وجود گیاه به ارادهٔ خدا، و عدمش نیز به اراده عدم است. پس خدا علّت فاعلی است.

تمام اجسامی را که بچشم می‌بینیم، پرتوی از موجودات مجرّدند که آنها را نمی‌بینیم. و بقای اجسام به بقای تابش آنهاست. ابر و برق و باران و برف، نشانه‌هائی از آن عالم نامرئی است؛ مانند سپیدهٔ صبح که چون در مشرق بدمد، نوید و نشانه‌ای از خورشید نامرئی تحت افق است، و حکایت از نور و ضیاء و گرمی آن می‌کند.

آیة الله شعرانی بعد از شرح مختصری در این باره گوید: «عجب دارم از یکی از علمای بزرگ: سیّد مرتضی داعی رازی علیه الرّحمة که در کتاب «تَبصرةُ العَوآمّ» این معنی را سخت انکار کرده، و به طائفهٔ حشویّه نسبت داده است و گوید: در قرآن کریم راندن ابر را به باد نسبت داده است نه به فرشته. وانگهی اگر فرشته ابر را

میراند، محتاج به تازیانه نبودی در راندن ابر.»[1]

این بود محصّل کلام دربارهٔ کتاب و سنّت در مسائل اعتقادیّه.

و امّا دربارهٔ مسائل عملیّه؛ مثل حکم زنا که در قرآن کریم وارد است:

الزَّانِيَةُ وَ الزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ واحِدٍ مِنْهُما مِائَةَ جَلْدَةٍ وَ لا تَأْخُذْكُمْ بِهِما رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللهِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ وَ لْيَشْهَدْ

[1] از شیخ محمد شبستری در «گلشن راز».

عَذابَهُما طائِفَةٌ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ.[1]

«مرد زنا کار و زن زنا کار هر کدام را صد تازیانه بزنید. و اگر ایمان به خدا و روز قیامت دارید در اجرای این امر دربارهٔ آن دو، رحمت و شفقتی نیاورید. و واجب است که جماعتی از مؤمنین در مکان ضرب حدّ به آن دو نفر حضور داشته و این امر را مشاهده بنمایند.»

و حکم رجم یعنی سنگسار کردن، در بعضی از صورتهای زنا، مثل زنای محصنه و زنای با محرم و مجبور کردن کسی را به زنا و غیرهاست؛ که در این موارد بخصوص در سنّت قطعیّه رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم دستور رجم آمده است.

قرآن و سنّت مانند دو بال طائر، هریک مقوّی دگرند

بنابراین، مجموع مسائل و احکام زنا باید از مجموع کتاب و سنّت اخذ شود.

و مثل حرمت و حلّیّت گوشتها. در قرآن مجید حرمت گوشت خوک بیان شده است. و در سنّت حرمت و نجاست گوشت سگ، و حرمت گوشت خرگوش و روباه و سائر وحوش.

---

[1] آیهٔ ۲، از سورهٔ ۲٤: النّور

و مثل اصل نماز، و خصوصیّات آن از رکعات که اوّل در قرآن کریم است، و دوّم در سنّت.

و نظیر این ارتباط قویم میان کتاب و سنّت در جمیع مسائل اعتقادیّه اصولیّه و عملیّهٔ فروعیّه برقرار است.

أمیرالمؤمنین علیه أفضل صلوات المصلّین راجع به تمسّک به قرآن کریم و سنّت پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم بسیار تأکید دارد. در «نهج البلاغة» در اطراف عظمت قرآن و رسول اکرم، و پیوند میان این دو،

خطبه‌های بسیاری وارد است. از جمله می‌فرماید:

فَالْقُرْءَانُ ءَامِرٌ زَاجِرٌ، وَ صَامِتٌ نَاطِقٌ. حُجَّةُ اللهِ عَلَى خَلْقِهِ. أخَذَ عَلَيْهِ مِيثَاقَهُمْ، وَ ارْتَهَنَ عَلَيْهِمْ أنفُسَهُمْ. أتَمَّ نُورَهُ، وَ أكْرَمَ بِهِ دِينَهُ، وَ قَبَضَ نَبِيَّهُ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ [وَ ءَالِهِ] وَ سَلَّمَ وَ قَدْ فَرَغَ إلَى الْخَلْقِ مِنْ أحْكَامِ الْهُدَى بِهِ.

فَعَظِّمُوا مِنْهُ سُبْحَانَهُ مَا عَظَّمَ مِنْ نَفْسِهِ. فَإنَّهُ لَمْ يُخْفِ عَنْكُمْ شَيئًا مِنْ دِينِهِ، وَ لَمْ يَتْرُكْ شَيْئًا رَضِيَهُ أ وْ كَرِهَهُ إلاَّ وَ جَعَلَ لَهُ عَلَمًا بَادِيًا وَ ءَايَةً مُحْكَمَةً، تَزْجُرُ عَنْهُ أ وْ تَدْعُو إلَيْهِ. فَرِضَاهُ فِيمَا بَقِىَ وَاحِدٌ، وَ سَخَطُهُ فِيمَا بَقِىَ وَاحِدٌ.[1]

«بنابراین، قرآن امرکنندهٔ بازدارنده است. و ساکت گویاست. حجّت خداست بر خلائقش. خداوند از بندگانش بر آن کتاب میثاق و پیمان گرفت. و جانهایشان را برای حفظ آن به گرو در آورد. نور قرآن را تامّ و کامل نمود. و بواسطهٔ آن دینش را با مجد و عظمت کرد. و جان پیامبرش صلّی الله علیه و آله و سلّم را بسوی خود قبض فرمود، در وقتی که از بیان احکام هدایت قرآن به

---

[1] «نهج البلاغة» خطبه ۱۸۱؛ و از طبع مصر با تعلیقهٔ شیخ محمّد عبده، ج ۱، ص ۳٤٦؛ و از «شرح نهج‌البلاغه ابن أبی الحدید» طبع دار إحیآءِ الکتب العربیّة، ج ۱۰، ص ۱۱۵

خلقش فارغ گردیده بود.

پس شما خداوند سبحانه را به مقداری که خودش را در قرآن تعظیم کرده است، معظّم بشمارید. زیرا که خداوند چیزی را از دینش از شما پنهان نکرده است. و هیچ‌چیزی را از آنچه شایسته و ناشایسته داشته است، وانگذارده است مگر آنکه برای آن نشانه‌ای که بدان رهنمون شود، و یا نصّ

آشکاری بر آن اقامه کند قرار داده است که مردم را از آن منع کنند و یا به سوی آن بخوانند.

پس رضای خداوند در بقیّهٔ امور که نصّی نیامده و نشانه‌ای داده نشده است، واحد است. و غضب و خشم او نیز در آنچه باقیمانده است، واحد است.»

ابن أبی الحدید در شرح این فقرات گوید:

«معنای اینکه أَخَذَ سُبْحَانَهُ عَلَى الْخَلاَئِقِ مِيثَاقَهُ وَ ارْتَهَنَ عَلَيْهِ أَنْفُسَهُمْ، اینست که: چون خداوند سبحانه در عقلهای مکلّفین، ادلّهٔ توحید و عدل را قرار داده است، و از جمله مسائل عدل، نبوّت است، و نبوّت محمّد صلّی الله علیه و آله و سلّم به عقل ثابت می‌شود، مثل آنست که خداوند بدین واسطه از مکلّفین برای تصدیق دعوتش پیمان گرفته است. و برای قبول قرآنی که آورده است میثاق نهاده است. و نفوسشان را در گرو وفاء بدین عهد نموده است. و کسی که مخالفت کند خسران دیده، و به هلاکت ابدی مؤبّد گردیده است. خداوند نفوس مردمان را در تنگی مؤاخذه قرار داده است، تا اینکه حقّ قرآن را از بجا آوردن به مُفاد آن بجای آرند. پس اگر بجا نیاورند در گرو می‌مانند و هلاک می‌گردند.

این تفسیر محقّقین است. و بعضی می‌گویند:

مراد از این عبارت، داستان ذرّیّهٔ پیش از خلقت آدم علیه السّلام است، همان‌طورکه در اخبار وارد است. و همان‌طورکه بعضی آیهٔ مبارکهٔ قرآن را هم بدین گونه تفسیر نموده‌اند.

و امّا این تعبیر که فرموده است: لَمْ یَتْرُکْ شَیْئًا رَضِیَهُ أ وْ کَرِهَهُ إلاَّ وَ جَعَلَ لَهُ عَلَمًا بَادِیًا وَ ءَایَةً مُحْکَمَةً، معنی آن اینست که: برای هر موضوعی حکمی منصوصٌ علیه و یا أماره‌ای که رهبر به آن باشد، صریحاً و یا إیماءً و إشارةً قرار داده است، که یا ذکر کرده است، و یا بر برائت اصلیّه و حکم عقل واگذارده است.

و امّا اینکه فرموده است: فَرِضَاهُ فِیمَا بَقِیَ وَاحِدٌ، وَ سَخَطُهُ فِیمَا بَقِیَ وَاحِدٌ، معنی آن اینست که: آنچه را که صریحاً در آن نصّی وارد نشده است و آن در محلّ نظر است، جائز نیست علماء در آن اجتهاد کنند؛ بعضی آن را حلال بشمارند و بعضی آن را حرام پندارند. بلکه رضای خداوند و همچنین خشمش در این قبیل امور یکسان است. بنابراین جائز نیست در چیزی از اشیاء جماعتی فتوی بر حلّیّت دهند و جماعتی دیگر بر حرمت.

و این گفتاری از آن حضرت علیه السّلام است در تحریم اجتهاد. و نظیر این گفتار از آن حضرت مراراً و کراراً گذشته است.»[1]

توصیهٔ أمیرالمؤمنین علیه السّلام به قرآن، ضمن وصیّت مفصّله

أمیرالمؤمنین علیه السّلام در حاضرین[2] در هنگام مراجعت از جنگ صفّین، وصیّتنامه‌ای بسیار عالی و پرمحتوا و مفصّل مرقوم می‌فرمایند، که حقّاً از جهت علوّ عبارات و علوّ معانی و رشاقت مضمون و ادب عظیم می‌توان

---

[1] «شرح نهج‌البلاغه ابن أبی الحدید» طبع دار إحیآءِ الکتب العربیّة، ج ۱۰، ص ۱۱۷ و ۱۱۸

[2] حاضِرین اسم بلده‌ای است در نواحی صفّین.

گفت: تالی تلو قرآن است. تا می‌رسند به این فقره که می‌فرمایند:

أیْ بُنَیَّ! إنِّی وَ إ نْ لَمْ أکُنْ عُمِّرْتُ عُمُرَ مَنْ کَانَ قَبْلِی، فَقَدْ نَظَرْتُ فِی أعْمَالِهِمْ، وَ فَکَّرْتُ فِی أخْبَارِهِمْ، وَ سِرْتُ فِی ءاثَارِهِمْ حَتَّی عُدْتُ کَأحَدِهِمْ. بَلْ کَأنِّی بِمَا انْتَهَی إلَیَّ مِنْ أمُورِهِمْ قَدْ عُمِّرْتُ مَعَ أ وَّلِهِمْ إلَی ءاخِرِهِمْ.

فَعَرَفْتُ صَفْوَ ذَلِکَ مِنْ کَدَرِهِ، وَ نَفْعَهُ مِنْ ضَرَرِهِ. فَاسْتَخْلَصْتُ لَکَ مِنْ کُلِّ أمْرٍ نَخِیلَهُ، وَ تَوَخَّیْتُ لَکَ جَمِیلَهُ، وَ صَرَفْتُ عَنْکَ مَجْهُولَهُ. وَ رَأیْتُ حَیْثُ عَنَانِی مِنْ أمْرِکَ مَا یَعْنِی الْوَالِدَ الشَّفِیقَ. وَ أجْمَعْتُ عَلَیْهِ مِنْ أدَبِکَ

أنْ يَكُونَ ذَلِکَ، وَ أنْتَ مُقْبِلُ الْعُمُرِ وَ مُقْتَبِلُ الدَّهْرِ. ذُو نِيَّةٍ سَلِيمَةٍ وَ نَفْسٍ صَافِيَةٍ.

وَ أ نْ أبْتَدِئَکَ بِتَعْلِيمِ كِتَابِ اللهِ وَ تَأوِيلِهِ، وَ شَرَآئِعِ الإسْلاَمِ وَ أحْكَامِهِ، وَ حَلاَلِهِ وَ حَرَامِهِ، لاَ أُجَاوِزُ ذَلِکَ بِکَ إلَى غَيْرِهِ.

ثُمَّ أشْفَقْتُ أنْ يَلْتَبِسَ عَلَيْکَ مَا اخْتَلَفَ النَّاسُ فِيهِ مِنْ أهْوَآئِهِمْ وَ ءَارَآئِهِمْ مِثْلَ الَّذِى الْتَبَسَ عَلَيْهِمْ. فَكَانَ إحْكَامُ ذَلِکَ عَلَى مَا كَرِهْتُ مِن تَنْبِيهِکَ لَهُ أحَبَّ إلَيَّ مِنْ إسْلاَمِکَ إلَى أمْرٍ لاَ ءَامَنُ عَلَيْکَ بِهِ الْهَلَكَةَ. وَ رَجَوْتُ أ نْ يُوَفِّقَکَ اللهُ فِيهِ لِرُشْدِکَ، وَ أ نْ يَهْدِيَکَ لِقَصْدِکَ، فَعَهِدْتُ إلَيْکَ وَصِيَّتِى هَذِهِ![1]

«ای فرزند دلبند من! من اگر چه بتمام مقدار عمری که پیشینیان قبل از من عمر کرده‌اند عمر نکرده‌ام، امّا به‌طوری در کردار و اعمال آنها نظر نموده‌ام، و در اخبار و حکایاتشان تفکّر کرده‌ام، و در آثار و احوالشان سیر نموده‌ام، تا حدّی که گوئی مثل یکی از آنها شده‌ام. بلکه گوئی من بواسطهٔ آنچه از امور آنان به من رسیده است عمری دراز و طولانی بمقدار عمر اوّلین آنها تا آخرین آنها نموده، و در این مدّت نیز با آنان بوده‌ام.

---

[1] «نهج البلاغة» ج ۲، باب المکاتیب، رساله ۳۱؛ و از طبع مصر با تعلیقهٔ شیخ محمّد عبده، ج ۲، ص ٤١ و ٤٢

بنابراین در آن امور مردم، صافی و خالص را از آلوده و مغشوش بازشناختم. و امور نافعه و مفیده را از امور مضرّه و زیان رساننده بازدانستم. در این صورت برای تو در هر امری از امور، آن امر انتخاب‌شده را برگزیده و سوا کردم، و آن امر زیبا و نیکوی آن را طلب نمودم و مجهول آن را از تو دور داشتم.

و دیدم در آن هنگام که مرا مشغول ساخت از کار تو، آن چیزی که هر پدر

رئوف و مهربان را مشغول می‌سازد، و آن چیزی که در ادب تو بر آن مصمّم شدم؛ اینکه این امر واقع شود، درحالی‌که تو عمری را در پیش داری و نوجوانی در برابر سالهای درازی را که در جلو داری می‌باشی! تو دارای نیّت پاک و سالم، و نفس صاف و پاکیزه‌ای می‌باشی!

و دیدم که: باید اوّلاً تو را به تعلیم کتاب الله و تأویلش،[1] و شریعه‌ها و راههای اسلام و احکامش، و حلال و حرامش وارد سازم. و تو را در قرآن متوقّف گردانم، و نگذارم از آن به چیز

---

[1] مجلسی در «بحار الأنوار» طبع حروفی طهران، ج ۹۲، ص ۱۰۶ و ۱۰۷، در باب فضل تدبّر در قرآن از «منیة المرید» از عبد الرّحمن سَلمّی روایت کرده است که گفت: حَدَّثَنا مَنْ کانَ یُقْرِئُنا مِنَ الصَّحابَةِ: أَنَّهُمْ کانوا یَأخُذونَ مِنْ رَسول الله صَلَّی‌اللهُ عَلَیْهِ وَ ءَالِهِ عَشَرَ ءایاتٍ، فَلاَ یَأخُذونَ فی‌الْعَشَرِ الآخَرِ حَتَّی یَعْلَموا ما فی هَذِهِ مِنَ الْعِلْمِ وَ الْعَمَلِ. «بعضی از اصحاب رسول خدا صلّی الله علیه و آله که به ما قرائت قرآن را یاد می‌دادند برای ما گفتند که: آنها از رسول خدا ده آیه می‌آموختند؛ و در ده آیه دیگر وارد نمی‌شدند مگر زمانی که آنچه را که راجع به این ده آیه بود از لحاظ علم و از لحاظ عمل یاد می‌گرفتند.»

و از ابن عبّاس روایت است که گفت: کسی که قرآن را می‌خواند و تفسیرش را نمی‌داند، مانند أعرابی است که شعر را تند می‌خواند. و از «أسرار الصّلاة» شهید ثانی روایت است که: مردی حضور رسول خدا آمد تا او را قرآن یاد بدهد، تا رسید به این آیه: فَمَنْ یعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَیراً یرَهُ * وَ مَنْ یعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ شَرًّا یرَهُ. «پس هرکس به مقدار سنگینی یک‌ذرّه عمل خوبی انجام بدهد آن را می‌بیند؛ و هرکس به مقدار سنگینی یک‌ذرّه عمل بد انجام دهد آن را می‌بیند.» آن مرد به رسول خدا عرض کرد: کافی است مرا، و رفت. رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود: انْصَرَفَ الرَّجُلُ وَ هُوَ فَقِیهٌ. «این مرد بازگشت درحالی‌که فقیهی بود.»

دیگری بپردازی!

و سپس نگران شدم و ترسیدم مبادا بر تو مشتبه شود در اثر آنچه که بر مردم در آرائشان و افکارشان اختلاف حاصل می‌شود و آن امرشان را مشتبه می‌سازد، بر تو نیز ایجاد شبهه کند.

و علی‌هذا محکم و استوار نمودن این مطلب با وجود ناخوشایندی‌ای که از تنبیه و هشدار دادن تو بر آن داشتم، برای من پسندیده‌تر است از اینکه تو را بسپارم به امری که از هلاکت تو در آن آرامش خاطر نداشته باشم. و امیدوارم خداوند تو را در راه رشد و رُقائت موفّق بدارد؛ و در طریق اعتدال و روش میانه رهبری بفرماید. پس اینک این وصیّت را به تو می‌سپارم و بر عمل به آن التزام می‌گیرم!»

أمیرالمؤمنین علیه السّلام از این پس بطور مشروح، مطالب وصیّت را گسترش می‌دهند؛ و در کیفیّت آداب و اعمال و فروریختن آرزوهای دنیوی، و کرامت نفس و غیر ذلک که همگی متّخذ از قرآن و سنّت است بیاناتی دارند.

دعای «صحیفهٔ سجّادیّه» در لزوم تمسّک به قرآن

حضرت سیّد السّاجدین زین العابدین علیه السّلام در صحیفه خود در ضمن دعای بعد از ختم قرآن به درگاه حضرت ذو الجلال معروض می‌دارد:

اللهُمَّ إنَّکَ أنْزَلْتَهُ عَلَی نَبِیِّکَ مُحَمَّدٍ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ ءَالِهِ مُجْمَلًا، وَ أَلْهَمْتَهُ عِلْمَ عَجَآئِبِهِ مُکَمَّلًا، وَ وَرَّثْتَنَا عِلْمَهُ مُفَسَّرًا، وَ فَضَّلْتَنَا عَلَی مَنْ جَهِلَ عِلْمَهُ، وَ

قَوَّيْتَنَا عَلَيْهِ لِتَرْفَعَنَا فَوْقَ مَنْ لَمْ يُطِقْ حَمْلَهُ.

اللهُمَّ فَكَمَا جَعَلْتَ قُلُوبَنَا لَهُ حَمَلَةً، وَ عَرَّفْتَنَا بِرَحْمَتِکَ شَرَفَهُ وَ فَضْلَهُ، فَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ الْخَطِيبِ بِهِ، وَ عَلَى ءَالِهِ الْخُزَّانِ لَهُ؛ وَ اجْعَلْنَا مِمَّنْ يَعْتَرِفُ بِأَنَّهُ مِنْ عِنْدِکَ حَتَّى لاَ يُعَارِضَنَا الشَّکُّ فِى تَصْدِيقِهِ، وَ لايخْتَلِجَنَا الزَّيْغُ عَنْ قَصْدِ طَرِيقِهِ.

اللهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ، وَ اجْعَلْنَا مِمَّنْ يَعْتَصِمُ بِحَبْلِهِ، وَ يَأوَى مِنَ الْمُتَشَابِهَاتِ إِلَى حِرْزِ مَعْقَلِهِ، وَ يَسْكُنُ فِى ظِلِّ جَنَاحِهِ، وَ يَهْتَدِى بِضَوْءِ صَبَاحِهِ، وَ يَقْتَدِى بِتَبَلُّجِ إِسْفَارِهِ، وَ يَسْتَصْبِحُ بِمِصْبَاحِهِ، وَ لايلْتَمِسُ الْهُدَى فِى غَيْرِهِ.

«بار پروردگارا! تو جملگی قرآن را بر پیغمبرت محمّد صلّی الله علیه و آله

فروفرستادی. و بطور کمال همهٔ علم عجائبش را به او الهام نمودی. و علم تفسیر آن را بما میراث دادی. و ما را بر آنان که قرآن را نمی‌دانند فضیلت و برتری بخشیدی. و تو بما نیروئی دادی تا بتوانیم آن را فراگیریم. و بدین جهت ما را بر فراز آنان که طاقت تحمّل آن را نداشتند، رفعت و بلندی دادی!

بار پروردگارا! همچنان‌که دلهای ما را برای پاسداری از قرآن شایستهٔ گنجایش کردی، و از رحمت خود شرف و فضل آن را بما شناسانیدی، پس بر محمّد که نخستین کسی بود که به قرآن لب گشود و مردم را بیدار کرد، و بر آل او که گنجینه‌داران علم او هستند درود بفرست. و ما را از زمرهٔ کسانی قرار ده که اعتراف نموده‌اند که قرآن از ناحیهٔ تو نازل شده است، تا شکّی در تصدیق ما بدان عارض نگردد. و گرد گمراهی و انحراف از راه میانه و راستین قرآن بر دامان ما ننشیند. و دلهای ما را تیره و منحرف نگرداند.

بار پروردگارا! بر محمّد و آل او درود بفرست. و ما را از آن مردمانی گردان که چنگ در ریسمان قرآن زنند. و در حوادث شبهه‌ناک به پناهگاه متین آن پناه آورند. و در زیر سایهٔ خنک بالهای قرآن بیارمند و آرامش پذیرند. و به تابش صبح رخشانش راه یابند. و به پرتو تابناک سپیده

دم او راه اقتدا و متابعت در پیش گیرند. و از نور چراغ فروزان او روشنی گیرند. و راه حقّ و هدایت را در غیر آن نجویند.» تا اینکه می‌فرماید:

اللهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ. وَ احْطُطْ بِالْقُرْءَانِ عَنَّا ثِقْلَ الأوْزَارِ، وَ هَبْ لَنَا حُسْنَ شَمَآئِلِ الأبْرَارِ، وَ اقْفُ بِنَا ءَاثَارَ الَّذِينَ قَامُوا لَکَ بِهِ ءَانَآءَ اللَّيْلِ وَ أطْرَافَ النَّهَارِ؛ حَتَّى تُطَهِّرَنَا مِنْ كُلِّ دَنَسٍ بِتَطْهِيرِهِ، وَ تَقْفُوَ بِنَا ءَاثَارَ الَّذِينَ اسْتَضَآءُوا بِنُورِهِ، وَ لَمْ يُلْهِهِمُ الأمَلُ عَنِ الْعَمَلِ فَيَقْطَعَهُمْ بِخُدَعِ غُرُورِهِ.

اللهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ. وَ اجْعَلِ الْقُرْءَانَ لَنَا فِى ظُلَمِ اللَيَالِى مُونِسًا، وَ مِنْ نَزَعَاتِ الشَّيْطَانِ وَ خَطَرَاتِ الْوَسَاوِسِ حَارِسًا، وَ لأَقْدَامِنَا عَنْ نَقْلِهَا إِلَى الْمَعَاصِى حَابِسًا، وَ لأَلْسِنَتِنَا عَنِ الْخَوْضِ فِى الْبَاطِلِ مِنْ غَيْرِ مَا ءَافَةٍ مُخْرِسًا، وَ لِجَوَارِحِنَا عَنِ اقْتِرَافِ الأَثَامِ زَاجِرًا، وَ لِمَا طَوَتِ الْغَفْلَةُ عَنَّا مِنْ تَصَفُّحَ الاِعْتِبَارِ نَاشِرًا؛ حَتَّى تُوصِلَ إِلَى قُلُوبِنَا فَهْمَ عَجَآئِبِهِ، وَ زَوَاجِرَ أَمْثَالِهِ الَّتِى ضَعُفَتِ الْجِبَالُ الرَّوَاسِى عَلَى صَلاَبَتِهَا عَنِ احْتِمَالِهِ.[1]

«بار پروردگارا! بر محمّد و آل او درود فرست. و بواسطهٔ قرآن، سنگینی بار گناهان را از دوش ما فروریز، و زیبائی نیکوکاران را بما عطا فرما! و ما را تابع و پیرو دسته‌ای کن که در ساعات هر شب و آغاز و انجام هر روز، با خواندن قرآن به عبادت تو برمی‌خیزند؛ تا با تطهیر و تزکیه قرآن، ما را از هر پلیدی و آلودگی پاک کنی، و پیرو و تابع راه و روش آنان قرار دهی که با نور قرآن راه جستند؛ و در روشنی او حرکت نمودند. و آرزوهای دنیوی، ایشان را از عمل بازنداشت. تا اینکه بتواند با نیرنگها و

---

[1] «صحیفه سجّادیّة» دعای چهل و دوّم، فقراتی از آن دعاء. و فقرات دیگری از این دعای شریف را در ج ۳ از همین کتاب «نور ملکوت قرآن» بحث ششم، ص ۲۶۹ تا ص ۲۷۳ آورده‌ایم.

افسونها فریبشان دهد و از کار بازشان دارد.

بار پروردگارا! بر محمّد و آل او درود فرست.

و قرآن را در شبهای تار انیس و مونس ما گردان.

و بواسطهٔ آن از وساوس و نیرنگهای شیطان، ما را نگه دار. و گامهای ما را بواسطهٔ آن از حرکت به سوی معاصی ببند، و دهان‌های ما را از فرورفتن در اباطیل و سخنان لغو و بیهوده ـ بدون آنکه آفتی به آن برسد ـ لال گردان. و اجزاء و اعضاء بدن ما را بواسطهٔ آن، از ارتکاب گناهان بازدار. و از آنچه را که غفلت بر روی دیدگان ما پوشانده است، از بررسی و کنجکاوی آثار

اعتبارآمیز و عبرت‌انگیز، بواسطهٔ آن پرده برگیر؛ تا دلهای ما فهم عجائب قرآن را خوب دریابد و به حقیقتش برسد. و تا امثال عتاب‌آمیز آن که کوههای صُلب و سخت استوار با آن استحکام از حمل آنها عاجزند، بواسطهٔ قرآن در قلوب ما بنشیند!»

«تا بوَد وردت دعا و درس قرآن غم مخور»؛ مواردی که در «دیوان حافظ» از قرآن نام برده شده است

خواجه شمس الدّین محمّد حافظ شیرازی قدّس الله تربته الزّکیّة، حافظ قرآن بوده است. و اشتهار وی به حافظ با آنکه استادی کامل، و متکلّمی بصیر، و فقیهی توانا، و عارفی بی‌بدیل بوده است، از آن جهت است که حافظ قرآن کریم بوده است. خودش فرموده است:

و نیز فرموده است:

و نیز فرموده است:

و نیز فرموده است:

و نیز فرموده است:

و نیز فرموده است:

و نیز فرموده است:

و نیز فرموده است:

مجموعاً حافظ در دیوان خود، در نُه جا نام از قرآن می‌برد، هشت مورد از آن همین ابیات فوق بود که ذکر شد؛ مورد نهم را به مناسبت ختم این بحث، سزاوار است که با تمام غزل مبارک بیاوریم:

وجه تسمیهٔ دیوان حافظ به لسانُ الغیب (ت)

بحث دوازدهم: غير قابل تبديل بودن و عموميّت قرآن مجيد

و تفسير آيهٔ: وَ اُوحِيَ إِلَيَّ هذَا الْقُرْآنُ لِأُنْذِرَكُمْ بِهِ وَ مَنْ بَلَغَ أَ إِنَّكُمْ لَتَشْهَدُونَ أَنَّ مَعَ اللهِ آلِهَةً أُخْرى قُلْ لا أَشْهَدُ قُلْ إِنَّما هُوَ إِلهٌ واحِدٌ وَ إِنَّنِي بَرِيءٌ مِمَّا تُشْرِكُونَ

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيْطانِ الرَّجيم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحيم

وَ صَلَّى اللهُ عَلَى سَيِّدِنا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيِّبينَ الطّاهِرينَ

وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أعْدآئِهِمْ أجْمَعينَ مِنَ الآنَ إلَى قِيامِ يَوْمِ

الدِّينِ

وَ لا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ إلاّ بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيم

قالَ اللهُ الْحَكيمُ فى كِتابِهِ الْكَريم:

قُلْ أَيُّ شَيْءٍ أَكْبَرُ شَهادَةً قُلِ اللهُ شَهِيدٌ بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ وَ أُوحِيَ إِلَيَّ هذَا الْقُرْآنُ لِأُنْذِرَكُمْ بِهِ وَ مَنْ بَلَغَ أَ إِنَّكُمْ لَتَشْهَدُونَ أَنَّ مَعَ اللهِ آلِهَةً أُخْرى قُلْ لا أَشْهَدُ قُلْ إِنَّما هُوَ إِلهٌ واحِدٌ وَ إِنَّنِي بَرِيءٌ مِمَّا تُشْرِكُونَ.

(آیهٔ نوزدهم، از سورهٔ انعام: ششمین سوره از قرآن کریم)

«بگو (ای پیغمبر): کدام چیز حضور و گواهیش بزرگتر است؟! بگو: خدا حاضر و گواه است در میان من و شما. و این قرآن به من وحی شده است تا بدان بترسانم شما را و هرکس را که این قرآن به او برسد!

آیا شما گواهی می‌دهید که با الله خدایان دیگری هستند؟! بگو: من گواهی نمی‌دهم!

بگو: اینست و جز این نیست که الله خدای واحد است و من از آنچه را که شما شریک برای

او قرار می‌دهید بیزارم!»

در مباحث گذشته بیان شد که: قرآن با خصوصیّت عبارات و الفاظ و هیئت کلمات و اعراب آن بر پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم وحی شده

است؛ نه آنکه معانی آن وحی شده باشد و پیامبر اکرم آن معانی را خودشان در قالب الفاظ و عبارات درآورده باشند. و این از مختصّات قرآن کریم است. و در جمیع کتب آسمانی کتابی را بدین منوال نمی‌توان یافت. جبرائیل امین از مقام قدس حضرت ربّ العزّة آن معانی رشیقه و عالیه را در قالب خصوص این عبارات فصیحه و بلیغه بر قلب مبارک پیامبر نازل نموده است.

بنابراین، ترجمهٔ قرآن را قرآن نگویند. و مطالعهٔ آن را بدون تلفّظ عبارات، تلاوت نخوانند؛ گرچه مستلزم اجر و مثوبت هم باشد.

آنان که تصوّر کرده‌اند: معانی قرآن تنها، بر پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم فرودآمده است، به غلط رفته‌اند. این شیوه مسلمانی نیست. مسلمین از زمان رسول خدا تاکنون عین الفاظ قرآن را کلام خدا میدانند که بر پیغمبر فرودآمده است. اینست قرآن کریم.

امّا سنّت عبارت است از معانی که بر قلب پیامبر القاء می‌شده است؛ و خود حضرت در خلعت عبارت مخلّع می‌کرده‌اند. چون همه گفتار پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم از حضرت ربّ جلیل است. و اگر خصوصاً تصریح کند که خدا فرموده است، آن را حدیث قُدسیّ گویند.

مطالعهٔ قرآن، قرائت قرآن نیست. در نمازها باید خود این الفاظ بخصوصها از زبان جاری شود؛ وگرنه قرآن خوانده نشده، و در نتیجه نماز خوانده نشده است. اگر کسی نتواند این عبارات را با الفاظ آنها بخصوصها از زبان جاری کند، گرچه بواسطهٔ آفت زبان و لکنت آن باشد، قرآن نخوانده است؛ و اقتدای به او در جماعت باطل است. و حکمت بزرگ این دستور نگهداری

خصوص الفاظ و عبارات قرآن است، تا با گذشتن دُهور، و انقضاء کرور، و مرور سالها و قرنها در آن خللی پیدا نشود؛ و نقصان و یا زیادتی پدید نیاید.

راه ثبوت قرآن، منحصر در «تواتر» است

راه ثبوت قرآن برای ما تواتر است. یعنی افرادی که قرآن را با الفاظ و عبارات و حرکاتش برای ما نقل کرده‌اند، در کثرت به اندازه‌ای هستند که احتمال توطئه و توافق به دروغ دربارهٔ ایشان تصوّر نمی‌شود. مانند وجود شهر مکّه و مدینه، و وجود مقدّس حضرت رسول اکرم و أمیرالمؤمنین علیهما السّلام که برای ما به تواتر ثابت است.

علمای عامّه و اساطین شیعه اتّفاق دارند که: راه ثبوت قرآن منحصراً در تواتر است. و آنچه در اخبار واحده وارد شود، گرچه در اعلا درجهٔ از صحّت باشد، قرآن نیست. و بدین جهت تمام روایاتی که در زیاده و یا نقیصهٔ آیه‌ای و یا عبارتی از قرآن وارد شده است، همگی مطرود بوده و قابل تمسّک نیستند.

علاّمه حلّی رضوان الله علیه که از اعاظم فقهاء می‌باشد، در کتاب تذکرهٔ خود در باب قرائت، و در سائر کتب خود، و در کتاب «نهایة الإحکام» این مطلب را فرموده است.

و علاوه دلیل آورند که: قرآن معجزهٔ نبوّت است؛ و در اعتقادیّات یقین لازم است. فلهذا قرآن بودن قرآن باید به یقین ثابت شود که

انحصار در تواتر دارد. اگر قرآن یقینی بود، از روی آن، یقین به نبوّت حاصل می‌شود؛ و امّا اگر ظنّی بود معجزهٔ نبوّت مظنون، و اصل نبوّت نیز مظنون می‌گردد.

قرآن با عبارات و الفاظش، به تواتر ثابت است

حضرت استادنا الأکرم آیة الله العظمی الحاج سیّد أبو القاسم خوئی دامت برکاته در مقدّمهٔ کتاب تفسیر خود به نام «البیان» گویند:

«أطْبَقَ الْمُسْلِمونَ بِجَمیعِ نِحَلِهِمْ وَ مَذاهِبِهِمْ عَلَی أنَّ ثُبوتَ الْقُرْءَانِ یَنْحَصِرُ طَریقُهُ بِالتَّواتُرِ. وَ اسْتَدَلَّ کَثیرٌ مِنْ عُلَمآءِ السُّنَّةِ وَ الشّیعَةِ عَلَی ذَلِكَ بِأنَّ الْقُرْءَانَ تَتَوَفَّرُ الدَّواعی لِنَقْلِهِ؛ لِإنَّهُ الأساسُ لِلدّینِ الإسْلامیِّ، وَ الْمُعْجِزُ الإلَهیُّ لِدَعْوَةِ نَبیِّ الْمُسْلِمینَ. وَ کُلُّ شَیْءٍ تَتَوَفَّرُ الدَّواعی لِنَقْلِهِ لابُدَّ و أنْ یَکونَ مُتَواتِرًا.

وَ عَلَى ذَلِكَ فَما كانَ نَقْلُهُ بِطَريقِ الأحادِ لا يَكونُ مِنَ الْقُرْءَانِ قَطْعًا»[1]

«جمیع مسلمانان با تمامی فرقه‌ها و مذهب‌هایشان اتّفاق و اجماع نموده‌اند بر اینکه: راه ثبوت قرآن منحصر در تواتر است. و بسیاری از علمای سنّت و شیعه استدلال بر این نموده‌اند که: چون قرآن مجید اساس دین اسلام و معجزهٔ الهیّه برای دعوت پیغمبر مسلمین است، فلهذا دواعی برای نقل قرآن از اوّل امر بسیار و فراوان بوده است. و هر چیزی که دواعی بر نقل آن بسیار و فراوان باشد، حتماً باید متواتر باشد.

و علی‌هذا آنچه از راه خبر واحد نقل شده است، مسلّماً از قرآن نخواهد بود.» و از این سخن معلوم می‌شود که: از زمان پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم تاکنون هرکس قرآن می‌خواند، لازم بود عین کلمات و حروف را که فرامی‌گیرد، یا از خود پیغمبر بشنود و یا اگر از واسطه‌ای می‌شنید سعی می‌کرد تا یقین به صدور آن پیدا کند. و در هر زمان اگر کسی قرائت غیر معروفی را می‌خواند، مورد طعن و سرزنش قرار

[1] «البیان فی تفسیر القرءان» طبع اوّل نجف اشرف، ص ۹۲: نظرةٌ فی القراءات

می‌گرفت.

در زمان رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم جمعی بودند که قرآن را از آن حضرت اخذ نموده و به مردم می‌آموختند. و از همه آنها مشهورتر اُبیّ بن کَعْب[1] و عَبدُالله بن مَسعُود است. هر کدام از اینها مُصحفی جداگانه داشتند و

---

[1] سیوطی در «الإتقان» طبع اوّل، ج ۱، ص ۹۰ گوید: «ابن أبی داود با سند حسن از محمّد بن کعب قرظی روایت کرده است که: کسانی که از انصار مدینه در زمان رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم قرآن را جمع کردند پنج نفر بودند: معاذ بن جبل، و عبادة بن صامت، و ابیّ بن کعب، و أبو درداء و أبو أیّوب انصاری.»

آیة الله سیّد حسن صدر در کتاب «تأسیس الشّیعة لعلوم الإسلام» ص ۳۲۳ و ۳۲٤ در ضمن بیان مفسّرین دورهٔ اوّل شیعه فرموده است: «از ایشانست ابیّ بن کعب سیّد القرّآء صحابی. أبو الخیر وی را در طبقهٔ اوّل از مفسّرین شمرده است. و همچنین جلال سیوطی و غیر او وی را از جملهٔ مفسّرین صحابه ذکر نموده‌اند. او از شیعیان است چنانکه در کتاب «الدّرجات الرّفیعة فی طبقات الشّیعة» سیّد علیّ بن صدر الدّین مدنی طاب ثراه آمده است.

و در این کتاب از شواهد و ادلّه تشیّع وی بسیار ذکر کرده است. سیّد علیّ مدنی گفته است:

ابیّ بن کعب یکی از دوازده نفر است که بر تقدّم أبو بکر بر علیّ بن أبی طالب علیه السّلام اعتراض کردند. آنگاه داستان را ذکر کرده است. و ابن شَحْنة در تاریخش وی را از متخلّفین بیعت و از یاران أمیرالمؤمنین علیه السّلام شمرده است.

و در جلالت و عظمت مقام او همین بس که مولانا و سیّدنا أبو عبد الله جعفر بن محمّد الصّادق علیهما السّلام فرموده است: أمّا نَحْنُ فَنَقْرَأُ عَلَی قِرآءَةِ اُبَیٍّ. این حدیث را ثقة الإسلام أبو جعفر کلینی قدّس سرّه روایت کرده است. و در «امالی» شیخ أبی جعفر محمّد بن علیّ بن بابویه و خلاصهٔ علاّمه مطالبی است که دلالت بر جلالتش و اخلاصش به اهل بیت دارد.

سیّد علیّ مدنی او را در «الدّرجات الرّفیعة» از طبقهٔ اوّل از شیعیان ذکر نموده است. و محقّق سیّد محسن بن حسن اُعرجی در ضمن بیان رجال صحابی شیعی او را از پسندیدگان و مرضیّین آنها می‌داند.» ـ إلی آخر ما أفاده.

جلالت و عظمت مقام أُبیّ بن کعب، از کُتّاب و قرّاء و مفسّرین قرآن از صحابه (ت)

قرائاتشان نیز با هم مختلف بود. و رسول خدا از اختلاف قاریان خبر داشت و در بعضی از مواقع منع می‌فرمود و در بعضی از مواقع امضا می‌نمود؛ یعنی آن قرائت را اجازه می‌داد[1]

قرائت اُبیّ بن کعب و عبد الله بن مسعود از قرائت‌هائی است که رسول خدا امضا نمود. فلهذا چون عثمان خواست تمام قرائات را برچیند و فقط یک قرائت را باقی گذارد و مردم را بر آن قرائت جمع کند، عبد الله بن مسعود ایراد کرد و گفت: من قرآن را با همین قرائت خودم در زمان رسول الله می‌خواندم و او می‌شنید و امضا می‌فرمود. در این صورت معنی ندارد که تو بخواهی مردم را بر یک قرائت منحصر کنی و بقیّه

---

[1] حضرت استاد: آیة الله علاّمهٔ طباطبائی قدّس الله سرّه در کتاب «قرآن در اسلام» ص ۱۲۱ فرموده‌اند: نخستین طبقه از طبقات قرّاء، همان صحابه را شمرده‌اند که در عهد پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم به تعلیم و تعلّم آن اشتغال داشتند. و جمعی از ایشان همه قرآن را جمع کرده بودند. و از آن جمله زنی است به نام اُمّ ورقة دختر عبد الله بن حارث («إتقان» ج ۱، ص ۷٤). مراد از جمع کردن قرآن که در بعضی از آثار به چهار تن از انصار و در بعضی به پنج و در بعضی به شش و در بعضی به بیشتر نسبت داده شده، تعلّم و حفظ همه قرآن می‌باشد، نه تألیف و ترتیب سور و آیات آن؛ وگرنه هیچ موجبی برای دو فقرهٔ جمع و ترتیب مصحف که در عهد خلیفهٔ اوّل و خلیفهٔ سوّم باشد نبود. و همچنین آنچه در برخی از روایات وارد شده که جای هریک از سور و آیات قرآن مجید به دستور خود پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم معیّن و مشخّص بود، مطلبی است که بقیّهٔ روایات عموماً آن را تکذیب می‌کند.»

را از بین ببری! اگر این کار کار صحیحی بود خود رسول خدا انجام می‌داد. و نباید قرائت‌های مشهوره و معروفه از میان برود؛ آری قرائت‌های شاذّه که به تواتر ثابت نیست نباید در قرآن‌های مردم قرار گیرد.

توضیح این مطلب آنست که: عبد الله بن مسعود در سفر بود، و از آنجا به عثمان نوشت: قرائت‌های بسیاری در میان مردم پیدا شده است؛ بیائید به داد قرآن برسید! عثمان انجمنی تشکیل داد مرکّب از پنجاه نفر قاریان صحابی: بیست و پنج تن از مهاجرین، و بیست و پنج تن از انصار؛ به ریاست و مراقبت و نظارت زید بن ثابت. و بنا شد هرکس از قرآن آیه‌ای را فرا گرفته است، بیاید و در حضور دو شاهد بدین قاریان عرضه کند و آنها در مصحف تدوین کنند. و البتّه این برای آن بود که مبادا آیه‌ای از قرآن کریم در نزد کسی بوده باشد و در تدوین اوّل گردآوری نشده باشد.

تدوین اوّل و دوّم قرآن در عصر ابو بکر و عثمان، زیر نظر زید بن ثابت

تدوین اوّل قرآن نیز به دستور أبو بکر در زمان او به دست همین زید بن ثابت صورت گرفت. چون تا به آن زمان قرآن را مجموعاً در یک مجلّد جمع‌آوری و تدوین ننموده بودند. سوره‌های قرآن را مردم در سینه‌های خود حفظ داشتند؛ بعضی بیشتر و بعضی کمتر. و افرادی که سوره‌های بسیاری را از حفظ داشتند، آنها را قرّاء می‌گفتند؛ که در زمان رسول الله تعدادشان به هفتاد و هشتاد نفر می‌رسید. اینها معلّمان قرآن بودند، و قرآن را به مردم تعلیم می‌کردند.

در جنگ بِئر مَعونه که در زمان رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم صورت گرفت، مقداری از قاریان کشته شدند. و در جنگ مسلمین با مُسَیلِمهٔ کذّاب در یَمامه که در زمان أبو بکر واقع شد، نیز هفتاد نفر و به روایتی چهارصد نفر کشته شدند.[1] و در این صورت بیم انهدام قرآن بواسطهٔ هلاکت قاریان آن می‌رفت.

عمر به نزد أبو بکر آمد و اصرار کرد که: باید

---

[1] سیوطی در «الإتقان» طبع اوّل، ج ۱، ص ۸۹ گوید: «قرطبی گوید: در روز جنگ یمامه هفتاد تن از قرّاء شهید شدند. و در زمان رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم در بئر معونه به همین تعداد شهید شده‌اند.»

قرآن را که در دست مردم و در سینه‌های آنهاست جمع‌آوری نموده و در یکجا و یک محلّ گردآوری و تدوین نمود؛ وگرنه اگر یکی دو جنگ دیگر پیش آید بیم آن می‌رود که بقیّه قرّاء نیز کشته شوند و بکلّی قرآن از بین برود.

زید بن ثابت را که خود از قرّاء قرآن بود و دارای استعداد بود و از انصار مدینه بود، مأمور جمع‌آوری و تدوین قرآن نمودند. و این عملی شد؛ و تمام سوره‌ها و آیات متفرّق قرآن در یکجا تدوین شد، به‌طوری‌که حتّی یک آیه هم جا نماند مگر آنکه در این تدوین قرار داده شد.

این را تدوین اوّل نامند که بدین‌طریق صورت گرفت.[1]

امّا تدوین دوّم که در عصر عثمان تحقّق پذیرفت، راجع به اصل قرآن نبود، بلکه راجع به کیفیّت قرائت آن بود. زیرا در عصر رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم قاریان قرآن که قرآن را فرا می‌گرفته‌اند و به مردم می‌آموخته‌اند،[2] در کیفیّت‌های مختلف بوده است. و این کیفیّات رائج و دارج بوده، و به سمع رسول خدا می‌رسید و از آنها منع نمی‌فرمود. مگر در بعضی از مواقِع لزوم که قرائتی را که غلط بود تذکّر می‌داد.

این قرائت‌ها بسیار زیاد بود. از صد قرائت تجاوز می‌کرد. و کم‌کم اختلاف رو به فزونی

---

[1] سیوطی در «الإتقان» طبع اوّل، ج ۱، ص ۹۰ گوید: «ابن اشته در «مصاحف» با سند صحیح از ابن سیرین روایت کرده است که او گفت: أبو بکر مُرد و قرآن را جمع نکرد. و عمر کشته شد و قرآن را جمع نکرد. ابن اشته می‌گوید: بعضی گویند مفاد گفتار ابن سیرین اینست که جمیع قرآن را از بر نکرد. و بعضی گویند: مصاحف را جمع نکرد.»

[2] ابن خلدون در مقدّمه‌اش گوید: «اصحاب رسول خدا همگی اهل فتوی نبوده‌اند. و این‌طور نبوده است که دین از جمیع آنها اخذ شود. بلکه این منصب اختصاص به حاملین قرآن داشته است که عارف به ناسخ و منسوخ، و متشابه و محکم، و بقیّهٔ دلالتهای آن بوده‌اند؛ بواسطه تلقّی از رسول خدا صلّی الله علیه و آله یا از کسی که از آنها شنیده است و از اشراف و بزرگانشان بوده است. و بدین جهت آنان را قرّاء گویند، یعنی کسانی که کتاب می‌خوانند. چون عرب همگی امّت امّی و بی‌سواد بوده‌اند. و بعلّت غرابتِ خواندن کتاب در آن زمان، عنوان قاری به کسی اختصاص می‌یافت که بتواند بخواند. و سپس این عنوان، لقب قاری در صدر اسلام باقی ماند.» (از طبع بیروت، ص ٤٤٦)

می‌رفت. و بواسطهٔ کثرت قرّاء و مرور زمان در عهد عثمان، قرائت‌ها اختلاف شدیدی پیدا کرد که عبد الله بن مسعود را بر آن داشت که به عثمان بنویسد: چاره‌ای کنید! چون کثرت قرائات به حدّی رسیده است که

قرآن را در آستانهٔ زوال قرار داده است. حذیفه یمانی و بعضی از صحابهٔ دیگر نیز بر این امر تأکید داشتند.

عثمان به کلام ابن مسعود ترتیب اثر داده، امر کرد جمیع مصاحف را چه در مدینه و چه در مکّه و سائر بلاد به مدینه آورده و تسلیم کنند. مصاحف را که در آن عصر بر روی الواحی از چوب، و بر روی استخوانهای کتف گاو، و بر روی پوست آهو و کاغذ نیز نوشته بودند، جمع کردند و بقدری بزرگ شد که به صورت تلّی در آمد؛ و تمام را آتش زد.

اینست آنچه در روایات شیعه وارد است. و امّا آنچه در روایات عامّه است آنست که: عثمان دستور داد که این قرآن‌ها را در دیگ آب‌جوش ریختند و پختند، تا آیات قرآن از روی آنها محو گردد.

عثمان در این حال زید بن ثابت را مأمور تدوین یک قرآن نمود که بر قرائت واحدی استوار باشد؛ و این تدوین را تدوین دوّم گویند.

عثمان پنج نسخه از این قرآن تهیّه نموده، و به عنوان إمام یکی را در مدینه گذارد؛ و یکی را به مکّه، و یکی را به شام، و یکی را به بصره، و یکی را به کوفه فرستاد. اینها را مُصحف إمام نامند. چون الگو و محلّ مراجعه تمام مردم آن

شهر و دیار قرار گرفت. و نیز در بعضی از روایات آمده است که: عثمان نیز یک نسخه به یمن و یک نسخه به بحرین فرستاد.[1]

امتناع ابن مسعود از تسلیم کردن مصحف خود به عثمان برای سوزاندن

در گیرودارى که عثمان مشغول گردآورى مصاحف بود، عبد الله بن مسعود از سفر بازآمد، و دید عثمان می‌خواهد قرآنها را بسوزاند. در چندین مجلس از او خرده گرفت و وی را سرزنش و تعییب و تعبیر نمود و گفت: من که

[1] «قرآن در اسلام» علاّمۀ طباطبائی، طبع دار الکتب الإسلامیّة (۱۳۹۱ هجرى قمرى) ص ۱۲۷

چنین نوشتم برای آن بود که کثرت قرائات به حدّی رسیده است که اصل قرآن را در آستانهٔ زوال کشانده است؛ نه آنکه همهٔ قرائت‌ها را برداری! زیرا بسیاری از این قرائات در زمان رسول الله بوده است، و رسول خدا آنها را امضا فرموده است و از جمله همین مصحف خود من است. آن را در نزد رسول الله خوانده‌ام و پیامبر این گونه بر من قرائت فرموده است. معنی ندارد جمیع مصاحف از میان برود. و علاوه سوزاندن قرآن بدین کیفیّت هتک کتاب الهی است. و بدین‌طریق زشت است. من که چنین پیشنهادی کردم و خودم از سبقت‌گیرندگان بدین امر بوده‌ام، خواستم تجلیل و تکریمی از کلام خدا شده باشد. حال که شما می‌خواهید بدین کیفیّت ناروا هتک احترام نمائید، من ابداً راضی نیستم.

عثمان قبول نکرد و می‌خواست قرآن ابن مسعود را از او بگیرد و آن را هم با سائر مصاحف بسوزاند، ابن مسعود جدّاً مقاومت کرد و نداد. و روزی که عثمان بر فراز منبر مشغول خواندن خطبه بود، ابن مسعود به او اعتراض کرد و در حضور جمعیّت او را توبیخ و ملامت نمود. عثمان عصبانی شد و دستور داد غلامانش او را

به رو بکشند و از مسجد بیرون برند.

ابن مسعود را بدین گونه از مسجد بیرون کردند؛ ولی به هر حال او قرآن خود را نداد. و در اثر این کشش یکی از دنده‌های او شکست، و مریض شد و در بستر افتاد؛ و بالأخره از دنیا رفت.[1]

هنگامی که او مریض بود، عثمان به دیدن او رفت و خواست عطای او را از بیت المال بپردازد ولی او قبول نکرد و گفت: آن‌وقت که محتاج بودم ندادید؛ اینک که در آستانه مرگم به چه درد من می‌خورد؟![2]

---

[1] در «المیزان» ج ۱۲، ص ۱۲۵، فصل ۵ از «تاریخ یعقوبی» نقل فرموده‌اند که:

«ابن مسعود در کوفه بود و از سپردن قرآن خود به عبد الله بن عامر امتناع ورزید. عثمان به عبد الله نوشت تا او را به مدینه احضار کند، اگر این دین تباه و این امّت فاسد نیست.

ابن مسعود داخل مسجد شد در حالتی که عثمان خطبه می‌خواند. عثمان گفت: اینک به سوی شما یک جنبندهٔ بدی وارد شده است. و ابن مسعود با سخنان درشت با عثمان سخن گفت.

عثمان امر کرد تا پایش را گرفتند و به رو کشیدند تا از مسجد خارج کنند. در اثر این کشش دو عدد از دنده‌های او شکست. و عائشه در این باره سخن بسیار گفت.»

[2] ابن کثیر دمشقی در «البدایة و النّهایة» ج ۷، ص ۱۶۳ در ضمن ترجمهٔ احوال ابن مسعود آورده است که: «چون عثمان بن عفّان در مرض ابن مسعود بدیدن او رفت، گفت: از چه گلایه داری؟! گفت: از گناهانم! گفت: به چه میل داری؟! گفت: رحمت پروردگارم! گفت: می‌خواهی امر کنم

پس از عهد عثمان باز اختلاف در قرائت بماند، امّا محدود شد به رسم الخطّ مصحف زید؛ و از آن خارج نبود. امّا در قرائت‌های سابق گاهی از آن رسم الخطّ بیرون بود. و این مسئله بر متتبّعان از اهل تفسیر و قرائات واضح است. مثلاً در قرائت عمر بن خطّاب صِرَاطَ مَنْ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَ غَيْرِ الضَّآلِّينَ بر خلاف رسم الخطّ مصحف مشهور است. و در قرائت ابن مسعود مِنْ بَقْلِهَا وَ قِثَّآئِهَا وَ ثُومِهَا وارد است، بجای وَ فُومِهَا.

برای تو طبیب آورند؟ گفت: طبیب مرا بیمار کرده است! گفت: می‌خواهی امر کنم عطای تو را از بیت المال بدهند؟ (عثمان دو سال بود که عطای او را از بیت المال قطع نموده بود.) گفت: نیازی به آن ندارم! گفت: برای دخترانت پس از مرگت بگذار! گفت: آیا تو بر فقر دختران من می‌ترسی؟ من آنها را وادار کرده‌ام که در هر شب سورهٔ واقعه را بخوانند؛ و من از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم شنیده‌ام: هرکس در هر شب سورهٔ واقعه را بخواند به فقر و تنگدستی دچار نمی‌شود.

و عبد الله بن مسعود وصیّت کرد به زبیر، و او را وصیّ خود نمود. و زبیر شبانه بر او نماز گذارد. و پس از این واقعه عثمان زبیر را عتاب کرد که چرا مرا بر نماز بر جنازه‌اش خبر نکردی!» ـ انتهی.

أقول: از این روایت معلوم می‌شود: بواسطه ضرباتی که عثمان به ابن مسعود زده است او نیز وصیّت کرده که بر جنازه او در شب نماز بخوانند، و عثمان را خبر نکنند.

و نیز در قرائت وی وَ أَقِيمُوا الْحَجَّ وَ الْعُمْرَةَ لِلَّهِ وارد است، بجای وَ أَتِمُّوا الْحَجَّ وَ الْعُمْرَةَ لِلَّهِ. و در مصحف ابیّ بن کعب فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ أَوِاعْتَمَرَ فَلاَ جُنَاحَ عَلَيْهِ أَلاَّ يَطَّوَّفَ بِهِمَا وارد است، بجای أن يَطَّوَّفَ بِهِمَا.

امّا هیچ‌کدام از این قرائت‌ها برای ما معتبر نیست. زیرا برای ما خبر واحد است، و احتمال صدق و کذب برای ما هست. گرچه به ادلّهٔ حجّیّت خبر واحد اثبات آن را بواسطهٔ ثقه بودن سلسلهٔ روات آن بنمائیم؛ امّا ادلّهٔ حجّیّت برای ما یقین نمی‌آورد و در یقینیّات بکار نمی‌آید. آری برای اهل آن زمان معتبر بود، چون برای ایشان متواتر بود.

و بطور کلّی جمیع قرائاتی که امروزه از آنان نقل می‌شود برای ما بیش از خبر واحد نیست. بنابراین حجّت نیست. و اگر ما قرآن را بدان گونه بخوانیم نه تنها اجر نبرده‌ایم بلکه معصیت کرده‌ایم. زیرا به عنوان قرآن چیزی را که قرآنیّت آن برای ما مشکوک است قرائت نموده‌ایم.

مصحف عثمان، از روی مصحف أمیرالمؤمنین علیه السّلام است

قرائتی که امروز برای ما متواتر است، منحصر

است در مصحف زید بن ثابت. و علاّمه در «تذکرة» در باب قرائت فرموده است: این قرائت از مصحف أمیرالمؤمنین علیه السّلام است که عثمان آن را نگهداشت و بقیّه را هر چه بود سوزاند. و این گفتار منافات ندارد با آنکه زید بن ثابت مأمور جمع آن شده باشد؛ چون آنچه را که زید نوشت طبق مصحف آن حضرت بود ـ انتهی.[1]

أقول اینکه: باز این منافات ندارد با آنچه را که شیعه و عامّه روایت کرده‌اند که أمیرالمؤمنین علیه السّلام مصحف خود را به آنها عرضه داشت و آنها نپذیرفتند. زیرا عدم پذیرش مصحف غیر از مطابق بودن مصحف زید بن ثابت در این جمع‌آوری با مصحف حضرت است.

---

[1] ابن أبی الحدید در «شرح نهج البلاغة» از طبع چهار جلدی افست بیروت، ج ۳، ص ۲۵۵؛ و از طبع بیست جلدی دار إحیاء الکتب العربیّة ـ مصر، ج ۱۳، ص ۲۲۳ به دنبالهٔ گفتار أبو جعفر اسکافی می‌گوید: «... مانند آنکه حجّاج بن یوسف ثقفیّ مردم را در خواندن قرآن به قرائت عثمان گرایش داد و قرائت عبد الله بن مسعود و ابیّ بن کعب را ترک کرد، و مردم را از خواندن آنها بر حذر داشت و بیم داد ... و هنوز حجّاج نمرده بود که اهل عراق بر قرائت عثمان اجتماع نموده بودند. و پسرانشان بر این قرائت نشو و نما کردند و غیر از این قرائت، قرائت دیگری را اصلاً نمی‌شناختند؛ چون پدرانشان از آن دست برداشته بودند، و معلّمین از تعلیم آن امتناع می‌نمودند. به‌طوری‌که اگر فرضاً قرائت ابن مسعود و اُبَیّ ابن کعب بر آنها خوانده می‌شد نمی‌شناختند. و از تألیف چنین قرائتی اکراه داشتند، و آن را مستهجن می‌شمردند.»

آن مصحف در نزد آن حضرت بماند، امّا این قرائت را طبق قرائت آن حضرت قرار دادند.

ما در کتاب «مهر تابان» از علاّمه استاد قدّس الله سرّه الشّریف آورده‌ایم که در این باره فرموده‌اند:

«در یکی از تواریخ، گویا «تاریخ یعقوبی» باشد (درست الآن به خاطرم نیست) وارد است که: چون أمیرالمؤمنین سلام الله علیه بعد از رحلت رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم بیرون نیامدند از منزل؛ چند نفر از وجوه صحابه به خدمت حضرت رسیده و استفسار کردند که: چرا بیرون تشریف نمی‌آورید؟! چرا به مسجد نمی‌آئید و به جماعت مسلمین ملحق نمی‌شوید؟!

حضرت فرمود: من قسم خورده‌ام که عبا را بر دوش نیفکنم مگر آنکه تنظیم قرآن را تمام کنم و تفسیر و تأویل آن را منظّم و مرتّب سازم! من بر حسب سوگند خود در اینجا محبوس هستم! شش ماه طول کشید؛ و سپس حضرت قرآن را منظّم و مرتّب فرمود بر ترتیب نزول قرآن.

قرآن را مرتّب ساخت بدین قسم که اوّل سورهٔ اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي

خَلَقَ را قرار داد. و آخرین سوره‌ای که بر رسول اللَه نازل شده بود، مثل سورهٔ مائِدَة را در آخر قرار داد. و طبعا سورهٔ بقره نیز که از سوره‌هائیست که در مدینه نازل شده است، در آخر قرار می‌گرفت. و سوره‌های کوچك که در آخر قرآن است، و اغلب آنها در مکّه نازل شده است، نیز در اوّل قرار می‌گرفت.

از مزایا و خصوصیّات این مصحف، علاوه بر ترتیب سُوَر و آیات بر ترتیب نزول، این بود که شأن نزول آیات و سوره‌ها منظور شده بود.[1] بنابراین هریک از آیات و یا سُوَری که به وقت معیّن نازل شده، جهت نزول آن مشخّص گردیده بود. و از سوره‌هائی که قبلاً نازل شده و یا بعداً نازل شده، امتیاز پیدا کرده، و این سوره‌ها بین اوّل و آخر قرآن یعنی در وسط قرار می‌گرفت.

بردن أمیرالمؤمنین علیه السّلام مصحف خود را بر شتری به مسجد

باری حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام مصحف را بدین صورت و بدین کیفیّت منظّم

---

[1] سیوطی در «الإتقان» طبع اوّل، ج ۱، ص ۹۰ گوید: «ابن حجر گوید: ابن أبی داود تخریج کرده است که: از علیّ بن أبی طالب علیه السّلام وارد است که وی در دنبال رحلت پیامبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم بدون فاصله قرآن را بر ترتیب نزول جمع نمود.»

فرموده، و حتّی بعضی از جهات تفسیریّه و تأویلیّه را مشخّص کردند. و پس از شش ماه اتمام نموده و مهیّا فرمودند. و بر شتری بار کرده، دم در مسجد، درحالی‌که در مسجد جمعی از صحابه بودند آوردند و فرمودند: اینست قرآن شما! من جمع‌آوری کرده و آورده‌ام!

آنها چیزی نگفتند؛ و حضرت شتر را به منزل برگردانده، و دیگر از آن مصحف خبری نشد.

اینست محصّل آنچه در روایات عامّه آمده است.[1] و امّا آنچه در روایات

خاصّه وارد شده است آنست که: چون حضرت

قرآن را بار شتر کردند و به مسجد آوردند و فرمودند:

اینست قرآن شما! بحضرت عرض کردند: ما را به

---

[1] مستشار عبد الحلیم جندی در کتاب «الإمام جعفرٌ الصّادق» ص ۱۹۹ گوید: «پس از آنکه أمیرالمؤمنین از کفن و دفن پیغمبر فارغ شد، سوگند یاد کرد که ردا جز برای نماز بر دوش نیفکند تا زمانی که قرآن را جمع نماید. فلهذا قرآن را بر حسب ترتیب نزول آن جمع کرد. و اشاره به عامّ و خاصّ، و مطلق و مقیّد، و محکم و متشابه و ناسخ و منسوخ، و عزائم و ترخیص، و سنن و آداب آن نمود. و در آن بر اسباب نزولش متوجّه ساخت. و از جلال و عظمت و شأن این کتاب همین بس که ابن سیرین دربارهٔ آن گوید: لو أصبت هذا الکتاب کان فیه العلمُ! «اگر بدان کتاب رسیدی، در آن علم است!» بنابراین، آن قرآن همان‌طورکه از محتویاتش ظاهر است، مصحف خاصّی است و کتاب اصول است که به دست علیّ گرد آمده است.»

قرآن شما احتیاجی نیست. و دیگر پی‌جوئی از این قرآن نکردند. و حضرت نیز قضیّه را دنبال ننمودند، و سر شتر را برگرداندند و به منزل رفتند، و فرمود: تا قیامت دیگر این قرآن را نخواهید دید![1]

---

[1] در کتاب «غایة المرام» طبع سنگی، قسمت اوّل: ص ۲۲۵ و ۲۲۶، حدیث ۲۸ از خاصّه، از سلیم بن قیس هلالی در کتابش، از أمیرالمؤمنین علیه السّلام روایت کرده است که فرمود: من روزی یک‌بار و شبی یک‌بار بر رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در منزلش وارد می‌شدم و با من خلوت می‌نمود. و هرجا در منزل می‌رفت من هم با او بودم. و اصحاب او می‌دانستند که با احدی از مردم این گونه معامله‌ای را که با من می‌نمود نمی‌کرد. و هر وقت او در منزل ما می‌آمد (برای مطلب سرّی در خلوت) از نزد ما نه فاطمه برمی‌خاست و نه یکی از پسرانم. چون از او می‌پرسیدم، پاسخ می‌داد. و چون سؤالاتم تمام می‌شد، او شروع به سخن می‌نمود. هیچ آیه از آیات قرآن بر رسول الله نازل نشد مگر آنکه آن را برای من می‌خواند و بر من املاء می‌کرد و من با خطّ خودم می‌نوشتم. و پیغمبر دعا کرد که خداوند آن آیات را بمن بفهماند و در ذهنم باقی بدارد. پس از وقتی که آیه‌ای را حفظ کردم و تأویلش را دانستم، نشد که من آن را فراموش کنم. و هیچ‌چیز از حلال و حرام، و امر و نهی، و طاعت و معصیت ـ چه از امور گذشته و چه آینده ـ که مرا آموخت و من آن را حفظ کردم، نشد که یک حرف از آن را من نسیان کنم. و سپس دستش را بر سینه‌ام نهاد و از خدا خواست تا آن را پر از علم و فهم و حکم و نور کند. و خدا مرا تعلیم کند بگونه‌ای که جهل را در آن راهی نباشد.

و در ذهن من آن را محفوظ دارد به گونه‌ای که فراموش ننمایم.

روزی به او گفتم: یا نَبیَّ الله! از روزی که برای من دعا نمودی، هیچ‌چیز از آنچه را که به من یاد داده‌ای و املاء نمودی و مرا امر به کتابت آن کردی، فراموش نکرده‌ام! آیا ممکنست بعداً نسیان کنم؟! حضرت فرمود: من برای تو نه خوف نسیان دارم، و نه خوف جهل.

و خداوند عزّ و جلّ بمن خبر داده است که دعای مرا دربارهٔ تو و شرکای تو که پس از تو هستند مستجاب کرده است. عرض کردم: شرکاء من کیانند؟! فرمود: آنان که خداوند آنها را با خودش و با من قرین کرده و در حقّ آنها گفته است: یا أَیهَا الَّذِینَ آمَنُوا أَطِیعُوا اللهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِی الْأَمْرِ مِنْکمْ. عرض کردم: آنها چه کسانی هستند؟! فرمود: اوصیاء؛ تا بر من به حوض

بیان أمیرالمؤمنین علیه السّلام دربارهٔ کیفیّت تعلیم رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم قرآن را به آن حضرت (ت)

من که کوثر است وارد شوند.

همه آنها راه یافته و راهنما می‌باشند. خذلان خذلان‌کنندگان و مکر مکّاران به دامن عصمت و طهارتشان آسیبی نمی‌رساند. هُمْ مَعَ الْقُرْءَانِ وَ الْقُرْءَانُ مَعَهُمْ «ایشان با قرآنند، و قرآن با ایشانست.» از قرآن جدا نمی‌شوند و قرآن هم از آنها جدا نمی‌شوند. خداوند امّت مرا بواسطه آنان نصرت می‌دهد. و بوسیله ایشان باران رحمت می‌بارد. و گزند و آسیب دور می‌شود. دعای آنها مستجاب است. عرض کردم: ای رسول خدا! نام آنها را برای من ذکر کن! فَقالَ: ابْنی هَذا «پسرم، این» و دستش را بر سر حسن نهاد. «و پس از او، پسرم این» و دستش را بر سر حسین نهاد.

در اینجا سلیم، ائمّه را تا حضرت حجّت ذکر می‌کند و می‌گوید: من این روایت را پس از شهادت أمیرالمؤمنین علیه السّلام در مدینه برای حسنین خواندم، گفتند: راست است. و سپس برای حضرت سجّاد خواندم، گفت: راست است.

باری در آن مصحف، شأن نزول تا حدّی معیّن بود. و تا حدّی نشان می‌داد که جای فلان آیه کجاست. و جایش اینجاست و بعد از آیهٔ قبلی، و قبل از آیهٔ بعدی نازل شده است. و گویا این مسائل در آن به خوبی روشن بود.

گویا فعلا در مدینه و مکّه دو تا تفسیر مشغول نوشتن هستند که در آنها

قرآن را بر حسب نزول تفسیر می‌کنند. مقداری از آن را من دیده‌ام. ولی در خود روایاتی که در دست عامّه است و در آن شأن نزول بیان شده اشکال است. چون سه روایت دربارهٔ شأن نزول، از عامّه رسیده است که این سه روایت هریک با دیگری اختلاف دارند. هر کدام زمزمهٔ خاصّی دارند جدای دیگری.

باری در کیفیّت تنظیم و قرائت و شأن نزول مصحف أمیرالمؤمنین علیه السّلام، در تفسیر ... (یکی از مفسّرین که یک تفسیر یک‌جلدی دارد، و مقداری از مطاعن عثمان و معاویه و غیرهما را در آن تاریخ ذکر کرده است) مضبوط است.»[1]

مصحف عثمان مورد امضای ائمّه بوده و مقدار آن با مصحف أمیرالمؤمنین مساوی است

امّا چون ائمّه طاهرین سلام الله علیهم مصحف جمع‌آوری‌شدهٔ عثمان را بدست زید بن ثابت که طبق قرائت أمیرالمؤمنین علیه السّلام است امضا فرموده و امر به قرائت آن نموده‌اند، ما موظّفیم از روی آن قرائت نمائیم. قرآن معمولی فعلی که در دست ماست و

---

[1] «مهر تابان» یادنامه و مصاحبات تلمیذ و علاّمه، از بخش دوّم، ص ۲۰۵ و ۲۰۶؛ و از مجموع کتاب، شمارهٔ ردیف ص ۲۸۵ و ۲۸۶، در ضمن ابحاث تاریخی

جمع‌آوری‌شدهٔ بدست عثمان است، از جهات مقدار سور و آیات با مصحف أمیرالمؤمنین علیه السّلام هیچ تفاوتی ندارد. و اجماع و اتّفاق علماء شیعه و عامّه است که از قرآن آیه‌ای و کلمه‌ای ساقط نشده و نیز بدان افزوده نگردیده است. امّا عدم دسترس بودن مصحف أمیرالمؤمنین علیه السّلام، گرچه زیانی از جهت عدم اطّلاع بر شأن نزول و مواردی است که در قرآن نازل شده، و نیز عدم اطّلاع بر تأویل و تفسیر، و عدم اطّلاع بر ترتیب نزول و تقدّم و تأخّر آیات و سور است، و در نتیجه موجب عدم اطّلاع و گسترش علوم قرآنی است؛ امّا از جهت فنّ اهل بیت علیهم السّلام و روش آنان در تفسیر که تفسیر آیه به آیه است تفاوتی ندارد. زیرا بنابراین طریقه، هر آیه‌ای را باید از

روی آیات دیگر، و با موازنه و مقارنهٔ آن آیات فهمید. و در این صورت کسی که می‌خواهد به مَغزَی و معنی و تفسیر قرآن علم پیدا کند، باید تمام آیات واردهٔ در آن مورد را بنگرد و روی‌هم مطالعه نماید. و بنابراین چه تفاوت می‌کند، بر شأن نزول عالم باشد یا نباشد؟

این امر مهمّی است که مورد نظر ائمّهٔ اهل بیت علیهم السّلام بوده، و بر این اساس این قرائت را امضا فرموده، خودشان این‌طور امر کرده‌اند. و در احتجاجات و شواهد، به همین آیات با همین‌گونه قرائت استدلال می‌نموده‌اند.[1]

---

[1] اخباری که در تحریف کتاب وارد شده، و شیخ نوری در «فصل الخطاب» بدان تمسّک کرده است، همهٔ آنها از درجهٔ اعتبار ساقط است. و کُلّما ازْدادت کَثرةً و صحّةً ازْدادتْ وَهْناً. زیرا طبق قاعده عقلیّه، ما یلزم من وجوده عدمه می‌باشد. بیان این مطلب به آنست که بگوئیم: حجّیّت آنها متوقّف بر حجّیّت قول امام است که آن اخبار را بیان کرده است. و حجّیّت قول امام متوقّف بر حجّیّت قول رسول الله است که امام را وصیّ و خلیفه و معصوم معرّفی فرموده است. و حجّیّت قول رسول الله متوقّف بر حجّیّت قرآن است که رسول خدا را معصوم و ولیّ و نبیّ معرّفی کرده است. و اگر قائل به کم بودن و یا زیاده بودن یک حرف در قرآن مجید بشویم، تمام قرآن را از حجّیّت ساقط نموده‌ایم. و سقوط این حجّیّت مستلزم سقوط جمیع اخبار از جمله اخبار وارده در مسأله تحریف است. و قرآن کریم بالإجماع حجّت است. و حجّیّت آن، قول رسول خدا و به پیرو آن قول امام را حجّت می‌کند. و این حجّیّت مستلزم اسقاط اخبار واردهٔ در تحریف است، أیّاً کانَت و حَیثُما بَلَغتْ. زیرا از ثبوت این اخبار عدمش لازم می‌آید. و هر چیزی که از ثبوتش عدمش لازم آید مستحیل است.
بنابراین، نفس این اخبار و مفاد آن بالمرّه مستحیل است.

أخباری که دلالت بر تحریف قرآن دارد، به دلیل عقلی از حجّیّت ساقط است (ت)

اکثر علمای اصول گفته‌اند: قرآن همین است که در دست ماست. و هرکس آن را بخواند ختم قرآن کرده است. و گروهی از اخباریّین گفته‌اند: از قرآن چیزی کاسته شده است. و گفتار آنان را باطل کرده‌اند، مخصوصاً طبرسی صاحب «مجمع البیان» و سیّد مرتضی. و علاّمه حلّی در «تذکرة» گوید: قرآن را باید از روی مصحف علیّ علیه السّلام خواند نه از روی سائر مصحف. و آن همین قرآن است که امروز در دست ماست، و صحابه بر آن اجماع دارند.

عدم جواز قرائت قرآن به قرائت غیر متواتره

باری، از جهت حجّت شرعیّه اگر امروز تمام قرائت‌هائی که در زمان رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم معمول و متواتر بوده است، بدست ما متواتراً می‌رسید، ما نیز مختار بودیم قرآن کریم را به هریک از آن قرائات که می‌خواهیم قرائت کنیم. قرائت ابن مسعود باشد یا ابیّ بن کعب و یا غیر آنها. امّا چون غیر از این قرائت مشهوره همه از تواتر افتاده‌اند، بر ما دیگر آن قرائت‌ها مشکوک شده و خبر واحد گشته است.

علاّمه حلّی رحمة الله علیه در «تذکرة» گوید: «برای ما جائز نیست قرائت عبد الله بن مسعود و ابیّ بن کعب و امثال اینها؛ بواسطهٔ عدم تواترشان.»

سعید بن جُبَیر قرآن را با تمام قرائات تلاوت می‌کرد. و برای خود قرائت خاصّی نداشت، چون برای وی همه آنها متواتر بود. در قرائت ابن عبّاس و ابی بن کعب و ابن مسعود در سورهٔ نساء، آیهٔ ٢٤: فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَ إِلي أَجَلٍ مُسَمًّي فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ[1] وارد شده است، که برای ما جائز نیست.

---

[1] «زنانی را که به تمتّع خود تا مدّت معیّنی در می‌آورید، واجب است مهریّهٔ آنان را بدهید.» در اینجا قید زمان معیّن، نصّ در متعه و ازدواج موقّت است.

آیة الله شعرانی رحمة الله علیه دربارهٔ قرآن مشهور که فعلاً قرائت می‌شود، و مطابقت آن با قرائت أمیرالمؤمنین علیه السّلام، و عدم نقص و تحریف قرآن مطالبی را افاده نموده‌اند که چون آن مطالب عین نظریّهٔ حقیر است، به ذکر آن مبادرت می‌کنیم. ایشان این‌طور می‌گویند:

«توهّم نقص و تحریف قرآن از آن برخاست که در زمان خلافت عثمان

خواستند همه مردم بر یک قرائت متّفق شوند؛ و قرآنهای دیگر را سوزانیدند. توهّم آن شد که مقداری از قرآن در سوختن از میان رفته باشد. امّا سنخ آن قرائات سوخته‌شده موجود است. و می‌دانیم تفاوت مصاحف در قرائت در چه حدّ بود. به هر حال احتمال نقص و تحریف در قرآن بسیار سخیف، و بعضی گفته‌اند سفیهانه است.

و سیّد مرتضی به برهان آن را باطل ساخته؛ و در «مجمع البیان» و «تبیان» و سائر کتب بیان کرده‌اند. بلکه در طبقهٔ وسطی از علمای ما اصلاً چنین سخنی نبوده، مانند علاّمه و شهید و محقّق. و شیخ صدوق فرماید: هرکس بما شیعه نسبت دهد که می‌گوئیم: از قرآن چیزی نقصان یافته، دروغ می‌گوید و ما هرگز چنین سخن نگوئیم.

و بقول علاّمه رحمه الله در «تذکره»، مصحف أمیرالمؤمنین علیه السّلام که پس از رحلت پیغمبر جمع کرد، همین مصحف متداول امروزی است که ما در دست داریم. و مصاحف دیگر را عثمان بسوزانید.

قرآنی که امروز به قرائت عاصم می‌خوانند، همان قرائت أمیرالمؤمنین است

و در «مجمع البیان» در سورهٔ التّحریم از أبو

بکر عیّاش نقل می‌کند که می‌گفت: من قرائت عاصم را مطلقا مطابق قرائت علیّ بن أبی طالب علیه السّلام یافتم. و هیچ کلمه از آن مخالف قرائت آن حضرت نبود مگر ده کلمه که من آن را داخل کردم تا همه، قرائت أمیرالمؤمنین علیه السّلام شد.[1]

---

[1] آیة الله سیّد حسن صدر در کتاب «تأسیس الشّیعة لعلوم الإسلام» ص ٣٤٦ و ص ٣٤٧ در ضمن شمارش ائمّهٔ قرائت قرآن، عاصم کوفی را از شیعیان شمرده‌اند، و چنین گویند: «و منهم[أی و من القرّاء الشّیعیّ] عاصم الکوفیّ ابن أبی النّجود بَهْدَلَة. یکی از شیعیان است که از قرّاء سبعة است. وی بر أبو عبد الرّحمن سلمی که از اصحاب أمیرالمؤمنین علیه السّلام است و ذکر او و تشیّع او قریباً ذکر شد قرائت کرد. و عبد الرّحمن سلمی بر أمیرالمؤمنین علیّ بن أبی طالب قرائت نمود. بر این مطلب شیخ عبد الجلیل رازی متوفّی بعد از سال ٥٥٦ تصریح کرده است. و شیخ ابن شهراشوب، و شیخ ابو الفتوح رازی مفسّر در کتابش «نقض الفضائح» تنصیص بر تشیّع عاصم نموده است؛ و اینکه وی مقتدای شیعه بوده است. و با عبارتی غیر عربی آورده است که: «تشیّع، مذهب اکثر ائمّهٔ قرائت بوده است، همچون مکّی و مدنی و کوفی و بصری و غیرهم. اینها عدلیّه بوده‌اند، نه مشبّهه و نه خوارج و نه جبری مذهب. و از أمیرالمؤمنین علیه السّلام روایت کرده‌اند. و مثل عاصم و امثال او از پیشوایان شیعه بوده‌اند. و بقیّهٔ آنها عدلیّه غیر اشعریّه بوده‌اند.» ـ انتهی.

و سیّد در «روضات» در ترجمهٔ احوال عاصم گوید: «و عاصم متّقی‌ترین اهل صناعت قرآن بوده است. علاوه بر آنکه این مرد رأیش از تمام قرّاء مذکوره بصواب نزدیکتر، و سعیش جمیل‌تر، و رعایتش نیکوتر بوده است.» ـ تا اینکه گوید: «و امام ما علاّمه أعلی الله مقامه، بنا بر آنچه از وی در کتاب خود «منتهی» نقل شده است، فرموده است: و محبوب‌ترین قرائات نزد من قرائت عاصم است که از طریق أبو بکر بن عیّاش می‌باشد.» ـ انتهی.

شیخ شیعه، أبان بن تغلب بر عاصم قرائت کرده است، همچنان‌که عاصم بر أبو عبد الرّحمن سلمی قرائت نموده است. و عاصم دو روایت دارد: روایت حفص بن سلیمان بزّاز که پسر زن و ربیب اوست، و روایت أبو بکر بن عیّاش. ترجمهٔ احوال عاصم را ایضاً قاضی نور الله مرعشی در «مجالس المؤمنین» آورده است، و بر تشیّع وی تصریح دارد.»

قرائت عاصم بواسطهٔ ابوعبدالرّحمن سلمیّ به أمیرالمؤمنین علیه السّلام می‌رسد؛ و هر دو شیعه‌اند (ت)

یکی از آنها کلمه عَرَّفَ است که مشهور به تشدید خوانند، و أبو بکر بن عیّاش به تخفیف خواند. و این کلمه در آیهٔ سوّم سورهٔ تحریم است.

و ابن النّدیم در «فهرست» دربارهٔ قرائت حفص گوید: وَ کانَتِ الْقِرآءَةُ الَّتی أخَذَها عَنْ عاصِمٍ مُرْتَفِعَةً إلَی عَلیِّ بْنِ أبی طالِبٍ عَلَیْهِالسَّلامُ مِنْ رِوایَةِ أبی عَبْدِالرَّحْمَنِ السُّلْمیِّ ـ انتهی.[1]

و قرائت حفص همانست که امروز متداول و مشهور است، و مصاحف را

[1] «حفص، قرائتی را که از عاصم آموخته است، بواسطه روایت أبو عبد الرّحمن سُلمیّ به علیّ بن أبی طالب علیه السّلام می‌رسد.»

مطابق آن می‌نویسند.

پس بقول صحیح نزد ما همین قرائت معروفه که از عاصم منقول است، قرائت أمیرالمؤمنین علیه السّلام است.»

تا آنکه می‌گوید: «و اینکه گویند: أمیرالمؤمنین خواست قرآن را جمع کند، مقصود جمع سوره‌ها است در یک مجلّد، نه جمع آیات متفرّقه و تشکیل دادن سوره. و همچنین زید بن ثابت و دیگران. وگرنه ترتیب و تشکیل سوره در زمان پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم بود، چنانکه در قرآن است: فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ،[1] فَأْتُوا بِعَشْرِ سُوَرٍ مِثْلِهِ مُفْتَرَياتٍ،[2] و سُورَةٌ أَنْزَلْناها.[3]

و در اخبار دُرَر بار رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم بسیار نام سوره‌های قرآن آمده، و فضائل ذکر کرده؛ مانند سورهٔ یس و سورهٔ البقرة و غیر ذلک.»[4]

اینک باید دید که آیا ما در امروزه موظّفیم از روی مصحف فعلی که قرائت حفص از عاصم از أبو عبد الرّحمن سلمی از حضرت

---

[1] قسمتی از آیهٔ ۲۳، از سورهٔ ۲: البقرة

[2] قسمتی از آیهٔ ۱۳، از سورهٔ ۱۱: هود

[3] صدر آیهٔ ۱، از سورهٔ ۲٤: النّور

[4] تفسیر «منهج الصّادقین» طبع دوّم، ج ۱، مقدّمه، ص ۱٤ و ۱۵

أمیرالمؤمنین علیّ بن أبی طالب علیه السّلام است قرآن را بخوانیم؟ یا اختیار داریم از روی این قرائت، و یا یکی از قرائت‌های ششگانه دیگر که مجموعا آنها را هفت قرائت متواتر گویند قرائت کنیم؟ و یا از روی این قرائت و یکی از نه قرائت دیگر که جمعا ده قرائت متواتره و شاذّهٔ مقبوله معروفه به حساب آورده‌اند قرائت کنیم؟ این مسألهٔ مهمّی است که در اطراف آن بحث‌ها شده است. جمعی

بدین سو، و گروهی بدان سو گرائیده‌اند.

قرائات سبعهٔ متواتره

سُیوطیّ در «إتقان» پس از آنکه می‌گوید: «کسانی از صحابه که مشهورند از همهٔ مردم به قرائت قرآن استادتر بوده‌اند هفت نفرند: عُثمان، و علیّ، و اُبیّ، و زید بن ثابت، و ابن مسعود، و أبو الدّردآء، و أبو موسی أشعریّ. و این‌طور ذهبی در «طبقات القرّاء» ذکر کرده است.» چنین می‌گوید: «از ایشان کسانی که اخذ کرده‌اند و در مکّه و کوفه و بصره و مدینه و شام منتشر بوده‌اند بسیارند؛ و آنها طبقه‌ای را تشکیل می‌دهند.» در اینجا پس از آنکه نام یکایک از اینها را ذکر می‌کند، می‌گوید: «از میان این دسته کسانی که در جمیع آفاق شهرت یافته‌اند، امامان هفتگانه قرائت هستند که به ائمّهٔ سبعة مشهورند؛ و آنان عبارت‌اند از:

نافِع؛ و او از هفتاد نفر از تابعین، قرآن را اخذ کرده است که از آنهاست أبو جعفر.

و ابن کثیر؛ و او از عبدُ الله بن سائب صحابیّ اخذ کرده است.

و أبو عمرو؛ و او از تابعین اخذ کرده است.

و ابن عامِر؛ و او از أبو درداء و اصحاب عثمان اخذ کرده است.

و عاصِم؛ و او از تابعین اخذ کرده است.

و کسائیّ؛ و او از حمزه و أبو بکر بن عَیّاش اخذ کرده است.

تقدّم شیعه در علم قرائت و تصنیف در آن (ت)

و حمزه؛[1] و او از عاصم و أعمش و سَبیعی و منصور بن مُعتمِر و

[2]

---

[1] حمزة بن حبیب از شیعیان حضرت صادق علیه السّلام بوده است. و از زمرهٔ اوّلین کسانیست که در علم قرائت تصنیف کرده است. آیة الله محقّق سیّد حسن صدر در کتاب «الشّیعة و فنون الإسلام» در ص ۵۱ تا ص ۵۳ گوید:

«اوّلین کسی که در علم قرائت تدوین کرده است أبان بن تغلب ربعی کوفی است نجاشی در فهرست اسماء مصنّفین شیعه آورده است که: أبان در تمام اقسام علوم و فنون [ادامه در صفحه بعد]

[2] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] قرآن و فقه و حدیث مقدّم بوده است ... و ابن ندیم در «فهرست» تصنیف أبان را در قرائت ذکر کرده است و گفته است: أبان دارای کتابی است بنام «معانی القرءان» که کتاب لطیفی است، و کتاب «القراءة» و کتابی که از اصول بوده، و دربارهٔ روایت بر مذهب شیعه است ـ انتهی.

و بعد از ابان، حمزة بن حبیب که یکی از قرّاء سبعة است کتاب قرائتی را تصنیف کرده است. و ابن ندیم در «فهرست» گوید: حمزة بن حبیب که از اصحاب حضرت صادق علیه السّلام و از قرّاء سبعة است کتابی در قرائت دارد ـ انتهی.

و شیخ طوسی در کتاب رجال، او را از اصحاب حضرت صادق علیه السّلام شمرده است. و بخطّ شیخ شهید محمّد بن مکّی از شیخ جمال الدّین أحمد بن محمّد بن حدّاد حلّی این‌طور آمده است که: کسائی قرآن را بر حمزه قرائت کرده است، و حمزه بر حضرت صادق، و او بر پدرش، و پدرش بر پدرش، و او بر پدرش، و او بر پدرش علیّ بن أبی طالب أمیرالمؤمنین علیهم السّلام قرائت کرده است.»

در اینجا مرحوم صدر می‌گوید: «و من می‌گویم: و حمزة بر أعمش و حَمران

غیره اخذ کرده است.

و پس از این قرّاء سبعة، قرائت‌های آنها در اقطار کشورها و نواحی انتشار یافت. و امّتی بعد از امّت دیگر پیدا شد و آنها نیز منتشر شدند.

و از هریک از این طرق هفت‌گانه، بطور جدا دو نفر راوی شهرت یافتند؛ به‌طوری‌که:

از نافع؛ قالُون و وَرْش از او روایت کردند.

و از ابن کثیر؛ قنبل و بزی از اصحاب او، از

بن أعْیَن ایضاً قرائت کرده است، و آن دو تن از مشایخ شیعه به حساب می‌آیند. و در میان جمیع مسلمین کسی قبل از ابان و حمزة شنیده نشده است که کتابی در قرائت تدوین نموده باشد ...

و مثل أبو جعفر محمّد بن الحسن بن أبی ساره رَوّاسی کوفی که استاد کسائی و فرّاء است، از خواصّ حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام می‌باشد. شرح حال او را أبو عمرو دانی در «طبقات القرّاء» آورده و گفته است: او از جملهٔ کوفیّین است که خود دارای قرائتی بخصوص بوده است که آن قرائت، روایت می‌شده است. و علم حروف قرآن را از أبو عمر روایت کرده، و از أعمش استماع کرده است ...

و مانند زید شهید که قرائت جدّش أمیرالمؤمنین را داشته، و از او عمر بن موسی رجهی روایت کرده است. و او در اوّل کتاب قرائت زید گوید: من این قرائت را از زید بن علیّ بن الحسین بن علیّ بن أبی طالب علیهم السّلام شنیده‌ام. و ندیدم کسی را که به کتاب خدا و ناسخ و منسوخش و به إعراب و مشکلش از زید بن علیّ عالم‌تر باشد. شهادت زید در ایّام هشام بن عبد الملک اموی در سنهٔ ۱۲۲ واقع شد و عمرش ٤۲ سال بود؛ زیرا تولّدش در سنهٔ ۸۰ هجری است.

و بنابراین تمام این افرادی که در قرائت تصنیف دارند همه مقدّم می‌باشند از أبو عبیده قاسم بن سلام که سیوطی و ذهبی او را مقدّم در تصنیف شمرده‌اند.»

او.

و از أبو عمرو؛ دوریّ و سوسیّ از یزیدیّ، از او.

و از ابن عامر؛ هشام و ابن ذَکْوان از اصحاب او، از او.

و از عاصِم؛ أبو بکر بن عیّاش و حفص از او.

و از کسائیّ؛[1] دوریّ و أبو حارِث.

---

[1] آیة الله سیّد حسن صدر در کتاب «تأسیس الشّیعة» ص ۳۴۷ کسائی را شیعه شمرده است. وی گوید: و منهم الکسائیّ أبو الحسن علیّ بن حمزة بن عبد الله بن بهمن بن فزار أسدی ولاء، کوفی مکنّی به أبا عبد الله. و وی از قرّاءِ سبعهٔ مشهوره است. و ذکر شده است که او ربیب مفضّل ضبّی بوده است. و مادرش زوجهٔ مفضّل است. در «ریاض العلماء» در باب القاب، تصریح بر تشیّع او نموده است. کسائی بر شیوخ شیعه همچون حمزة و أبان ابن تغلب قرائت کرده است. و علم نحو را از أبو جعفر رواسیّ و مُعاذ هَرّاء اخذ نموده است. و همگی اینها از علمای شیعه بوده‌اند. کسائی قرآن را بر حمزة قرائت کرد. و حمزة بر حضرت أبو عبد الله علیه السّلام و او بر پدرش، و پدرش بر پدرش، و وی بر پدرش، و او بر حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام قرائت کرده است. این‌طور بخطّ شیخنا الشّهید ابن مکّی نقلاً از شیخ جمال الدّین أحمد بن محمّد بن حدّاد حلّی یافت شده است. بر تشیّع کسائی جماعتی تنصیص نموده‌اند. و تشیّع در آن عصر مذهب اکثر اهل کوفه بوده است. شیخ حسن بن علی طَبْرِسی در کتاب «أسرار الإمامة» از کتاب «قصص الأنبیاء» کسائی بسیار نقل کرده است. کسائی در سَنهٔ ۱۸۹ در ریّ وفات کرد و بعضی گفته‌اند در طوس.»

و از حمزة؛[1] خلف و خلاّد از سليم، از او.»[2]

و همچنين سيوطىّ گويد: «قاضى جلال الدّين بُلقينى گفته است: قرائت به سه گونه قسمت مى‌شود كه عبارتند از: متواتر و آحاد و شاذّ.

متواتر عبارت است از قرائت سبعهٔ مشهوره.

---

[1] آية الله سيّد حسن صدر در كتاب «تأسيس الشّيعة» ص ٣٤٧ فرموده است: «از قرّاءِ شيعى مذهب، حمزة است ابن حبيب زيّات كوفىّ. وى شيعه، و يكى از قاريان سبعهٔ مشهوره مى‌باشد. حمزة بر مولانا صادق عليه السّلام قرائت كرد؛ و ديگر بر أعمش و بر حمران بن أعين برادر زرارة، و همگى از شيوخ شيعه هستند. شيخ أبو جعفر طوسىّ در كتاب رجال، وى را از اصحاب صادق عليه السّلام شمرده است. همچنين ابن نديم در «فهرست» كه گويد: و كتاب قرائت از حمزة بن حبيب است. و وى يكى از قرّاءِ سبعة و از اصحاب صادق عليه السّلام است ـ انتهى.
حمزة در سنهٔ ١٥٦ و يا ١٥٨ در حلوان فوت كرد و تولّدش در سنهٔ ٨٠ است.
و از براى او هفت روايت است. او كتابى در قرائت و كتابى در «مقطوع القرءان و موصوله» و كتاب «متشابه القرءان» و كتاب «أسباع القرءان» و كتاب «حدود آى القرءَان» را نوشت.
محمّد بن إسحاق بن نديم در «فهرست» نام هريک از اين كتابها را در موضع خود مى‌برد ولى من در ترجمه احوال وى همه آنها را در اينجا جمع نمودم.» ـ انتهى گفتار آية الله صدر رحمة الله عليه.
مستشار عبد الحليم جندى كه از اركان مجلس اعلاى شئون اسلاميّه مصر است، در كتاب «الإمام جعفر الصّادق» ص ١٧٦ گويد: «وَ مِنْ عِلم الإمامِ جعفرِ الصّادقِ بالقرءَان، أخَذَ القِرآءَاتِ عليه حمزة بنُ حبيبٍ التّيْمىٍّ. و فيها مدٌّ و إطالة و سَكتٌ على السّاكن قبلَ الهمز. «و از علم امام جعفر صادق به قرآن، حمزة بن حبيب تيمىّ اخذ قرائات كرده است. و در آن مدّ، و اطاله، و سكته بر روى حرف ساكن قبل از همزه است.»»
[2] «الإتقان فى علوم القرءان» طبع اوّل مطبعهٔ موسويّه بالدّيار المصريّة (سنهٔ ١٢٧٨ هجرى قمرىّ) ج اوّل، ص ٩١ و ٩٢؛ و از طبع سوّم مصطفى الحلبى بمصر (سنهٔ ١٣٧٠) ـ ج ١، ص ٧٢ و ٧٣

و آحاد عبارت است از قرائت ثلاثه که با آن سبعهٔ مشهوره مجموعاً ده قرائت می‌شوند؛ و بدین قرائت ملحق می‌گردد قرائت صحابه. و شاذّ عبارت است از قرائت تابعین مثل أعمش و یحیی بن وثّاب، و ابن جُبَیر و امثال ایشان.

و در این گفتار قاضی بلقینی ایرادی است که از آنچه ما اینک ذکر می‌کنیم معلوم می‌شود. و بهترین کسی که در این موضوع سخن گفته است، امام قرائت در زمان خود، شیخ مشایخ ما: أبو الخیر بن جَزَریّ است. او در اوّل کتابش که کتاب «نَشْر» نام دارد می‌گوید:

هر قرائتی که با قواعد عربیّت گرچه به وجهی از وجوه باشد موافق باشد، و با یکی از مصاحف عثمانیّه گرچه به نحو احتمال باشد موافق باشد، و نیز سند روایت آن صحیح باشد؛ آن قرائت صحیحه‌ای است که جائز نیست ردّ آن، و حلال نیست انکار آن؛ بلکه آن از أحرُفِ سبعة (وجوه هفت‌گانه) ای است که قرآن بدان نازل شده است. و بر مردم واجب است آن را قبول کنند. خواه از امامان سبعة باشد و خواه از امامان عشره و خواه از غیرشان از ائمّه‌ایکه گفتارشان مورد قبول است. و هرگاه رکنی از این ارکان سه‌گانه مختلّ شود، بدان قرائت ضعیف یا شاذّ و یا باطل گفته می‌شود. خواه از قرّاء سبعة باشد و خواه از

کسی که از آنها بزرگتر باشد.

آنچه از امامان اهل تحقیق از سلف و خلف بما رسیده است این رأی صحیح است. و بدین گفتار، دانیّ، مکّی و مَهَدویّ و أبو شامة تصریح

نموده‌اند. و این مذهب سابقین از علماء است که از کسی تا بحال خلاف آن از آنها شنیده نشده است.»[1]

صاحب «جواهر» و آیة الله خوئی، منکر تواتر قرائات سبعة هستند

صاحب «جواهر» رحمة الله علیه تواتر قرائت‌های سبعة را منکر شده است؛ و گفته است که قرآن فقط با یک قرائت بر پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم فرودآمده است؛ و همان قرآن است و بس. بقیّهٔ قرائات اجتهاد قاریان و اساتید عربیّت در قرآن است. او در کتاب صلاة از «جواهر» گوید:

«اگر کسی در مقام اشکال از این نظریّه بما چنین گوید که:

پس از آنکه ما مکلّفیم در نمازهایمان قرائت قرآن کنیم، بنابراین کفایت نمی‌کند مگر قرائت آنچه را که قرآن بودنش برای ما یقینی باشد و یا شبیه به یقین؛ و آن حاصل نمی‌شود مگر بخواندن یکی از قرائات سبعة؛ به علّت اجماعی که در «جامع المقاصد» است. و از «غَرِیّه» و «رَوْض» اجماع بر تواتر این قرائتها نقل شده

---

[1] «الإتقان» طبع اوّل، ج اوّل، ص ٩٤؛ و از طبع سوّم، ص ٧٥

است؛ همچنان‌که از «مجمعُ البرهان» نفی خلاف نقل شده است. و این دعاوی مؤیّد است به تتبّعی که در این مقام نموده‌ایم. زیرا اشتهار اتّصاف این قرائات در کتب فقهیّه و اصولیّه به تواتر، از ضروریّات است. بلکه در «مَدارک» از جدّش[1] آورده است که: بعضی از محقّقین قرّاء، کتاب مستقلّی در اسامی کسانی که در هر طبقه این قرائتها را بجای آورده و به طبقهٔ بعدی نقل کرده‌اند تألیف کرده است؛ و تعداد آنها در هر طبقه از حدّ معتبر در تواتر بیشتر است.

علاوه بر این، عادت در امثال این امور، حاکم به تحقّق تواتر است با

[1] کتاب «مدارک الأحکام» از سیّد محمّد نوادهٔ دختری شهید ثانی است؛ فلهذا از او به جدّ تعبیر نموده است.

جمیع کیفیّات آن. چون داعی بر آن چه از مقرّ و چه از منکر بسیار است. و نیز اشتغال به آن در قدماء و پیشینیان بقدری معروف است، چنانکه گفته شده است: کلمه به کلمه آن را ضبط نموده‌اند. بلکه علاوه بر اینها محتمل است مراد از روایت وارده نَزَلَ الْقُرْءَانُ عَلَى سَبْعَةِ أحْرُفٍ «قرآن بر هفت وجه فرودآمده است» همین باشد. همچنان‌که روایت نقل‌شدهٔ از «خصال» صدوق بدان اشاره دارد.

و علّت دیگر آن اینست که: هر کلمه‌ای مرکّب است از مادّه و هیئت. آنگاه اگر بگوئیم: در قرائت کیفیّت قرآن که هیئت آنست تواتر نیست، لازمهٔاش آنست که بگوئیم: بعضی از قرآن متواتر نیست.

و ممکنست کسی بگوید: در نمازها باید حتما یکی از قرائتهای دهگانه خوانده شود؛ چون شهید در کتاب «ذِکری» تواتر آنها را ادّعا نموده است. و این دعوای شهید همان‌طورکه در «جامعُ المقاصد» اعتراف کرده است، از نقل اجماع بخبر واحد کمتر نیست. گرچه بعضی در این مناقشه کرده‌اند که شهادت شهید کافی نیست؛ چون در قرآن که باید ثبوتش با علم و یقین باشد، تواتر شرط است؛ و ظنّ و گمان کفایت نمی‌کند؛ بنابراین آن را بر اجماع نباید مقایسه نمود.

آری این قرائتهای دهگانه برای خود شهید جائز است، چون تواترشان برای وی ثابت است.

و اگر فرضاً تواتر جمیع این قرائتها ثابت نگردد، قدمای از علمای عامّه و کسانی که از شیعه در این مقام سخن گفته‌اند، مانند فاضل تونی در «وافیة اُلاصُول» اجماع نموده‌اند بر عدم جواز قرائت به غیر اینها؛ و اگر چه از قانون و قاعدهٔ لغت و عربیّت خارج هم نباشد.

و در «مفتاحُ الکَرامَة» گوید: اصحاب ما رضوان الله علیهم اتّفاق دارند بر عدم جواز خواندن قرآن را به غیر قرائت سبعة و یا عشرة، مگر افراد کمی از

ایشان. و اکثر قائل به عدم جواز به غیر قرائت سبعة هستند.»

استدلال صاحب «جواهر» به روایات إنّ الْقُرءَانَ نَزَلَ بحَرْفٍ واحِدِ عَلَی نَبیٍّ وَاحِدٍ

در اینجا صاحب «جواهر» شروع می‌کند به بیان ادلّهٔ مطالب فوق. و پس از اتمام آنها در مقام جواب از این اشکال می‌گوید: اوّلاً و ثانیاً و ثالثاً و رابعاً، و مفصّلاً در این چهار پاسخ بحث می‌کند. تا می‌رسد به اینجا که می‌گوید:

«بلکه آنچه از مذهب ما بدست آمده است، مخالف آنست. چون معروفیّت در مذهب ما به اینکه قرآن به حرف واحدی، بر پیامبر واحدی نازل شده است؛ از ضروریّات است. نَزَلَ الْقُرْءَانُ بحَرْفٍ وَاحِدٍ عَلَی نَبیٍّ وَاحِدٍ.

و اختلاف از ناحیهٔ رُوات پیدا شده است. همچنان‌که نه یکی بلکه بیشتر از اساطین علم بدین حقیقت اعتراف نموده‌اند. شیخ طوسی به‌طوری‌که از تفسیر «تبیان» او نقل شده است می‌گوید: از تطلّع و تفحّص در اخبار و روایات امامیّه به دست می‌آید که مذهبشان بر این معروفیّت دارد که: قرآن به حرف واحدی بر پیغمبر واحدی نازل شده است. مگر آنکه علماء،

اجماع بر جواز قرائت نموده‌اند. چون انسان مخیّر است به هر قرائتی که می‌خواهد بخواند. و ناپسند داشته‌اند برای خود یک قرائت بخصوصی را شخصاً اختصاص دهد.

از شیخ طبرسی در «مجمع البیان» حکایت شده است که: ظاهر از مذهب امامیّه آنست که اجماع کرده‌اند بر اینکه هر قرائتی را که انسان می‌خواهد، قرآن را قرائت کند. و یک قرائت بخصوص را که انسان انتخاب کند و پیوسته فقط بدان ملازم باشد، ناخوشایند دانسته‌اند. و شایع در اخبارشان آنست که: قرآن به حرف واحدی نازل شده است.

استاد اکبر[1] در حاشیه خود بر کتاب «مَدارک» گفته است: مخفی نباشد که در نزد ما این‌طور است که قرآن بحرف واحدی نازل شده است؛ و اختلاف از

ناحیه راویان آن پدید آمده است. حضرت باقر علیه السّلام در خبر زُرارة گویند:

إنَّ الْقُرْءَانَ وَاحِدٌ نَزَلَ مِنْ عِنْدِ الْوَاحِدِ، وَلَكِنَّ الاِخْتِلاَفَ يَجِىءُ مِنْ قِبَلِ الرُّوَاةِ.

---

[1] یعنی آیة الله آقا محمّد باقر بهبهانی أعلی الله مقامه.

«قرآن یگانه است؛ و از سوی خدای یگانه فرودآمده است. و لیکن اختلاف از سوی راویان آن پدیدار شده است.»

و حضرت صادق علیه السّلام در صحیح فُضَیل در هنگامی که به آن حضرت گفته شد که مردم می‌گویند: إنَّ الْقُرْءَانَ نَزَلَ عَلَی سَبْعَةِ أحْرُفٍ.

«قرآن بر هفت حرف (وجه) نازل شده است.»

فرمودند: كَذِبَ أعْدَآءُ اللهِ؛ وَ لَكِنَّهُ نَزَلَ عَلَی حَرْفٍ وَاحِدٍ مِنْ عِنْدِ الْوَاحِدِ.

«دروغ گفته‌اند دشمنان خدا؛ و لیکن قرآن به وجه واحدی، از جانب خدای واحد نازل شده است.»

و مثل این خبر، خبر زرارة است.

و همچنین حضرت صادق علیه السّلام در صحیحهٔ مُعلَّی بن خُنَیس به رَبیعةُ الرّأی فرمودند:

إ نْ كَانَ ابْنُ مَسْعُودٍ لاَ يَقْرَأُ عَلَی قِرَآءَتنَا فَهُوَ ضَآلٌّ. «اگر ابن مسعود بر طریقه قرائت ما قرائت نمی‌کرده، او گمراه است.»

ربیعه گفت: ضَآلٌّ؟ «آیا گمراه است؟»

حضرت فرمود: آری! سپس فرمود: أمَّا نَحْنُ فَنَقْرَأُ عَلَی قِرَآءَةِ أُبَیٍّ. «امّا ما خاندان اهل بیت، بر قرائت ابیّ ابن کعب قرآن را قرائت می‌کنیم!»»

شیخ صاحب «جواهر» سخن را در اینجا ادامه

می‌دهد و بطور تفصیل از عدم تواتر قرائات بحث می‌کند. تا اینکه می‌گوید:

«کسی که در کلمات عامّه و کتبشان ممارست داشته باشد، می‌داند که قرائت آنها منوط به اجتهادشان است. و به آنچه را که در نظریّه‌های خود نیکو و

مستحسن می‌شمرند عمل می‌نمایند. و بدین نکته اشاره دارد آنچه در کتبشان وارد است که: ایشان قرائت پیغمبر و علیّ و اهل بیت را در مقابل قرائت خودشان بشمار می‌آورند. و از اینجاست که قاریان خود را متبحّرین می‌نامند.

و این به سبب آنست که چون یک نفر از آنها در فنّ قرائت مهارت یابد و استاد شود، برای مردم از نزد خود روشی را معیّن می‌نماید که فقط از ناحیهٔ او شناخته می‌شود. و بر طریق مسلوک و روش پیموده‌شده و مذهب متواتر محدود درنگ نمی‌کند؛ وگرنه اختصاص به خودش نداشت، بلکه به مقتضای عادت لازم بود معاصرین او از تواتری که برای وی شده است مطّلع گردند. زیرا فنّ قرائت فنّ واحدی است و از مأخذ آن دیر زمانی سپری نشده است، و بسیار بعید می‌نماید که ما بر تواتر قرائت دست یافته باشیم و آنها با قرب عهد دست نیافته باشند.» ـ الکلام.[1]

صاحب «جواهر» در اینجا سخن را با قدری شرح و بسط ختم می‌کند. و همان‌طورکه می‌بینیم اصرار بر عدم تواتر دارد.

---

[1] «جواهر الکلام» کتاب صلاة، از طبع حاج موسی ملفّق، ص ۲۵۷ و ۲۵۸؛ و از طبع حروفی نجف اشرف: ج ۹، ص ۲۹۱ تا ص ۲۹۶

أدلّهٔ آیة الله خوئی بر ردّ تواتر قرائات

آیة الله خوئی مدّ ظلّه، استاد مکرّم ما در علم اصول فقه نیز در تفسیر «البیان» از مرحوم صاحب «جواهر» پیروی نموده، و پس از بحث مفصّلی تحت عنوان نظرهٌ فی القِراءات، و بحث و ترجمه احوال یکایک از قرّاء عشرة، با پنج دلیل تواتر این قرائتها را ردّ می‌کنند: اوّل: عدم تواتر آنها از زمان قاریان برای ما. دوّم: عدم تواتر در طریقی که آنها از رسول الله اخذ کرده‌اند. سوّم: انقطاع اسانید تواتر در شخص قاریان. زیرا بر فرض تحقّق تواتر قبلاً و بعداً، در خود آنان، راوی قرائت منحصر به آنهاست؛ و اینجا خبر واحد می‌شود. چهارم:

احتجاج هر قاری بصحّت قرائت خودش، و اعراض از قرائت غیر. پنجم: انکار جمله‌ای از محقّقین تواتر قرائات را.

و پس از شرح و بسط طولانی در مقام بیان ادلّهٔ مدّعیان تواتر قرائات و ردّ این ادلّهٔ، می‌گویند: «دلیل چهارم این جماعت آنست که: اگر قرائات متواتر نباشد، بعضی از قرآن مثل مَلِکِ و مَلِکِ و امثال آن متواتر نیست. زیرا تخصیص یکی از آنها بدون دیگری، بدون دلیل و باطل است.» آنگاه ایشان در مقام ردّ از این دلیل، در وجه دوّم می‌فرمایند:

«اختلاف در قرائت موجب اشتباه متن قرآن به غیر قرآن می‌شود از جهت إعراب و هیئت؛ و این منافات با تواتر اصل قرآن که مادّه است ندارد.

فَالْمآدَّةُ مُتَواتِرَةٌ وَ إنِ اخْتُلِفَ فی هَیْئَتِها أ وْ فی إعْرابِها. وَ إحْدَی الْکَیْفیَّتَیْنِ أوِ الْکَیْفیّاتِ، مِنَ الْقُرْءَانِ قَطْعًا وَ إ نْ لَمْ تُعْلَمْ بِخُصوصِها. وَ عَلَی الْجُمْلَةِ تَواتُرُ الْقُرْءَانِ لا یَسْتَلْزِمُ تَواتُرَ الْقِرآءَاتِ.[1]

«بنابراین، مادّه متواتر است، و اگر چه در

[1] «البیان فی تفسیر القرءان» طبع اوّل، ص ۱۰۵ تا ص ۱۱۱

هیئت یا در اعرابش اختلاف باشد. و یکی از دو کیفیّت و یا یکی از چند کیفیّت مسلّماً از قرآن است، گرچه آن کیفیّت بخصوصها معلوم نشده باشد. و بطور کلّی تواتر قرآن مستلزم تواتر قرائت‌ها نیست.»» ما در اینجا بحول الله و قوّته به اثبات می‌رسانیم که: قرائات سبعة و یا عشره متواترند. و آنچه را که در «جواهر» و تفسیر «بیان» بدان گرائیده‌اند تمام نیست. و احاطه و علم به تواتر قرائات، نیاز به تتبّع کتب سیر و تواریخ و قرائت و رجال دارد. و مسئله تنها مسألهٔ فقهی بَحْت نیست تا از روایتی بدان، جزماً و فوراً حکم به عدم تواتر نمود. ما اینک قرائن و شواهد مسلّمه‌ای را در اینجا ذکر

می‌کنیم، تا روشن شود که قرائات سبعة از استنباطات و اجتهادات قاریان نیست؛ بلکه از سماع و روایت است. و فقهای ما رضوان الله علیهم اتّفاق دارند بر تواتر قرائت قرّاء سبعة و سماع آنان بواسطهٔ، از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم.

قرائات سبعة، از روی اجتهاد نیست

حفص که از عاصم روایت می‌کند، در سورهٔ فرقان يَخْلُدْ فِيهِ مُهانًا[1] به إشباع کسره هاء در فِيهِ قرائت نمود؛ با آنکه می‌دانست بدون اشباع به موافقت قاعده عربیّت صحیح است. و اگر يَخْلُدْ فِيهِ مُهَانًا می‌خواند بلا اشباع، ابداً خلافی ننموده بود. امّا قرائت نکرد، چون سماع او با اشباع بود.

و در سورهٔ فتح بِما عاهَدَ عَلَيْهُ اللهَ[2] و در سورهٔ کهف وَ ما أَنْسانِيهُ إِلَّا الشَّيْطانُ[3] با ضمّه هاء ضمیر قرائت کرد؛ و خوب می‌دانست که کسرهٔ هاء در عَلَيْهُ و أنسَانِيهُ نیز جائز است. امّا نخواند، چون سماع وی و

---

[1] ذیل آیهٔ ٦٩، از سورهٔ ٢٥: الفرقان

[2] قسمتی از آیهٔ ١٠، از سورهٔ ٤٨: الفتح

[3] قسمتی از آیهٔ ٦٣، از سورهٔ ١٨: الکهف

روایتش این‌طور بود.

امّا در سائر مواضع قرآن در امثال فِیهِ بدون اشباع و در امثال عَلَیْهُ و أَنسَانِیهُ با کسره هاء قرائت کرد با کثرت موارد آنها؛ فقط در این سه مورد این‌چنین خواند. اگر اجتهاد او این‌طور بود، باید همه جا باشد نه فقط تنها اینجا.

و نظیر این موارد چنانکه بیان خواهیم کرد، بقدری زیاد است که احصائش مشکل است. در این صورت چگونه تصوّر دارد که بگوئیم: این اختلاف از آراء و نظریّه‌های خود قاریان بوده است؟!

گفتار علاّمهٔ طباطبائی دربارهٔ استناد قرائات به سماع و روایت، نه به اجتهاد

این حقیر در مصاحباتی که با استادمان حضرت آیة الله علاّمه طباطبائی

رضوان الله علیه داشته، و در نوار ضبط شد، و پس از رحلتشان ضمن مباحث یادنامه ایشان به عنوان «مهر تابان» انتشار یافت؛ در خصوص تواتر قرائت قاریان سبعة از ایشان سؤالاتی نموده و پاسخ داده‌اند. و اجمال آن پاسخ اینست که:

اختلاف قرائت را استناد می‌دهند به روایت. یعنی قرّاء این‌طور از رسول الله روایت کرده‌اند. و همین‌طور است قرائت عاصم که قرائتِ دائر قرآن است. او نیز از أمیرالمؤمنین به یک واسطه روایت می‌کند.

قضیّه اختلاف قرائات در تاریخ قرآن یک مسألهٔ مهمّی است. و آنچه بدست می‌آید این‌طور نیست که قرّاء از خود رسول خدا می‌شنوند و عین آن را روایت می‌کنند؛ این‌طور بدست نمی‌آید.

بلکه این‌طور دستگیر می‌شود که در زمان رسول اکرم عدّهٔ بسیاری (در حدود هفتاد هشتاد نفر یا بیشتر) بوده‌اند که اینها حاملین قرآن بوده‌اند. و قرآن را تلاوت می‌کرده‌اند. و یاد می‌گرفته و سپس آن را در میان مردم اشاعه می‌دادند. و اگر در موردی اشکال داشتند، از پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم سؤال می‌کردند و ایشان جواب می‌دادند. این‌طور

بدست می‌آید.

خلاصه این قرائات توسّط قرّاء، طوری نیست که خود نفس قرائت را از رسول خدا بشنوند و آن را قرائت کنند. و نیز از نزد خودشان این قرائات ابداع نشده است.

بلکه چون مسلمین دیدند که حاملان قرآن در قرائت‌هایشان این‌جور می‌خوانند؛ و آنان هم از رسول اکرم اخذ کرده‌اند، در نتیجه این بدست می‌آید که این قرائات که از فلان قاری و یا از فلان صحابی بدست آمده است، قرائتی است مستند به پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم.

و بقول اهل تاریخ چون خود رسول اکرم دو قسم یا بیشتر قرآن را قرائت

می‌کردند، پس اختلاف قرائات راجع به اختلاف کیفیّت قرائت خود رسول الله می‌شود.

جبرائیل سالی یک‌بار خدمت رسول الله می‌آمد، و آنچه از قرآن از اوّل وحی تا آن‌وقت نازل شده بود، به پیغمبر دوباره می‌خواند و وحیش را تجدید می‌کرد. و پیغمبر هم به همان طریقی که اخیراً جبرائیل خوانده است به کُتّاب وحی می‌خوانده‌اند. و از آنها به همین‌گونه به مردم انتشار می‌یافت. و در نتیجه این وحی با وحی سابق اختلاف پیدا می‌کرد. و بنابراین، علّت اختلاف قرائت مستند به اصل اختلاف قرائت جبرئیل در سنوات عدیده می‌شود.

حتی برای یک فرد واحد همچون اُبیّ بن کعب ممکنست رسول اکرم در یک سال قرآن را به نحوی، و در سال دیگر به نحوی دگر خوانده باشند، و در سال بعد به نحو دیگری؛ و همین‌طور. و اتّفاقاً همین‌طور هم هست، چون برای ما از هریک از قرّاء چند نوع قرائت حکایت شده است. از خصوص اُبیّ مثلاً؛ که در این سال این‌طور خوانده است و در سال بعد طور دیگر قرائت کرده است. بعضی چنین می‌گویند که علّت اختلاف قرائات اینست.

اُبیّ علاوه بر آنکه در قرائت با دیگران اختلاف دارد، در بین قرائات خود او نیز اختلاف

است. عاصم دو تا شاگرد دارد. و هریک از آنها از اوّل قرآن تا آخر، قرآن را از عاصم نقل می‌کنند؛ و در قرائت با هم اختلاف دارند.

این شاگرد از عاصم این‌طور روایت می‌کند؛ شاگرد دیگر از خود عاصم بطور دیگر. و از اُبیّ و عبد الله بن مسعود و ابن عبّاس نیز همین حرفها هست.

و ابداً نمی‌توان گفت: قُرّاء سبعة مثل نحویّین، امثال سیبویه و کسائی و غیرهما روی قواعدی که در دستشان است اختلاف دارند. یکی شعر عربی را به قسمی می‌خواند، دیگری به قسم دیگر. همین‌طور هم اُبیّ بن کعب و زید بن ثابت و سائر قرّاء هم عرب بوده و اهل لسان بوده، و از حقیقت علم نحو و

ادبیّت و عربیّت مطّلع بوده‌اند؛ و روی زبان مادری و قواعدی که در دستشان بود، این‌طور می‌خوانده‌اند.

این‌طور نمی‌توان گفت. اختلاف قرائت بر اساس اختلاف اجتهاد و نظریّه نبوده است.

اختلافشان از نقطه نظر روایت است. یعنی استناد به رسول الله می‌دهند.

مثلاً در مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ روایاتی داریم که می‌گویند: رسول خدا، هم مَلِكِ می‌خوانده‌اند، هم مَالِكِ. و این امر بنابراین است که هر دو روایت متواتر باشند. زیرا اگر دو کیفیّت در کلمه هریک متواتر نباشند، مثلاً مَالِكِ متواتر نباشد، مَلِكِ هم متواتر نباشد، از کجا یقین پیدا کنیم یکی از این دو حتما قرآن است؟! زیرا احتمال می‌رود قرآن به کیفیّت دیگری نازل گردیده و بما نرسیده است.

باید دانست که قرائات متواتره همان قرائت هفت نفری است که آنان را قُرّاءِ سبعة گویند. مثل عاصم که با یک واسطه از أمیرالمؤمنین علیه السّلام روایت می‌کند. و ابن کثیر که از صحابی: عبد الله بن سائب اخذ نموده. و نافع که از تابعین، امثال أبو جعفر قرآن را روایت نموده است. و در اینها چون واسطه‌ها کم است، زود به رسول خدا می‌رسد.

امّا قرائات شاذّه قرائت‌هائیست که اساتید از قرّاء اخذ کرده، و برای خودشان قرائت قرار داده‌اند.

قرائات شاذّه زیاد است. و از میان آنها سه قرائت معروف است: قرائت أبی جعفر و یعقوب و خَلف، که با آن هفت قرائت متواتر می‌شود ده قرائت. این ده قرائت معروفند. ولی غیر از این سه قرائت شاذّه، روایات دیگری که قسمتی از قرائت‌های مختلف را نقل می‌کند، آنها را شاذّه گویند؛ البتّه شاذّهٔ غیر معروفه.

و البتّه کسانی هم هستند که آن سه روایت شاذّه، و یا بعضی از آن سه‌تا را

متواتر بدانند. و بنابراین تعداد روایات قرائت‌های متواتره در نزد آنان بیشتر از هفت عدد می‌باشد.[1]

این محصّل مطالبی بود که حضرت استاد علاّمه رضوان الله تعالی علیه، خرّیت فنّ قرآن بیان فرموده‌اند. و امّا گفتار حضرت آیة الله خوئی در تفسیر به اینکه قرآن عبارت است از مادّه، و امّا هیئت و اعراب کیفیّت آنست و عدم تواتر آن ضرری به تواتر قرآن نمی‌رساند؛ دارای اشکال واضحی است. و آن بدین گونه است که: قرآن عبارت است از مجموع مادّه و هیئت؛ یعنی آنچه را که هنگام تکلّم شنیده می‌شود. و هیئت و مادّه امر وحدانی را تشکیل می‌دهند. و جدا کردن یکی از دیگری محال است.

آنچه از هم جدا می‌شود در کتابت است، که اعراب را در لغت عربی جدا می‌نویسند. مانند ملک که چنانچه بر آن اعراب نگذارند ممکنست کسی مدّعی شود: مادّه متواتر است و اعراب آن که آن را بصورت مَلِکِ و یا مَلَکِ در آورد متواتر نیست. امّا در تلفّظ جدا کردن آن دو از هم غیر ممکنست. و چنانچه مادّه را به تواتر و یا به خبر واحد حکایت کنند، اعراب و کیفیّت هم لزوماً و

---

[1] «مهر تابان» یادنامه علاّمهٔ طباطبائی، بخش دوّم، ص ۱۹۹ تا ص ۲۰۳

مُقارناً و معاً با آن به تواتر و یا به خبر واحد حکایت می‌شود.

پنج دلیل بر ردّ قول به عدم تواتر قرائات سبعة

ما بحول الله و قوّته در اینجا با چند دلیل اثبات تواتر قرائات سبعة و روایت قرّاء آنها را فقط از طریق سماع و روایت، بدون اجتهاد و استنباط؛ می‌نمائیم، و حقیقت مدارک قرّاء را ذکر می‌کنیم تا حقیقت تواتر قرآن بِما هُوَ قُرءَانٌ از جهت هیئت و مادّه روشن شود.

أساطین مذهب شیعه همچون علاّمهٔ حلّیّ، قائل به تواتر قرائات سبعه‌اند

دلیل اوّل گفتار اساطین و اعاظم علمای فنّ قرائت و مجتهدین خبره است:

علاّمه حلّی رضوان اللَه علیه که اعظم علمای شیعه، بلکه اعلم علمای اسلام است، در کتاب «تذکرة الفقهاء» گوید: «یَجِبُ أنْ یُقْرَأ بِالْمُتَواتِرِ مِنَ الْقِرآءاتِ؛ وَ هیَ السَّبْعَةُ. وَ لا یَجوزُ أ نْ یُقْرَأ بِالشَّوآذِّ.» ـ تا اینکه می‌گوید:

«وَ لا یَجوزُ أ نْ یُقْرَأ مُصْحَفُ ابْنِ مَسْعودٍ وَ لا اُبیٍّ وَ لا غَیْرِهِما. وَ عَنْ أحْمَدَ رِوایَةٌ بِالْجَوازِ إذا اتَّصَلَتْ بِهِ الرِّوایَةُ. وَ هُوَ غَلَطٌ؛ لأنَّ غَیْرَالْمُتَواتِرِ لَیْسَ بِقُرْءَانٍ.» ـ انتهی.[1]

«واجب است که از میان قرائت‌ها به قرائت متواترة، قرآن را قرائت نمود.

و آن قرائات متواتره، قرائت‌های سبعة است.

و جائز نیست که قرآن را با روایت‌های شاذّه قرائت کرد.

... و جائز نیست از روی مصحف ابن مسعود، و نه از روی مصحف اُبیّ، و نه از غیر آن دو قرآن را قرائت کرد. و از أحمد حنبل گفتاری

---

[1] «تذکرة» طبع سنگی، ج ۱، کتاب الصّلاة، البحث الرّابع فی القرآءة؛ و در همین‌جا علاّمه فرموده است: «و یجبُ أن یَقرأ بالمُتواتِر من الآیات، و هو ما تضمّنُهُ مُصحفُ علیٍّ علیه‌السّلامُ؛ لأنّ أکثَرالصّحابةِ اتّفقُوا علیه و حرَق عُثمانُ ماعَداهُ.»

وارد است: که اگر روایت صحیحه‌ای ما را بدان برساند جائز است. و این گفتار غلط است. زیرا که غیر متواتر، قرآن نیست.» و با وجود گفتار این مرد بزرگ، امثال جَزَریّ که می‌خواهند قرائات سبعة را از تواتر بیندازند، آب در هاون می‌کوبند.

و سیوطیّ در «اتقان» گوید: «و قالَ [ابْنُ الشَّیْخِ تَقیِّ الدّینِ السُّبْکیِّ] فی جَوابِ سُؤَالٍ سَألَهُ ابْنُ الْجَزَریِّ: الْقِرآءاتُ السَّبْعُ الَّتی اقْتَصَرَ عَلَیْها الشّاطِبیُّ وَ الثَّلاثُ الَّتی هیَ قِرآءَة أبی جَعْفَرٍ وَ یَعْقوبَ وَ خلْفٍ، مُتَواتِرَةٌ مَعْلومَةٌ مِنَ الدّینِ بِالضَّرورَةِ. وَ کُلُّ حَرْفٍ انْفَرَدَ بِهِ واحِدٌ مِنَ الْعَشَرَةِ مَعْلومٌ

مِنَ الدّينِ بِالضَّرورَةِ أَنَّهُ مُنَزَّلٌ عَلَى رَسولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ [وَ ءَالِهِ] وَ سَلَّمَ. لا يُكابِرُ فى شَىْءٍ مِنْ ذَلِكَ إلاّ جاهِلٌ.»[1]

«فرزند شیخ تقیّ الدّین سبکی، در پاسخ پرسشی که از وی ابن جزری نموده است، این‌طور گفته است: قرائت‌های هفتگانه‌ای که شاطبیّ بر آنها اقتصار کرده است، با ضمیمه سه قرائتی که عبارتند از قرائت أبو جعفر و یعقوب و خلف، همگی تواترشان با ضرورت دینی معلوم است. و هر کلمه‌ای را که یک نفر از این قرّاء دهگانه بدان متفرّد باشد، با ضرورت دینی معلوم است که بر پیامبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم نازل شده است. و در این مطلب لجاج و عناد و مکابره نمی‌کند مگر کسی که جاهل بوده باشد به حقیقت امر.»

دلیل دوّم: علماء گفته‌اند: قرائت، سُنّتی است واجب الاتّباع که مدرک آن منحصر در سماع و روایت است؛ و ابداً نظریّه و اجتهاد در آن راه ندارد. در مقدّمه «مجمع البیان» آمده است که: در صدر اسلام جائز بود یک معنی را به چند لفظ مترادف بخوانند؛ مانند هَلُمَّ و أَقْبِلْ و تَعالَ (یعنی:

---

[1] «الإتقان فی علوم القرءان» طبع اوّل، ج ۱، ص ۱۰۲

بیا) ولی مقیّد به سماع بودند. نه آنکه هرکس مجاز بود لفظی را به دلخواه خود تغییر دهد و مرادفش را بیاورد. بلکه در پی آن بودند که آنچه از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم رسیده است، آن را در قرائت خود قرار دهند. و اگر أحیاناً به دو لفظ مختلف می‌شنیدند، بر هر دو اعتماد می‌نمودند. و بقیّهٔ قاریان هم اعتماد در سماع می‌کردند.

شواهد و ادلّهٔ انحصار طریق قرائت در سماع و روایت

از جمله شواهد این مطلب آنست که در بعضی از مواردی که قاعده و قانون عربیّت هر دو را اجازه می‌داد، ایشان به دلخواه خود هر کدام را قرائت

نمی‌نمودند؛ بلکه در پی آن می‌رفتند که روایت و نقل از رسول الله چگونه بوده است!

در قاعدهٔ ادب و عرب اینست که: یاء آخر کلمه، چنانچه بعد از حرف ساکن واقع شود باید آن را مفتوح خوانند؛ مانند قُلْ إِنَّ صَلاَتِي وَ نُسُكِي وَ مَحْيَايَ وَ مَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ [1] که یاء در مَحْیایَ را چون بعد از الف است و الف ساکن است، مفتوح خوانده‌اند. امّا اگر بعد از حرف ساکن نباشد، به دو وجه جائز است خوانده شود: سکون و فتحه؛ مثل لفظ مَمَاتِی که جائز است آن را ساکن و یا مفتوح خواند.

امّا قرّاء با وجود این اختیار، اختیار سکون و یا فتحه را نکردند و مقیّد بر سماع شدند. و در کلماتی مانند لِی و مَسَّنِی و عَهْدِی و امثالها در ٥٦٦ مورد همگی متّفقاً به سکون خواندند؛ و در ١٨ مورد متّفقاً به فتح؛ و در ٢١٢ مورد دیگر، بعضی از قرّاء سکون را پذیرفتند و فتح را نپذیرفتند، و بعضی دیگر بر عکس فتح را پذیرفته و سکون را نپذیرفتند. و هیچیك از آنها به هر دو وجه قرائت نکردند؛ چون سماعشان یك قسم بود. امّا برای

---

[1] آیهٔ ١٦٢، از سورهٔ ٦: الأنعام: «بگو: تحقیقاً نماز من و عبادت من و زندگی من و مرگ من، از آن خداست که او پروردگار عالمیان است.»

ما در این ۲۱۲ مورد جائز است به هر یکی از دو قسم که می‌خواهیم به متابعت یکی از قرّاء بخوانیم. و لیکن در آن موارد دیگری که همه به سکون خوانده‌اند، ما نیز لازم است به سکون بخوانیم، و فتحه جائز نیست. مثلاً در آیهٔ مبارکهٔ: إِنِّي جاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً،[1] نمی‌توانیم یاء در إنِّ را مفتوح بخوانیم. چون این‌طور قرّاء

نخوانده‌اند، گرچه طبق قواعد عربیّت یاء بعد از حرف متحرّک را به دو وجه جائز است قرائت نمود.

و از جمله شواهد زنده بر گفتار ما، یاءهای زائده است در امثال يَوْمَ يَدْعُ الدَّاعِ،[2] وَ اللَّيْلِ إِذا يَسْرِ،[3] وَ إِيَّايَ فَاتَّقُونِ.[4] در قرائت عاصم که قرآن مشهور در دست ماست، اصلاً خواندن یاء غیر مکتوب، خواه در حالت وقف و خواه در حالت وصل جائز نیست. و باید در آیهٔ لَكُمْ دِينُكُمْ وَ لِيَ

---

[1] قسمتی از آیهٔ ۳۰، از سورهٔ ۲: البقرة: «من قراردهنده هستم در روی زمین خلیفه‌ای را.»

[2] قسمتی از آیهٔ ٦، از سورهٔ ٥٤: القمر: «روزی که می‌خواند خواننده.»

[3] آیهٔ ٤، از سورهٔ ٨٩: الفجر: «و شب در وقتی که جاری می‌شود.»

[4] ذیل آیهٔ ٤١، از سورهٔ ۲: البقرة: «و فقط از من بپرهیزید!»

دِينِ»[1] دین را به سکون نون در حالت وقف، و به کسر آن در حالت وصل قرائت کنیم؛ و نگوئیم: دین با کسره نون در حالت وصل، و دِينِی با اظهار یاء در حالت وقف.

امّا دیگران (غیر عاصم) مانند نافع و ابن کثیر و أبو عمرو در سورهٔ قمر، در کلمه إِلَي الدَّاعِ»[2] إلی الدّاعی خوانده‌اند. و در همین سوره در کلمه يَوْمَ يَدْعُ الدَّاعِ[3] بدون یاء قرائت کرده‌اند. قطعاً و مسلّماً نه فراموش کرده‌اند و نه علّتی داشت مگر آنکه در آنجا آن‌چنان و در اینجا این‌چنین شنیده‌اند. و مقیّد به حفظ سماع بوده‌اند.

دلیل سوّم: در بعضی از کلمات، همه نحویّین و اهل ادب اتّفاق دارند بر آنکه می‌توان در این جمله آن را به دو قسم قرائت کرد. امّا قرّاء به یک قسم خوانده‌اند.

---

[1] آیهٔ ٦، از سورهٔ ١٠٩: الکافرون: «برای شماست دین شما، و برای من است دین من.»

[2] قسمتی از آیهٔ ٨، از سورهٔ ٥٤: القمر: «به سوی خواننده.»

[3] قسمتی از آیهٔ ٦، از سورهٔ ٥٤: القمر: «روزی که می‌خواند خواننده.»

مثلاً در آیهٔ مبارکهٔ: وَ لَمَّا جاءَهُمْ رَسُولٌ مِنْ عِنْدِ اللهِ مُصَدِّقٌ لِما مَعَهُمْ،[1] در قرائت قرّاء مُصَدِّقٌ به رفع است که صفت برای رسول است.

و در «مجمع البیان» گوید: نیکو است به نصب خواندن آن که حال باشد برای رسول الله، و لیکن قرائت، سُنّةٌ مُتّبعة است. یعنی جز به رفع خواندن جائز نیست، برای آنکه قرّاء آن را مرفوع خوانده‌اند.

و به رفع خواندن کلمه مُصَدِّقٌ بجهت مراعات رسم الخطّ نیست. زیرا در کلماتی که رسم الخطّ آن نیز تفاوتی در حال نصب و رفع ندارد، همه قرّاء به یك شكل خوانده‌اند؛ مانند فَتِلْكَ بُيُوتُهُمْ خاوِيَةً.[2] همه به نصب بنا بر حالیّت خوانده‌اند؛ با آنکه ممکن بود به رفع بخوانند تا خبر بعد از خبر برای تِلْكَ بوده باشد.

دلیل چهارم: تمام علمای عربیّت اجماع دارند بر آنکه قرآن کریم اصیل‌ترین پایه برای قواعد زبان عرب، و اساسی‌ترین رکن نحو و صرف و لغت و معانی و بیان و اشتقاق و سائر

---

[1] صدر آیهٔ ۱۰۱، از سورهٔ ۲: البقرة: «و چون پیامبری از جانب خدا به سوی آنان آمد که تصدیق‌کننده بود آنچه را که با ایشان بود.»

[2] صدر آیهٔ ۵۲، از سورهٔ ۲۷: النّمل: «پس آنها خانه‌های ایشان بود که بر سرشان فروریخته بود.»

فنون عربیّت است. و در صورتی می‌توان عبارتی را از قرآن شاهد آورد که از راه سماع و روایت از پیغمبر رسیده باشد؛ نه آنکه به قیاس و قاعده اعتماد کرده باشند. وگرنه در این فرض دور لازم می‌آید. بدین گونه که: استشهاد به قرآن متوقّف می‌شود بر قاعده و قانون اهل ادب؛ و این قاعده و قانون متوقّف می‌شود بر اصالت قرآن. و این دور صریح است.

بنابراین، ادلّه و شواهدی را که قرّاء و شاگردانشان و تابعین آنها هریک

برای اثبات مدّعای خود و تزییف و تضعیف مدّعای طرف ذکر کرده‌اند و در کتب تفسیریّه و قرائات بچشم می‌خورد، برای تأیید مسموعات است، و علّت بعد از وقوع؛ نه برای پایه‌گذاری آیات و تصحیح اعراب و هیئات و کیفیّات.

علم نحو و عربیّت، مُعین برای حفظ قرآن از دستبرد خطر زوال عربیّت، و تصحیح قاعده و قانون عرب است که کاشف از اصالت و متانت قرآن است. چون بدانیم کلمه در عربی صحیح چگونه ادا می‌شود، و بدانیم قرآن به عربی صحیح ادا شده است؛ آن کلمه را می‌دانیم و صحیح را از سقیم بازمی‌شناسیم.

امّا اگر عربی صحیح و خالص به دو وجه ادا می‌شود، در این صورت در اثبات قرآنیّت آن باز باید به نقل و سماع تمسّک کنیم، نه به اجتهاد و اظهار نظر.

مثلاً در لفظ قَدر همه اهل لغت گفته‌اند به دو قسم وارد شده است: به فتح و سکون دال. امّا با وجود صحّت هریک از آن دو در لغت و ادب، در آیات قرآن در آیهٔ عَلَي الْمُقْتِرِ قَدَرُهُ،[1] بعضی

[1] قسمتی از آیهٔ ۲۳۶، از سورهٔ ۲: البقرة: «و بر عهده مرد فقیر است که بقدر توانائی خود متاعی بدهد.»

از قرّاء با فتح (قَدَر) و برخی با سکون (قَدَر) قرائت نموده‌اند.

و در آیهٔ جِئْتَ عَلي قَدَرٍ،[1] و آیهٔ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ،[2] و آیهٔ وَ أَنْزَلْنا مِنَ السَّماءِ ماءً بِقَدَرٍ،[3] همگی با فتح خوانده‌اند. و در آیهٔ قَدْ جَعَلَ اللهُ لِكُلِ شَيْءٍ قَدْرًا،[4] همگی با سکون خوانده‌اند.

در این صورت با فرض مختار بودن در قرائت قرآن و در انتخاب یکی از این دو وجه، چگونه تصوّر می‌شود همه قرّاء یک شقّ را اختیار کنند؟ این نیست جز به حبس و تقیّد قرائت بر سماع و نقل.

دلیل پنجم از شواهد و ادلّه‌ای که می‌توان برای انحصار طریق قرائت در روایت اقامه کرد، اینست که می‌بینیم قرّاء در همه کلمات طبق قاعده و میزان مشهور عمل کرده‌اند، ولی در بعضی از کلمات از قاعده مشهور تخلّف کرده و بدون وجه و سببی، در خلاف آنچه در میان زبان

---

[1] قسمتی از آیهٔ ٤٠، از سورهٔ ٢٠: طه: «و سپس از روی میزان و اندازه مشخّص و وقت معیّن آمدی، ای موسی!»

[2] ذیل آیهٔ ٢١، از سورهٔ ١٥: الحجر: «مگر به اندازه معیّن.»

[3] صدر آیهٔ ١٨، از سورهٔ ٢٣: المؤمنون: «و ما آب را از آسمان به اندازه فرودآوردیم.»

[4] ذیل آیهٔ ٣، از سورهٔ ٦٥: الطّلاق: «و خداوند برای هر چیز اندازه‌ای قرار داده است.»

عرب شهرت دارد گام زده‌اند؛ با آنکه عمل به مشهور را خوب می‌دانستند.

مثلاً در سورهٔ یوسف که آمده است برادران او به پدرشان می‌گویند: به چه علّت تو ما را بر یوسف امین نمی‌دانی درحالی‌که ما دربارهٔ او مشفق و ناصح می‌باشیم؟! قالُوا يا أَبانا ما لَكَ لا تَأْمَنَّا عَلي يُوسُفَ وَ إِنَّا لَهُ لَناصِحُونَ.[1] در اینجا موافق قاعدهٔ عربیّت باید در کلمه لاَ تَأمَنَّا دو نون را در هم ادغام ننمود؛ و به فكّ ادغام یعنی لاَ تَأمَنُنَا گفت. زیرا با لا تَأمَنَّا که صیغه نهی است و معنایش اینست که: «ما را امین نباید بدانی» اشتباه می‌شود.

مشخّصات قرائت عاصم در نقل و سماع

ولی حفص که از عاصم روایت می‌کند، با ادغام روایت کرده است و برای رفع اشتباه، إشمام کرده است. و اشمام عبارت است از بهم نهادن دو لب مثل کسی که بخواهد ضمّه را ادا کند ـ و این اشاره است به آنکه آن حرکت

[1] آیهٔ ۱۱، از سورهٔ ۱۲: یوسف

محذوف در نون، ضمّه است ـ بدون اینکه در گفتار اثری از این ضمّه ظاهر شود.

و لهذا در قرآنهای طبع اخیر که از جهت رسم الخطّ عالی‌ترین مصحفی است که تا بحال بطبع رسیده است، بر روی میم قدری به طرف نون علامت اشمام را که یك نقطه تو خالی لوزی است گذارده است: (لاَ تَأمَنَّا).

آیا برای این عمل حفص، جز تعبّد صرف در برابر سماع چیزی را می‌توان یافت؟

و مانند گفتار اطرافیان فرعون به وی دربارهٔ حضرت موسی و برادرش که «او را و برادرش را دور کن!» قالُوا أَرْجِهْ وَ أَخاهُ،[1] که در سورهٔ أعراف و شعراء آمده است، حفص ضمیر أرْجِهْ را ساکن خوانده است؛ درحالی‌که در تمام قرآن طبق مشهور باید ضمیر را کسره داده و اشباع کنند تا أرْجِهِی تلفّظ شود. امّا این کار را نکرد. و نظیر أرْجِهْ، گفتار حضرت سلیمان است به هدهد که من نامه‌ای برای مِلكهٔ سَبا می‌نویسم، و تو آن

[1] صدر آیهٔ ۱۱۱، از سورهٔ ۷: الأعراف؛ و صدر آیهٔ ۳٦، از سورهٔ ۲٦: الشّعرآء

را در پیش آنها بینداز و سپس روی بگردان و ببین چه عکس عکس‌العملی دارند؟!

اذْهَبْ بِكِتابِي هذا فَأَلْقِهْ إِلَيْهِمْ ثُمَّ تَوَلَّ عَنْهُمْ فَانْظُرْ ما ذا يَرْجِعُونَ.[1] در این آیه نیز حفص لفظ فَأَلْقِهْ را به سکون هاء خوانده است؛ با آنکه طبق مشهور باید أَلْقِهِی تلفّظ کند.

همین حفص در تمام قرآن نظائر این دو مورد را طبق مشهور، با اشباع کسره هاء قرائت نموده است. آیا برای این عمل وی جز تعلّق و تمسّک بر سماع محملی وجود دارد؟

[1] آیهٔ ۲۸، از سورهٔ ۲۷: النّمل

حفص در آیهٔ وَ إِنْ تَشْكُرُوا يَرْضَهُ لَكُمْ[1] «اگر شما سپاس خداوند را بجای بیاورید، آن را خداوند برای شما می‌پسندد.» حرکت ضمّه هاء ضمیر در يَرْضَهُ را إشباع نکرده است، به‌طوری‌که در تلفّظ يَرْضَهُو شنیده شود. و این عدم اشباع ضمّه ضمیر نیز انحصار به همین مورد دارد.

و اخیراً گفتیم: حفص در يَخْلُدْ فِيهِ مُهانًا[2] «و بطور خواری و ذلّت در جهنّم مخلّد و جاودان می‌شود.» کسره هاء ضمیر در فِيهِ را اشباع کرده، به‌طوری‌که در تلفّظ باید فِيهِی شنیده شود.

و نیز در وَ مَنْ أَوْفى بِما عاهَدَ عَلَيْهُ اللهَ فَسَيُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا[3] «و کسی که وفا کند به آنچه که با خداوند پیمان بسته است، پس بزودی خداوند به او اجر عظیمی می‌دهد.» ضمیر عَلَيْهُ را ضمّه داده است؛ با آنکه در امثال آن کسره دارد. مثل يَأْتِيكُمْ بِهِ اللهُ.[4]

قرائت قرآن با قواعد عربی، بدون سماع، قرائت قرآن نیست

---

[1] قسمتی از آیهٔ ۷، از سورهٔ ۳۹: الزّمر

[2] ذیل آیهٔ ٦۹، از سورهٔ ۲۵: الفرقان

[3] ذیل آیهٔ ۱۰، از سورهٔ ٤۸: الفتح

[4] قسمتی از آیهٔ ۳۳، از سورهٔ ۱۱: هود

باری، از آنچه گفتیم معلوم می‌شود که در این موارد اگر کسی مطابق مشهور بخواند، مثلاً بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهِ با کسرهٔ هاء بخواند، و یا يَخْلُدْ فِيهِ بدون اشباع کسره، و یا يَرْضَهُ با اشباع ضمّهٔ ضمیر و امثال ذلك بخواند، بنا بر اینکه بخواهد قرآن را بر قرائت حفص قرائت کند، غلط خوانده است. و این فقط بجهت تعبّد به سماع است.

از اینجا می‌توان دریافت که بعضی از بزرگان فقهای عصر اخیر که در فتوایشان گویند: «أقوی عدم وجوب متابعت قرائات سبع است؛ بلکه کافی است قرائت بر روش و قانون عربیّت، و اگر چه در حرکات و اعراب مخالفت قرّاء سبعة باشد.» تمام نیست.

زیرا در این صورت باید بتوانیم به دلخواه خود در مثل إِنِّي جَاعِلٌ فِي‌الأَرْضِ خَلِيفَةً یاء در إِنّی را فتح بدهیم و إِنّیَ بگوئیم. و یا تِلْکَ بُیُوتُهُمْ خَاوِیَةٌ بخوانیم. و یا وَ لَمَّا جَآءَهُمْ رَسُولٌ مِنَ اللهِ مُصَدِّقًا لِمَا مَعَهُمْ بخوانیم. و یا در أَنزَلْنَا مِنَ السَّمَآءِ مَآءَم بِقَدَرٍ، به سکون دال قرائت کنیم؛ و هکذا در سائر موارد قرآن.

آیا در این صورت از قرآن چیزی باقی می‌ماند، یا آن قرائت ما قرآن جدیدی خواهد شد؟!

و بر همین اصل است آنان که گفته‌اند: «جائز است قرآن را از روایات و قرائات شاذّه که متواتر نیستند قرائت کرد.» شرط کرده‌اند که حتماً باید طبق قرائت یکی از قرّاء معروف دیگر باشد؛ و با سند صحیح قرائتش ثابت گردد.

از این گذشته، اصولاً این قرائت صحیح نیست؛ چون قرآن نیست. قرآن عبارت است از آنچه جبرائیل بر پیامبر اکرم وحی کرده است؛ و آن عبارت است از مادّه و هیئت. و در صورتی که ما به دلخواه خود مطابق قواعد عربی قرآن را تغییر دهیم، قرائت قرآن نکرده‌ایم.

ممکنست فقیهی فتوی دهد بر اینکه قرائت غلط در نماز کافی است، مثل آنکه ترک قرائت

سهواً مبطل نباشد؛ امّا آیا می‌تواند فتوی دهد که قرائت غلط، قرآن است؟

باری! از مجموع آنچه را که در اینجا آوردیم، عدم صحّت گفتار «جواهر الکلام» و تفسیر «البیان» که اصرار بر عدم تواتر قرائات داشتند روشن شد. و ما بسیاری از این مطالب را از گفتار مرحوم آیة الله شعرانی رضوان الله علیه استفاده نموده‌ایم.[1] و نیز دربارهٔ بیان عدم تمامیّت تواتر میان قرّاء و رسول

خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم، و میان ما و قرّاء، و نیز در شخص قرّاء که خبر در آنجا واحد می‌شود ـ که در تفسیر «البیان» بدان استدلال شده است ـ باز از افادات آیة الله شعرانی رضوان الله علیه مطالبی را با شرح و تفصیل و توضیح خود می‌آوریم:

تواتر گاهی اختصاص به یک صنف و طائفه و اهل یک شهر خاصّ دارد، و یا مختصّ به یک محلّه و یا یکتن است و دیگران را از آن خبری نیست. مثلاً شیخ طوسی متأخّر بوده است از شیخ تَلْعُکْبُری مسلّماً به تواتر. و این را فقط علمای رجال میدانند. و إسکندر مقدونی قبل از

---

[1] تفسیر «منهج الصّادقین» طبع حروفی اسلامیّه، ج ۱، مقدّمه، ص ۸ تا ص ۱۰

حضرت عیسی علی نبیّنا و آله و علیه السّلام بوده است. و این به تواتر در نزد مورّخین ثابت است.

قبرستان بقیع در مشرق مدینه، و قبر مالک بن أنس در مدخل آن، به تواتر نزد اهل شهر مدینه است. در هر شهر قبور علماء و بزرگان آن به تواتر برای اهل شهر ثابت است. در هر خانواده نسب افراد آن به تواتر برای خودشان معلوم است.

ما در شهر طهران از چند نفر اساتید خود که می‌دانیم تواطؤ بر کذب نکرده‌اند، و ممکن نبود تواطؤ کنند شنیده‌ایم که: استاد الحکماء میرزا أبو الحسن جِلوه قُدّس سرّه حکمت أبو علیّ سینا را بر ملاّ صدرا ترجیح می‌داد؛ و مرحوم حکیم محقّق آقا محمّد رضای قمشه‌ای فلسفهٔ ملاّ صدرا را ترجیح می‌داد. و این نزد ما متواتر است نه سائر مردم.

تواتر آن نیست که همه بدانند و مشهور برای عامّه باشد. قُرّاءِ سبعة، هم هریک قرائت خودشان نزد خودشان از پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم و اصحاب او متواتر بوده، و هریک از نقل مشایخ و اساتید متعدّد خود که احتمال تواطؤ بر کذب نمی‌دادند قرآن را فراگرفته بودند؛ و هم موافق با مصحف شهر خود یا غیر شهر خود که آن نیز متواتر است

می‌نمودند.

تواتر در قرّاء سبعة، از هر دو جانب متحقّق است

پس از بیان این مقدّمه می‌گوئیم: تواتر قرائت قرّاء سبعة در هر دو جانب: از جانب آنها تا رسول الله، و از جانب ما تا برسد به آنها متحقّق بوده است.

امّا از جهت اوّل که قرّاء سبعة خودشان اعتماد بر تواتر کرده‌اند، به چند دلیل ثابت می‌شود:

دلیل اوّل آنکه: ایشان هریک قرائت خود را که نزدشان متواتر بود برگزیدند، و هیچیک از آنها قرائت دیگری را نگزید. و اگر آنان به روایات آحاد عمل می‌کردند و بدان اکتفا می‌نمودند، لازم بود تمام آن قرائات را بپذیرند. و اگر کسی بگوید: علّت عدم پذیرش آنان این بود که به همدیگر وثوق نداشتند، سخنی است گزاف و باورنکردنی.

دلیل دوّم: در تمام قرون تاریخ اسلام اگر کسی قرائتی را که بر خلاف متداول و مشهور بود می‌خواند، مورد طعن و بازخواست قرار می‌گرفت و بر وی می‌شوریدند. اگر در زمان رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم بود، حضور آن حضرت مشرّف می‌شدند. اگر رسول الله امضا می‌فرمود، طعن و سؤال از میان

می‌رفت. و در غیر این صورت او را به قرائت مشهور بازمی‌گردانیدند، حتّی اگر از قاریان مشهور مانند اُبیّ بن کعب شنیده بودند.

زیرا قرائت شاذّ که مردم آن را نشناسند، حتّی از قرّاء مشهور هم پذیرفته نیست. و به قول خود او تنها که از پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم شنیده است اکتفا نمی‌نمودند.[1]

دلیل سوّم آنست که: عبد الله بن مسعود و حُذیفه و بعضی دیگر از صحابه، از عثمان خواستند تا قرائات شاذّه را از میان بردارد و امّت را به قرائات مشهور و متداول سوق دهد. و عثمان بدین کلام ترتیب اثر داد و جمیع مصاحف را سوزانید. و این عمل دلیل بر آنست که قرائت‌های شاذّهٔ منقول به خبر واحد، در نظر سخت شنیع و زشت می‌نمود، و قرائات متواترهٔ مشهوره، مطلوب و مستحسن بود.

غایة الأمر اشکال آنان بر عثمان یکی این بود که چرا به وسیلهٔ آتش قرآنها را نابود کرد؛ این

---

[1] قرائت‌هائی که به تواتر ثابت نشده باشد قابل قبول نیست و اگر چه از قرّاءِ سبعة باشد. چون همه قرائت‌های قرّاء سبعة متواتر نیست. به این معنی که به تواتر بدست ما نرسیده است. یکی از مثالهای شواذّ قرّاء سبعة، آیه وَ أَیَّدْناهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ است در قرائت أبو عمرو بن علا در سورهٔ ۲: البقرة، آیهٔ ۸۷، بجای أَیَّدْنهُ. با آنکه أبو عمرو از قرّاء سبعة است؛ از نقطهٔ نظر اینکه این قرائت از او به تواتر نقل نگردیده است، از شواذّ محسوب می‌شود و قرائت آن جائز نیست.

هتک حرمت قرآن است. دوّم آنکه در میان قرائتهای شاذّه بسیاری از قرائت‌های متواتره مانند قرائت ابن مسعود و اُبیّ بن کعب نیز از میان رفت. و این ضایعه‌ای عظیم بود.

دلیل چهارم اینکه: قرائت قرّاء سبعة به یکی از صحابه رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم و قرّاء عصر آن حضرت منتهی می‌شود، مانند اُبیّ و ابن عبّاس و ابن مسعود و امثالهم.

و در عین حال می‌بینیم از همین اصحاب رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم قرائتهای دیگری به روایت واحده منقول، و در تفاسیر مذکور است که بوسیلهٔ قرّاء سبعة نبوده و کسی نپذیرفته است. از اینجا بدست می‌آید که آن قرائت‌هائی را که از اُبیّ و ابن عبّاس و ابن مسعود به تواتر رسیده بود پذیرفته شد؛ و آنهائی که به طریق خبر واحد بود پذیرفته نشد.

اگر بنای عمل قرّاء قبول هر قرائتی گرچه به خبر واحد بود، لازم بود همهٔ آن قرائات پذیرفته شود و همگی رسمی گردند.

و امّا از جهت دوّم یعنی وصول قرائت قرّاء متواتراً بدست ما ایضاً

می‌گوئیم: از زمان خود قرّاء سبعة تا عهد ما پیوسته قرائت آنها مشهور و متداول بوده است. همگی مسلمین از شیعه و عامّه و خوارج در مشرق و مغرب عالم، قرآن را به یکی از این قرائت‌ها می‌خوانده‌اند و از حفظ می‌کرده‌اند.

اتّفاق علمای شیعه و عامّه بر تواتر قرآن

جمعی از علماء حفظ قرائات را فنّ خویش قرار داده، و محال بوده است در حضور مردم جهان، و با علم و اطّلاع و توجّه ایشان قرائاتی که در کتب متداوله به آنها منسوب است، افتراء و کذب و مجعول باشد.

مثلاً تَیسیردانی و شاطِبیّه و جَزَریّ قرائت هریک از قرّاء سبعة و غیر آنها را در کتاب خود نوشته‌اند.

نویسنده یک نفر است، امّا شاهد صدق آن هزاران نفر که عالم به قرائات بوده و این کتب را معتبر شمرده‌اند. تواتر از جهت شاهدان کثیر تحقّق می‌پذیرد؛ و لازم نیست نویسنده کثرت داشته باشد.

در این کتب قرائتهائی را هم از حسن بصری و ابن مُحَیصِن و امثالهما روایت کرده‌اند. امّا هزاران شاهد قرائت‌های سبعة، شاهد آنها نیستند؛ زیرا قرائت آنها معمول و متداول نبوده

است.

بنابراین، قرائت سبعة برای ما متواتر است و قرائت‌های آنها خبر واحد.

اگر در زمان ما کسی در حضور جمعی از علماء که به اقوال شیخ انصاری مطّلعند مطلبی از کتاب تقریرات وی را نقل کند، این نقل در حضور آنان متواتر است؛ و امّا اگر کسی از عالم غیر مشهوری در حضور آنان که علم به اقوال او ندارند نقل کند، این نقل، خبر واحد است.

اگر کسی بگوید: طرق قرائت قرّاء سبعة که در کتب قرائت ذکر کرده‌اند، همه بطریق آحاد است. در پاسخ می‌گوئیم: اسناد قرائت برای تبرّک است. مانند اسنادی که علمای زمان ما نسبت به کتب متواتره همچون «کافی» و «تهذیب» ذکر می‌کنند.

یکی از قاریانی که تواتر را شرط ندانسته است، جزری است و بر او بسیار تاخته‌اند و ایراد گرفته‌اند. از جمله شاگرد وی أبو القاسم نُوَیری در شرح «طیبةُ النّشر» گوید: عدم شرط تواتر، قول تازه‌پدیدی است که مخالف اجماع فقهاء و محدّثین و غیرهم می‌باشد. بجهت آنکه در نزد جمهور از امامان مذاهب اربعه، قرآن عبارت است از آنچه میان دفّتین (دو روی جلدی که از طرفین آن را دربرمی‌گیرد) به نقل متواتر برای ما ثابت شده است.

جماعتهائی از اعلام همچون ابن عبدِ البَرّ و ابن عَطیّة و نَوْوی و زَرکشی و سُبْکی و إسنَوی و أذرعی بدین مطلب تصریح نموده‌اند. و قرّاء هم بر همین امر اجماع نموده‌اند. و از متأخّرین در این مسئله مخالفت نکرده است مگر مکّی.

و مؤلّف کتاب «إتحاف البشر» گوید: و حاصل مطلب آنکه قرائت قرّاء سبعة اتّفاقی است؛ و همچنین سه نفر دیگر: أبو جعفر و یعقوب و خلف علی الأصحّ. و کتاب «إتحاف» جامع‌ترین و بهترین کتاب متأخّرین است. و فقهاء و اصولیّین ما همه چنین گفته‌اند؛ و نقل سخن آنان به تطویل انجامد.[1]

---

[1] تفسیر «منهج الصّادقین» ج ۱، مقدّمه، منتخباتی از ص ۱۱ و ۱۲ و ۱۳

مطالب «الاضواء» در ذکر بعضی از اشکالات وارده بر تواتر قرآن، و جواب آنها (ت)

[1]...

ذکر بعضی از اشکالات وارده بر تواتر قرآن، و جواب آنها (ت)

---

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] وارده بر آن آمده است آنها را مطّلع کنیم، غفلت ورزیده‌ایم. و این بحثی است که به موضوع گفتار ما اتّصال دارد. و فی کُلّ وادٍ أثَرٌ من ثَعلَبَة. «در هر وادی و بیابان که قدم گذاری اثری از ثعلبه و روباه خواهی یافت.»

علاّمه طاهر جزائری در کتاب «تبیان» خود که از وجوب تواتر قرآن بحث کرده است گوید: مشکلاتی در این باره وارد است که در اصل وجوب تواتر قرآن است، و ما آن را با جوابش ذکر می‌کنیم. مشکلهٔ اوّل:

از ابن مسعود نقل شده است که او سورهٔ فاتحه و معوّذتین را از قرآن نمی‌دانسته است. و بسیاری از علماء انکار این مطلب را کرده و نقل از او را صحیح ندانسته‌اند. نووی در «شرح مهذّب» گوید: علماء اجماع و اتّفاق دارند بر اینکه معوّذتین و فاتحه از قرآن است، و کسی که منکر شود کافر است. و آنچه از ابن مسعود نقل شده است، باطل است و صحیح نیست. و ابن حزم در کتاب «القدح المعلّی تتمیم المحلّی» گوید: این گفتار ساختگی است و بر ابن مسعود دروغ بسته‌اند. و آنچه در روایت عاصم از زرّ، از او آمده است، در آن معوّذتین و فاتحه موجود است.

ابن حجر در «شرح بخاری» گوید: در روایت صحیحه آمده است که ابن مسعود انکار قرآنی بودن آنها را می‌نموده است؛ زیرا أحمد و ابن حبان تخریج روایت کرده‌اند که ابن مسعود معوّذتین را در مصحفش نمی‌نوشته است. و ابن حجر پس از آنکه جمیع روایاتی را که دلالت دارد بر آنکه ابن مسعود معوّذتین را از قرآنش حکّ می‌کرده است (می‌تراشیده و محو می‌نموده است) نقل می‌کند، می‌گوید: بنابراین، گفتار کسانی که می‌گویند: این را بر ابن مسعود دروغ بسته‌اند، مردود است. چرا که طعن و اشکال در روایات صحیحه بدون مستند و دلیل، قابل قبول نیست.

ابن قُتَیبَة در کتاب خود «مشکل القرءان» گوید: ابن مسعود پنداشته است که معوّذتین از قرآن نیستند، چون او پیغمبر صلّی الله علیه و آله را دید که حسن و حسین را بدانها تعویذ نموده‌اند (به عنوان عَوذَة یعنی دعا خواندن و دعا بستن برای حفظ و مصونیّت و در پناه خدا در آوردن) فلهذا بر این پندار خود قیام نمود. و ما نمی‌گوئیم که او در این پندار راه درستی را [ادامه در صفحه بعد]

[1]...

---

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] پیموده و مهاجرین و انصار به خطا رفته‌اند! و امّا اسقاط فاتحه را از مصحف خود نه از آن جهت است که پنداشته است قرآن نیست، معاذ الله! بلکه ازاینجهت بوده است که او عقیده داشته است که قرآن را باید نوشت و در میان دو لوح (بین اللوحین) محفوظ داشت از ترس آنکه مبادا شکّ و نسیان در آن راه یابد و یا زیاده و نقصان پیدا نماید. امّا در سورهٔ حمد این نگرانی نیست؛ چون کوچک است و بر یکایک افراد واجب است آن را بیاموزند ...

مشکلهٔ دُوّم:

از زید بن ثابت چنین نقل شده است که او گفته است: در وقتی که من در عهد أبو بکر ـ جمع اوّل ـ مأمور جمع و تدوین قرآن در مصحف بودم، من بر این مهمّ قیام نمودم و قرآن را به تمامی‌اش از رقعه‌ها و کتفها و جریده‌های نخل و سینه‌های مردم جمع‌آوری نمودم.

تا اینکه دو آیه از سورهٔ توبه را با أبو خزیمهٔ انصاری یافتم و با احدی غیر او نیافتم: لَقَدْ جاءَکُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِکُمْ عَزِیزٌ عَلَیهِ ما عَنِتُّمْ حَرِیصٌ عَلَیکُمْ بِالْمُؤْمِنِینَ رَؤُفٌ رَحِیمٌ* فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُلْ حَسْبِی اللهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ عَلَیهِ تَوَکلْتُ وَ هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِیمِ. *

و ایضاً از وی نقل شده است که ما در جمع دوّم چون مصحف را در میان مصاحف نسخه می‌نوشتیم، یک آیه از سورهٔ أحزاب به دست نیامد؛ و من آن را از رسول خدا صلّی الله علیه و آله می‌شنیدم که قرائت می‌نمود. من آن را هم نیافتم مگر با خُزیمه انصاری، آن کسی که رسول خدا شهادت وی را به قوّت شهادت دو مرد قرار داده بود: مِنَ الْمُؤْمِنِینَ رِجالٌ صَدَقُوا ما عاهَدُوا اللهَ عَلَیهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضی نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ ینْتَظِرُ وَ ما بَدَّلُوا تَبْدِیلًا.** و این امر در زمان عثمان بود.

متکلّمین در مفاد این امر سخن به اختلاف رانده‌اند. بعضی گفته‌اند: این خبر گرچه در صحیحین (بخاری و مسلم) آمده است، لیکن خبر صحیح نیست؛ زیرا دلالت دارد بر آنکه [ادامه در صفحه بعد]

---

* آیهٔ ۱۲۸ و ۱۲۹، از سورهٔ ۹: التّوبة

[1]...

** آیهٔ ۲۳، از سورهٔ ۳۳: الاحزاب

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] سه آیه مذکور به طریق تواتر نرسیده است، و این خلاف مقتضای دلیل مذکور است.

بعضی گفته‌اند: در این خبر مذکور عبارتی که دلالت کند این سه آیه از طریق تواتر ثابت نشده است وجود ندارد؛ زیرا ممکنست مراد زید از اینکه من آن را با غیر خزیمه نیافتم آن باشد که:

من آن را بصورت کتابت و نوشته با غیر نیافتم. و این نمی‌رساند که وی آن را بصورت حفظ و در برداشتن با غیر او نیافته باشد. بعضی گفته‌اند: دلیل مذکور اقتضا دارد که قرآن به طریقی که موجب علم و یقین باشد، نقل شده باشد؛ و طریق علم و یقین گاهی به غیر تواتر است. و اخبار آحاد گاهی افاده یقین می‌کند؛ جائی که محفوف به قرائن علمیّه و یقینیّه باشند. فعلی هذا ما استبعاد نداریم که قرآن بر همین وجه و کیفیّت نقل شده باشد، مانند سه آیهٔ مذکوره. زیرا که مطلوب حصول علم است علی أیّ وجهٍ کان. و علم و یقین بدین وجه حاصل است. و این قول در نهایت متانت و قوّت است. و بر آن ایرادی که بر تجاوزکنندگان و یا کوتاه‌نگران در این مسئله وارد است، وارد نمی‌گردد.

مشکلهٔ سوّم:

بخاری از قتادة روایت کرده است که او گفت: من از أنس بن مالک پرسیدم: در زمان رسول خدا چه کسی قرآن را جمع نمود؟ گفت: چهار تن که همه از انصار بودند: أبیّ بن کعب و معاذ بن جبل و زید بن ثابت و أبو زید. گفتم أبو زید کیست؟! گفت: یکی از عموهایم. و از طریق ثابت از أنس روایت است که گفت: پیامبر رحلت کرد و قرآن را غیر از چهار تن جمع ننمودند: أبو درداء، و معاذ بن جبل، و زید بن ثابت، و أبو زید. و در این خبر با حدیث قبل از دو جهت مخالفت است: تصریح در صیغهٔ حصر در چهار تن؛ و دیگر ذکر أبو درداء بجای ابیّ بن کعب.

و بعضی از پیشوایان علم، حصر را در چهار تن انکار نموده‌اند. مازری گوید: از گفتار أنس که غیر از چهار نفر جمع ننموده‌اند، لازم نمی‌آید که در واقع و نفس الأمر نیز مطلب از این قرار باشد. زیرا تقدیر اینست که: أنس علم و اطّلاع به ما سوای چهار نفر ندارد. وگرنه چگونه ممکنست احاطهٔ به این امر، با کثرت صحابه و تفرّقشان در شهرها؟ و این تمام نیست مگر اینکه او یکایک ایشان را بانفراده ملاقات نموده باشد. و آن‌کس أنس را خبر داده

مراد از «أحرف سبعة» قرائات سبعة نیست

در اینجا لازم است ما در پیرامون دو حدیث مشهور بحث کنیم:

اوّل: آنچه در روایت نبوی وارد است که: إنَّ هَذَا الْقُرْءَانَ أُنْزِلَ عَلَى سَبْعَةِ أحْرُفٍ.[1]

دوّم: آنچه از ائمّه علیهم السّلام وارد است

باشد که من تمام قرآن را در زمان پیغمبر جمع نکرده‌ام؛ و این عادةً در غایت بعد است. و چون مرجع کلام وی راجع به علم اوست، لازم نمی‌آید در واقع هم چنین باشد.

نسائی با سند صحیح از عبد الله بن عمرو روایت کرده است که گفت: من قرآن را جمع کردم و در هر شب تمام آن را می‌خواندم. چون به پیغمبر رسید فرمود: در هر ماه یک‌بار بخوان ـ الحدیث. و أبو داود با سند حسن از محمّد بن کعب قُرْظی روایت کرده است که گفت: قرآن را در زمان رسول خدا پنج نفر از انصار جمع نموده‌اند: معاذ بن جبل، و عبادة بن صامت، و اُبیّ ابن کعب، و أبو درداء، و أبو أیّوب انصاری.

اسماعیلی بر تخریج دو حدیث أنس در صحیح اعتراض کرده است؛ با وجود اختلافشان در متن. و گفته است: این دو حدیث با هم اختلاف دارند، و با وجود تباین مضمونشان نمی‌توانند جزو صحیح بوده باشند. بلکه صحیح یکی از آنهاست. و بیهقی بطور جزم و یقین گفته است: ذکر أبو درداء غلط است؛ و صواب ابیّ بن کعب است. و داودی گفته است: نظریّهٔ من آنست که ذکر أبو درداء نادرست است، و صحیح همان روایت اوّل است. و امّا روایت دوّم را ظاهر اینست که بعضی از راویان، آن را نقل به معنی کرده‌اند و حصر را در آن زیاد نموده‌اند به توهّم اینکه حصر مراد است. و از نام و اسمائشان غفلت ورزیده است؛ پس اسم ابیّ بن کعب را بَدَل به اسم أبو درداء نموده است. و کسی که در داستان امر روایت، به معنی دقّت و امعان نظر کند، این تغییرات را مستبعد نمی‌شمرد ـ انتهی آنچه را که ما از کتاب «تبیان» نقل کردیم.»

[1] «تحقیقاً این قرآن بر هفت حرف نازل شده است.»

که: **اقْرَأْ كَمَا يَقْرَأُ النَّاسُ.**[1]

حضرت استاد اکرم آیة الله خوئی مدّ ظلّه الشّریف در تفسیر «البیان» در پیرامون سند و مفاد حدیث اوّل بطور تفصیل مشروحا بحث نموده‌اند.

[1] «قرآن را به‌طوری بخوان که مردم می‌خوانند.»

ایشان اوّلاً راجع به اینکه آنچه در بعضی از اذهان آمده است که مراد از أحرف سبعه‌ای که قرآن بدان نازل شده است قرائات سبعة است، غلط می‌باشد بحث نموده، و سپس دربارهٔ عدم صحّت روایات أحرف سبعة بحث می‌کنند.

امّا دربارهٔ امر اوّل می‌فرمایند: «احدی از علماء محقّقین بدین توهّم لب نگشوده است. و جزائری در این موضوع می‌گوید: قرائات سبعة از غیر آنها متمیّز نبود، تا در وهلهٔ اوّل امام أبو بکر أحمد بن موسی بن العبّاس بن مجاهد که در بغداد بود، در رأس قرن سوّم از هجرت بدین امر قیام نموده، قرائات سبعة را از مشاهیر ائمّهٔ حرمین و عراقین (مکّه و مدینه و بصره و کوفه) و شام جمع‌آوری کرد. و قرّاء این قرائت‌ها عبارت بودند از: نافع و عبد الله بن کثیر و أبو عمرو بن عَلا و عبد الله بن عامر و عاصم و حمزه و علیّ کسائیّ.

و از این جهت بعضی از مردم پنداشتند که قرائات سبعة همان احرف سبعه‌ای هستند که در روایت آمده است. ولی این‌طور نیست ... بسیاری از علماء، ابن مجاهد را در اینکه عدد هفت را از میان قرّاء اختیار نمود ملامت نمودند؛ زیرا در این عدد ایهام است و مردم را به توهّم آن احرف سبعة برمی‌انگیزد ...

أحمد بن عمّار مهدویّ گوید: هفت عدد قراردهندهٔ این قرائات سبعة، عملی را انجام داد که سزاوار او نبود. و لهذا امر بر عامّهٔ مردم مشکل شد؛ زیرا هرکس که نظر و تدبّر او کم است، چنین می‌پندارد که این هفت قرائت همانهائیست که در خبر ذکر شده است. ای کاش ابن مجاهد از عدد هفت یک نفر را می‌کاست یا یک نفر را بر آن می‌افزود، تا شبهه بر طرف گردد ...

و اُستاد اسماعیل بن إبراهیم بن محمّد قراب در «شافی» گفته است: تمسّک به قرائت هفت نفر از قرّاء سوای غیرشان، نه در خبری وارد است و نه

در سنّتی. این کار را بعضی از متأخّرین کرده که به قرائت بیشتر از هفت تا وارد نبوده است. بنابراین کتابی تصنیف نموده و نامش را کتاب «سبعة» نهاده است. و این کتاب در میان عامّه منتشر شده است ...

و امام أبو محمّد مکّی گفته است: مردم در کتابهایشان از ائمّهٔ قرائت بیشتر از هفتاد قرائت از قاریان قرآن ذکر کرده‌اند که آنها از جهت مرتبه بالاتر، و از جهت منزلت بزرگتر و جلیل‌تر از این هفت نفر بوده‌اند ... پس چگونه جائز است که توهّم کننده‌ای بپندارد که این هفت نفر که از متأخّرین بوده‌اند، قرائت هریک از آنها یکی از حروف هفتگانه‌ای است که در روایات بر آن تنصیص شده است!؟ این گفتار، تخلّف عظیمی است! آیا این امر از نصّ رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم بوده است؟ یا چگونه بوده است؟ و چگونه این امر متصوّر است؟[1]

---

[1] حضرت استاد آیة الله علاّمه طباطبائی قدّس الله سرّه در کتاب «قرآن در اسلام» ص ۱۲۶ و ۱۲۷ به دنباله این کلام مکّی بقیّه‌اش را آورده‌اند که: «قدماء علماء که قرائت‌ها را جمع کرده تألیف نموده‌اند، مانند أبو عُبید قاسم بن سلام، و أبو حاتم سجستانی، و أبو جعفر طبری، و اسماعیل قاضی، چندین برابر این هفت قاری را ذکر کرده‌اند.
در سر دویست هجری مردم در بصره قرائت أبو عمرو یعقوب را معمول می‌داشتند؛ و در کوفه قرائت حمزه و عاصم، و در شام قرائت ابن عامر، و در مکّه قرائت ابن کثیر، و در مدینه قرائت نافع دائر بود. و زمانی به همین حال بودند تا در سر سیصد هجری ابن مجاهد اسم یعقوب را برداشت و نام کسائی را بجای وی گذشت. و سبب اینکه مردم به قرّاء سبعة با اینکه مانند

کسائی از افرادی است که دیروز در ایّام مأمون و غیر او به سبعة ملحق شده است ـ زیرا هفتمین آنها یعقوب حَضرَمیّ بوده است ـ و ابن مجاهد در سنهٔ سیصد و امثال آن، کسائی را بجای

ایشان یا بهتر از ایشان در میان قرّاء بسیار بود، اعتنا نکرده به قرائت ایشان روی آوردند این بود که: روات ائمّه بسیار زیاد شدند و همّتها از ضبط و حفظ این‌همه روایات قرائت کوتاه شد. بنا گذاشتند که چند نفر از کسانی که قرائتشان با رسم خطّ مصحف موافق و از جهت ضبط و حفظ آسان‌تر است انتخاب کنند. ازین روی با رعایت عدد مصاحف پنجگانه که عثمان به شهرهای مکّه و مدینه و کوفه و بصره و شام فرستاده بود از این پنج شهر پنج قاری انتخاب کرده قرائتشان را معمول داشتند. چنانکه ابن جبیر در کتابی که مانند ابن مجاهد در قرائات نوشته، از قرّاء سبعة فقط پنج نفر را از پنج شهر ذکر نموده است.

و پس از آن ابن مجاهد و دیگران به خبر دیگری که بموجب آن عثمان دو مصحف دیگر به یمن و بحرین فرستاده و عدد مصاحف عثمانی هفت تا است، اعتنا کرده، هفت نفر از قرّاء را انتخاب نمودند.

و چون از مصحف‌هائی که به یمن و بحرین فرستاده شده خبری در دست نیست، دو نفر از قرّاء کوفه را برای تکمیل عدد تعیین نموده به پنج نفر سابق علاوه کردند، و بدین ترتیب عدد قرّاء هفت شد. از طرفی نیز تصادفا این عدد با عددی که در روایت نبوی: نَزَلَ الْقُرْءَانُ عَلَی سَبْعَةِ أحْرُفٍ ذکر شده مطابقت پیدا کرد، و به دست کسانی افتاد که از اصل قضیّه بی‌اطّلاع بودند، ناچار گمان بردند که مراد از هفت حرف که پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم فرموده همان هفت قرائت می‌باشد. و به هر حال قرائت قابل اعتماد آنست که سند روایتش صحیح و با قواعد عربیّت موافق و با رسم خطّ مصحف مطابق باشد ـ تمام شد کلام مکّی.» ـ انتهی گفتار علاّمه طباطبائی قدّس الله سرّه.

و از این گفتار معلوم شد: سرّ عدد هفت در قرّاء، موافق بودن آن با هفت مصحفی است که عثمان به بلاد ارسال داشته است. و روی این زمینه، دیگر ایراد أحمد بن عمّار مهدوی به ابن مجاهد وارد نیست که: چرا برای رفع اشتباه سوء توهّم، بر عدد قاریان یکی علاوه نکردی و یا نکاستی!

یعقوب ثبت کرده است.[1]

و شرف مرسی گفته است: بسیاری از عوامّ مردم گمان برده‌اند مراد از احرف سبعة، قرائات سبعة است؛ و این جهلی است قبیح.[2]

و قُرطُبیّ گفته است: بسیاری از علماء ما امثال داودی و ابن أبی سفرة

---

[1] «تبیان» ص ۸۲ (تعلیقه)

[2] «تبیان» ص ٦١ (تعلیقه)

و غیرهما گفته‌اند: این قرائتهای سبعة که نسبت به این قرّاء سبعة داده شده است، آن هفت حرفی که صحابهٔ رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در قرائت قرآن بدانها گشایش داشتند نیست. بلکه راجع است به یک حرف واحد از آن هفت حرف، و آن همان حرفی است که عثمان مصحف را بر آن گرد آورد. این مطلب را ابن نَحّاس و غیر او ذکر کرده‌اند.

و این قرائات مشهوره همان موارد اختیار آن امامان قرائت بوده است.[1]

و ابن جزری نیز متعرّض ابطال گفتار کسی که پنداشته است: احرف سبعة که با آن قرآن نازل شده است تا امروز استمرار دارد، گشته و این‌طور گفته است:

و تو میدانی که چقدر این قول سخیف است، چرا که قرائت‌هائی که امروز از هفت نفر از قرّاء و یا ده نفر و یا سیزده نفر از آنها مشهور است، بالنّسبة با قرائتهای مشهوره در اعصار نخستین، اندکی است از بسیار، و ترشّحی است از دریا. و کسی که اطّلاع بر این امور دارد، با علم یقینی ادراک می‌کند که مطلب همین‌طور است.

---

[1] «تفسیر قرطبی» ج ۱، ص ٤٦ (تعلیقه)

زیرا آن قاریانی که قرّاء سبعة و غیرهم از آنها اخذ کرده‌اند به شمارش در نمی‌آیند؛ زیرا طوائفی هستند که استقصاء نمی‌شوند. و آن قاریانی که از قرّاء سبعة اخذ کرده‌اند بیشترند، و همین‌طور هَلُمَّ جَرّاً هر طائفه بعدی بیشتر از قبلی بود جَیلاً بَعدَ جَیلٍ، تا وقتی که قرن سوّم فرا رسید و شکاف اتّساع پیدا نموده و ضبط و ثبت کاهش یافت. و علم کتاب و سنّت در آن عصر مهم‌ترین علوم به شمار می‌رفت؛ بعضی از ائمّهٔ ضبط و ثبت در مقام ضبط آنچه از قرائت‌ها روایت شده است برآمدند.

و [آنچه در آن تردید نیست اینکه] اوّل امام معتبری که قرائات را در کتابی گردآوری کرد، أبو عُبَید قاسم بن سلام بود. وی قاریان را ـ در آنچه گمان من است ـ با این قرّاء سبعة بیست و پنج نفر قرار داد.

... و سپس ابن جزری جماعتی از کسانی را که در علم قرائت کتابی نوشته‌اند ذکر می‌کند.[1]

...

و أبو شامة می‌گوید: گروهی پنداشته‌اند که قرائات سبعه‌ای که فعلاً موجود است، همانهائی است که در حدیث وارد است. و این پندار خلاف اجماع قاطبهٔ اهل علم است. و این پندار بعضی از بی‌خردان و جهّال است.»[2]

روایات القُرءانُ اُنزِلَ علی سَبعةِ أحرُفٍ، مردود است

و امّا دربارهٔ عدم صحّت إسناد این روایات، پس از بحث در یازده روایتی که از طریق عامّه بیان شده است، فرموده‌اند: «اینست مهم‌ترین روایاتی که راجع به این معنی روایت شده است؛ و همگی آنها از اهل سنّت است. و آنها مخالفند با صحیحهٔ زراره از حضرت امام محمّد باقر علیه

---

[1] «النّشر فی القرآءَات العشر» ج ۱، ص ۳۳ تا ص ۳٦ (تعلیقه)

[2] «الإتقان» ج ۱، نوع ۲۲ تا ۲۷، ص ۱۳۸ (تعلیقه)

السّلام که فرمود:

إنَّ الْقُرْءَانَ وَاحِدٌ نَزَلَ مِنْ عِنْدِ وَاحِدٍ؛ وَلَكِنَّ الاِخْتِلاَفَ يَجِىءُ مِنْ قِبَلِ الرُّوَاةِ.[1] **«قرآن یکی است و از نزد یکی فرودآمده است؛ و لیکن اختلاف از ناحیهٔ راویان آنست.»**

و ایضاً حضرت صادق علیه السّلام حُکم به کذب روایت مشهوره در میان مردم نموده‌اند که: نَزَلَ الْقُرْءَانُ عَلَى سَبْعَةِ أحْرُفٍ.[2] **«قرآن بر هفت حرف فرودآمده است.» و فرموده‌اند: وَلَكِنَّهُ نَزَلَ عَلَى حَرْفٍ وَاحِدٍ مِنْ عِنْدِ الْوَاحِدِ.**[3] **«و لیکن آن بر حرف واحد، از نزد واحد فرودآمده است.»**

و گذشت که: مرجع دینی بعد از رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم در امور دین انحصار در کتاب الله و أهل البیت دارد که خداوند هرگونه رجس و پلیدی را از آنان برده، و ایشان را طاهر و مطهّر گردانیده است. و بزودی توضیح این مطلب مفصّلاً خواهد آمد إن شاء الله تعالی.

و لهذا روایاتی که مخالف با آنچه در روایت صحیحهٔ از ایشان رسیده است می‌باشد، ارزش

---

[1] «البیان فی تفسیر القرءان» طبع اوّل، ص ۱۱۲ تا ص ۱۱۵

[2] همان مصدر

[3] همان مصدر

ندارد. و بدین جهت برای ما اهمّیّت ندارد که بحث در سند آن روایات کنیم.»[1]

هشتمین روایت از یازده روایتی که ایشان از طریق عامّه ذکر کرده‌اند، اینست:

... از أبو هریرة که گفت: رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم گفت: إنَّ هَذَا الْقُرْءَانَ أُنْزِلَ عَلَى سَبْعَةِ أحْرُفٍ فَاقْرَءُوا وَ لاَ حَرَجَ؛ وَلَكِنْ لاَ تَخْتِمُوا ذِكْرَ رَحْمَةٍ بِعَذَابٍ، وَ لاَ ذِكْرَ عَذَابٍ بِرَحْمَةٍ![2]

«این قرآن بر هفت حرف نازل شده است؛ پس شما آن را بخوانید و گرفتگی و باکی برای شما نیست! و لیکن ذکر رحمت را به عذاب، و ذکر عذاب را به رحمت، ختم نکنید!»

---

[1] «البیان» ص ۱۲۳

[2] «تفسیر طبری» ج ۱، ص ۹ و ۱۰ (تعلیقه)

و دهمین روایت از آنها اینست:

و اخراج کرده از سعید بن یحیی، با اسنادش از عاصم، از زرّ، از عبد الله ابن مسعود که گفت:

تَمَارَيْنَا فِی سُورَةٍ مِنَ الْقُرْءَانِ؛ فَقُلْنَا: خَمْسٌ وَ ثَلاثُونَ، أَوْ سِتٌّ وَ ثَلاثُونَ ءَايَةً.

قَالَ: فَانْطَلَقْنَا إِلَى رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ فَوَجَدْنَا عَلِيًّا يُنَاجِيهِ.

قَالَ: فَقُلْنَا إِنَّمَا اخْتَلَفْنَا فِی الْقِرَآءَةِ! قَالَ: فَاحْمَرَّ وَجْهُ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ وَ قَالَ: إِنَّمَا هَلَکَ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ بِاخْتِلاَفِهِمْ بَيْنَهُمْ.

قَالَ: ثُمَّ أَسَرَّ إِلَى عَلِیٍّ شَيْئًا.

فَقَالَ لَنَا عَلِیٌّ: إِنَّ رَسُولَ اللهِ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَقْرَءُوا كَمَا عُلِّمْتُمْ.[1]

«در سوره‌ای از سوره‌های قرآن نزاع کردیم که کار به جدال کشید؛ و گفتیم این سوره سی و پنج آیه، و یا سی و شش آیه است. گفت: رفتیم نزد رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم و یافتیم او را درحالی‌که علیّ با او نجوی می‌کرد و به پنهانی سخن می‌گفت.

ما گفتیم: ما با یکدیگر در قرائت قرآن اختلاف کرده‌ایم. عبد الله بن مسعود که راوی روایت است می‌گوید: رنگ سیمای رسول خدا

---

[1] «تفسیر طبری» ج ۱، ص ۹ تا ص ۱۵ (تعلیقه)

صلّی الله علیه و آله و سلّم سرخ شد و گفت: منحصراً هلاکت کسانی که پیش از شما بوده‌اند، بواسطهٔ اختلاف در میانشان بوده است.

ابن مسعود می‌گوید: پیامبر چیزی را به علیّ علیه السّلام به آهستگی گفت که ما نفهمیدیم!

در این حال علیّ علیه السّلام بما گفت: رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به شما امر می‌کند که همان‌طورکه قرآن را یاد گرفته‌اید، به همان طور قرائت کنید!»

ایشان برای تفسیر و مُفاد این دسته از روایات، ده وجه از کتب اهل سنت ذکر می‌کنند و هریک را بگونه‌ای مخدوش کرده و غیر صحیح می‌دانند. و بالأخره همچنان‌که ذکر شد اصل روایات را مردود میدانند.

مراد از «سبعة» عدد هفت نیست؛ کثرت در آحاد است

ولی بنظر حقیر، بنا بر آنکه تکثّر قرائات در زمان رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم همان‌طورکه گفتیم مسلّم بوده، و امضای پیامبر بعضی از قرائات مختلفه را، از روی سیره مسلّمه آن حضرت که بدست آمده است جای تردید نمی‌باشد، هشتمین وجهی را که از قاضی عیاض و متابعین او ذکر کرده‌اند ـ بنا بر فرض تسلیم سند روایات ـ وجه مناسبی است.

و آن وجه بدین گونه است که: «مراد از سبعة عدد هفت نیست؛ بلکه کثرت در آحاد است همچنان‌که از هفتاد و هفتصد (سبعین و سبعمأة)

نیز کثرت در عشرات و مِآت مراد است.»[1]

و بنابراین رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم می‌خواهد بفرماید: قرآن بر من در قرائت‌های گوناگون نازل شده است. به هر طریقی که از من صادر شده و به امضاء و تقریر من رسیده است، صحیح است.

این بحث ما بود دربارهٔ روایت اوّل: إنَّ الْقُرْءَانَ أُنْزِلَ عَلَى سَبْعَة أحْرُفٍ.

دربارهٔ حدیث اقْرَأ كَمَا يَقْرَأُ النَّاسُ

و امّا در پیرامون روایت دوّم که از ائمّه معصومین صلوات الله علیهم أجمعین وارد شده است که: اقْرَأ كَمَا يَقْرَأُ النَّاسُ.[2]

«قرآن را بخوان آن‌چنانکه

---

[1] «البیان» ص ۱۳۳

[2] «وافی» ج ۵، باب اختلاف القرآءات، ص ۲۷۳ (تعلیقه)

مردم می‌خوانند.» و نیز وارد شده است که: اقْرَءُوا كَمَا تَعَلَّمْتُمْ.[1] «قرآن را بخوانید آن‌چنانکه یاد گرفته‌اید!» بطور مسلّم و مقطوع از امامان علیهم السّلام تقریر و تثبیت قرائات مشهورهٔ معروفه در زمان خودشان شده است که شیعیان خود را امر به آن قرائتها نموده‌اند. و ردعی و منعی نرسیده است؛ زیرا در آن فرض حتماً بما می‌رسید. بنابراین جائز است به هریک از قرائات متواترة قرآن را قرائت نمود؛ خواه هفت تا باشد و یا بیشتر.

آری معتبر است در جواز، اینکه در نزد ثقات از علمای اهل سنّت در حکایتی که از آنها می‌شود، آن قرائت شاذّ و موضوع نباشد. شاذّ مانند مَلَكَ يَوْمَ الدِّينِ. «مالك شده روز جزا را.» با صیغهٔ ماضی و نصب «یوم». و مَوضُوع یعنی ساختگی و مجعول مانند قرائت إِنَّمَا يَخْشَى اللَهُ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَآءَ «اینست و غیر این نیست که خداوند از میان بندگان خود، از طائفهٔ علماء می‌ترسد.» با رفع کلمه اللَهُ و نصب کلمه الْعُلَمَآءَ بنا بر قرائت خزاعی از أبو حنیفه.[2]

---

[1] همان مصدر

[2] «البیان» ص ۱۱۸؛ و «الإتقان» طبع دوّم، ص ۷٦

و لیکن دربارهٔ این حدیث بحثی است که چگونه می‌توان تعبّداً قرائت قرآن را طبق قرائت مردم قرار داد، با اینکه ثبوت قرآن باید به علم و یقین و تواتر بشود، نه به تعبّد.

در اینجا می‌گوئیم: ثبوت قرآن باید به تواتر باشد. و همان‌طورکه بطور مشروح ذکر کردیم، هم در مادّه و هم در هیئت، یعنی هم در متن و هم در عوارض از إعراب و حرکات باید قطعی و یقینی باشد. و در این صورت از تعبّد به هزار خبر کاری ساخته نیست. و از خبر هر چند صحیح السّند باشد، گرچه

صحیح اعلائی، در این مرحله توانی بر نمی‌آید.

امّا مسألهٔ ما در اینجا اینست که ما برای تمسّک به قرآن، از اخبار مشکوک طرفی نمی‌بندیم؛ بلکه چون ائمّهٔ ما علیهم السّلام در هر زمان شیعیان خود را امر به یقین و قرائات متواتره می‌نمودند، و آنها هم همین قرائتهائی بود که در دست مردم، معروف و مشهور بود، و از طریق قاریان علمی و یقینی تحصیل کرده بودند؛ فلهذا امر به قرائت قرآن از روی این قرائات، ارشاد به امر مسلّم و ضروری بود در تحصیل یقین، نه تعبّد و تکلیف به امر مشکوک.

ائمّه علیهم السّلام برای خود قرائتی را غیر از قرائات معروفهٔ مشهوره انتخاب نکردند و شیعیانشان را بر طریقی جز این طریق دعوت ننمودند؛ وگرنه آن طریق معروف و مشهور می‌شد و قرائت شیعه متمایز می‌گشت؛ و آن طریق امروزه بما رسیده بود. و از آنکه می‌بینیم قرائت بعضی از شیعه همانند أبان بن تَغلِب[1] که

---

[1] آیة الله سیّد حسن صدر در کتاب «الشّیعة و فنون الإسلام» ص ۵۱ گوید: «اوّلین کسی که در اسلام علم قرائت را تدوین کرد ابان بن تغلب ربعی أبو سعید بود. و گفته شده است: أبو أمیمة؛ و از اهل کوفه بود. نجاشی در فهرست اسماء مصنّفین شیعه گوید: ابان رحمة الله علیه در هر علمی از علوم قرآن و فقه و حدیث مقدّم بود. و از برای وی قرائتی به تنهائی است که عند القرّاء مشهور است. سپس إسناد روایت این کتاب را به محمّد بن موسی بن

بر خلاف مشهور بود از میان رفت، در می‌یابیم که: ردّ به مشهور و

قرائت معروف که طریق یقین و تواتر باشد، در

أبی مریم صاحب «لؤلؤ» می‌رساند. او گوید: اوّل کتاب اینست: إنّما الهمزة ریاضة ـ إلی آخره. و ابن ندیم در «فهرست» تصنیف ابان را در قرائت ذکر کرده است. او گوید: ابان دارای کتابی است به نام «معانی القرءان» که کتاب لطیفی است، و کتاب «القرآءة»، و کتابٌ من الاُصول فی الرّوایة علی مذهب الشّیعة ـ انتهی. و پس از ابان، حمزة بن حبیب که یکی از قرّاءِ سبعة است، کتاب «القراءة»: را نوشت. ابن ندیم در «فهرست» گوید: کتابُ «القراءة»: لحمزة بن حبیب، که یکی از قرّاءِ سبعة است و از اصحاب حضرت صادق علیه السّلام می‌باشد ـ انتهی. و شیخ أبو جعفر طوسی ایضاً در کتاب رجال، او را از اصحاب حضرت صادق علیه السّلام شمرده است. و به خطّ شیخ شهید محمّد بن مکّی از شیخ جمال الدّین أحمد بن محمّد بن حدّاد حلّی بدین عبارت یافت شده است که: کسائی قرآن را بر حمزه قرائت نموده است، و حمزه بر ابو عبد الله الصادق علیه السّلام قرائت کرده است، و او بر پدرش، و پدرش بر پدرش، و وی بر پدرش، و او بر أمیرالمؤمنین علیه السّلام روایت کرده است.»

سیّد حسن صدر گوید: «و حمزه ایضاً بر أعمش و بر حمران بن أعین قرائت نموده است، و این دو نفر از مشایخ شیعه‌اند. و پیش از ابان و حمزه تصنیفی در قرائات دیده نشده است؛ چون ذهبیّ و غیره از کسانی که در طبقات قرّاء کتاب نوشته‌اند، تصریح دارند بر اینکه اوّلین مصنّف قرائات أبو عبید القاسم بن سلام متوفّی در سنهٔ ٢٢٤ (أربع و عشرین و مأتین) بوده است. و شکّی نیست که ابان بر او مقدّم بوده است. چرا که ذهبی در «میزان» و سیوطی در «طبقات» تصریح نموده‌اند که او در سنهٔ ١٤١ (یک‌صد و چهل و یک) از دنیا رفته است.

فلهذا وی بر أبو عبید هشتاد و سه سال مقدّم بوده است. و همین‌طور است حمزة بن حبیب؛ زیرا که تصریح کرده‌اند بر آنکه او در سنهٔ هشتاد متولّد شد، و در سنهٔ ١٥٦ و یا ١٥٤، و بعضی گفته‌اند: ١٥٨ـ و احتمال اخیر غلط است ـ از دنیا رفته است. و علی جمیع التّقادیر، شیعه اوّلین مصنّف در قرائت است. و این قضیّه‌ای نیست که بر حافظ ذهبی و حافظِ شام سیوطیّ پنهان باشد؛ بلکه مقصودشان اوّلین مصنّف در قرائات از اهل سنّت بوده است نه مطلقاً.»

هر زمان مسلّم و ضروری بود. بنابراین ما، قبل از امر به اقْرَأْ كَمَا يَقْرَأُ النَّاسُ، قرائت قرّاء سبعة و بعضی دیگر را همچون خلف و یعقوب و أبو جعفر، چون متواتر یافتیم عمل می‌کنیم. و عمل به مفاد این حدیث بر ما به تواتر ثابت است.

و اگر کسی بگوید: در زمان ائمّه علیهم السّلام قرائتهای دیگری نیز مانند قرائت ابیّ بن کعب و عبد الله بن مسعود و غیرهما نیز بود، و به مفاد این خبر

باید بدانها هم بتوانیم قرآن را بخوانیم؛ جواب آنست که: آن قرائتها از تواتر افتاده بود و بقدری نبود که از نقل قاری برای ما علم به صدورشان حاصل گردد.

و اگر کسی بگوید: این قاریان یا مخالف بوده‌اند و یا فاسق! پاسخ آنست که نه خلافشان بر ما ثابت است نه فسقشان. و در قبول خبر، وثوق کافی است گرچه از غیر امامی باشد. خبر موثّق در حکم خبر صحیح حائز شرائط حجّیّت است. و علاوه در تواتر، عدالت و ایمان شرط نیست. تواتر از هر طریقی که بدست آید حجّت عقلی است.

این بود محصّل گفتار ما در باب تواتر قرائات. و قدری سخن را مشروحاً آوردیم تا دوباره گفتار بعضی از اخباریّون که جز تعبّد حتّی در یقینیّات و قطعیّات چیزی را نمی‌فهمند، و خبری را هر چند ظنّی باشد از صد دلیل عقلی مقدّم می‌دارند رواج نیابد؛ و کلام اعاظم فقهای ما در بوته نسیان سپرده نشود.

«تنبیهات»؛ تنبیه اوّل: روایات متظافره شیعه و عامّه که بِسْمِ اللهِ، جزء سوره است

در اینجا ذکر چند مطلب به عنوان تنبیهات

لازم است:

تنبیه أوّل: در کتب فقه شیعه روایاتی کثیر از امامان علیهم السّلام وارد است مبنی بر اینکه بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ جزء هر سوره‌ای است غیر از سورهٔ برائت. در «جواهر الکلام» و «مصباح الفقیه» مفصّلاً در بحث قرائت از کتاب صلاة از این موضوع بحث کرده، و خواندن حمد و سائر سُوَر قرآنی را بدون ذکر این آیه، مُجزی ندانسته‌اند. و حتّی روایتی از حضرت صادق علیه السّلام است که: قَاتَلَهُمُ اللهُ! عَمَدُوا إِلَى أَعْظَمِ ءَايَةٍ فِى كِتَابِ اللهِ؛ فَتَرَكُوهَا وَ زَعَمُوا أَنَّهَا بِدْعَةٌ.

«خداوند آنها را بکشد! قصد و توجّه خود را به سوی عظیم‌ترین آیه در کتاب خدا معطوف داشته و آن را ترک کردند، بگمان آنکه خواندنش بدعت است.»

اینک در اینجا می‌خواهیم بگوئیم: سیوطی در «إتقان» احادیث بسیاری را

از طریق اهل سنّت ذکر کرده است که بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ جزء قرآن است؛ و جزء سور است. این روایات بسیار و قابل ملاحظه است. و مُفادش عیناً همان منشأ اجماع شیعه است. مثل آنچه را که أحمد و أبو داود و حاکم و غیرهم از اُمّ سَلِمَة تخریج کرده‌اند که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم دأبش این بود که می‌خواند: بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ* الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ ـ الحدیث.

وَ فِيهِ: وَ عَدَّ بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ءَايَةً؛ وَ لَمْ يَعُدَّ عَلَيْهِمْ.[1]

«یعنی در این تخریج است که: رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم بسم الله الرّحمن الرّحیم را یک آیه به شمار می‌آورد، و آیهٔ غیر المغضوب علیهم را آیهٔ دیگری به شمار نمی‌آورد.»

در این عبارت نکته‌ای دقیق و بسیار مورد تأیید مذهب شیعه و کسانی است که بسم الله را جزءِ سوره میدانند. توضیح آنکه: مسلّم است که سورهٔ حمد سورهٔ سَبعُ المَثانِی است؛ چه از طریق شیعه و چه از طریق عامّه. یعنی آیاتش هفت تا

[1] «الإتقان» طبع اوّل، ج ۱، ص ۹۸ و ۹۹

است و دو بار بر پیغمبر نازل شده است.

و این در صورتی است که بسم الله الرّحمن الرّحیم را یك آیه مستقلّ بدانیم که بنابراین، آیات این سوره هفت تا می‌شود. و امّا اگر بسم اللَه را یك آیه ندانیم، بقیّهٔ آیات شش تا می‌شود؛ و با تفسیر سَبعُ المَثانِی درست درنمی‌آید.

مخالفین برای فرار از این اشکال، آیهٔ صِرَاطَ الَّذِینَ أنْعَمْتَ عَلَیْهِمْ غَیْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَیْهِمْ وَ لاَ الضَّآلِّینَ را دو تکّه کرده و گفته‌اند: تا أنْعَمْتَ عَلَیْهِمْ یک آیه، و بعدش آیهٔ دیگری است؛ تا در نتیجه عدد هفت تکمیل شود. و بدیهی است این کار غلطی است. زیرا جمله غَیْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَیْهِمْ صفت

است برای الّذین؛ و بین صفت و موصوف فاصله نیست.

تنبیه دوّم: مُعوِّذَتَین، دو سورهٔ از قرآن می‌باشند

تنبیه دوّم: از طریق اهل بیت وارد است که در مصحف ابن مسعود مُعَوِّذَتَیْن نبود (معوّذتین با کسرهٔ واو عبارت است از دو سوره‌ای که در آن تعویذ است: قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ، و قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ.) ابن مسعود می‌گوید: چون حسنین علیهما السّلام مریض شدند، این دو تعویذ را جبرائیل از آسمان آورد تا بر آنها بخوانند، و بنویسند و بر آنها ببندند تا شفا یابند.

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم آن دو نور دیده را بدین دو تعویذ، تعویذ کرد؛ بر آنها خواند و به آنها بست و آنها شفا یافتند. ولی آنچه در مصحف أمیرالمؤمنین علیه السّلام و سائر مصاحف و قرائات آمده است، اینها دو سوره هستند از قرآن که بر پیامبر نازل و جزء قرآن می‌باشند؛ و ختم قرآن بدون آنها ناقص است. و تعویذ رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم منافات با قرآنیّت آنها ندارد؛ چرا که ممکنست پیامبر اکرم به راهنمائی جبرائیل آنها را با این دو سوره از قرآن تعویذ نموده باشند.

علّامه حلّی در «تذکرة» می‌فرماید: «وَ الْمُعَوِّذَتانِ مِنَ الْقُرْءَانِ، یَجوزُ أ نْ یَقْرَأ بِهِما. وَ لا اعْتِبارَ بِإنْکارِ ابْنِ مَسْعودٍ لِلشُّبْهَةِ الدّاخِلَةِ عَلَیْهِ بِأنَّ النَّبیَّ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ کانَ یُعَوّذُ بِهِما الْحَسَنَ وَ الْحُسَیْنَ عَلَیْهِماالسَّلامُ؛ إ ذْ لا مُنافاةَ، بَلِ الْقُرْءَانُ صالِحٌ لِلتَّعَوُّذِ بِهِ لِشَرَفِهِ وَ بَرَکَتِهِ.

وَ قالَ الصّادِقُ عَلَیْهِالسَّلامُ: اقْرَإِ الْمُعَوِّذَتَیْنِ فِی الْمَکْتُوبَةِ. وَ صَلَّی الْمَغْرِبَ فَقَرَأهُمَا فِیهَا.»[1]

«دو سورهٔ معوّذه از قرآن می‌باشند؛ و جائز است آن دو را در نماز خواند. و اعتنائی به انکار ابن مسعود نباید نمود بواسطهٔ شبهه‌ای که پیدا کرده بود به

[1] «تذکرة الفقهاء» طبع سنگی، کتاب الصّلاة، البحث الرّابع فی القراءة

آنکه پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم حسن و حسین علیهما السّلام را بدانها تعویذ می‌کرد. زیرا میان این دو مسئله منافات نیست. بلکه قرآن صلاحیّت دارد بجهت شرافت و برکتی که دارد، انسان با آن کسی را تعویذ کند.

و حضرت صادق علیه السّلام فرموده‌اند: در نمازهای واجب، معوّذتین را بخوان. و خودشان نماز مغرب را بجا آورده و این دو سوره را در آن قرائت نمودند.»

سیوطی در «إتقان» می‌گوید: «بنا بر اصل لزوم تواتر در قرآن، مشکل می‌شود گفتاری که امام فخر الدّین رازی آورده است.» او می‌گوید: «فخر الدّین گفته است: از بعضی از کتب قدیمه نقل شده است که ابن مسعود منکر بود که سورهٔ فاتحه و مُعَوّذَتَین از قرآن بوده باشد. و این انکار در غایت اشکال است.

زیرا اگر ما قائل شویم که نقل بطور تواتر، بر آنکه اینها از قرآن هستند، در عصر صحابه حاصل بوده است، در این صورت انکار ابن مسعود موجب کفر اوست. و اگر قائل شویم که در آن عصر تواتر صحابه بر قرآنیّت اینها نبوده است، لازم می‌آید که قرآن در اصل متواتر نباشد.

فخر الدّین گفته است: آنچه در گمان من غلبه

دارد آنست که نقل این مذهب از ابن مسعود باطل است. و بواسطهٔ این انکار و ابطال نقل، از این شبهه و عقده خلاص می‌شویم.»

تا آنکه سیوطی گوید: «ابن حَزْم در کتاب «مُحلَّی» گوید: این نقل ساختگی است؛ و دروغی است که بر ابن مسعود بسته‌اند. و آنچه به روایت صحیحه از ابن مسعود رسیده است قرائت عاصم است از زُرعة، و در این قرائت سورهٔ فاتحه و معوّذتین موجود است.

ابن حَجَر در شرح «صحیح بُخاری» گفته است: با اقوال صحیحه و روایات قطعیّه از ابن مسعود بما رسیده است که او انکارِ بودن حمد و معوّذتین

را از قرآن می‌کرده است. أحمد بن حنبل و ابن حِبّان از ابن مسعود تخریج کرده‌اند که وی معوّذتین را در مصحف خود نمی‌نوشته است.

و عبد الله بن أحمد در زیادات مسند، و طبرانی و ابن مردویه، از طریق أعمش، از أبو إسحاق، از عبد الرّحمن بن یزید نخعی تخریج کرده‌اند که او گفت: دأب و عادت ابن مسعود این بود که معوّذتین را از مصاحفش حکّ کرده و می‌تراشید و می‌گفت: این دو از کتاب الله نیستند.»[1]

و بنا بر شهادت این أعلام، چگونه می‌توان این نسبت را از ابن مسعود برداشت؛ و با ادّعای مجرّد که این نقل از او دروغ است، پرده بر روی حقیقت کشید؟ آیا خود این ادّعا دروغ و مجعول نیست؟!

و من هر چه فکر می‌کنم، این مشکلهٔ فخر الدّین رازی که خود بر روی آن عنوان عویصه نهاده است، نه تنها اشکالی نیست، بلکه از آب خوردن هم سهل‌تر است. زیرا عدم قرآنیّت معوّذتین در نزد ابن مسعود، ضرری به تواتر و قرآنیّت قرآن در نزد سائر صحابه نمی‌زند. در نزد

---

[1] «الإتقان» طبع اوّل، ج ۱، ص ۹۹

همه، تمام قرآن حتّی این دو سورهٔ متواتر بوده است، با عدد بالائی که ما فوق تواتر است؛ گو برای ابن مسعود این شبهه بوده است. فرض کنید ابن مسعود مانند بسیاری از کسانی که مقداری از قرآن اصلاً به آنها نرسیده بود تا رسول خدا رحلت کرده‌اند، بوده است؛ و این دو سوره اصلاً به گوش او نرسیده است. ابداً ضرری متوجّه نیست. این اشکال وقتی وارد است که ابن مسعود خود به تنهائی مؤثّر در تکمیل و نِصاب افرادی باشد که تواتر به وجودشان تمام می‌شود.

تنبیه سوّم: اقسام قرائات

تنبیه سوّم: سیوطی گوید: «احوال و کیفیّات إسناد به چهار گونه منقسم می‌شود: قرائت و روایت و طریق و وجه. اگر خلاف برای یکی از قاریان

هفت‌گانه یا دهگانه و امثالهم باشد، و روایات و طرق از وی متّفق باشند آن را قرائت گویند. و اگر برای راوی از او باشد آن را روایت نامند. و اگر برای افرادی که پس از او هستند و هر چه به پائین رود آن را طریق نامند. و اگر راجع به این امور نباشد، در آن چیزهائی که مربوط به تخییر قاری در آنست آن را وجه گویند.»[1]

تنبیه چهارم: قرائت مُدرَج

تنبیه چهارم: سیوطی گوید: «ابن جزری در آخر گفتارش آورده است که عادت سابقین چنان بود که بجهت ایضاح مطلب و بیان آن چه بسا در قرائات، تفسیر را داخل می‌کردند. زیرا چون آنان از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم قرآن را تلقّی کرده بودند، از التباس و اشتباه مصون بودند. و چه بسا بعضی از آنها آن تفسیر را با قرآن می‌نوشت.

امّا کسی که بگوید: بعضی از صحابه بودند که جائز می‌دانسته‌اند قرآن را در قرائتش به معنی تبدیل کنند، دروغ گفته است و کار زشتی نموده

[1] «الإتقان» طبع اوّل، ج ۱، ص ۹۳ و ص ۹۷؛ و از طبع سوّم، ج ۱، ص ۷٤ و ص ۷۷

است. و من به زودی در این نوع از قرائات که قرائت مُدرَج است تألیف مستقلّی خواهم نگاشت.»[1]

این کلام را سیوطی در تحت تقسیم قرائات به متواتر و مشهور و آحاد و شاذّ و موضوع و مُدرَج آورده است، و در ضمن بیان مُدرج از ابن جزری این‌طور نقل کرده است. و برای مدرج مثال زده است به قرائت سعد بن أبی وقّاص وَ لَهُو أَخٌ أَوْ أُخْتٌ مِنْ أُمٍّ، که کلمه من امّ مدرج است؛ و به قرائت ابن عبّاس: لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أن تَبْتَغُوا فَضْلًا مِّن رَّبِّكُمْ في مَواسِمِ الْحَجِّ، که فی مَواسِمِ الْحَجِّ مدرج است، یعنی از قرآن نیست و برای ایضاح و بیان با قرآن

[1] همان.

در یکجا نوشته‌اند.[1]

تنبیه پنجم: «مَلِكِ يَوْمِ الدِّينِ» اختیار است، نه «مالِكِ يَوْمِ الدِّينِ»

تنبیه پنجم: بحثی است در قرائت مَلِكِ يَوْمِ الدِّينِ و مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ که هر دو قرائت متواتر است؛ و خواندن آن در قرآن و در حال نماز مجزی است.

و در این بحث می‌خواهیم ببینیم کدامیک از این دو قرائت افضل است؟ برای توضیح و تبیین این مطلب ناچار شرح مختصری در پیرامون این مسئله داریم:

مِلک به معنای استیلا و قدرت و اذن تصرّف در اموال است؛ و صاحب آن را به صیغه فاعل مَالِک گویند. و مُلْک به معنای استیلا و قدرت و اذن تصرّف در نفوس است؛ و صاحب آن را به صیغه فَعِل که صفت مُشبهه است مَلِک گویند.

و البتّه هر دوتای از آنها مشتقّ از مبدأ واحد، و از اصل وحدانی مشترک می‌باشند؛ و آن عبارت است از مطلق تصرّف و استیلاء و قدرت بر چیزی. و آن مبدأ اشتقاق عبارت است از:

مَلَکَ یَمْلِکُ مَلْکًا، و مُلْکًا، و مِلْکًا، و مَلَکَةً، و

---

[1] همان مصدر، طبع اوّل، ج ۱، ص ۹۷؛ و از طبع سوّم، ج ۱، ص ۷۷

مَمْلَكَةً، و مَمْلِكَةً، و مَمْلُكَةً الشَّیْءَ: أی احْتَواهُ قادِرًا عَلَی التَّصَرُّفِ وَ الاِسْتِبْدادِ بِهِ.

«یعنی آن چیز را احاطه کرد درحالی‌که قادر بر تصرّف و یگانه بودن تصرّف در آن بود.»

غایة الأمر این مبدأ مشتقّ اگر بر روی متاعها و بضاعتهای خارجیّه واقع شود و بر آنها تعلّق گیرد، به معنای مِلکیّت و استبداد در تصرّف آنهاست؛ و اگر بر روی اراده‌ها و اختیارات و نفوس تعلّق گیرد، به معنای مُلکیّت و استیلاء بر آنها در امر و نهی و فرمان است.

گفته می‌شود: مَلَكَ الْقَرْیَةَ، یعنی مستولی شد بر آن؛ و مَلَكَ نَفْسَهُ،

یعنی قادر بر حبس و تقیید او شد. و در صورت اوّل صاحب آن را مَالِک و در صورت دوّم مَلِک گویند. پس اختلاف معنای مَالِک و مَلِک ناشی از قرینه خارجیّه است؛ و آن عبارت است از تعهّد استعمال و وضع تعیینی و یا تعیّنی بر تعلّق این معنی بر خارج و متعلّق.

و بر همین اصل است که می‌بینیم مالك را اضافه به اشیاء خارجیّه می‌کنند و می‌گویند: مالِكُ الدّارِ و مالِكُ الدّآبَّةِ و مالِكُ الْعِقارِ. «صاحب‌خانه، و مالك اسب سواری، و مالك زمین.» و ملك را اضافه به نفوس و اقوام می‌کنند و می‌گویند: مَلِكُ الْقَوْمِ و مَلِكُ الْعَرَبِ و مَلِكُ الْيَمانِيّينَ. «پادشاه قوم، و پادشاه عرب، و پادشاه یمنی‌ها.» و می‌گویند: ملك فلان عصر و فلان زمان؛ و نمی‌گویند: مالك فلان عصر.

و علی‌هذا در آیهٔ مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ أنسب آنست که مَلِكِ گفته شود، چون به یوم نسبت داده می‌شود. و نسبت مالک به یوم مستحسن نیست بخلاف نسبت ملک به یوم. می‌گویند: حاکم و سلطان و آمر آن روز؛ و نمی‌گویند: مالک آن روز.

استاد ما حضرت آیة اللَه علاّمه طباطبائی قدّس اللَه سرّه فرموده‌اند: «وَ قَدْ ذُكِرَ لِكُلٍّ مِنَ الْقِرآءَتَيْنِ: مَلِكِ وَ مَالِكِ وُجوهٌ مِنَ التّأْييدِ؛ غَيْرَ أنَّ الْمَعْنَيَيْنِ مِنَ السَّلْطَنَةِ ثابِتانِ فى حَقِّهِ تَعالَى.

وَ الَّذى تَعْرِفُهُ اللُغَةُ وَ الْعُرْفُ أنَّ الْمُلْكَ بِضَمِّ الْميمِ هُوَ الْمَنْسوبُ إلَى‌الزَّمانِ. يُقالُ: مَلِكُ الْعَصْرِ الْفُلانىِّ، وَ لا يُقالُ: مالِكُ الْعَصْرِ الْفُلانىِّ إلاّ بِعِنايَةٍ بَعيدَةٍ. وَ قَدْ قالَ تَعالَى: مَلِكِ يَوْمِ الدِّينِ. فَنَسَبَهُ إلَى الْيَوْمِ. وَ قالَ أيْضًا: لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ. (آیهٔ ١٦، از سورهٔ ٤٠: غافر.)»[1]

و زمخشری گفته است: «وَ مَلِكٌ هُوَ الاِخْتِيارُ، لأنَّهُ قِرآءَةُ أهْلِ الْحَرَمَيْنِ، وَ لِقَوْلِهِ: لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ، وَ

---

[1] «المیزان فی تفسیر القرءان» ج ١، ص ٢٠: «و برای هریک از دو وجه: ملک و مالک، وجوهی از تأیید ذکر کرده‌اند. مگر آنکه هر دو قسم از اقسام سلطنت در حقّ خدای متعال ثابت است. و لیکن آنچه در لغت و عرف به ثبوت رسیده است آنست که: مُلک با ضمّهٔ میم به زمان نسبت داده می‌شود. می‌گویند: مَلک عصر فلانی، و نمی‌گویند: مالک عصر فلانی، مگر با عنایت دوری. و خدا هم می‌فرماید: مَلِک یوْم الدِّینِ و آن را نسبت به روز داده است. و نیز فرموده است: قدرت و سلطنت، در امروز متعلّق به کیست؟ اختصاص به خدای واحد قهّار دارد.»

لِقَوْلِهِ: مَلِكِ النَّاسِ، وَ لأنَّ المُلْكَ يَعُمُّ وَ الْمِلْكَ يَخُصُّ.»[1]

«اختیار ما در انتخاب کلمهٔ وارده در این آیهٔ مَلِكِ يَوْمِ الدِّينِ، مَلِك است نه مالك. بجهتی که آن قرائت اهل حَرمَین است. و بجهت گفتار خداوند: امروز سلطنت از آن کیست؟ و بجهت گفتار او: پادشاه مردم. و بجهت آنکه مُلك و پادشاهی اعمّ است و ملك و تملّك، اخصّ.»

در «مجمع البیان» گوید: «الْمَلِكُ: الْقادِرُ الْواسِعُ الْمَقْدِرَةِ الَّذی لَهُ السّیاسَةُ وَ التَّدْبیرُ. وَ الْمالِكُ: الْقادِرُ عَلَی التَّصَرُّفِ فی مالِهِ، وَ لَهُ أنْ یَتَصَرَّفَ فیهِ عَلَی وَجْهٍ لَیْسَ لأحَدٍ مَنْعُهُ مِنْهُ.»[2]

«مَلِک به مرد قادری گویند که قدرتش گسترده است؛ و از برای اوست سیاست و تدبیر در امور. و مالک به مردی گویند که قدرت تصرّف در مال خود را دارد، و از برای اوست تصرّف در آن مال بر وجهی که هیچ‌کس نتواند وی را از تصرّف بازدارد.»

و نیز گفته است: «عاصم و کسائیّ و خلف و

---

[1] تفسیر «کشّاف» طبع اوّل، ج ۱، ص ۸

[2] «مجمع البیان» طبع صیدا، ج ۱، ص ۲٤

يعقوب، مالک با ألف

خوانده‌اند؛ و بقیّه قرّاء با غیر ألف، ملک قرائت نموده‌اند.»[1]

و بنابراین، قرائت مَلِکِ نیز اشهر است؛ زیرا از قرّاء عشره، چهار نفر مالک، و بقیّه که عبارتند از: نافع و ابن کثیر و أبو عمرو و ابن عامر و حمزه و أبو جعفر، ملک خوانده‌اند.

و از قرّاء سبعة، فقط دو نفر مالک خوانده‌اند: عاصم و کسائیّ، و پنج دیگر که عبارتند از: نافع و ابن کثیر و أبو عمرو و ابن عامر و حمزه، ملک خوانده‌اند.

و در تفسیر «صافی» گفته است: «و مَلِكِ يَوْم الدِّينِ قرائت شده است. و عیّاشی روایت کرده است که: حضرت صادق علیه السّلام بقدری ملک می‌خوانده‌اند که به شمارش در نیامده است.»[2]

آیة الله علاّمه طباطبائی و آیة الله قاضی «مَلِکِ یَوْمِ الدِّینِ» می‌خوانده‌اند

باری، از مجموع آنچه ذکر شد بدست می‌آید که قرائت ملک یوم الدّین نیکوتر است؛ و بهتر

---

[1] «مجمع البیان» طبع صیدا، ج ۱، ص ۲۳

[2] تفسیر «صافی» طبع اسلامیّه (سنهٔ ۱۳۸٤) ج ۱، ص ۵۳: «وَ قُرِئَ مَلِک یوْمِ الدِّینِ.
رَوَی العَیّاشیّ أنَّهُ قَرَأهُ الصَّادِقُ عَلَیهِ السَّلامُ ما لا یُحْصَی.»

آنست که بدین وجه قرائت شود. حضرت استاد علاّمه رضوان الله علیه، و استاد ایشان عارف بالله که قرنها زمان از آوردن مثل او عاجز بوده است؛ مرحوم آیة الله حاج میرزا علیّ قاضی قدّس الله سرّه نیز مَلِكِ يَوْمِ الدِّينِ در نمازهایشان قرائت می‌نموده‌اند.

و امّا آنچه در «مجمع البیان» از أبو علی فارسی شاهد برای تقویت مَالِکِ ذکر کرده است، تمام نیست.

وی از او نقل می‌کند که گفته است: «يَشْهَدُ لِقِرآءَة مَالِكِ مِنَ التَّنْزيلِ قَوْلُهُ تَعالَى: وَ الأمْرُ يَوْمَئِذٍ لِلّهِ. لأنَّ قَوْلَكَ: الأمْرُ لَهُ، وَ هُوَ مَالِكُ الأمْر

بِمَعْنًى.

ألا تَرَى أنَّ لامَ الْجَرِّ مَعْناها الْمِلْكُ وَ الِاسْتِحْقاقُ؟ وَ كَذَلِكَ قَوْلُهُ تَعَالَى: يَوْمَ لاَ تَمْلِكُ نَفْسٌ لِّنَفْسٍ شَيْئًا، يُقَوّى ذَلِكَ.»[1]

«شاهد قرائت مالک در قرآن کریم، گفتار خداست که می‌گوید: امر در روز قیامت برای خداست. به علّت اینکه اگر بگوئی: امر برای اوست، یا بگوئی: او مالک امر است، هیچ تفاوت ندارد؛ و هر دو عبارت یک معنی را می‌رساند.

مگر نمی‌دانی معنی و مفاد لام جرّ، مِلکیّت و استحقاق است؟ و بنابراین، گفتار دیگر خدا که می‌گوید: روز قیامت روزی است که هیچ‌کس صاحب نفوذ و تصرّف در کسی دیگر نیست، تقویت همان معنی را می‌کند.»

این استشهاد از فارسی مخدوش است. زیرا لام جرّ در لِلّهِ افاده اختصاص می‌دهد، امّا آن اختصاص به چه کیفیّت است؟ آیا به نحوه ملکی است که تسلّط بر أشیاء در خارج باشد، و یا به نحوه مُلکی است که تسلّط بر نفوس و جانها باشد؟ این در لام جرّ نیست.

---

[1] «مجمع البیان» ج ۱، ص ۲٤

مضافاً به آنکه ملکیّت بر نفس، همان مُفاد و معنی مُلکیّت است. و از استعمال مادّه مَ لَ كَ که گفته شد مبدأ اشتقاق و فعل است، خصوصیّت ملکیّت بدست نمی‌آید؛ زیرا این مادّه اعمّ است. چون بر نفس تعلّق گیرد، مراد از آن همان مُلکیّت است.

علی‌هذا از جمله: لا تَمْلِكُ نَفْسٌ لِنَفْسٍ شَيْئًا[1] استفاده مِلکیّت می‌شود نه مالکیّت. و این استشهاد ابداً نفعی بحال أبو علی فارسی ندارد.

مضافاً به آنکه ما از سه ناحیه در قرآن کریم می‌توانیم استدلال بر اقربیّت

[1] قسمتی از آیهٔ ۱۹، از سورهٔ ۸۲: الانفطار

مَلِكِ يَوْمِ الدِّينِ بنمائيم:

اوّل: از گفتار خداوند: **لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْواحِدِ الْقَهَّارِ**،[1] که در اینجا ملک که به یوم نسبت داده شده است، از آن خداست؛ و عینا به مثابه **مَلِكِ يَوْمِ الدِّينِ** است. زیرا ألف و لام اليَوْمَ به معنی عهد و راجع به روز قیامت است. چون قبلا می‌فرماید:

يَوْمَ هُمْ بارِزُونَ لا يَخْفي عَلَي اللهِ مِنْهُمْ شَيْءٌ.[2]

«روزی که ایشان ظاهر و آشکارند؛ و بر خداوند چیزی از آنان پنهان نیست.»

دوّم: در قرآن کریم فقط یکجا خداوند را با صیغهٔ مالک آورده است:

قُلِ اللهُمَّ مالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشاءُ وَ تُعِزُّ مَنْ تَشاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلي كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.[3]

«بگو: بار خداوندا! تو هستی که مالک سلطنت می‌باشی! سلطنت را به هر که بخواهی می‌دهی! و سلطنت را از هر که بخواهی بیرون می‌آوری! و هر که را که بخواهی عزّت می‌بخشی! و هر که را که بخواهی ذلّت می‌دهی! خیر و خوبی تنها بدست تست، تحقیقاً تو بر هر

---

[1] ذیل آیهٔ ١٦: از سورهٔ ٤٠: غافر

[2] صدر آیهٔ ١٦، از سورهٔ ٤٠: غافر

[3] آیهٔ ٢٦، از سورهٔ ٣: آل عمران

چیز توانائی داری!»

در اینجا نیز مالک به معنی مَلِک است؛ چون به مُلک نسبت داده شده است. در حقیقت مَلِکَ‌المُلکِ همان قدرت و سیطره بر حکومت و امر و فرمان است؛ و متّحد و مساوق با مُلک است. و در بقیّه جاهای قرآن همگی

ملک آمده است؛ مانند: فَتَعالَي اللهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ.[1]

«پس بلندمرتبه است خداوند که او پادشاه و حقّ است.» و مانند:

هُوَ اللهُ الَّذِي لا إِلهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيْمِنُ.[2]

«اوست الله که هیچ معبودی جز او نیست. پادشاه و پاک و سلام و ایمنی‌بخش و مسیطر است.»

و مانند: الْمَلِكِ الْقُدُّوسِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ.[3]

«پادشاه است و پاک و عزیز و حکیم است.»

و مانند: قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ * مَلِكِ النَّاسِ * إِلهِ النَّاسِ.[4]

«بگو پناه می‌برم به پروردگار مردم، پادشاه مردم، معبود و مقصود مردم.»

سوّم آنکه: در قرآن کریم همیشه نسبت ملک به خداوند داده شده است، نه نسبت ملک؛ مانند: أَ لَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللهَ لَهُ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ.[5]

«آیا نمی‌دانی که تحقیقاً پادشاهی آسمانها و زمین برای خداست؟!»

---

[1] صدر آیهٔ ١١٤، از سورهٔ ٢٠: طه؛ و صدر آیهٔ ١١٦، از سورهٔ ٢٣: المؤمنون

[2] صدر آیهٔ ٢٣، از سورهٔ ٥٩: الحشر

[3] ذیل آیهٔ ١، از سورهٔ ٦٢: الجمعة

[4] آیات ١ تا ٣، از سورهٔ ١١٤: النّاس

[5] صدر آیهٔ ١٠٧، از سورهٔ ٢: البقرة؛ و صدر آیهٔ ٤٠، از سورهٔ ٥: المائدة

و مانند: وَ لِلَّهِ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ.[1]

«و از برای خداست پادشاهی آسمانها و زمین.»

و مانند: تَبارَكَ الَّذِي بِيَدِهِ الْمُلْكُ وَ هُوَ عَلي كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.[2]

«پربرکت است آنکه پادشاهی فقط در دست اوست؛ و او بر هر چیز تواناست.»

و در هیچ جای قرآن دیده نمی‌شود که نسبت ملك به خداوند داده شده باشد. و علّتش آنست که همان‌طورکه زمخشری گفته است: ال الْمُلْكُ يَعُمُّ وَ الْمِلْكُ يَخُصُّ. «پادشاهی سعه و گشایش دارد، و ملکیّت اختصاص.»

قرائت اکثر قرّاء «مَلِک» است، و آن أنسب و أعمّ است

از مجموع آنچه ذکر شد بدست می‌آید که: مالِكِ يَوْمِ الدِّينِ متعیّن است. و لیکن چون از طرفی دو نفر از قرّاء سبعه مشهوره مَالِکِ قرائت کرده‌اند، و از طرف دیگر در روایت حلبی از حضرت صادق

---

[1] صدر آیهٔ ۱۸۹، از سورهٔ ۳: آل عمران؛ و هفت آیه دیگر در قرآن مجید

[2] آیهٔ ۱، از سورهٔ ٦٧: الملک

علیه السّلام وارد است که: إنَّهُ کَانَ یَقْرَأُ مَالِكِ یَوْمِ الدِّینِ.[1] «آن حضرت در نمازشان مالك یوم الدّین می‌خوانده‌اند.» باید گفت: قرائت مَلِکِ نیز صحیح است؛ خصوصاً پس از آنکه فقهای اسلام قرائت قرّاء سبعه مشهوره را متواتر می‌دانند. یعنی با تواتر، این قرائتها را به رسول الله رسانیده‌اند.

و علی‌هذا نتیجه چنین می‌شود که: هر دو قرائت صحیح و مجزی است، و لیکن قرائت مَلِک احسن و اعمّ و اشمل و انسب است؛ و الله العالم.

و امّا آنچه را که سیّد هاشم بحرانی از داود بن فرقد روایت کرده است که گفت: از حضرت صادق علیه السّلام شنیدم، به شماره‌ای که نمی‌توانم از بسیاری به یاد آورم، که در نمازش مَالِكِ یَوْمِ الدِّینِ را قرائت می‌نمود،[2] صحیح نیست؛ زیرا روایت داود بن فرقد همان است که عیّاشی در تفسیر خود (ج ۱، ص ۲۲) آورده است، و ما آن را در اینجا از تفسیر «صافی» نقل نمودیم؛ و آن قرائت مَلِك است که حضرت صادق علیه

---

[1] . تفسیر «برهان» طبع سنگی، ج ۱، ص ۳۳

[2] همان.

السّلام آن را بسیار تلاوت می‌نمودند، نه مَالِكِ. گویا در نسخهٔ بحرانی مَلِكِ به مَالِكِ اشتباه شده است.

خطبه «نهج البلاغة» در نزول قرآن، و راهنمائی خیر و شرّ

أمیرالمؤمنین علیه أفضل صلوات المصلّین در «نهج البلاغة» دربارهٔ نزول قرآن کریم، و بیان راه خیر و شرّی که در آن آمده است، و انجام فرائض و مراعات حقوق عامّه و عمومیّت آن، خطبه‌ای بدیع ایراد می‌فرمایند:

إنَّ اللهَ تَعَالَى أنْزَلَ كِتَابًا هَادِيًا بَيَّن فِيهِ الْخَيْرَ وَ الشَّرَّ. فَخُذُوا نَهْجَ الْخَيْرِ تَهْتَدُوا، وَ اصْدِفُوا عَنْ سَمْتِ الشَّرِّ تَقْصِدُوا!

الْفَرَآئِضَ! الْفَرَآئِضَ! أدُّوهَا إلَى اللهِ تُؤَدِّكُمْ إلَى الْجَنَّةِ. إنَّ اللهَ حَرَّمَ حَرَامًا غَيْرَ مَجْهُولٍ، وَ أحَلَّ حَلالًا غَيْرَ مَدْخُولٍ. وَ فَضَّلَ حُرْمَةَ الْمُسْلِمِ عَلَى الْحُرَمِ كُلِّهَا. وَ شَدَّ بِالإخْلاَصِ وَ التَّوْحِيدِ حُقُوقَ الْمُسْلِمِينَ فِى مَعَاقِدِهَا. فَالْمُسْلِمُ مَنْ سَلِمَ الْمُسْلِمُونَ مِنْ لِسَانِهِ وَ يَدِهِ إلاَّ بِالْحَقِّ. وَ لاَيَحِلَّ أذَى الْمُسْلِمِ إلاَّ بِمَا يَجِبُ.

بَادِرُوا أمْرَ الْعَآمَّةِ وَ خَآصَّةَ أحَدِكُمْ، وَ هُوَ الْمَوْتُ! فَإنَّ النَّاسَ أمَامَكُمْ؛ وَ إنَّ السَّاعَةَ تَحْدُوكُمْ مِنْ خَلْفِكُمْ.

تَخَفَّفُوا تَلْحَقُوا! فَإِنَّمَا يُنْتَظَرُ بِأَوَّلِكُمْ ءَاخِرُكُمْ.

اتَّقُوا اللهَ فِى عِبَادِهِ وَ بِلاَدِهِ! فَإِنَّكُمْ مَسْئُولُونَ حَتَّى عَنِ الْبِقَاعِ وَالْبَهَآئِمِ. أَطِيعُوا اللهَ وَ لاَ تَعْصُوهُ. وَ إِذَا رَأَيْتُمُ الْخَيْرَ فَخُذُوا بِهِ. وَ إِذَا رَأَيْتُمُ الشَّرَّ فَأَعْرِضُوا عَنْهُ.[1] **«خداوند تعالى كتابى را فروفرستاده است كه روشنگر خير و شرّ است.**

شما راه و طريقه خيرى را كه در آن بيان شده است اخذ كنيد تا راه سلامت و هدايت را دريابيد؛ و از جانب شرّى كه در آن نشان داده شده است اعراض كنيد تا در راه مستقيم و اعتدال و نهج قويم وارد گرديد.

[1] «نهج البلاغة» خطبهٔ ١٦٥؛ و از طبع مصر با تعليقهٔ شيخ محمّد عبده: ج ١، ص ٣١٤ و ٣١٥

بر شما باد به ادای واجبات! بر شما باد به ادای واجبات! شما فرائض و واجبات را برای خدا و به سوی خدا انجام دهید تا آنها شما را به بهشت برسانند. خداوند حرامی را ممنوع کرده که ناشناخته نیست. و حلالی را جائز شمرده که معیوب و فاسد نیست. و احترام و مصونیّت و حُرمت مسلمان را از تمام حرمت‌ها برتری بخشیده است. و حقوق مسلمین را در ذمّه‌های مقرّرهٔ خود با اخلاص و توحید، سخت ربط داده و بهم پیوسته است؛ تا مردم موحّد و مخلص در کردار، آن حقوق را به خوبی انجام دهند، و از عهده آنها در ذمّهٔ خود کاملا برآیند.

بناءً علی‌هذا، مسلمان کسی است که مسلمین از زبان و دست او ایمن باشند، مگر به حقّ. و جائز نیست آزار کردن شخص مسلمان، مگر در جائی که واجب شود.

مبادرت کنید، و بشتابید به سوی امری که جمیع ذوی نفوس از انسانها و حیوانها را فرا گرفته است؛ و بالأخصّ نیز برای خود شما مقدّر گردیده است. و آن عبارت است از مرگ. مردم رفته‌اند پیش از شما، و همگی در جلوی شما مجتمع‌اند. و ساعت قیامت و أجل از پشت سر، شما را میراند و به مرگ سوق می‌دهد.

سبک و سبکبار شوید تا به آنان برسید و

ملحق گردید. زیرا که اینست و غیر از این نیست که اوّلین شما را از گذشتگان و مردگان نگه داشته، تا آخرین شما بدیشان بپیوندند و برسند؛ و همگی مجتمعا در یک موقف و حساب درآیند.

تقوای خدا را بجای آورید دربارهٔ بندگانش و دربارهٔ بلادش! چون تحقیقاً شما مورد مؤاخذه و سؤال واقع می‌شوید، حتّی دربارهٔ زمین‌ها و دربارهٔ بهائم و حیوانات. و اطاعت خدا را بنمائید و عصیان او را مکنید. چون در جائی خیری

را دیدید بگیرید، و چون شرّی را نگریستید از آن روی بگردانید!»

ابن أبی الحدید در شرح خطبه از جمله می‌گوید: «فَالْمُسْلِمُ مَنْ سَلِمَ النَّاسُ بعینه لفظ نبوی است، صلّی الله علیه و آله و سلّم. و دربارهٔ سؤال از بهائم در اخبار نبویّه وارد است که: لَيُنْتَصَفَنَّ لِلْجَمَّآءِ مِنَ الْقَرْنَآءِ. «خداوند در روز قیامت از حیوان مادّه شاخ داری که به حیوان مادّه بی‌شاخ، شاخی زده است انتقام می‌گیرد؛ و در محکمه عدل خود میان آن دو حکم به عدل و انصاف میراند.»

و در خبر صحیح وارد است که: إنَّ اللهَ تَعَالَى عَذَّبَ إنْسَانًا بِهِرٍّ حَبَسَهُ فِی بَیْتٍ وَ أجَاعَهُ حَتَّى هَلَکَ.»[1]

«خداوند تعالی انسانی را عذاب نمود، دربارهٔ گربه‌ای که آن را در اُطاقی زندانی کرده بود؛ و آن را گرسنگی داد تا مُرد.»

فقراتی از دعای ختم قرآن در «صحیفهٔ سجّادیّه»، و ترجمهٔ آن

باری، اینک که می‌خواهیم بحث را دربارهٔ نور

---

[1] «شرح نهج البلاغة» طبع دار إحْیاءِ الکتب العربیّة ـ مصر، ج ۹، ص ۲۸۹ و ۲۹۰

ملکوت قرآن به پایان بریم، سزاوار است بقیّهٔ دعای جامع و کامل حضرت سیّد السّاجدین علیه السّلام را دربارهٔ ختم قرآن که شرح ننموده‌ایم در اینجا بیاوریم، و از فضائل و فواضل این تحفهٔ آسمانی و مائدهٔ بهشتی کامیاب گردیم.

یک قسمت را در ج ۳، و قسمت دیگر را در ج ٤ آوردیم؛[1] و اینک باقیمانده از این دعا را نیز در خاتمهٔ جلد چهارم می‌آوریم:

اللهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ. وَ اجْبُرْ بِالْقُرْءَانِ خَلَّتَنَا مِنْ عَدَمِ

[1] فقراتی از دعای ختم قرآن از «صحیفهٔ کاملهٔ سجّادیّه» را در ج ۳، بحث ششم، ص ٢٦٩ تا ص ٢٧٣؛ و فقرات دیگری را در ج ٤، بحث یازدهم، ص ٣٨٩ تا ص ٣٩١ از همین دوره آورده‌ایم.

الإمْلاَقِ. وَ سُقْ إِلَيْنَا بِهِ رَغَدَ الْعَيْشِ وَ خِصْبَ سَعَةِ الأَرْزَاقِ. وَ جَنِّبْنَا بِهِ الضَّرَآئِبَ الْمَذْمُومَةَ وَ مَدَانِىَ الأَخْلاَقِ. وَ اعْصِمْنَا بِهِ مِنْ هُوَّةِ الْكُفْرِ وَ دَوَاعِى النِّفَاقِ؛ حَتَّى يَكُونَ لَنَا فِى الْقِيَامَةِ إِلَى رِضْوَانِکَ وَ جِنَابِکَ قَآئِدًا. وَ لَنَا فِى الدُّنْيَا عَنْ سُخْطِکَ وَ تَعَدِّى حُدُودِکَ ذَآئِدًا. وَ لِمَا عِنْدَکَ بِتَحْلِيلِ حَلاَلِهِ وَ تَحْرِيمِ حَرَامِهِ شَاهِدًا.

«بار خداوندا بر محمّد و آل او درود فرست! و با قرآن فقر و تنگدستی ما را جبران کن تا محتاج نشویم. و آسایش و سهولت زندگی و فراوانی و وسعت رزق را بواسطهٔ قرآن به سوی ما روان ساز! و به برکت قرآن ما را از اخلاق نکوهیده، و خوی و خلق زشت بازدار. و با تمسّک به قرآن ما را از پرتگاه کفر و دواعی نفاق مصون دار؛ تا قرآن ما را در قیامت به سوی مقام رضوان و خشنودی تو، و به سوی بهشت تو بکشاند و برساند. و در دنیا از غضب تو و از تعدّی و تجاوز به حدود و مرزهای ممنوعه و محرّمهٔ تو بازدارد و دور نماید. و در نزد تو به آنکه ما حلال تو را حلال، و حرام تو را حرام دانسته‌ایم، گواه باشد!»

اللهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ. وَ هَوِّنْ بِالْقُرْءَانِ عِنْدَ الْمَوْتِ عَلَى أَنْفُسِنَا كَرْبَ السِّيَاقِ وَ جَهْدَ الأَنِينِ. وَ تَرَادُفَ الْحَشَارِجِ إِذَا بَلَغَتِ النُّفُوسُ

التَّرَاقِیَ وَ قِیلَ مَنْ رَاقٍ. وَ تَجَلَّی مَلَکُ الْمَوْتِ لِقَبْضِهَا مِنْ حُجُبِ الْغُیُوبِ، وَ رَمَاهَا عَنْ قَوْسِ الْمَنَایَا بِأَسْهُمِ وَحْشَةِ الْفِرَاقِ. وَ دَافَ لَهَا مِنْ ذُعَافِ الْمَوْتِ کَأْسًا مَسْمُومَةَ الْمَذَاقِ. وَ دَنَا مِنَّا إِلَی الْأَخِرَةِ رَحِیلٌ وَ انْطِلَاقٌ. وَ صَارَتِ الْأَعْمَالُ قَلَائِدَ فِی الْأَعْنَاقِ. وَ کَانَتِ الْقُبُورُ هِیَ الْمَأْوَی إِلَی مِیقَاتِ یَوْمِ التَّلَاقِ.

«بار خداوندا بر محمّد و آل او درود فرست! و بواسطهٔ قرآن بر جانهای ما در هنگام نازلهٔ مرگ، سختی جان کندن را آسان کن! و صعوبت ناله‌های جانفرسا و پیچیدن نَفَس‌های ما را در گلوگاه (در وقتی که جانها به ترقوه برسد و

گفته شود: کیست درمان‌کننده و رُقیه نویسنده؟)

سهل فرما! در آن زمانی که عزرائیل (ملک‌الموت) و فرشتهٔ مرگ برای قبض روحمان از پس پرده‌های غیب ظاهر شود. و از چلّهٔ کمان مرگ‌ها با تیرهای وحشت‌زای فراق و جدائی جانهای ما را هدف گیرد! و از زهر قاتل و مهلک مرگ، جامی تلخ همچون شرنگ برای ما تهیّه بیند. و حرکت و کوچ ما به سوی آخرت نزدیک شود. و تمام کردارهای ما بصورت طوق و غُلّ در گردنهای ما بسته گردد. و گورها مأوی و اقامتگاه ما تا وعده میعاد خداوندی در روز دیدار و تلاقی شود!»

اللهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ. وَ بَارِکْ لَنَا فِی حُلُولِ دَارِ الْبِلَى، وَ طُولِ الْمُقَامَةِ بَيْنَ أطْبَاقِ الثَّرَى. وَ اجْعَلِ الْقُبُورَ بَعْدَ فِرَاقِ الدُّنْيَا خَيْرَ مَنَازِلِنَا. وَ افْسَحْ لَنَا بِرَحْمَتِکَ فِی ضِيقِ مَلاَحِدِنَا. وَ لاَ تَفْضَحْنَا فِی حَاضِرِی الْقِيَامَةِ بِمُوبِقَاتِ ءَاثَامِنَا. وَ ارْحَمْ بِالْقُرْءَانِ فِی مَوْقِفِ الْعَرْضِ عَلَيْکَ ذُلَّ مَقَامِنَا. وَ ثَبِّتْ بِهِ عِنْدَ اضْطِرَابِ جِسْرِ جَهَنَّمَ يَوْمَ الْمَجَازِ عَلَيْهَا زَلَلَ أقْدَامِنَا. وَ نَوِّرْ بِهِ قَبْلَ الْبَعْثِ سُدَفَ قُبُورِنَا. وَ نَجِّنَا بِهِ مِنْ كُلِّ كَرْبٍ يَوْمَ الْقِيَمَةِ وَ شَدَآئِدِ أهْوَالِ يَوْمِ الطَّآمَّةِ. وَ بَيِّضْ وُجُوهَنَا يَوْمَ تَسْوَدُّ وُجُوهُ الظَّلَمَةِ فِی يَوْمِ الْحَسْرَةِ وَ النَّدَامَةِ. وَ

اجْعَلْ لَنَا فِی صُدُورِ الْمُؤْمِنِینَ وُدًّا، وَ لاَ تَجْعَلِ الْحَیَوةَ عَلَیْنَا نَکِدًا.

«بار خداوندا بر محمّد و آل او درود فرست! و داخل شدن در این خانهٔ جدید را که باید در میان آن بپوسیم و خراب گردیم، بر ما مبارک کن! آن خانه‌ای که در میان طبقات گل نمناک قرار دارد، و مدّت درنگ و توقّف در آن بطول می‌انجامد. و قبرهای ما را پس از مفارقت دنیا، بهترین مقامات و منازل ما قرار بده! و به رحمت خودت تنگی لَحْد و ضیق خوابگاه ما را گشایش بخش. و در اثر گناهان بزرگ و معصیت‌های شکننده و مهلکه‌ای که انجام داده‌ایم، در حضور حاضرین عرصات قیامت ما را رسوا مگردان! و به برکت قرآن در پیشگاه

مقام عرض در حضورت، بر ذلّت موقف و محلّ ما رحم فرما! و بواسطهٔ قرآن در وقت عبور از جسر لرزان و مرتعش جهنّم، قدمهای ما را از لغزش استوار کن! و به نور قرآن قبرهای ما را پیش از بعث منوّر گردان، و از تاریکی و ظلمت بیرون آور! و به سبب قرآن از سختیها و اندوه‌های روز بازپسین و شدائد ترس و وحشتِ روز گیرودار، ما را نجات ده! و در روزی که سیما و چهرهٔ ستمکاران در روز حسرت و ندامت سیاه است، چهره و سیمای ما را سپید کن. و دوستی و مهر و محبّت ما را در دلهای مؤمنین قرار بده. و زندگی و حیات را بر ما مشکل و رنج آفرین مگردان!»

اللهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ عَبْدِكَ وَ رَسُولِكَ كَمَا بَلَّغَ رِسَالَتَكَ، وَ صَدَعَ بِأَمْرِكَ، وَ نَصَحَ لِعِبَادِكَ. اللهُمَّ اجْعَلْ نَبِيَّنَا صَلَوَاتُكَ عَلَيْهِ وَ عَلَى ءَالِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَقْرَبَ النَّبِيِّينَ مِنْكَ مَجْلِسًا، وَ أَمْكَنَهُمْ مِنْكَ شَفَاعَةً، وَ أَجَلَّهُمْ عِنْدَكَ قَدْرًا، وَ أَوْجَهَهُمْ عِنْدَكَ جَاهًا.

«بار خداوندا بر محمّد درود فرست که بنده تو و فرستاده تست، همچنان‌که رسالتت را ابلاغ

کرد، و امر و فرمان تو را آشکارا نمود، و برای بندگانت ناصح بود. بار خداوندا پیغمبر ما را که درود بر او و آل او باد، منزله و مقامش را در روز قیامت از همه پیامبران به خودت نزدیکتر کن؛ و بهتر و بیشتر از همه ایشان شفاعتش را بپذیر! و قدر و منزلتش را بزرگتر و عالی‌تر از همهٔ آنان قرار بده! و آبرو و اعتبارش را از همهٔ آنها معتبرتر فرما!»

اللهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ ءَالِ مُحَمَّدٍ. وَ شَرِّفْ بُنْيَانَهُ. وَ عَظِّمْ بُرْهَانَهُ. وَ ثَقِّلْ مِيزَانَهُ. وَ تَقَبَّلْ شَفَاعَتَهُ. وَ قَرِّبْ وَسِيلَتَهُ. وَ بَيِّضْ وَجْهَهُ. وَ أَتِمَّ نُورَهُ. وَ ارْفَعْ دَرَجَتَهُ. وَ أَحْيِنَا عَلَى سُنَّتِهِ. وَ تَوَفَّنَا عَلَى مِلَّتِهِ. وَ خُذْ بِنَا مِنْهَاجَهُ. وَاسْلُكْ بِنَا سَبِيلَهُ. وَ اجْعَلْنَا مِنْ أَهْلِ طَاعَتِهِ. وَ احْشُرْنَا فِى زُمْرَتِهِ. وَ أَوْرِدْنَا حَوْضَهُ. وَ اسْقِنِا بِكَأْسِهِ.

«بار خداوندا بر محمّد و آل محمّد درود فرست! و پایه و پِی او را استوار و عالی کن. و حجّت و برهان او را عظیم، و ترازوی او را سنگین فرما. و شفاعت او را بپذیر! و وسیله او را نزدیک نما. و سیما و چهره او را سفید کن. و نورش را تمام و کامل گردان. و مقام و درجه‌اش را بلند فرما. و ما را بر سنّت و منهاج او زنده گردان. و بر آئین و ملّت وی ما را بمیران. و به روش و طریقهٔ او ما را راه ببر. و در راه و سلوک او ما را سالک گردان. و ما را از اهل اطاعت و فرمانبرداری او قرار بده. و در زمره و صفّ او ما را محشور بنما. و در حوض کوثر و آب مَعین او داخل کن. و از جام شراب و بادهٔ گلگون وی ما را مست بفرما!»

وَ صَلِّ اللهُمَّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ. صَلَوةً تُبَلِّغُهُ بِهَا أَفْضَلَ مَا يَأمُلُ مِنْ خَيْرِکَ وَ فَضْلِکَ وَ كَرَامَتِکَ. إِنَّکَ ذُو رَحْمَةٍ وَاسِعَةٍ، وَ فَضْلٍ كَرِيمٍ.

اللهُمَّ اجْزِهِ بِمَا بَلَّغَ مِنْ رِسَالَاتِکَ، وَ أَدَّى مِنْ ءَايَاتِکَ، وَ نَصَحَ لِعِبَادِکَ، وَ جَاهَدَ فِى سَبِيلِکَ؛ أَفْضَلَ مَا جَزَيْتَ أَحَدًا مِنْ مَلَائِكَتِکَ الْمُقَرَّبِينَ، وَ أَنبِيَآئِکَ الْمُرْسَلِينَ الْمُصْطَفَيْنَ. وَ السَّلَامُ عَلَيْهِ وَ عَلَى ءَالِهِ

الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَ رَحْمَةُ اللهِ وَ بَرَكَاتُهُ.[1]

«و درود بفرست ای بار خدای من بر محمّد و آل او! چنان درودی که بواسطهٔ آن، او را به بهترین آرزوهائی که دارد، از خیر و فضل و کرامت برسانی! زیرا که توئی صاحب رحمت واسعه و بخشایش گسترده، و فضل عظیم و إنعام بزرگوارانه و کریمانه.

بار خداوندا! بواسطهٔ زحمت و رنجهائی که در تبلیغ رسالات، و اداءِ آیات، و نصیحت و خیرخواهی به بندگانت، و مجاهده در راه و سبیلت تحمّل نمود؛ به وی پاداش و ثوابی بده که از جزا و پاداشی که به هریک از فرشتگان

[1] دعای چهل و دوّم از «صحیفهٔ کاملهٔ سجّادیّه»

مقرّب، و پیامبران مرسل و برگزیدگانت داده‌ای، بهتر و برتر و والاتر باشد!

و سلام و رحمت خدا و برکات او بر وی و بر آل طیّبین و طاهرین (پاکان و پاکیزگان) او باد!»

از تأمّل و تدبّر در مضامین این دعای مبارک بدست می‌آید که امام علیه السّلام در چه فضای وسیع و منظرهٔ عالی و بهجت‌انگیزی از علوم قرآن واقع است! و با چه نگرشی قرآن را تلاوت می‌کند. و چه بهره‌های معنوی از آیات قرآن می‌برد. و چه مراحل و منازلی را از ادب ربوبی می‌پیماید. و چگونه در برابر عظمت خالق قرآن و قرآن آفرین خاضع و خاشع می‌گردد که گوئی غیر از حقّ و عظمت او چیزی را نمی‌نگرد!

شاگردان مکتب نبوّت و ولایت این‌چنین‌اند. و باریافتگان به توحید ربوبی و فنای در ذات احدیّت، با آیات قرآن عشق می‌ورزند. نه از آنگونه عشق‌های پائین و پست که به مادّه و آثار آن تعلّق می‌گیرد، زیرا که آن آب عفنی است زائل شدنی.

بلکه عشق حقیقی و معنوی و روحانی. بلکه حقیقت عشق اینجاست، و به عشق‌های مجازی عشق نباید گفت.

آن، واله و شیدای چرک و خون ملبّس در لباس بدن، و محجوب در حجاب بَشَرَه است؛ امّا این متحیّر و سرگردان جمال ابدی و لایزالی، و عاشق ابدیّت و سرمدیّت، و جمال مطلق بدون شائبه کدورت مادّه و تحدید و تقیید عالم حقّ و طبیعت. اینجاست که حقّاً و حقیقةً معنی عشق برای انسان متجلّی می‌گردد و آثار و خواصّ آن در انسان مشهود. از عالم ما سوا گریزان، و روی به عالم وحدت و در تکاپو و جستجوی آن واله و حیران.

اُمّ ورقة دختر عبد الله بن حارث، جامع قرآن و شهید بود

در زمان رسول خدا افرادی که معلّم قرآن بودند بسیار بودند. ولی

کسانی که تمام قرآن را جمع کرده باشند، چه از مهاجرین و چه از انصار اندک بودند. از انصار فقط پنج تن بودند که جامع قرآن بودند. تنها زنی از مسلمین که جامع قرآن بود، اُمّ ورقة بنت عبد الله بن الحارث است.

حقّاً در اسلام مقامی عظیم دارد، و باید اُسوه و الگو و سرمشق زنهای مسلمین قرار گیرد.

سیوطیّ در «إتقان» گوید: «ابن سعد در «طبقات» آورده است که: فضل ابن دکین، از ولید بن عبد الله بن جمیع، از جدّه‌اش، از امّ ورقه دختر عبد الله بن حارث آورده است که:

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم او را ملاقات می‌کرد و او را «شهیده» می‌نامید. ورقه زنی بود که جامع قرآن بود. در هنگامی که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم عازم غزوهٔ بدر بود اُمّ ورقه به آن حضرت عرض کرد: آیا شما به من اجازه می‌دهید از مدینه بیرون آیم، مجروحین شما را مداوا کنم و مریضان شما را پرستاری نمایم؛ به امید آنکه خداوند شهادت را نصیب من کند؟! رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به او گفت: خداوند شهادت را نصیب تو می‌نماید.

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به او

امر کرده بود که برای زنان منزلش امامت کند، و وی مؤذّنی داشت که اذان می‌گفت. غلامی داشت و کنیزی که آنها را تدبیر کرده بود. [صیغه‌ای خوانده بود که آنها بعد از مردنش آزاد خواهند بود.]

این غلام و کنیز در زمان حکومت عمر، با هم دست به یکی کرده او را کشتند.

چون این خبر به عمر رسید، گفت: رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم راست گفت در آن وقتی که می‌فرمود: ما را ببرید به نزد امّ ورقه این زن شهیده

را دیدار کنیم!»[1]

حالات نفیسه خاتون، و تلاوت‌های قرآن وی

از جمله زنانی که در اسلام به قرائت و ختم و تفسیر قرآن مشهورند، حضرت نَفیسه خاتون نوادهٔ حضرت امام حسن مجتبی علیه السّلام است که سالهای آخر عمرش را در مصر سپری کرد و در آنجا به خاک رفت. و دارای مزاری بس عظیم و قبّه و بارگاهی می‌باشد. و در زمان حیاتش به کرامات و استجابت دعوات مشهور و معروف بوده است.

بسیاری از بزرگان شرح حال او را نوشته‌اند؛ از جمله ابن خَلِّکان[2] و شبلنجی[3] و شیخ محمّد صبّان[4] و مقریزی[5] و شیخ ذبیح الله محلاتی[6] و

---

[1] «الإتقان» طبع اوّل، ج ۱، ص ۹۱

[2] «وفیات الأعیان و أبناءِ أبناءِ الزّمان» طبع دار صادر ـ بیروت، و تحقیق دکتر إحسان عبّاس، ج ۵، ص ٤٢٣، شماره ٧٦٧، تحت عنوان: السّیّدة نفیسة؛ و از طبع بولاق ـ مصر: ج ۳، ص ٨٦

[3] «نور الأبصار فی مناقب آل بیت النّبیّ المختار» طبع اوّل ـ مصر، ص ۱۸۸ تا ص ۱۹٤

[4] «إسعاف الرّاغبین» که در هامش «نور الأبصار» طبع شده است، ص ۲۱۲ تا ص ۲۱۵

[5] «الخِطَط المقریزیّة» فی أخبار إقلیم مصر و النّیل و ذکر القاهرة، طبع بیروت، ج ۲، ص ٤٤٠ تا ص ٤٤٢

[6] «ریاحین الشّریعة» در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج ۵، ص ۸۵ تا ص ۹٦

محدّث قمّی[1] و عباس قلی خان سپهر.[2] و ما در اینجا عبارت شبلنجی را در «نور الأبصار»

انتخاب نموده و مختصر و مختاری را از آن ذکر می‌نمائیم:

السّیّدة نفیسه: دختر حسن أنوَر، پسر زید أبلَج، پسر حسن سبط، پسر علیّ بن أبی طالب علیه السّلام.

مادرش اُمّ ولد بود و با إسحاق بن جعفر الصّادق علیه السّلام ازدواج کرد.

و إسحاق را مُؤتمَن (مورد امانت) می‌گفتند، و از اهل خیر و صلاح و دین و فضل بود؛ و از او حدیث روایت می‌شده است. و ابن کاسِب هر وقت از وی حدیثی روایت می‌نمود می‌گفت: حَدَّثَنی الثِّقَةُ الرَّضیُّ إسْحَقُ بْنُ جَعْفَرٍ.

محلّ تولّد سیّده نفیسه در مکّه مکرّمه، سنهٔ ۱۴۵

---

[1] «منتهی الآمال» طبع رحلی علمیّه اسلامیّة، در احوالات فرزندان حضرت صادق علیه السّلام به مناسبت ذکر زوج وی: إسحاق بن جعفر، ج ۲، ص ۱۰۸

[2] «ناسخ التّواریخ» طبع حروفی اسلامیّه، زندگانی حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام، تألیف فرزند میرزا محمّد تقی سپهر، ج ۳، ص ۱۱۶ تا ص ۱۳۳

بود، امّا در مدینهٔ طیّبه نشو و نما نمود. و پیوسته به زهد و عبادت مشغول بود. روزها را روزه می‌داشت و شبها را به قیام و نماز می گذرانید. و از حرم رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم مفارقت نمی‌کرد. و سی مرتبه حجّ خانهٔ خدا را بجای آورد و در اکثرش پیاده بود. و بسیار گریه می‌کرد و خود را به چادر کعبه می‌آویخت و می گفت: إلَهِی وَ سَیِّدِی وَ مَوْلاَیَ! مَتِّعْنِی وَ فَرِّحْنِی بِرِضَاكَ عَنِّی! فَلاَ سَبَبَ لِی أَتَسَبَّبُ بِهِ یَحجُبُكَ عَنِّی. «ای خدای من! و ای آقای من! و ای مولای من! با رضا و خوشنودیت از من، مرا شادمان و متمتّع بنما! چون من وسیله‌ای ندارم که بدان متوسّل شوم تا غضب ترا از من پنهان کند!»

زینب دختر یحیی مُتوَّج که برادرزادهٔ او بود می گوید: من چهل سال در خدمت عمّه‌ام نفیسه بودم، ندیدم وی را شبها بخواند، و یا روزها غذا بخورد. به او گفتم: آیا به نفس خودت ارفاق نمی‌کنی؟!

در پاسخ من گفت: چگونه ارفاق کنم درحالی‌که در جلوی من کریوه‌هائی است که از آن نمی‌توانند عبور کنند مگر رستگاران.

زینب می‌گوید: نفیسه از غیر مال شوهرش غذائی را تناول نمی‌کرد. و او حافظ قرآن و تفسیر قرآن بود. قرآن را تلاوت می‌نمود و زار زار می‌گریست و

می‌گفت: خداوندا زیارت خلیلت إبراهیم علیه السّلام را روزی من کن! پس خودش در معیّت شوهرش إسحاق مؤتمن حجّ بجای آورده و سپس به زیارت قبر خلیل الرّحمن علیه السّلام نائل آمده، آنگاه به مصر مراجعت کردند، و در مَنصوصة در خانه اُمّ هانی ساکن شدند. و در همسایگی آنها یک دختر یهودیّه‌ای که فلج شده بود، از رشحات یا قطرات آب وضوی او شفا یافت.

قدوم نفیسه خاتون به مصر در سنهٔ ۱۹۳ بود با اختلافی که هست. و ابن خلّکان می‌گوید: با شوهرش إسحاق وارد مصر شد، و بعضی گفته‌اند: با پدرش حسن. و چون اهل مصر مطّلع بر قدوم او شدند و آوازهٔ او پیچیده بود، زن و مرد با هودجهای سر پوشیده به استقبالش شتافتند تا او را داخل مصر کردند، و کبیر التُّجّار مصر: جمال الدّین عبد الله جَصّاص او را به منزل خود برد. چندین ماه در آنجا بود، و مردم از آفاق به زیارتش می‌رسیدند و تبرّک می‌جستند.

چون این کرامت از وی سرزد، در میان مردم شایع شد. و کسی در مصر نماند مگر آنکه به سوی او شتافت و اجتماع مردم بالا گرفت. در این وقت قصد مراجعت به حجاز نمود؛ و این

امر بر مردم مصر سنگین آمد و از رجوعش ممانعت کردند.

نفیسه گفت: این مردم برای من حال عبادت و خلوت نگذاشته‌اند و تمام اوقاتم را گرفته‌اند. حاکم مصر یک خانه وسیع خود را بدو داد و با مردم شرط کرد که فقط در هفته دو روز به ملاقاتش روند. بالأخره نفیسه خاتون بدین گونه قبول نمود. او در این خانه بود تا در سنهٔ ۲۰۸ بدار باقی ارتحال نمود.

امام شافعی چون وارد مصر شد، نماز تراویح را در مسجد او در رمضان می‌خواند و به سوی او رفت و آمد داشت؛ و از او حدیث می‌شنید. و بعضی گفته‌اند: او بر نفیسه قرائت روایت می‌کرد و نفیسه نیز بر او قرائت می‌نمود. و

شافعی هر وقت مریض می‌شد کسی را به نزد او می‌فرستاد و طلب شفا می‌کرد، و هنوز قاصد برنگشته بود که او شفا یافته بود. امّا در مرضی که شافعی در آن فوت کرد، بر عادت جاری کسی را نزد نفیسه فرستاد و نفیسه به او گفت: مَتَّعَهُ اللَهُ بِالنَّظَرِ إِلَى وَجْهِهِ الْكَرِيمِ. «خداوند شافعی را به لقای وجه کریمش بهرمند سازد.» چون قاصد این پیام را آورد شافعی دانست که می‌میرد، و وصیّت کرد که نفیسه خاتون بر او نماز گزارد.

شافعی که مرگش در سنهٔ ۲۰٤ بود چون از دنیا رفت، بعلّت آنکه نفیسه خاتون از کثرت عبادت ضعیف بود و نمی‌توانست بیرون برود، حاکم مصر که نامش عبد الله بن سَری[1] بود به درخواست نفیسه، إنفاذاً برای وصیّت شافعی امر کرد جنازه را بر خانهٔ نفیسه عبور دهند؛ و نفیسه درحالی‌که مأموم بود ـ به امامت أبو یعقوب بُویُطیّ که یکی از اصحاب شافعی بود ـ بر جنازه وی نماز گذارد.

---

[1] حاکم مصر در بدو ورود نفیسه خاتون، پدر این مرد بود؛ و نامش سری بود. او در همان سالی که شافعی فوت کرد ـ یعنی در سنهٔ ۲۰٤ـ فوت کرد؛ و اینک پسرش عبد الله حاکم مصر است.

در اینجا شبلنجی چندین حکایت از کرامات سیّده نفیسه که در حال حیات او صورت گرفت نقل می‌نماید و می‌گوید: سیّده نفیسه در این خانه‌ای که ساکن بود و در آن رحلت کرد، قبر خود را با دست خود در اطاقش کنده بود. و بسیار در آن قبر نماز می‌خواند. و یک‌صد و نود ختم قرآن در آن قبر نمود. و برخی گفته‌اند: دو هزار ختم؛ و برخی یک‌هزار و نهصد ختم.[1]

حالات رحلت و عشق او در وقت مرگ

زینب برادرزادهٔ او می‌گوید: عمّهٔ من در اوّل روز رجب مریض شد، و من به امر او نامه‌ای برای إسحاق مؤتمن که در آن هنگام در مدینه بود نوشتم؛ و او را امر به حرکت بسوی مصر

---

[1] بنابراین با وجود این گونه عشق‌بازی با قرآن، آن کرامات از این مخدّره بعید نیست. چون قرآن نور است و در آن و در قرائت‌کننده آن، آثار نور موجود است.
در «وسائل الشّیعة» طبع حروفی، ج ٤، ص ٨٥١ از رجال کشّی مسنداً از أبو هارون روایت می‌کند که گفت: من در خانهٔ حسن بن حسین ساکن بودم. چون دانست که من یکسره به أبو جعفر و أبو عبد الله علیهما السّلام پیوسته‌ام، مرا از خانه‌اش بیرون کرد. روزی حضرت صادق علیه السّلام بر من گذشت و فرمود: ای أبو هارون! بمن چنین رسیده است که این مرد ترا از خانه‌اش اخراج کرده است؟! گفتم: آری! حضرت فرمود: بمن رسیده است که تو زیاد در این خانه تلاوت کتاب خدا را می‌نمودی! وَ الدّارُ إذا تُلیَ فِیها کِتابُ اللهِ کانَ لَها نورٌ ساطِعٌ فی السَّمآءِ وَ تُعْرَفُ مِنْ بَیْنِ الدّورِ. «چون در خانه‌ای کتاب خدا قرائت شود، نوری از آن خانه در آسمان ساطع می‌شود، و بدین‌وسیله از بین خانه‌های دیگر شناخته می‌شود.»

نموده بود که به نزد وی بیاید. و به همین منوال نفیسه خاتون مریض بود، تا روز جمعه اوّل شهر رمضان رسید و مرضش شدّت کرد؛ و او در حال روزه بود.

حُذّاق از اطبّاء گفتند: باید بجهت حفظ قدرت، روزهٔ خود را افطار کند؛ چون ضعفش شدید بود.

نفیسه گفت: وا عجبا! سی سال است از خداوند خواسته‌ام تا مرا در حال روزه بمیراند! اینک من روزه‌ام را بشکنم؟! مَعاذَ الله! و سپس شروع کرد به خواندن این ابیات:

۱ـ طبیبم را از من دور کنید؛ و مرا با حبیبم واگذارید! چرا که اشتیاقم به

سوی او شدّت یافته است. و عشق و محبّت من اکنون اینست که در آتش سوزان او بگدازم.

۲ـ از میان رفتن آبروی من در میان جمعی سخن چین و جمعی رقیب، در عشق و هوای حبیب من بسیار بر من گواراست. و چون من به معشوق خود می‌رسم اگر أحیاناً چیزی از دست من برود، باک نخواهم داشت.

۳ـ کسی که مرا از عشق او سرزنش و ملامت کند، ابداً دستش به دامن او نمی‌رسد. جسم من به ناتوانی و مرض من خشنود است و گلایه‌ای ندارد. آنگاه این مردم بی‌خبر مرا با نحیب خود آزار می‌دهند که باید حفظ بدنت را بنمائی!

امّا صاحب کتاب «التُّحفةُ الإنْسيّة مِن مَئاثِرِ النّفيسة» گوید: بعضی این ابیات را از محمّد بن إبراهیم بن ثابت کیزانی که شیعی مذهب بوده است میدانند.

زینب می‌گوید: حال عمّه‌ام به همین منوال تا دهۀ دوّم ماه رمضان بماند، و حال احتضار به او رخ داد. و شروع کرد به خواندن سورۀ أنعام. و همین‌طور می‌خواند تا رسید به این آیۀ: قُلْ لِلَّهِ كَتَبَ عَلَي نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ.[1] «بگو: برای الله است!

---

[1] قسمتی از آیۀ ۱۲، از سورۀ ٦: الأنعام

خداوند بر خودش افاضهٔ رحمت را لازم شمرده است.» و روحش به جنان قدس پرواز کرد.

و در کتاب «دُررُ الأصداف» آورده است که زینب می‌گوید: چون به این آیه رسید: لَهُمْ دارُ السَّلامِ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَ هُوَ وَلِيُّهُمْ بِما كانُوا يَعْمَلُونَ.[1] «از برای ایشان است خانهٔ امن و سلامت در حضور پروردگارشان؛ و خداست ولیّ و مولای آنان در اثر اعمالی که در دنیا بجای می‌آورده‌اند.»

حالت غشّ و بی‌هوشی

به وی رخ داد. من او را به سینه‌ام چسبانیدم، آنگاه شهادت حقّ بر زبان جاری کرد و جان سپرد. رحمة الله علیها. و شوهرش در همان روز به قاهره رسید و گفت: من او را به مدینه می‌برم و در بقیع دفن می‌کنم.

اهل مصر به نزد حاکم شهر آمدند و او را واسطه قرار دادند که إسحاق شوهرش را از این قصد برگرداند؛ إسحاق قبول نکرد. سپس مال فراوانی بقدر بار شتری که با آن آمده بود به او دادند و تقاضا کردند که نفیسه را نزد ایشان در مصر دفن کند، و إسحاق قبول نکرد.

---

[1] آیهٔ ۱۲۷، از سورهٔ ٦: الأنعام

همگی شب را با اندوه و غصّه‌ای تمام به صبح آوردند. چون صبح شد و نزد إسحاق آمدند، دیدند رأی او برگشته و می‌خواهد نفیسه را در مصر دفن کند.

از علّتش پرسیدند گفت: من دیشب رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله را دیدم که فرمود: رُدَّ عَلَیْهِمْ أَمْوَالَهُمْ وَ ا دْفَنْهَا عِنْدَهُمْ. «اموالشان را به خودشان بازگردان و نفیسه را در نزدشان دفن کن!» و او را در همان خانه‌اش که دَربُ السَّباع بود دفن کرد. و روز دفن او روزی دیدنی بود. از اطراف و نواحی می‌آمدند و بر جنازه او بعد از دفنش نماز می‌گزاردند. و آن شب تا بصبح شمع‌ها را روشن کردند. و صدای گریه و شیون از تمام خانه‌هائی که در مصر بود شنیده می‌شد. و تأسّف بر فقدان او عظیم بود.

دَمیری گفته است: سیّدة نفیسه درس نخوانده بود؛ امّا احادیث بسیاری شنیده بود و اهل خیر و صلاح بود. و در آخر عمرش چون از خواندن نمازها با سوره‌های طولانی در حال قیام عاجز شده بود، نشسته نماز می‌خواند. و از زیادی صیام و قیام قوّه‌اش از بین رفته بود. جمعی از

اولیاء و صلحاء، قبر شریفش را زیارت کرده‌اند.

مثل استاد کبیر أبی الفَیض تومان، ذی النّون مصریّ، ابن إبراهیم أخمیمی یکی از رجال معتبر طریقت و أبی الحَسن دینَوَری، و أبی علیّ رودباری و أبی بکر أحمد بن نصر دَقّاق و بُنان بن

أحمدَ بن محمّد بن سعید حَمّال واسطیّ و شَقران بن عبد الله مغربی و إدریس ابن یحیی خُولانیّ و فضل بن فضالة و قاضی بکّار بن قتیبة و اسماعیل مُزنی مصاحب امام شافعی و عبد الله بن عبد الحَکَم بن أعین بن لیث بن رافع مصریّ و پسرش إمام محمّد صاحب «تاریخ مصر» و عبد الرّحمن بن حَکَم و إمام أبو یعقوب بُوَیطیّ و ربیع بن سلیمان مُرادی و افراد دیگری که غیر از خدا کسی نمی‌تواند احصا کند.

در اینجا شبلنجی یک زیارتنامه‌ای برای او ذکر کرده است که از آن جمله است:

«ای پسران فاطمه زهراء، و نوری که موسی در بیابان پنداشت که آن آتش و شعله است! من هیچ‌گاه دشمنان شما را دوست خود نمی‌گیرم؛ چرا که آنان همانهائی هستند که در آخر سورهٔ عَبَسَ آمده است.»

در بیت دوّم اشاره دارد که دشمنان آل محمّد و بنی فاطمه تحقیقاً از کُفّار و فُجّار می‌باشند؛ زیرا آیهٔ

آخر سورهٔ عَبَسَ وَ تَوَلَّى اینست: أُولئِكَ هُمُ الْكَفَرَةُ الْفَجَرَةُ.

قصائدی که دربارهٔ نفیسه خاتون سروده‌اند

در اینجا دو قصیده دربارهٔ این سیّدهٔ جلیله از بعضی از فضلاء نقل می‌کند که اوّلی آنها با این ابیات شروع می‌شود:

۱ـ ای کسی که در این جهان حاجتی داری،
بر تو باد که دست توسّل

به دامان سیّدهٔ طاهره دراز کنی!

۲ـ او نفیسه است، و مصطفی جدّ اوست. أسرار و حقائق او در میان جمیع اهل عالم ظاهر است.

۳ـ در شرق و غرب عالم دارای شهرت است. انوار درخشان و متلألئ او پیوسته بالا می‌رود و بر همه غلبه دارد.

٤ـ چه بسیار از کرامتهائی که از برای وی آشکار است. و چه مقامات فاخره‌ای را که او بدان نائل شده است.

تا می‌رسد به این ابیات که می‌گوید:

۱ـ او زنی است اهل عبادت و زهد؛ و آنکه خیر دنیا و آخرت را در خود جمع کرده است.

۲ـ در هر اقلیمی از نواحی جهان نام او بلند است، که عالمه‌ای است بالاتر و غالب‌تر از همه.

۳ـ به برکت اوست که باران می‌بارد در وقتی که قراء و نواحی از ریزش ابرهای باران‌دهنده خشک مانده است.

٤ـ پاک و منزّه است آن خداوند که قدر و

منزله او را بالا برده است؛ زیرا که او در میان همه مردمان نادر است.

مقریزی می‌گوید: قبر سیّده نفیسه یکی از مواضع معروفی است در مصر که دعا در آنجا مستجاب می‌شود. و اهالی مصر عادتشان اینست که چون مصیبتی بر آنها وارد شود، و یا فقر و فاقه بدانها روی آورد، و یا سختی و پیشامد

عظیمی بر آنها وارد شود، بسوی یکی از این اماکن می‌روند و خداوند را می‌خوانند؛ و دعایشان مستجاب می‌گردد.[1]

ما این مطالب را دربارهٔ نفیسه خاتون از میان جمیع کتبی که ذکر شد، از کتاب «نور الأبصار» انتخاب کردیم بجهت آنکه در این مسئله از همه جامع‌تر است و دیگران زیاده بر این ندارند. ولی باید دانست که ما نیز مطالب این کتاب را بطور اختصار ذکر کردیم، و فقط به نقل اصول مطالب پرداختیم.

منظور ما از ذکر این مخدّره عالیمقام، انس و آشنائی او با قرآن کریم است که بیشتر از همه چیز جالب است. زیرا با وجود عدم آشنائی به کتابت و قرائت، بنا بر نقل مقریزی، مسلّما قرآن را از حفظ داشته است. و چون اهل زبان و از سلاله خاندان طهارت بوده و به حدیث و تفسیر وارد بوده است، تحقیقاً قرآن را از روی بصیرت می‌خوانده و قرآن در جانش می‌نشسته است. و در حال قرائت قرآن جذبات شوق و عشق الهی او را می‌گرفته، و از خود بیخود و به خدای خود می‌پیوسته است. و آن حالات خوش که در عالم

---

[1] «نور الأبصار» شَبْلَنجی، طبع اوّل ـ قاهره، ص ۱۸۸ تا ص ۱۹٤

توحید است موجب بروز کرامات می‌شده، و أعیان و اعلامی را که آشنا بوده‌اند مبهوت و متحیّر می‌ساخته است.

و از کثرت و تعداد بسیاری که در قرائت او ذکر کرده‌اند نباید تعجّب کرد، زیرا او حافظ قرآن بوده است. و کسانی که قرآن را از بر دارند زود می‌توانند قرآن را در مدّت هشت تا ده ساعت ختم کنند.

زمانی که در نجف اشرف برای تحصیل مشرّف بودم، شنیدم که آیة الله العظمی حاج میرزا مهدی شیرازی أعلی الله مقامه که ساکن کربلای معلّی بود و قرآن را از برداشت، در بعضی از روزهای ماه رمضان غسل نموده و بحرم مطهّر

مشرّف می‌شد، و از صبح تا عصر یک ختم قرآن می‌نمود و بیرون می‌آمد.

و این مقامات عالیه از مثل نفیسه‌ای بعید نیست، که چون دل به خدا داده و از غیر خدا گسسته باشد، خداوند به او عنایت نموده باشد. مضافاً به آنکه شوهرش پسر بلافصل حضرت صادق علیه السّلام بوده است. و اهل روایت و رجال او را مؤتمن و بزرگوار شمرده‌اند. و قائل به امامت برادرش حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام بوده است.

حسن بن زید بن حسن، و پدرش زید بن حسن، مردودند

امّا از پدر نفیسه: حسن، نامی به نیکی نمی‌برند. شیخ طوسی در رجالش او را اضعف ضعفاء می‌شمرد. و در «عمدة الطّالب» گوید: حسن بن زید بن حسن ابن علیّ از قبل منصور دوانیقی امیر مدینه بود، و نگهبان او برای سائر نواحی ایضا. و اوّلین کسی بود از بنی هاشم که لباس سیاه را که شعار بنی عبّاس بود در بر کرد. و بر له بنی عبّاس و علیه عموزادگان خود (اولاد حسن مثنّی و عبد الله محض و فرزندان او محمّد و إبراهیم) بود. و در «مناقب» آورده است که منصور دوانیقی او را مأمور کرد که خانه حضرت

صادق علیه السّلام را آتش زند.[1]

و جدّ نفیسه خاتون، یعنی زید بن حسن بن علیّ که اشتباهاً مامقانی او را به عنوان زید بن حسن بن حسن بن علیّ علیه السّلام نام برده است، از حسن (پسرش) بدتر بود. در «تنقیح المقال» حدیث طویلی از «بحار الأنوار» از «خرائج و جرائح» راوندی نقل می‌کند از أبو بصیر، از حضرت صادق علیه السّلام که او با زید بن علیّ بن الحسین، و با حضرت باقر علیه السّلام مخاصمه داشت. و او موجب قتل و شهادت حضرت باقر علیه السّلام بواسطهٔ زین مسمومی که با خود از شام آورد گردید.[2]

باری، بسیاری از فرزندان ائمّه بودند که روی غرور و نخوت نمی‌خواسته‌اند ولایت برادرشان را که امام بحقّ است بپذیرند؛ و یا به امامت عمو و یا برادرزادهٔ خود اقرار کنند. مانند محمّد بن اسماعیل[3] که در قتل موسی بن جعفر با سعایت

---

[1] «تنقیح المقال» مامقانی، طبع سنگی، ج ۱، ص ۲۸۰

[2] «تنقیح المقال» ج ۱، ص ٤٦٢، شماره ٤٤١٢؛ مامقانی او را به عنوان زید بن الحسن بن الحسن بن علیّ یاد کرده است، و این تحقیقاً اشتباه است. زیرا حسن بن حسن، حضرت حسن مثنّی است؛ و او فرزندی به نام زید نداشت. و در همه جا سخن از زید بن حسن بن علیّ است.

[3] مرحوم محدّث قمّی در «منتهی الآمال» ج ۲، ص ۱٤۳ در احوال حضرت امام کاظم علیه السّلام، او را علیّ بن اسماعیل بن جعفر نام برده است؛ و در

خود نزد هارون، شرکت کرد. و مانند جعفر بن علیّ که او را کذّاب گویند.

و فساد پدر و جدّ موجب فساد حضرت نفیسه خاتون نیست. تُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ[1] آیه‌ای از قرآن است که هر روزه تلاوت می‌کنیم. خداوند با کسی سر و سرّ ندارد. هرکس عملش صالح باشد اهل بهشت است. و شاید علّت هجرت نفیسه خاتون به مصر و اقامت سالهای مدیده در غربت، و دور از

وطن مألوف شهر مدینه، بواسطهٔ دوری از محیط تنافس پدران و ارحام، و گزیدن خلوت برای عبادت و تلاوت کلام خدا بوده است.

معنای جامع قرآن بودن و در برداشتن آن

نسخه‌بدل، محمّد را ذکر کرده است. و این قطعاً اشتباه است. و نام وی محمّد بن اسماعیل بوده است. و حقیر به خاطر دارم که علاّمه محمّد قزوینی در بعضی از نوشتجاتش به این مطلب تصریح کرده است. قزوینی در جلد اوّل، ص ٦٥ از کتاب «یادداشت‌های قزوینی» گوید: «در خصوص محمّد بن اسماعیل و سعایت او از کاظم[علیه السّلام] نزد رشید علاوه بر منقولات «عمدة الطّالب»، در «اصول کافی» در ترجمه کاظم[علیه السّلام] حدیث مفصّلی در این خصوص مروی است.(rA. ٦٦٥٦،b.f_ ٧٦a)ولی گویا در رجال استرآبادی دیدم که این واقعه را، یعنی سعایت از کاظم[علیه السّلام] را به علیّ بن اسماعیل نسبت می‌دهد، به جای محمّد بن اسماعیل؛ و هو سهو ظاهرا. در هر صورت رجوع شود به رجال مذکور.» ـ انتهی.

[1] قسمتی از آیهٔ ٢٧، از سورهٔ ٣: آل عمران: «بار پروردگارا! توئی که زنده را از مرده بیرون می‌آوری!»

و از آنچه دربارهٔ نفیسه خاتون آوردیم، معلوم می‌شود که او جامع جمیع قرآن بوده است. زیرا علم و اطّلاع به قرآن به آن نیست که انسان در خانه‌اش و یا همراهش مصحفی باشد و بتواند همهٔ آن را با صوت زیبا و قرائت صحیحه بخواند. و به آن نیست که از روی کشف الآیات هرگاه آیه‌ای را بخواهد پیدا کند. بلکه در برداشتن قرآن، به آنست که انسان هر مطلبی را که در قرآن است هر وقت بخواهد از بر بخواند و تفسیرش را بداند. و در زمان پیامبر اکرم هرکس مقداری از قرآن را بدین گونه می‌دانست او بدین مقدار از قرآن عالم بود و جامع بود، نه بیشتر از آن.

در «کافی» کلینی از منصور روایت کرده است، از حضرت صادق علیه السّلام که گفت: شنیدم از پدرم که می‌گفت: قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ ءَالِهِ [وَ سَلَّم]: خَتْمُ الْقُرْءَانِ، إلَی حَیْثُ تَعْلَمُ..[1]

«رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: ختم قرآن دربارهٔ تو آنست که آن مقداری را که میدانی بخوانی!»

علی‌هذا ختم قرآن دربارهٔ هرکس بمقدار آنست

[1] «اصول کافی» طبع مطبعهٔ حیدری، ج ۲، کتاب فضل القرءان، ص ٦١٣

که آن مقداری را که از قرآن می‌داند بخواند. و نفیسه خاتون ختم جمیع قرآن می‌نمود آنهم بوجه احسن، از حفظ، و با نظر داشتن معنی و تفسیر؛ فَیا لَها مِنْ مَنْقَبَةٍ عَظِیمَةٍ!

باری، کتاب «نور ملکوت قرآن» ما که دوره‌اش به چهار مجلّد کشید و اینک خاتمه می‌یابد، به داستان و سرگذشت این بانوی معظّمه منتهی شد. امید است از برکات نفس قدسیّه‌اش به ما و به قارئین کتاب ما هم نظر مرحمتی

بفرماید.

القُرآنُ هُدًی مِن الضِّلالَة

در «کافی» نیز کلینی با سند متّصل خود مرفوعا از حضرت صادق علیه السّلام روایت می‌کند که فرمودند:

لاَ وَ اللهِ! لاَ یَرْجِعُ الأَمْرُ وَ الْخِلاَفَةُ إِلَی ءَالِ أَبِی بَکْرٍ وَ عُمَرَ أَبَدًا، وَ لاَ إِلَی بَنِی اُمَیَّةَ أَبَدًا، وَ لاَ فِی وُلْدِ طَلْحَةَ وَ الزُّبَیْرِ أَبَدًا! وَ ذَلِکَ أَنَّهُمْ نَبَذُوا الْقُرْءَانَ وَ أَبْطَلُوا السُّنَنَ وَ عَطَّلُوا الأَحْکَامَ. وَ قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ ءَالِهِ [وَسَلَّمْ]: الْقُرْءَانُ هُدًی مِنَ الضَّلاَلَةِ، وَ تِبْیَانٌ مِنَ الْعَمَی، وَ اسْتِقَالَةٌ مِنَ الْعَثْرَةِ، وَ نُورٌ مِنَ الظُّلْمَةِ، وَ ضِیَآءٌ مِنَ الأَحْدَاثِ، وَ عِصْمَةٌ مِنَ الْهَلَکَةِ، وَ رُشْدٌ مِنَ الْغَوَایَةِ، وَ بَیَانٌ مِنَ الْفِتَنِ، وَ بَلاغٌ مِنَ الدُّنْیَا إِلَی الأَخِرَةِ؛ وَ فِیهِ کَمَالُ دِینِکُمْ؛ وَ مَا عَدَلَ أَحَدٌ عَنِ الْقُرْءَانِ إِلاَّ إِلَی النَّارِ.[1]

«نه سوگند به خدا! که این امر ولایت و خلافت به آل أبو بکر و عمر هیچ‌گاه نمی‌رسد، و به بنی اُمیّه هیچ‌گاه نمی‌رسد، و در فرزندان طلحه و زبیر هیچ‌گاه نمی‌رسد! بعلّت آنکه ایشان قرآن را به دور افکندند. و سنّت‌ها را شکستند. و احکام خدا را تعطیل نمودند. درحالی‌که رسول

---

[1] همان مصدر، ص ٦٠٠

خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: قرآن هدایت را از ضلالت جدا می‌کند. و روشنی و حجّت را از کوری متمیّز می‌سازد. و از لغزش‌ها نگه می‌دارد. و در ظلمت‌ها نور می‌دهد. و در برابر حوادث روشنگر است. و از هلاکت پاسدار و نگهبان است. و از گمراهی و غیّ و کج‌روی، رشد و ارشاد است. و در فتنه‌ها بیان و مبیّن واقع است. و برای رساندن توشه و متاع مردم از این دنیا به سوی آخرت است. و در قرآن کمال دین شماست. و هیچ‌کس از قرآن عدول نکرده است مگر آنکه به آتش در افتاده است.»

للّه الحمد و له المنّه که این مجلّد چهارم از «نور ملکوت قرآن» از دورهٔ أنوار الملکوت، از دورهٔ علوم و معارف اسلام، در صبح روز چهارشنبه بیست و دوّم ربیع الثّانی از سنهٔ یک‌هزار و چهارصد و ده هجریّه قمریّه بدست حقیر فقیر مسکین مستکین إلی الله: سیّد محمّد حسین حسینی طهرانی در بلده مقدّسهٔ مشهد رضوی علی ثاویه آلاف التّحیّة و الإکرام به پایان رسید. و له الحمد فی الاولی و الآخرة و آخر دعواهم أن الحمد للّه ربّ العالمین. و صلّی الله علی سیّدنا و نبیّنا محمّد و علی آله الطّیّبین الطّاهرین. و لعنة الله علی أعدائهم أجمعین من الآن إلی قیام یوم الدّین